معروف بہ

قصیدهای ردیف رای مهمله و قصیده هذا در مبارکباد رسیدن
خلعت عباسیه به بادشاه هند و وصف آئین بندی شهر گفته

دوش آنزمان که خسرو زرین قبای خور * در بست شد خلعت عباسیان ببر

العروض این قصیده در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف و گاهی عروض مقصور
هم آمده وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن یا فاعلان اللغة خور بالفتح
بمعنی خورشید و خسرو زرین قبا کنایه از آفتاب که سلطان جمیع کواکب است و شعاع
او را زرین قبا خیال نموده یا بتقاضاء اعتباری همون را قبا تصور کرده و خلعت عباسیان
اکثر سیاه می بود درینجا مراد از تاریکی شب و درین بیت صنعت براعت استهلال بکار
برده زیراکه درین قصیده بیان آمدن خلعت عباسیان است المعنی یعنی شب گذشته
آفتاب که خسرو زرین قباپوش است خلعت عباسیه سیاهی شب را پوشیده یعنی وقت
شام می آمد و آفتاب در سیدم در تاریکی مغرب فرو رفت قوله شاه سپاه هند که
ماه است نام او * پیکر دلشت هائی زمرد درست زد اللغة سپاه هند باضافت بیانی

خود مند باشد که مراد از شب سیاه است یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شاه شبانگاه
شب ماه است و طشت های زمرد مراد از افلاک و زمرد بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم
جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل و حرف الف قبل
درخت زمرد و سحر زائد است و درست زر کنایه از کواکب **المعنی** یعنی ماه هم بر آمد و کواکب
نیز جلوه گر و خلاصه اینکه شام گردید **قوله** یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت * از حضرت
خلیفه بهر دارای بحر و بر **اللغة** یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد
و قصد می کند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن است ماخوذ از منتخب و در
محاوره فارسیان بجای معنی که صیغه متکلم است مستعمل میشود و حضرت کلمه تعظیم است
که بالای خلیفه واقع شده و خلیفه درینجا مراد از شاه روم است و دارا بمعنی دارنده و
مالک و در بحر و بر صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چونکه بیان کردم که ماه طشت زمرد
از درست زر پر کرد مقصد من ازین کلام این است که خلعت بادشاه روم برای ممدوح
با آمد **قوله** والی عصر احمد عباس امام حق * دارای دهر وارث پیغمبر بشر **اللغة**
والی بمعنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
یعنی احمد بن عباس و امام حق ای پیشوای برحق و وارث بمعنی میراث گیرنده **المعنی**
یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر دو جهان است و وارث درینجا مجازاً بمعنی
جانشین و متبع ورنه برای پیغمبر وارث نیست **قوله** فرمان صدور یافت که آئین و اقر
پیدا کنند کله نگاران پیشه **اللغة** فرمان مراد از فرمان ممدوح خود است و آئین بمعنی
آرایش کوچه و بازار و در و دیوار که از طلا کار بسیار زند و این را آئین بندی نیز گویند
و بعضی گفته اند که قبل از کلمه آئین دلفریب بای موحده محذوف است و کله بالکسر و التشدید
لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند از منتخب
منتخب و بهار عجم **المعنی** یعنی حکم ممدوح تمام ملازمان خود صادر شد که آئین بندی

ارشود قوله درجوف چارقبه زآئین گلبسته شد ٭ نه چرخ بود یک مگس

پر در نظر اللغة جوف بمعنی اندرون و چارقبه نوعی از خیمه کلان و قبه برآید که بر سر

گوشه و جوف راقبل از آئین جنبیه است ای چارقبه که از جنس آئین شادی بود وابسته شد

بمعنی ایستاده وتیار شد المعنی یعنی چارقبه از جنس آئین بندی که تیار شد نه فلک در پیش

مانند یک مگس سبز بنظر می آید قوله هر قبه نو عروس زراندوده پیرهن ٭ هنگامه دار

مجلس حوران نغمه گر اللغة عروس بالفتح وهنگامه دار بمعنی مجمع دار المعنی

یعنی هر برج آن خیمه چارقبه یک عروس زراندوده پیرهن بود و باعث طلاکاری

واندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود قوله خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش

از پرده های سبز زراندوده آستر اللغة چرخ مراد از فلک الافلاک و خیاط باضافت

بیانی است وضمیر شین راجع بخیمه و زراندوده آستر باضافت قلب مراد از هشت فلک

باقی که باعث بودن کواکب زراندوده اند المعنی یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که

افلاک از پرده های سبز خود آستر بر دامن او ساخت خلاصه اینکه جمیع افلاک

زیر دامن او اند چه جای بلندی دیگر قوله پهنا صحن سرائش که جنتی است ٭ طاوس

هشت بال مرصع کشاده پر اللغة ضمیر شین راجع بخیمه معلومه وصحن بمعنی پیش خانه

وطاوس هشت بال مرصع عبارت از عرش و هشت بال مرصع مراد از هشت فلک باقی

و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته المعنی یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش بازوی

خود کشاده وصد حیف که درست صحیح نوشته که طاوس هشت بال مرصع عبارت است از

رضوان که خادم بهشت است که هشت در دارد تم کلامه قوله در صفه هاش شعرطرازان

شعرپوش ٭ در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر اللغة صفه بالضم و تشدید فا

بمعنی چبوتره و دالان و مشار الیه شین خیمه و شعرطرازان بالکسر بمعنی شعرفهمان و شاعران

مراد از اهل علم و فضل و شعرپوش ای پوشنده شعر و شعر بالفتح موی آدمی وغیره و نوعی از

جامه باریک ابریشمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محرابها و نغمه نواز ان کنایه از
مطربان و عنفر بمعنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالانهای او اهل فضل و در محرابهای او اهل
طرب بودند قوله زیر چهار طارم نه طاق سایه جوی ؛؛ بر حوضهاش کوثر فردوس رشک
اللغة طارم نه طاق عبارت از عرش الهی و در کوثر فردوس اضافت فی است و کوثر نهریست
در بهشت و نسبت حوض بجانب خیمه از ان کرده که بیشتر در بعضی خیمه کلان پادشاهی حوضها
چرمی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی پر از شیر و شهد و گلاب و شراب و شربت و شهاب پر
میسازند المعنی یعنی بر جهای خاص او چندین بلند بود که عرش با وجودیکه بام نه محل آسمانست
از و طلب سایه میکرد و خود را پست میدید و کوثر فردوس بر حوضهای او رشک می برد
قوله دیگر داد برای تماشای خلق را ؛؛ اظهار کرده بطرف آئین خوبتر اللغة کرده با
و تماشا بمعنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زائد است و آئین بمعنی آرایش المعنی یعنی
که داکر خیمه ممدوح آرایش بیشتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده است و بجای طرف
نسخه فرق بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کردهم آمده قوله فراش آستان دل او باستین
صدران باعمامه و شاهان بالمر اللغة فراش بالفتح و التشدید بمعنی فرش کننده و درینجا
مجازا مراد از خاشاک روب است و صدر بالفتح بالاشتین و عمامه بالکسر و تخفیف میم اول
بمعنی دستارست از منتخب و کمر بمعنی کمربند است لاکن ازین هر دو کلمه درینجا مراد مجازا از
شان و شوکت و عز و وقارست المعنی یعنی خاشاک روبان آستانه دولت ممدوح با
خود ها بالاشتیان با عز و وقار اند و مر اینکه اناکه صدران با عزت و از قبیل ستند
خاشاک روب در او باستین خود هستند و باستین خاشاک روبی کردن کنایه بجال
فرمانبرداری است قوله بانی این عمارت و آئین نگار او ؛؛ روح القدس با شهنشاه
نامور اللغة بانی بمعنی بنا کننده و آئین نگار نقش کننده و آئین که در آرایش باشد
روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل است و شهنشاه نامور کنایه از حق تعالی یا اشتیا

از ممدوح **المعنی** یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن خیمه حضرت جبرئیل
بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح است **قوله** این جشن شادیست که از
حضرت امام ؛ آورده اند خلعت و فرمان معتبر **اللغة** حضرت معنی درگاه و حضور امام
مراد از شاه روم و در جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق صنعت
کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیرا که جمیع جشن در شادی میباشند نه در غم که تخصیص
شادی کرده شد **قوله** مضمونش اینکه در کنف حفظ شاه باد ؛ بر روی خاک آبی و بادی
و خشک و تر **اللغة** کنف بفتحتین معنی پناه از منتخب و حفظ بالکسر معنی نگاهداشت و آبی بکسر
ثالث و سکون ثانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه باب منسوب باشد از برهان و بادی
مراد از طائران هوا و از خشک و تر مراد همه و جمیع **المعنی** یعنی مضمون آن فرمان چنین
بود که بر روی زمین در پناه نگاهبانی محمد شاه جمیع اشیا باد و در خشک و تر و آبی و بادی
صنعت طباق بکار رفته **قوله** اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام ؛ ماسور امر شاه
بد و نیک و خیر و شر **اللغة** این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیه بیت اول بحذف
عاطف و لفظ بد و شر بطریق استطراد است **المعنی** یعنی مضمون آن فرمان این بود که والا
مسطوره مصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
حرف ز مخفف از خلیفه تعبیر فرموده **قوله** گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ ؛ ور لعل
تاج بایدش اینک عذار خور **اللغة** اینک بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر اینست که
اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر معنی رخساره و خور بالفتح و واو معدوله
بر وزن زر است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
اگر آن ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خورشید
که بهتر از هر دو اشیا مطلوبست موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید به
فضل خدا اعلی دستیاب میشود **قوله** القاب شه که بر سر منبر خطیب ؛ سلطان شرق

شهنشاه بحر و بر اللغة منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله
هست از بر که بمعنی بر داشتن است از صراح و خطیب بمعنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
و بحر و بر صنعت تضاد بکار برده المعنی یعنی از جمیع القاب ممدوح که خطیب بر منبر
میخواند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ✦ ماه زحل مکانت
و شاه مسیح فر اللغة محمد تغلق ای محمد بن تغلق و جهان عدل جهانی که در ان عدل بسیار
باشد و زحل نام ستاره کیوان که بر فلک هفتم است و مکانت بفتح پایگاه و مرتبه و عزت
از صراح و فر بمعنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردم سلطان دین محمد شاه بن
تغلق جهان عدل است و اگرچه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماه نسبت مرتبه
بلند تر ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگرچه بظاهر شاه است لاکن از روی مراتب معنوی فر
خضر عیسی بدرگاه خدا امیدارد قوله خلعت برنگ مردمک چشم داد امام ✦ تا نور شرع
در دل مردم کند اثر اللغة امام مراد از خلیفه روم و الف این در حالت تقطیع ساقط
خواهد شد و عروض این بیت مقصور واقع شده چنانچه داد امام فاعلان است و حرف
تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای آنست که
چنانکه از سیاهی مردمک نور ظاهر میشود بر همین نمط ازین خلعت سیاه در دل
مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای بر قبای جاه تو از روی کبریا ✦ از اختران لالی و
از مه ترنج زر اللغة کبریا بمعنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و
قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بر وزن مجالی جمع لولو که بمعنی مروارید
است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوته بزرگ بر گوشه و دامن قبا ساخته باشند
المعنی یعنی ای تو چنان عالی مرتبه هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از
اختران آسمانست و ترنج زر بر ان قبا از ماه است قوله ای بر کنار گوشه کنه ورق
سخات ✦ پنج خوان هزار کاسه چرخ ماحضر اللغة کنه ورق بر وزن بحری سفره

دستر خوان چرمی را گویند از برهان و تا ضمیر خطاب است مضاف الیه خوان و خطاب
آن بادشاه است و هزار کاسه یعنی بسیار کاسه و فلک را خوان هزار کاسه با عتبار
کواکب گفته و ماحضر یعنی قلیل الحضور یعنی آنچه حاضر آمده ممدوح بطرف گدا شد و دستر خوان خطاب تو خوان یکاسه هیچ اندک است
وقتیکه بر کنار دستر خوان تو خوان هیچ اندک است پس دیده باید که حال دستر خوان
چه خواهد بود **قوله** در بیشه مهابت عدل تو ز اهتمام تو ایمن شده است آهوی ماده
ز شیر نر **اللغة** بیشه بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح و
فتح بای موحده بمعنی بیم و ترس و بزرگی از صراح و حرف ز از قبیل ز اهتمام سببیه است
و اهتمام بالکسر بمعنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید بنسبت
مادگی بمناسبت مونث سماعی بودن است و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف
برعایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی در زمانه که
تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است **قطعه** تا در ریاض حسن جمال بتان بود ٭ با دام عین
نرگس و پسته پر از شکر ٭ بادا به لعل حل شده اندوده خصم را ٭ بام و دریچه بصر مردم
بصر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر
بمعنی باغ و در ریاض حسن اضافت بیانی و یا تشبیهی است و عین بمعنی چشم و پسته
مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی
و بام چشم و دریچه چشم عبارت از پلک چشم و مردم بصر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
اول بیت ثانی بدل اضافت یا زائد است **المعنی** یعنی تا زمانیکه در باغ حسن معشوقان
بادام چشم بمنزله نرگس و پسته لب پر از شکر تبسم بود و این تا قیامت خواهد بود که
تا قیامت بام و دریچه خصم که مردم بصر است از لعل حل شده اندوده باد و خلاصه آنکه
دشمن تو مدام با اشک خونی گریان باد **قوله** رویش سیاه باد و زبانش بریده باد ٭ چون
خامه هر که از خط حکمش کشیده سر **اللغة** ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بهر کسی

که در مصرع ثانیست وسر کشیدن بمعنی عدول حکمی ونافرمانی کردن **قطعه** تا زیر تیر چرخ که تابش
بود بقوس ¤ هر ماه که سپر شود وگه کمان قمر ¤ پی برده باد در دل بی مهر دشمنان ¤ پیکان
انتقام تو چون ناوک سحر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است
و تیر چرخ بمعنی عطارد و زیر تیر مراد از فلک اول زیرا که تیر بر فلک دوم است و تابش پیچ بودن تیر
در برج قوس از ان گفته که خانه وبال عطارد است وضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن ماه
و کمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و بمناسبت هلال شدن گفته و پی برده ای سوفار رسیده
و لفظ پی بمعنی دیگر در محل ایهام است و انتقام بالکسر بدله کشیدن و ناوک سحر بمعنی آه وقت
سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطارد که وبال
این عطارد در برج قوس است در هر ماه قرص قمر که بر سپهر اول است گاهی بدر و گاهی هلال
باشد واین تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام
تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد **قوله** ز اقبال آفتاب کمالی ببدر باد
کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر **اللغة** اقبال بمعنی دولت وطالع ارنهار نجم و آفتاب
مراد از ممدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر وضع مظهر و نقص روزگار مراد
از حوادث زمانه و دگر بمعنی دیگر مرتبه و یای کمالی موصوله یا توصیفی است

قصیده در بیان خطاب می نوشی معشوق ساقی بوقت سحر و گریز بمدح ممدوح

قوله بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر ¤ خشک لبان را بسا مایده خیز لعل تر **العروض**
این قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی واقع است و رکنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** سبز خوان
کنایه از آسمان از بیان و قرص زر استعاره اعتباری مراد از خورشید و خشک لبان بمعنی
مشتاقان و طالبان و مایده بمعنی خوان پر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بعد از
خشک لبان بمعنی برای است **المعنی** یعنی هرگاه ای ساقی خورشید بر آید برای طالبان
چاشتی خیز شراب بیار و لفظ خور بمناسبت خوان در محل ایهام است و باید دانست که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه بثبوت نمیرسد پس جواب این سوال
در اول قصیده در بیت **قوله** کز برای تشنگان الخ باید جست **قوله** ماه دو هفته است جام
پنج هلالش غلام ژ با شفق او را مدام سوی ثریا ببر **اللغة** ماه دو هفته مراد از بدر و جام
را بدر بمناسبت پر بودن گفته و پنج هلال مراد از پنج انگشتان ساقی که در حالت گرفتن جام
از راه خمیدگی صورت هلال میگیرند و شفق کنایه از شراب گلگون و مدام بمعنی همیشه و بمعنی
شراب در محل ایهام و ثریا مراد از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است
پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوشش **قوله** بلبله مرغی است کش از منقار دم بچکید
و سپید هار ارزن تر پر اثر **اللغة** بلبله بضم هر دو بای موحده و بفتح ان نیز بمعنی صراحی
کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کش بالکسر ضمیر شین درین کلمه راجع به بلبله است و دم
بالفتح بمعنی خون و درینجا عبارت از شراب گلگون و فاعل فعل اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله
و ارزن بر وزن مخزن نام غله باریک که بهندی آنرا چینا گویند و درینجا مراد از ارزن تر
قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدیدار آید و اثر بالکسر پس
چیزی و در پی و من بعد **المعنی** یعنی صراحی مرغی است که از منقار آن خون بچکید و آن
صراحی سپید هار ارزن تر راست بعد این امر یا مراد از ارزن تر آن باشد که بعد از چکانیدن
شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی آویزان میشوند **قوله** خون خروس از
پیش پیش که از حلق زاغ ژ بیضه زر برگشت طوطی طاوس پر **اللغة** خون خروس کنایه
از شراب سرخ از بهار عجم و پیش ثانی بمعنی قبل از آنکه و زاغ مراد از شب بیضه زر عبارت
از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و بمناسبت
بودن کواکب طاوس پر گفته و فاعل گشت آن بیضه زر طوطی طاوس پر است **المعنی** بخور
شراب پیش پیش قبل از آنکه فلک آفتاب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که
خروج بیضه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضه بر آمدن از حلق زاغ

انست که شب باتفاق این بیت شکل مخروطی دارد و طرف باریکش که منتهی اوست […]
جانب روی افتاب باشد و طرف سطبرش که مقدم اوست بجانب روی افتاب است
پس بیضه افتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید تم کلامه حقا که فکر انجناب کاری کرده
و عظیم شاد نوشته که عقیق تام زاغیست که تمام سیاه باشد چون او بیضه از […] دهن بر آید
فورا می میرد کمترین **مولف** عرض مینماید که زاغ جفتی کنند و مثل مرغان دیگر بیضه و
بچه بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زاغ با ماده خود منقار در منقار
داده پرواز میکند گویند که همین جفتی انهاست پس جفتی آنها هم بخلاف جفتی دیگر حیوانات
است پس اگر بیضه دهنی هم بخلاف انها باشد بعید نیست و در بعضی کتب نیز که در ان خواص
حیوانات مرقوم است نوشته که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضها از دهن بر آرد […]
و لطف **قوله** کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم ٭ خیزد روانش بر سوی لب […]
اللغة کشتی زر عبارت از جام زرین و مقلوب یم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
یم بدست آید و لفظ یم بمناسبت کشتی در محل ایهام است و در ان بمعنی زر دو […]
شین کشتی زرین است **المعنی** یعنی ای معشوق سیمبر جام پر از شراب است چنین […]
بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد ٭ صبح چو یکجا نهاد ساغر زرین خود
اللغة حرف کاف در طاسک برای تصغیر است و لطف اینکه پیش ساغر زرین […] طاسک
سیمین را […] ب شدن چه نمود خواهد بود و بی تاب بمعنی بی نور **قوله** در نظر […]
سایه نمود افتاب ٭ راست چو سر بر فراخت حیرت شد مجرو بر **اللغة** سایه […]
[…] معلوم شد و راست بمعنی درست و بالیقین **المعنی** یعنی چون […] ساخت
حیرت […] ای نمود ارشد درست و بالیقین پیش نور آن افتاب […] کواکب […]
معلوم نشد بدانکه بودن افتاب پیش نظر کواکب محال است چو […]
افتاب بباعث نور افتاب منظور نمی شوند و همچنین افتاب نیز مثل انها […]

پس منظور بودن آنها چه قباحت دارد و معنی دیگر اینکه هرگاه چتر ممدوح سرافراشت
سایهٔ آن چتر در نظر کواکب مثل آفتاب درخشان شود یا اختران یعنی ستارگان با
که در تاج شت میباشند و در مصرع دوم صنعت مقابله بکار رفته **مطلع ثانی** مار زر اندر
بین در دهنش مشک تر * مورچه بین صد هزار از پی او **اللغة** مطلع هذا ابا
چند ابیات آینده در بیان خامه است و خامه را زرانداوده باعتبار پیچیده بودن
بورق طلا گفته و مشک تر مراد از سیاهی دوات و مورچه عبارت از حروف و تحریر
کنایه بکاغذ و صد هزار یعنی بسیار **قوله** زرقبا زنگی است انگشتش رو نمیان *
تا نکند سرکشی سلسله دارد کمر **اللغة** قلم را زرقبا بمناسبت پیچیده بودن بورق زر
و زنگی بمناسبت سیاهی دوات یا بمناسبت آنکه اکثر قلم بهتر سیاه رنگ میباشد و
انگشت رو نمیان ازین انگشتان ممدوح بدان آب می کشند و انگشتان ممدوح زار و نمیان باعتبار
سرخی و سپیدی گفته و فاعل نکند زنگی و فاعل دارد کمر سلسله مفعول آن و لعد کم حرف
او محذوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلائی که گرداگرد قلم میسازند و
حرف تا تعلیلیه است و بجای دارد نسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت
حذف حرف او نیست و سلسله دار یعنی دارنده سلسله و ضمیر شین راجع به زنگی است
و صد افسوس که دوست محمد در حالت این نسخه نوشته که بسلسله مسطر از آن جهت
آن زنگی قلم را سلسله دار میکنند تا سرکشی نکند و بیراه نرود و تم کلامه و رکاکت این ظاهر
قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر جبین * کاغذ و دن نهد آنکه در زیر سر
اللغة دویدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از
سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سر فرو میکند و دوانیده
کنایه از کاغذ و فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر سر قلم میباشد و جناب ممدوح
ارقام فرموده که از غنودن نیز نوشتن مقصود است و آنچه مراد از زانوی کاتب

برق ولی ابر پاشش ٭ درشکن دام مشک مرغ دل دست پر **اللغة** از الفاظ برق بترکیب بر
زاینده است و برف خشک مراد از کاغذ و قلم را برق بمناسبت پیچیده بودن بورق طلا گفته
وابر پاش بترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام مشک مراد از الفاظ سیاه
ودست پر بترکیب اسم فاعل بمعنی پرنده باستعانت دست است **المعنی** یعنی آن قلم برق
است ولیکن برف خشک ابر پاشنده است و آن قلم مرغ است لاکن درشکن دام مشک پرنده
باستعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست
قوله حاسد نشه فی دست زرد تن ورد سیه ٭ زشت رو وسست دل سرزده ومختصر
اللغة فی بیای مجهول علامت نفی است و در لفظ فی دست که کلمه اثبات است صنعت
طباق است و زرد تن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و سست دل بمناسبت آنکه
اندرون قلم ریشهای بسیار و سست بر می آید و سرزده بمعنی سر بریده و مختصر ای کوتاه
المعنی یعنی آن چیزیکه مذکورش می آید دشمن پادشاه نیست لاکن زرد تن ورد سیه
وزشت رو وسست دل و سر بریده که همگی صفات حاسد شاه است و در وی موجود است
و دوست محمد بجای زشت رو دست رو بمعنی دست رونده نوشته لاکن معلوم نیست
که بچه باعث بدست رو صفت دشمن ممدوح را قرار داده و درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح ممدوح نیز بکار رفته **مطلع ثالث** مهدی هود اقتدار شاه سلیمان ظفر ٭ احمد یوسف
لقا سیه ادریس فر **اللغة** مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیدا خواهد شد
و بالضم بمعنی هدایت کننده و هود بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود
و نام سوره قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صلاح و اقتدار بالکسر بمعنی
مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل بایشان عطا شده و هنوز بقید حیات در بهشت اند و
احمد نام ممدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات ممدوح
جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث از قصیده است

قطعه ای شه جمشید تخت وی مه خورشید تخت ٭ وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه‌گر
خیر و شر کائنات برای ترا منتظر ٭ خشک و تر ممکنات خوان ترا ماحضر **اللغة** جمشید تخت
کسیکه تخت او مانند تخت جمشید اعلی باشد و خورشید تخت آنکه تخت او مانند خورشید درخشان
و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناهید رخت معشوقیکه مثل زهره در اسباب طرب مشغول باشد
و حرف رابط بعد لفظ جلوه‌گر محذوف است و منتظر اگر بفتح ظاء معجمه بمعنی نظر کرده شده خوانند
انسب باین مطلع میشود و اگر بکسر حرف مسطور خوانند بمعنی نظر کننده خواهد بود و ممکنات بمعنی
مخلوقات و ماحضر آنچه حاضر باشد مراد از آن قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار برده
المعنی یعنی ای فلانی که بت ناهید رخت بزم ترا جلوه‌گر است پس تو چنان هستی که جمیع
حالات عالم نظر کرده تست و تمامی اشیای بری و بحری موجودات بر خوان تو اند که آماده است
و بجای کائنات نسخه ثابتات نیز دیده شده ٭ **قوله** خامه تو ماه را پای نهد بر جبین ٭
خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر **اللغة** شرف را در هر دو مصرع صفت بمعنی اضافت است
و ماه مراد از کاغذ **المعنی** یعنی ای ممدوح خامه تو بحدی عالی مراتب است که با چنین
ماه می‌نهد و خنجر تو بحدی سرفراز است که جگر کوه دشنه میزند و بجای دشنه نسخه زخم
یافته شد ٭ **قوله** چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست ٭ چون همه عمرش بود در دل دشمن
گذر **اللغة** دل بدست آوردن درینجا بمعنی بدست آوردن دل است و دشمن مرکب است از دش
بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد از بهر عجم و حرف تا قبل از
لفظ چند حذف است **المعنی** یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس چرا هم
که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بدر نخواهد آورد ٭ **قوله** دشمن اگر هیچ بار سر نهد
بر خلاف تو ٭ گر دم هرگز زند بر رگ جان نیشتر **اللغة** سر خط نهادن بمعنی سر خط گذاشتن است
[illegible] بیان المعنی مطلع نوشته و در مصرع اول التفات لفظی بکار رفته ای دشمن هیچ بار اگر الخ
[illegible] باضافت بیانی است و رگ جان بمعنی شاه رگ است و نیشتر درینجا بمعنی نیشتر

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و شکر عبارت از لب و در الفاظ شب و سحر و شگفته و بسته صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی ای معشوق تو که شب بگرد سحر بسته و قائم داشته این کار نیست از دیگری نمی آید **قوله** روی بر ویم بنه آئینه وار و نگه دار طبق لعل را بر زر طشت زر **اللغة** حرف با بالای بر ویم بمعنی بر است و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب و طشت زر اشاره بچهره زرد خود **المعنی** یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای ملاحظه رخ خود نهاده می داری پس بر همین نمط رخ خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل بر طبق زر که چه قدر خوشنما میناید و در بعضی نسخ این بیت چنان دیده شده **بیت** روی بر ویم بنه آئینه سان وانگیر آن طبق لعل را از بر طشت زر و این بهتر است **قوله** سفره زرین یکی کاسه نقره است دو در تک هر کاسه یک شبه و صد گهر **اللغة** سفره زرین عبارت از چهره زرد و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تک بفتح اول بمعنی قعر چاه و حوض و امثال آن از برهان و شبه مراد از مردمک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار رفته **المعنی** یعنی ای مطلوب حال رخ من اینست که سفره زرین و غیره اشیا مسطوره در خود سیدارد **قوله** آن گهر آرامش شورش دریای دل و آن شبه آرایش صحن سرای بصر **اللغة** گهر عبارت از اشک و آرامش بر وزن و معنی آسایش است از برهان و لفظ موجب از بالای لفظ آرامش و آرایش حذف است و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یا بیانی است و شبه مراد از مردمک و سرای بصر بمعنی خانه چشم **المعنی** یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مردمک باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مردمک روشنی چشم است **قوله** مردم چشم منی بی سببی همچو اشک دور ز چشم مه و آب ز رویم مبر **اللغة** منی بمعنی من هستی و یای سببی مجهول است **المعنی** یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من پس چنانکه اشک از چشم من در خیال مهاجرت تو روان است بر همین نمط از چشم من دور مرو

و مرا بی آبرو مکن **قوله** سوزن عیسی مشو بخیه بر دیم منه ✤ پیرهن غم مدوز صدره شادی مدر **اللغة** بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث رنج قلبی ایشان شده بود و بخیه بر رو نهادن کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت را سند نوشته و صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و مدر بمعنی منع از دریدن از برهان **المعنی** یعنی ای معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا مکن و تیاری غم عشق مکن و خرابی شادی مساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بخیه بر دیم منه ای حجاب و پرده از من مکن **قوله** تمکلانه زلف چو زنجیر تو کرد چو خصم شهم ✤ آئینه وش رو برو و قفل صفت در بدر **اللغة** آئینه وش بمعنی حیران و ملاقی با هر کس برای سوال و صفت و وش بمعنی مانند **المعنی** یعنی ای محبوب عشق زلف تو مرا مانند دشمن شاه حیران در بدر ساخته

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و غیب شوشی بهمرج و گریز بجد

قوله غرابی کرد بین اندر آخت دوشش آن بیضهای زر ✤ ربوشش از قضا ناگه عقاب آتشین شهپر **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و درینجا مراد از شب و بیضهای زر مراد از کواکب و باستعمال اهل فرس سیم و زر بیک معنی آمده و عقاب آتشین شهپر عبارت از آفتاب عالم تاب **المعنی** یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر همگی برآمدند و ظاهر شدند پس از ان ناگه آفتاب برآمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بیضه از دهن انداختن غراب بالا در بیت خون خروس الخ نوشته شده و صحیح که اهل مطبع و مولوی علی صاحب در فرهنگ خود غرال بمعنی شب تحریر فرموده بر همگی ناظران شاه معانی هویداست که ای غراب بیضه دهی قرار دادن البته مغز مغانی بدست آوردن است و شاید که در اطراف کلکته غرال بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بیضه ها سپرده باشد **قوله** خروس آسمان خرو شان شد که این ساز طوطی را ✤ نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پر **اللغة**

خروس نام جانوریست معروف که اکثر بوقت صبح بآواز می آید و نه بال طوطی عبارت از افلاک
بتقدیر اعتبار سبزی و بال طاوس مراد از شب باعتبار بودن کواکب که قائم مقام داغ طاوس
باشند و خلیفه صاحب بال طاوس اشاره از کواکب تحریر فرموده و بجای بال النسخه بامعنی باز
نیمروز دیده شده درین صورت طاوس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین مراد از آفتاب
باعتبار شعاع **المعنی** یعنی خروس آواز کرد هرگاه خورشید برآید و شب معدوم گردید **قوله**
و چون بلبله خون شد. مدارای خواجه در بنایش * که آن مرغیست فردوسی که ریزد از دهان
کوثر **اللغة** بلبله بضم اول وثالث و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و خواجه بمعنی خداوند و در توران از اهل
القاب سادات است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بهمین معنی خواجه سرا است از بهائم و درینجا مراد از
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف **المعنی** یعنی ای ساقی صراحی بباعث لحاظ اشتیاق
میکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ بهشتی است و از دهان کوثر می ریزد در بنا مکن
و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون در ان ظاهر است و بجای خواجه نسخه خون بمعنی
مطلوب نیز یافته شد **قوله** سپید جام زردی را از ان بر طاس سبز آرد * که از دست سیه چشمان لب
گیری می احمر **اللغة** سپیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان بمعنی از
شب و طاس سبز کنایه از فلک و سیه چشمان کنایه بمحبوبان **المعنی** یعنی جام زرد آوردن صبح
بر طاس سبز فلک ایما باین معنی است که تو ای ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
سپید و زرد و سبز و سیه و احمر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر **اللغة** فرق بالفتح بمعنی سر و شب را زنگی گریان
باعتبار بودن کواکب یا ترشح شبنم گفته و دستار سیمابی کنایه بجاه و رومی خندان مراد از
روز باعتبار بودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تغائر است و کلاه زر مقصود
بآفتاب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود **قوله** بدست آرای صنم جام می
که در میخانه شادی * یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر **اللغة** جام [illegible]

وگرفتن جام است وکلالان اکثر خشت را بسر خم شراب می‌نهند ومعنی بیت ظاهر است **قوله**
غنیمت دان توانیدم را که دور جام مینائی ٭ نه دارش ماندنی دارا نه قصرش ماندنی قیصر
اللغة غنیمت دان بمعنی مفت دان واشاره انیدم بسوی زمانه قریب که الحال موجود
است وجام مینائی عبارت از فلک ودوران مراد از گردش آنست وضمیر هر دو شین
بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا وثانی بجانب قیصر راجع است ودار بمعنی خانه ودارا بمعنی
معنی گذشت وقیصر لقب بادشاه روم است لاکن درینجا عبارت از بادشاه کلان است و
جناب خلیفه صاحب تحریر فرمود که درینجا قیصر اول مقصود است تم کلامه وفاعل ماند دور
جام مینائی است **المعنی** یعنی دم موجود را غنیمت دانسته بعیش وعشرت باید پرداخت زیراکه
گردش فلکی دار دارا وقصر قیصر را که بادشاهان عالیشان بودند نگذاشت پس ترا چه اصل است
که خواهد گذاشت **قوله** کنشت نامرادی هست الا مجلس دنیا ٭ بهشت جاودانی هست
الا حضرت داور **اللغة** کنشت بضم اول وکسر ثانی وسکون شین وتای قرشت بمعنی آتشکده
ومعبد یهودان از بیان واضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است
وحضرت بمعنی حضور **المعنی** یعنی مجلس دنیا بتخانه نامرادی است وحضرت بادشاه بهشت
قدیمی است ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** ولیعهدا امام حق
محمد شاه بن تغلق ٭ که ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور **اللغة** ولیعهد بمعنی حاکم
زمان وامام حق ای پیشوای برحق ومحمد شاه بن تغلق بدل است از ولیعهد وظل بمعنی سایه
وشه خاور کنایه از خورشید وصد مراد از بسیار است **المعنی** یعنی آن داور مالک زمان
وامام برحق محمد شاه بن تغلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس
دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه راحت ها بود دانم که
آید در برم دلبر ٭ اگر چه باز مژ از غمزه جراحت ها زند از سر **اللغة** حرف چه برای تعظیم است
وبار بمعنی بار دیگر وجیم متصل با بمعنی مراتست واز سر بمعنی از سر نو واگر لفظ چه را با راحت متصل بخوانند

در جراحتها و جراحتها تحسین ناقص بکار رود یعنی چه قدر باشد در آن دم که معشوق در پی من باید اگرچه
بار دیگر نیز از نیزهٔ غمزه جراحتها بسرم زند قوله برای شوری تبسم لبش در پسته در بسته ؛ برای تلخی
ناقش پسته در شکر اللغة بای شوری و تلخی مصدر است بمعنی شور کردن و تلخ کردن و پسته
فارسی بکسر مراد از دهن و در ثانی بالضم است و در ینجا مراد از دندان و در پسته و در پسته تحسین
و نبات بمعنی سبزه و در ینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری تبسم
بمعنی نمکینی است و در پسته لب در دندان بستن کنایه از خندیدن است المعنی یعنی برای بانمکی من تبسم
نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی عمرم خط از لب او برآید و جناب ممدوح تحریر فرموده که برای خوبی
بخت من آن محبوب در دهان دندان را چون مروارید برآورده تم کلامه قوله زهی صبح جبینت را دو
در دو ماه نو ؛ خهی باغ عذارت را دو لاله دو نیلوفر اللغة زهی و خهی هر دو از کلمات تحسین اند
و در صبح جبین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو اختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو ابرو
و دو لاله کنایه از هر دو رخسار و دو نیلوفر اشاره بهر دو زلف و در ینجا مراد از نیلوفر سوای گلی
که در آب روید گلی است دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد از چراغ هدایت قاسم
در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش نیکبختان ؛ چو نیلوفر که پیچد بر درختان
زهی ترک کمان ابرو که چشمت راست پیوسته ؛ سنانها گرد بر گرد و دو هندو طفل بازیگر
حرف را در کلمه راست بمعنی برای و پیوسته بمعنی مدام و بمعنی دیگر در محل ایهام و سنانها اشاره
از مژگان و دو هندو طفل باضافت مقلوب یعنی دو طفل هند و مراد از هر دو مردمک چشم که سیاه
و بازیگر بمناسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده المعنی یعنی ای معشوق ترک
کمان ابرو هستی که برای چشم تو مدام دو طفل هند که سنانها گرد بر گرد خود دیده اند و بازیگر
و شتابی اند چون درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکما پیشین است اقتضای تشریح
ذکرش پیدا و لهذا مستحسن افتاد که برای افاده شائقین فن هذا شمهٔ از ین علم به نگارش
خود نگذارم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد صانع مصنوعات و نعت شافع مخلوقات و الصلوة

می گوید سراپا عصیان **محمد عثمان** عفی عنه که هنگامیکه هوای تدوین این کتاب در سر هم افتاد
با ذخائر کتب جمله علوم و فنون و ترجمه آن از لسانی به لسانی می پرداختم اگرچه اتمام هر کار باعانت پروردگار
مسلم روزگار است الا در تفاوت درجات آن احدی را نیست مجال انکار برین قیاس از جناب احدیت
معونت بروقت مناسب اشتیاق این هیچمدان بهم میرسید مصداق آن اینکه درین ایام بمطالعه نسخه موسوم
به **ذخیره سکندرانیون** موفق گردیدم نسخه دیدم از عجائب فنون غریبه مملو و از غرائب رموز
عجیبه محشو که تا امروز خازن روزگار از نظر اغیار مستور داشته و چرخ ازرق فام نقوش کنوز و خزائن خود را
در اوراق آن نگاشته دیده خرد دوربین مثالش ندیده و گوش اصحاب یقین مانندش نشنیده مطالب و
اوراقش نکات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث استتار
معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلاب از فوائد آن بی بهره مانده بود نا خواستم که تا مطلوبه
دلفریب را از نقاب حجاب بیرون گردانم تا سائر اصحاب دانش و بینش از پرتو انوار جمال با کمالش
مستفید و کامیاب شوند الحمد لله که بمیامن الطاف الهی بادنی فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
طالع گشت و جمال ترتیبش غرور رعنائی بتان عجائبات شکست **بشنو** معتصم بالله بعد از فتح عموریه
استماع نمود که دران نواحی دیریست قدیم و حصنی است عظیم منسوب بانطیوخوس که تلمیذ اسکندر ذوالقرنین
فیلقوس یونانی است و جمعی دران دیر ساکن شده بمحافظت آن مشغول و بنظر ایشان آن بنا مشتمل بر
چیزیها از آلات و آثار انبیاست علیهم السلام و انطیوخوس جهت سکان آن دیر ضیاع و عقار بسیار
وقف نموده عهود و مواثیق از ملوک روم و ایران گرفته سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک متعرض
سکنه آن دیر نشده بعزم تسخیر و تخریب آن نهضت ننماید و آن دیر را موسوم به بیت الاثار نموده چون
عقیده مردم آن بود که بعض آثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس متوجه فتح باب آن نمیشد فقط
معتصم بالله بعد از استماع این اخبار رسولی باصحاب دیر فرستاده اخبار نمود که مرا اراده فتح باب
آن دیر است تا مشاهده کنم که سبب محافظت آن چیست زیرا که اگر مال یا آلت حکمت درانجا مخزون است
فائده در معطل گذاشتن آن نباشد بلکه وصول آن بارباب استحقاق و اصحاب التماس انسب باشد و حالا

تا تحقق آن بتیم اصحاب در مهلت خواستند تا بعرض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از آن ولایت جواب
شافی نیافتند روزی چند به لیت و لعل داشتند معتصم تکرار رسل کار بر ایشان تنگ کرد ایشان التماس
عهود و وثیقه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس ما را مصئون دارد تا فتح در بنمائیم معتصم بالله بعد از عهود و مواثیق
بن حاجب و علی ابن احمد المنجم و محمد بن خالد مهندس را فرستاد و امر بتفتیش حال آن دیر و تفحص اشیائی که در آنجا است
نمود ایشان بدیر درآمدند چندانکه جستجو نمودند چیزی دران دیر نیافتند استعجاب غریب نمودند و گفتند که
اگر اقفال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در اخفای باقی الدیر حیله انگیخته اند
چون عزم انصراف و اراده مراجعت بامیر خود نمودند تا آنچه مشاهده در آمده بود بعرض رسانند محمد بن خالد
مهندس گفت ای قوم این خانه را اقلیدس عبث بنا نکرده و صاحب بمحض آنکه بگویم در اینجا چیزی نبوده
راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تام درین امر باید کرد و پس بعد از تامل بسیار گفت آنچه بخاطر من خطور
میکند نیست که سطح اعلای این بنا واسع باشد از سطح اسفل و این رمزیست مخفی و سریست پنهان بعضی گفتند
سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی بایستی که تمام حائط دیر
چنین بودی زیرا که ما مشاهده میکنیم که بانی در اهتمام و تشیید و استحکام جمیع حائط نموده گفتند ترا در این باب
رای قوی تر است پس چون صحن دیر را مساحت کردند سطح اسفل او را ده ذرع یافتند و اعلی را دوازده
ذرع چون حائط را باین هیئت یافتند از آنجا معاودت نموده حقیقت را بامیر خود عرض نمودند امیر
گفت میترسم که چنین بنای را خراب کنم و دران چیزی نیابم و آنچنین بنا را بی سود منهدم ساختن خالی از
قبحی نیست زیرا که از ملوک نیکو نباشد که بنای سلف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص وقتیکه
موسوم باثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معتصم بالله در خواب دید که مامون بالله
میگوید که باتفاق منهدم گردان این را که ذخیره سکندر ذوالقرنین که علم ارسطو و علم اکبر
دران است درین وقت معتصم از خواب بیدار شد و محمد بن خالد مهندس را طلبیده و حکم به
هدم آن کرد و مبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود و محمد بن خالد با جماعه کسان بتهیه هدم
آن بنا متوجه شده و مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر از دو جانب حائط دیر را منهدم ساختند چیزی

از هدم حائط ظاهر نشد محمد بن خالد فی الجمله مایوس شد خواست که دست از کار باز دارد معتصم کس فرستاد که اساس آن حائط از بیخ و بن برکن چون شروع به حفر نمودند آثار صندوقی ظاهر شد از مس بقفل آهنی بر دو مستحکم کرده صندوق را برآورده در نظر معتصم درآوردند حکم کرد تا قفل از او بشکستند صندوقی دیگر از اندرون او ظاهر شد از طلای احمر قفلی از طلا مستحکم کرده و کلیدی در وی آویخته بازنجیر طلا در کنار آن صندوق کتابه نوشته پس معتصم حکم کرد بفتح صندوق چون مفتوح کردانیدند در ان کتابی یافتند که اوراق و صفحات او تمام از ذهب احمر بود هر ورقی بغلظت و ثخونت نصف اصبع و طول کتاب یک فرع و عرض آن ثلث ذرع و غلظت و ثخونت حروف بمقدار شعیره و عدد اوراق آن سیصد و شصت بود و در هر ورقی دوازده سطر و کتابت او بعضی بخط یونانی و برخی بخط رومی معتصم بعد از مشاهده اینحال مترجمین را امر فرمود که حاضر شده ترجمه کنند اول کتابی که در کنار صندوق بود این است که **هذه ذخیرة الاسکندر الملک بن فیلقوس ذوالقرنین یونانی** این عزیزترین و بزرگترین چیزی بود که مالک و صاحب او اسکندر مدام از انظار اغیار مصون و محفوظ داشتی و هیچکس از خلائق را قابل رویت آن ندانستی تا وقتیکه انامل قضا رقم تمامی صحیفه حیات او تحریر نمود و ایادی تقدیر سررشته اختیار و زمام اقتدار از کف کفایت او در ربود خواست که جوهر شریف لطیف نورانی خود را از سجن تن و بند عالم استحاله و فنا نجات داده بقصبه عالم نور و بقا رساند و از جرعه حیات ابدی و شربت بقای سرمدی که سایر مقربان ذروه جبروت و جمهور طالبان خلوت خانه لاهوت در آرزوی ادراک قطره از آن سراپا حیران هستند ریان و سیراب گرداند و انقضای مدت عالم سفلی را وسیله ارتفاع عالم علوی گردانیده بهره از نعیم جاودانی آنجهانی بردارد با خر حیات خود دشمن خواست که در رفاخره و لآلی باهره در دست جهلا و ارباب غفلت و صحاب بطالت نیفتد که لعب لاعبان ناشایسته نیست چه علم بهترین دریها و نیکوترین گوهریست ارزنده که منفعه دنیا و عقبی بازای او بوزن چه سنگی نمی نماید بنابرین صیانت علوم از اجنبی طبعان و جب و صیانت او از بی مایگان قلیل البضاعت اوجب است از ینجهت

و ران دیر صندوقی ساخته کتاب را دران موضع مدفون نمود و تا در نظر اغیار نیاید و از نیل …
ماند و وقت ودیعت این ودیعت ای کتاب درین صندوق و انتهای این گنج … در …
بوده که عطارد در برج سنبله مقیم و قمر متصل بعطارد در برج جوزا و زحل در جدی بوده و شکل فلک
بوده اختیار این وقت جهت ودیعت این کتاب از برای صعوبت اخراج آن بوده و اگر احیانا اخراج
بادشاهی را میسر شود که محب حکمت و مستحق این عطیه و ارزنده این کرامت باشد و وضع این کتاب ان
صندوق بهیئت لوحی بوده و حروف آن بخط یونانی و رومی منقوش انطیوخوس که ملک یونان از تلامذه
ملک الملوک اسکندر ذوالقرنین یونانی است گفته که چون اسکندر احساس نمود که وقت رحلت
او زمان ارتفاع عالم علوی از عالم سفلی رسیده و هنگام ارتقا از مراتب و فی معارج علوی در آمده
امر فرمود که این صندوق را اخفا کنم تا دست تعرض نا اهلان بان نرسد زیرا که چیزی از علوم انبیا
علیهم السلام درین کتاب مستور بوده مبادا که او را تغیری و تبدیلی شود انطیوخوس گوید پنهان
نشبه نکنم و گمان نبرم برای آنکه درین کتاب بجهت منافع دنیوی ملک الملوک نخواسته که دیگری بر
مطلع شود زیرا که اسکندر یونانی چنان بود که چیزی از نفائس دنیوی تعلقی داشته باشد تا از افناد
انعدام وجود و ثبوت زخارف دنیا انقباضی و انبساطی بر وطاری شود بلکه تعلق او بعلوم حکمت بوده
و حذر میکرد که این علم بنا مستحق رسد و موجب تضییع آن شود و چون از انقیاد امر ملک الملوک چاره نبود
آنچه فرموده بود بر خود فرض عین دانستم و تخلف او را بر خود دشوار عظیم پنداشتم پس این صندوق را
ساختم چنانچه مامور بودم درین موضع ودیعت نهادم طوبی صاحب دولتی را که طغرای این سعادت
بنام او نویسند تا این کتاب را دریابد و از رشحات او آثار فیوض اخذ کند و از قطرات غمام او باران عنایت
حق دریابد و از نتائج آثار آن بمراتب مقامات علیا برسد بالجمله معتصم بالله او را از زبان یونانی و رومی بعربی
نقل فرموده بکرات و مرات با علما بر جهات مقابله کنانید تا یقین همه شد که در کمال صحت نقل شده از
سهو و زلل خالی بوده و از نظم و ترتیب خود اصلا تغیری و تبدیلی نیافته مستعصم فنا … شد محمد بن
خالد را بانعام و اکرام بسیار سرفراز ساخت **بیت اول کتاب** … بسم الله الرحمن الرحیم

باسم واجب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه وجود است با وست واز و مظهر آمده عالم نور و تاثیر
وعالم استحاله و تغییر وعلت کل ممکنات ومدبر عوالم عناصر وافلاک اوست واز جلائل قدرت اوست
که نفوس خاشعه وعقول لامعه از ادراک صفات وفهم ذات او عاجز وقاصراند بل ایجاد جمیع مکونات
واحداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست ولمعان انوار او منزه از الوان ومبرا از
آلایش اکوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثائف جسمانیه مصون ومحفوظ اند وکل صفات کمال از
اشعه تجلیات او ناشی شده وهر کمالی نسبت باو نقصان است وذات او بری از صفات ومستغنی از القاب است
زیراکه اطلاق القاب وصفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست وقوه بشریه در تحمید
قادر بر زیاده ازین نیست که گوید هو ولا هو الا هو **سبب تالیف این کتاب** ارسطاطالیس
با اسکندر ذوالقرنین فیلقوس گوید **ایها الملک بعزة الله** موقع رفیع تو وجلائل مقامی که نفس
ارفع تو محل تحلل کمالات دران مقام متمکن می‌بینم و با استکمال فضائل وکمال اشتمال جمله صفات ملوکیه که
ترا زنده وزیبنده است ان بوراثت علم حکمت سماویه هرمسی که ودیعت نموده است آن حکمت را هرمس کبیر در سرب
بجری وقتی که دانسته انچه خواهد شد از حال خلائق ومآل ایشان بطوفان وغرق وبعد از طوفان بر استخراج
آن از سرب بجری احدی قادر نبوده الا بلیناس ومن از و اخذ کردم واستفاده آن نمودم ودر محفل گرامی
بذکران رطب اللسان شدم وبسمع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقدونیه وملک مکرر از
من طلب آن نمود وبه تشریح وتالیف آن امر فرمود چون ملک را بشکلی که صلاحیت ظهور وقابلیت تحریر این
کتاب باشد نیافتم بعلل وعسی تاخیر نمودم تا وقتیکه بران مطلب ظفر یافته ملک را در اسعد اشکال مشاهده
نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود بتقدیم رسانیدم تا متمتع از فوائدان برداشته معزز ومکرم دارد واما
وصیت در حفظ وصیانت این کتاب مبالغه در استتار آن از رویت نامحرمان چه تکرار کنم که بمشافهه مکرر
بعرض ملک رسانیده معاهدات جلیله مستوثق گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم وسبب وصول
مطالب عالیه مقامات رفیعه ومراتب ارجمند ومنازل بلند است ومشتمل است بر عشره فنون بترتیب هذا
فن اول در اصول مقدمات این علم **فن دوم** بذکر اصول صنعت تدبیر اکسیرات **فن سوم**

در ترکیبات سمیات وآداب وقواعد آن **فن چهارم** در تریاقات غریبه کثیر المنافع که از مضرات
سموم خلاصی دهد **فن پنجم** در صنعت حرز طلسمیه که اکثر امراض مزمنه را نافع باشد **فن ششم**
کواکب سبعه **فن هفتم** بذکر فنون متفرقه از طلسمات وغیره **فن هشتم** در بخورات کواکب ابواب عطف
قلوب وفواید متفرقه **فن نهم** بذکر خواص نباتات **فن دهم** بذکر خواص اعضای حیوان و
بشنو فقیر محمد عثمان قلیس مفاهیم اصل کتاب را باختلاف ترتیب فنون مذکوره بتمامه مندرج ساخته الا در
بعضی بعض مواقع از دیگر کتب چیزی مستزاد نموده وبرای امتیاز ناظر بابت الفاظ مستزاد و بانتها لفظ فقط
مندرج گردانید چون این کتاب بر علوم خمسه **کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا و هیمیا** مشتمل است
و هر پنج علوم را لفظ متبادی حروف همه مناسبتی تامه ومقارنتی کامله حاصل است لهذا این رساله را
موسوم به **خواص خمسه** گردانیده مشتمل بر یک مقدمه ای فن اول از اصل کتاب و پنج خواص و یک
خاتمه ساختم **مقدمه ای فن اول** در اصول مقدمات این علم **بشنو** مراد از علم درینجا علم کلیه
است که هیچ کس از وی مستغنی نیست واین کلیه در خواص واسرار موضوع است در موجودات عالم ارضی
عالم سفلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم سفلی همیشه منفعل از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم
واحدند متصل باتصال واحد چه هوا متصل است بظواهر بعضی اجسام وبه بواطن بعضی بدینصورت که هوا متصل
بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بافلاک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک
چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعا متصل بعالم افلاک اند پس باید که عجب ننماید و غریب در نظر ننماید
عالم عناصر از عالم افلاک بتخصیص عنصر هوا که خالی از شعاعات کواکب نیست و واصل است بقوام اجسام
بشنو نیر اعظم را جلالت قدر وعظم شان زیاده از آن است که محتاج شویم باثبات تاثیرات وی
عالم کون وفساد زیرا که فاعل ظاهر الفعل است در عالم علوی وسفلی فعلش در عالم علوی است که هرگاه یکی از زحل
مشتری ومریخ بمقدار ثلث دائره از وی دور شود هبوط کنند از اعلای نطاق فلک تدویر بسوی نطاق
درین وقت لامع وراجع ونمودار شوند از حیث ضعیف الحال باشند اما زهره وعطارد ذی الشمس یعنی عجیب
که زهره چو دور شود از شمس زیاده از ثمن فلک وعطارد دور گردد از شمس بیشتر از نصف سبع دائره هرگاه

لسیان شمس و یکی از عطارد و یا زهره نقصیده شکو پیچیده گردد اگر پیش شمس است سریع تر شود و سیر خود تا نزد یک
شمس و ملحق گردد یا محترق شود و هر یک ازین دو کوکب مقارن شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم
دائما بهمین ترتیب پس مرکز فلک تدویر هر یک از زهره و عطارد مقارن شمس ابدا و متحرک بحرکت
شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسه است اما قمر تاثیر کند قرب او شمس
در نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور قمر لهذا نور قمر مطلقا از شمس باشد و ازینجاست که ظهور اشعه
شمس سبب حیلولت است مابین بصر و سائر کواکب و رونق انوار سائر کواکب را باطل گرداند و شمس بجهت
ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به نیر اعظم شده
و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الراس اقرب باشد نسبت باسکان
آن بلد موجب احتراق مواد جلود ایشان شود بحیثیتی که محل تعیش حیوان نتواند شد و آن مواضع مثل
براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس تعیش محال است و در حوالی آن براری که تعیش شود
الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق امزجه ایشان شده سوداویت در مزاج
ایشان غالب گردیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول را سواد اقل است از خط استوا چه تاثیر اشعه شمس
در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنابران لون اهل اقلیم دوم
اسمر و احمر باشد و اقلیم ثالث و رابع باعتدال اقرب بود و بین اعدل امزجه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
که تاثیر اشعه درین اقلیم بغایت اعتدال است ای شمس از سمت الراس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه بسیار
نزدیک بنابرین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صور جمیله و حکما و ذوی العقول و علما مستنبط دقایق
شده **اقلیم خامس** تاثیر شمس در و اقل است از اقلیم رابع بنابراین تولید برف و یخ درین اقلیم شود و طبائع
سکان او قلیل النضج باشد از رابع **اقلیم سادس و سابع** امزجه سکان این هر دو در کمال فجاجت است
دلیل بران غلبه برودت و رطوبت امزجه و بیاض الوان و زرقه عیون و عدم تکسیر شعور جعده ایشان است و
از روی استدلال باعتدال البلد القیاس اند سبب این است که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت بعید است
از ایشان و اثر اشعه دران اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود الضیا بسیار بود و راست

از سمت الراس سکان آن ایشان لیس وقت شمس را بسکنه ساد سه تابع اثر متعدد به نباتات تا تبدیل هوا و
تغیر مزاج ایشان بظهور آید بلکه معظم اوقات ایشان شناسست بسبب اختلاف اشکال و صور خلایق
باعتبار از فاعیل شمس است و این اعظم اسباب اوست اما اختلاف اخلاق خلایق تابع اختلاف امزجه ایشان نسبت
مثلا علو همت هنود و قتل و حدت فهم [illegible] و پست خود از اهل اقالیم شمالیه ثالث و رابع نباید و همچنین قلت
غیرت و بخل که در اهل اقلیم سادس است [illegible] اهل اقلیم جنوبیه که مائل بوسط [illegible] اصلا نمی باشد و از اینجاست که دو کا
و همت او را که و اعتدال اخلاق مختص [illegible] اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس در نباتات
و بودن و وجود نباتات امریست ظاهری زیرا که سائر نباتات معتقد کمال خود محتاج بتاثیر شمس اند
با وجود بعضی نباتات در بعضی بلاد دون بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی
حاره روید و اترج و لیمو و سویزه و آنچه امثال اینها باشد در بلاد بارده نروید و بر این قیاس در اقلیم اول
افاویه هندیه بسیار روید و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که ورای خط استواست اشجار فواکه چنانکه
روید که کسی نشناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض و صعود و هبوط او و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بحار
و اهویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان و حیوان است و حدوث این از شمس
امریست ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات نیر اعظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چه شمس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه پیدا شد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و برودت که بسبب
قرب و بعد شمسی حاصل است چنانچه فیل و نیلم و غزال مشک و کرگدن در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود و غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودا نست
تولد یابد که عظیم الجثه و طویل العمر اغلب باشد اینهمه که شمردیم بلاشبه از افعال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت عزت جل شانه شمس را در کل عالم از فاعیل عظیم القدرت قاهر القوت گردانیده در عالم علوی که عالم بقا و
دوام گویند و در عالم سفلی که عالم استحاله و تغیر باشد اما قمر در مد و جزر تاثیر او محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بدانکه بلاد بحری که بجانب ان است چون قمر از افق آن طالع شود آب بحر ابتدا بزیادتی

ولا یزال آب در جزر و نقصان باشد تا قمر غروب کند پس راجع شود و مد تا آنکه قمر بسمت قدم برسد و
مسامت شود مرکز عالم تحت الارض اگرچه فی الحقیقت نسبت بما فوق الارض است پس اب جزر کند و
رکوب قمر با فق شرقی پیرا عاده کند چنانچه یاد کردیم و هیئت حال قمر ابداً و ایضاً از حالات قمر است
که هر کس که ترصد علم احوال مرضا و تفقد اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کند باید که نظر
کند مثل که و خیار و خربزه به بیند که نمو ایشان از نور قمر است خصوصاً وقت زیادت نور قمر که
وقت تکامل نور و ضیاء آن باشد بدرستی که درین لیالی نموی ظاهر کند چنانچه در شب واحد به
حس ظاهر گردد که بغایت الغایت تفاوت کرده است و این ازان جهت باشد که موثر ان نمو بلکه قمر
پس با ینهمه آثارات دال است بر عظم حال قمر و با ینکه قمر در حقیقت ناقل آثار عالم علویت بسوی عالم استحاله
و تغیر و ما بیان نموده ایم که فاعل اعظم که افاعیل آن معقول و محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
آثار سوی عظیم باشد کواکب خمسه ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگرچه در عالم استحاله و شوح نیست
اما بنظر تطویل اقتصار بر بیان آثار کواکب نموده ایم و مثالی نخایم و گوییم که از جمله تاثیر زهره در عالم این است
که هر که نکاح کند و زهره در برج حوت باشد و قمر در تسدیس زهره ای در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
و زهره در تثلیث ای در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره باشد
در بعض مواضع مذکوره بشرطیکه یکی از نحسین ناظر نباشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان
اتفاق الفتی و محبتی افتد که جمیع خلائق در تعجب افتند و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بسنبله یا به حمل
یا به عقرب و مریخ مقابل او باشد یا در تربیع او و زحل مقارن زهره بود تا مقابل او از بعضی مواضع مذکوره
و مشتری ساقط باشد بالتحقیق نحس شود آن تزویج و این جهلت در کمال نحوست بود چنانچه ضرر عظیم باشد
برسد میان زوج و زوجه و دشمنی بجایی رسد که احوال ایشان اقبح حالات مردم باشد باید که کسی که
شبه کند در اینکه قوای طبیعت قوی می شود بقوت قمر و ضعیف میگردد بضعف او نظر بحال قمر کند و قتی
که مقارن بزهره باشد در برج ثور مثلا نوزده که عادت آن جاریست بترزین سوء استعمال کند اصلا
آن نوزده موسّع و خرابی آن اثر بدن نکند بلکه اثر در سو نتماید و از موضع بر بیاید و اگر اثر کند ...

همچنین اگر عادت جاری باشد بر کندن مو ممکن نباشد کندن درینوقت الا بالم شدید و تعب کثیر و نحوست
عظیم و براین قیاس اگر اراده شرب دوا کند که عادة برای دفع مواد متعبه اوست و نفعه مفید باشد و غیر
اثر نکند و اگر کند قلیلی مع صعوبت تمام بدینوجه که در آنوقت طبیعت قوی است بوجه غایت ثقل قوت
قمر در شرف یا بودن قمر با زهره چه او به مسهله وقتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
ضعف بود و قادر بر امساک مواد نبود زیرا که طبیعت اخلاط را منع نماید بوجه قوت خود از تحلیل و دفع با
و اخراج مواد درینوقت مانع آید و دوا ضعیف شود و در عمل و عاجز گردد و از اخراج باز ماند بالطریق عادت
همچنین وقتیکه مشتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجیب قوی می باشد بر دفع مسهل
قوی العمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دوا سبب مسهل عمل کند بیش از پنج یا چهار دفع نشود و گاه باشد
که مطلقا تاثیر نکند و معهذا ضرر می که عادة جاریست بر تاخیر تاثیر دوا از احداث حرارت و یبوست و اعیا و
قلق و اضطراب اصلا بظهور نیاید و برین قیاس اگر کسی زراعت یا غرس اشجار نماید و قمر در برج جدی یا دلو
یا عقرب باشد یا مقارنه زحل و ناظر مشتری نباشد آن درخت نمو نکند و آن تخم سبز نشود و ایضا اگر طبیبی
بسر بیماری بمعالجه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل از بعضی بیوت نحسین و ناظر بزهره نباشد و
زهره قوی نبود رایحه طیبه آن طبیب بمشام بیمار نرسد و اثر شفا از معالجه او بمریض عاید نشود و اگر بعکس
این باشد مثلا هنگامیکه قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمیزان باشد مریض را از آن طبیب راحت
و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی بشنو این آثار و امثال بظهور نیاید مگر از تاثیر کواکب مسعود
بمحل ازینجاست که کسیکه سزاوار عمل باشد و اراده کاری کند انتفاع ازین کتاب وقتی تواند برد و از ثمرات
و ازین علوم شریفه زمانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات هر فعلی را که بکند افعال و تاثیرات کواکب
در و جاریست محافظت کند اگر چنین کند تحقیق که غایت حفظ مواد و اصلیه کرده و فی نفسی که تواند شفا
از آثار کواکب متصله معین او شده و در تحصیل مقصود او سرعت کند و بعد از آن مدعا بالفعل آید و اگر از ابتدا
اصول مواد مذکوره اهمال جایز دارد عمل او باطل و مقصود او مفقود شده و حصول مدعا بالفعل نساید

حواس اول در بیان علم کیمیا مستمد از بسم الله الرحمن الرحیم بعد ثنای کبریا و نعت

سرور انبیا صلی الله علیه وسلم میگوید گم کرده راه این و آن محمد عثمان عفی عنه که این اوراق چند از کتب معتبره این فن مانند شعه و سبعین و نخبت جابری و میزان و اشعار خالدی و طغرایی و حضرموتی و غیر آن منتخب نموده مسمی باکسیر اعظم گردانید مشتمل بر یک مقدمه و پانزده فصل و خاتمه

مقدمه در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن بدانکه علم صناعت اکسیر الکیمیا نامند و دران تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی به بعضی نمایند تا حاصل شود ذهب و فضه از باقی فلزات فقط

پس ذهب اشرف اجساد است بدلائل اول ابقای او اطول است از سایر اجساد ثانی قبول آفات نپذیرد زیراکه قبول غش درو کمتر است از غیر او بنا برین این جسد اعلی مرتبت و تمیز است از سایر اجساد و مختص شده به نیر اعظم زیراکه لون ذهب مشابهت تمام بلون شمس دارد بعد ازان فضه فضیلت از سایر معدنیات است و یکی از فضائل او اینست که قبول مماثلت ذهب کند بی آنکه ضرری و نقصانی بیکی ازین دو برسد بنا برین فضه مختص به قمر گردید دیگر آنکه فضه را نورانیت و اشراق عظیم است و هر چه استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرافت آن مخفی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات تغیر و تبدیل بحال اشرف راه نیابد چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف اجسام مرکبه است لهذا حیوان مناسب انسان و مخصوص آن گردیده همچنین ادویه که اخذ کرده شود از بدن و اخلاط و رطوبات و اعضای حیوان وقتیکه حکما تدبیر سزاوار آن نمایند بیرون آید ازان افضل ادویه و ابلغ سموم ای اعظم مرکبات که تاثیر کند در اجسام و غیر این را برین قیاس باید کرد مستزاد ارواح و ان عبارت است از زیبق و نوشادر و اقسام گوگرد و انواع زرنیخ و این چیزها معدنی اند و بر آتش قیام ندارند اجساد مراد از فلزات سبعه است یعنی ذهب و فضه و آرزیز و سرب و حدید و نحاس و شبح یعنی جسد انفاس مراد از اجزای روابط است که میان ارواح و اجساد ارتباط دهد حجر اسود مراد از موی سیاه سر جوانان صحیح المزاج است که در اعمال اکسیر اکثر جا بکار می آید اصل بارد و مذکر و فرار مراد از زیبق یعنی سیماب است اصل حار و مونث عبارت است از کبریت یعنی گوگرد و قمر اول عبارت است از فضه یعنی نقره و عطارد و وردی و توتیا و ثانی عبارت است از شبح

یعنی سپید زهره و ثالث مراد از نحاس یعنی مس است شمس و رابع مراد از ذهب یعنی زر است
مریخ و خامس مراد از اقسام حدید است مشتری و سادس اشاره بانیه یعنی قلعی است
زحل و سادس ایما از سرب است عقاب عبارت از نوشادر است علم صفر زرنیخ زرد طبقی است
عقرب گوگرد صراف نمک تلخ اسد شوره تقطیر عبارت از آن است که اجزا را باب حل کرده
محلول را بواسطه علقه بظرف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد سحق آنست که اجزا را بر سنگ بسته
بسایند تا لذات شود تصعید آنست که اجزا را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده
و لبهای هر دو ظرف از گل و لته بند کرده ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر اجزا بر آید در سطح ظرف بالا چسپد
تشویه آنست که اجزا را در بوته یا در قدحی با بوته دیگر سرپوش کرده و لبهای هر دو بند نموده
در آتش نرم گذارند تشمیع آنست که اجزای مرکب بحالتی در رسد که باندک حرارت آتش یا تاب آفتاب
مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای مشمع را بهوای سرد گذارند باز مثل موم منجمد شود حل آنست که
اجزا را در شیشه کرده در زیر زبل اسپ یا جای نمناک دفن کنند تا مثل آب محلول شود عقد آنست که محلول را
در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل و عقد از جمله اسرار عظیمه است
که جمله مشتعلات و فرارات بدین تدبیر بحالت تکرار حل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
هفت مرتبه است و هرگاه از سحق و تصعید اجزا فارغ شوند نوبت بحل و عقد میرسد و تعفین آنست که اجزا
در ظرفی که مناسب آن باشد بجائی گذارند که عفونت در آن پیدا شود و کرم با وجود آید تحطیط و چاه تعفین
که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین موضعی است که ذکر آن کرده میشود [illegible] و اولا موضع
مستوی بزمین پیدا کرده حفر کنند در و چاهی مدور که وسعت سر آن دو ذرع و عمق آن سه ذرع باشد
بعد پیش درو از اندیک باک اندوده مستحکم نمایند که نشف اجزای ثابته مطلقا در آن واقع نشود و هرگاه
اراده کنند که جهت تعفین چیزی درین بپزند باید که آن چیز را در قدحی کرده در قعر آن چاه گذارند و در
بالای آن قدح طشت بزرگ که وسعت آن برابر وسعت قعر چاه باشد سرنگون گذارند و بالای آن طشت زبل اسپ
خرد مالیده بریزند چندانکه بسر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این زبل را تغییر دهند و هر روز بالای آن زبل

هفت بار بول کنند هر نوبت مقدار رطلی و هر روز دو بار اسب سهر بر بالای آن بریزند و صورت چاه اینست

عمق سه ذرع
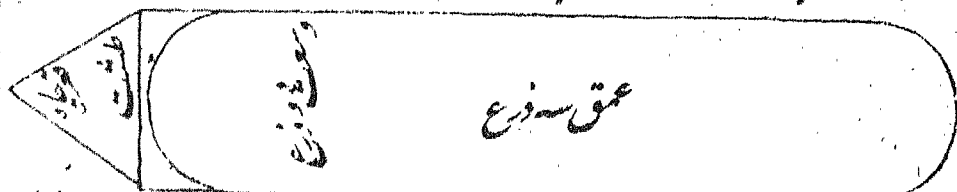
وقتیکه متعفن شود اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قدح را هرچه در و باشد در دهان کرده مختوم نموده نگاه دارند خواه کرم افتاده باشد خواه نی و بعده تخم مورچه هرچه ممکن باشد اضافه آن کنند و برابر وزن مجموع پیاز عنصل کوفته مضاعف بیامیزند آمیزش خوب پس همه را در قدحی کرده سر قدح را بپوشند و در چاه تعفین گذارند مدت بیست و یک روز بعد از آن سر او را باز کرده در طبق کنند تا وقتیکه خشک شود در قاروره کرده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب اول از ابهای مستخرجه منقیه اجساد و تطهیر اوساخ ایشان است و این آب موسوم به صابونس است **ترکیب** بگیرند صدف ضفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر و آهک آب ندیده و برابر وزن مجموع اشخار [illegible] بر او افزایند و اول هر یک را جدا جدا کوفته بیخته تیار کرده بهم آمیزند و بعد از آن در حوض انداخته چندان آب بر و ریزند که چهار انگشت بر بالای آن باشد و کاه گندم ای بهوسه در میان آن آب کنند و شاخهای درختان بر بالای آن چندان گذارند که بپوشد و تا هفت روز بحال خود گذارند و بعد از آن سر او را برداشته راهی که بحوض دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه بحوض دیگر رود و از آنجا برداشته بوقت حاجت بکار آرند **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقوریال **ترکیب** بگیرند صدف سوخته جزوی و آهک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو جدا جدا نرم صلایه نموده باهم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بر ریزند که بر بالای او ایستد و کاه برنج ای پرال بالایش فگنند چندانکه بپوشد و هفت روز گذارند بعدش بشاخهای درخت سر او را باز بپوشند و پس از هفت روز راه حوض دیگر بگشایند تا خلاصه آن تمام و کمال بحوض دیگر رود **فصل سوم** در استخراج آب ثالث مسمی بزغاسیوس **ترکیب** بگیرند نمک سفید یک درم نوشادر یک رطل و آب یکصد و بیست رطل آب بپزند تا چهل رطل بماند بهمین قاعده هفت نوبت تکرار کنند

تا از طبخ ہفتم چہل رطل بانداز آتش برآورده صدف محرق سائیده چندان برو ریزند که مانند خمیر غلیظ
گردد بعد ازان برابر وزن او آہک وسدس وزن او نوشادر وسدس وزن آن زرنیخ زرد وبرابر
وزن آن گوگرد زرد وبرابر ثلث وزن آن اشخار ہمه را جدا جدا اصلاحیه نموده بہم آمیزند وازان آب
چندان برو ریزند که ہفت بار مغمور شود بعد پیش سر او را پوشیده مدت بست ویک روز گذارند

فصل چہارم در استخراج آب رابع سمی بطریق اسس **ترکیب** بگیرند براده نحاس وبراده حدید
وبراده رصاص اسود ہموزن وباسرکه شراب که مصعد باشد سحق بلیغ کنند پس سدس جزو نوشادر
وسدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده با آفتاب خشک کرده برابر جمیع اجزا نوشادر وسدس
وزن مجموع زرنیخ احمر وثلث وزن آن گوگرد زرد وشش حصه برابر جمیع اجزا آہک وبرابر مجموع
سوخته ہمه اجزا اصلاحیه تمام نموده آب زغراسیوس برو ریزند ہفت بار بمقداریکه بالای آن آید
پس حشائش بتوعیه بالیه برابر سه حصه آن اضافه نموده در حوض گذارند مدت ہشت روز لیکن
این آب بغایت قویست ہلاک وقتال کل حیوان بجز دلس وس درانجه آن در دماغ ضرر عظیم کند
بنابرین ہرمس علیه السلام می فرمایند که مباشر عمل طریق اسس را باید که اولا پنبه تر کرده کافور وگلاب
در گوش وبینی گذارد تا دماغ او از آفات بخارات این آب مصون ومحفوظ ماند فی الخواص در کوزه
ریزند وسر کوزه بسته بہر عضوی که گذارند آن عضو بیک ساعت مضمحل گردد **ایضا** بہر حیوانیکه در
فرو رود بمقدار نصف ساعت آنرا مضمحل وگداخته گرداند **ایضا** اگر در چشم خفته چکانند حدقه او گداخته
شود وہیچکس نداند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چکانند مورث تشنج دماغ گردد وحیات را
منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آہن یا مس دران فرو برند ویکشب گذارند سوخته گردد بمثابه که گویا
در آتش سوخته اند باطن وظاہر کوزه را وفوائد این آب بعد ازین ذکر خواہند شد **فصل پنجم** در بیان
استخراج جوہر مستور عد قوت پنج **ترکیب** بگیرند خون آدمی در حین خروج از رگ گرم با
پنج رطل واضافه کنند بر وخون رگه گرم باشد بعد پیش فرع انبیق کرده بہم شود تقطیر کنند
ازین یکصد درم وخون حمار وفرس که بفصد اخراج کرده باشند تخمیر کنند این ادویه را اشخار ونوشادر

ده جزو و زاج سه جزو و نمک دو جزو و بعد ازان زهره بز یک جزو با پوست تخم مرغ نرم سحق کنند
و باهم بیخته در ظرفی گذارند که آفتاب در [illegible] آن خون تا به چند [illegible] بالا و آب [illegible]
و مدت سه روز گذارند و بعد ازان زاج [illegible] خوش کوفته نرم نرم صلایه کنند و برابر آن
بگیرند و بول حمار آن مقدار که هفت بار [illegible] بگیرند یک شبانروز در آفتاب گذارند تا [illegible]
شود مانند خون احمر اللون و برابر وزن آن خون ناب بر او اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نموده
هفت روز گذارند بعد ازان یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را باهم بیخته سحق
بلیغ نموده بسبب آنکه [illegible] شود و آب [illegible] ده درم بماند و به محفوظ ثانی اضافه
نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند زرنیخ احمر و زرنیخ اصفر از هر یک جزوی در مغرفه حدید کرده
در آتش نرم گذارند تا گداخته شود بعد ازان کبریت [illegible] جزوی و زجاج مسحوق نصف جزو گرفته در وی
ریخته یک ساعت در آتش حرکت دهند تا [illegible] مخلوط شود و گذارند تا سرد شود و بعد ازان [illegible]
در سنگ صلایه کرده یکساعت خوب بسایند پس ازان داخل محفوظ ثالث کنند و [illegible]
اضافه آن نموده در حوض مدت بیست و چهار روز گذارند بعد از انقضای این مدت را حوض [illegible]
تا خلاصه آن بحوض دیگر رود که جوهر [illegible] منافع و افعال این جوهر
جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت در و نماند و بسهولت قبول اکسیر کند
چنانچه اگر نحاس یا حدید را هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند وسخ و کثافت او را پاک کرده یبوست
او را ببرد بتخصیص حدید که از ذوب وسخ ذوبان و گدازش او در کمال سهولت شود و نرم گردد
و زود بصلاح آید و اکثر افعالی که از [illegible] آید ازین جوهر نیز بظهور آید و اگر درین آب زرنیخ را داخل
کرده یک شبانروزی گذارند زرنیخ را بوجهی پاک کند که از غیر این آب اینچنین پاک نشود

فصل ششم در تطهیر زرنیخ

باید که زرنیخ را در مغرفه حدید نهاده با آتش نرم گذارند تا گداخته
و آب شود پس زجاج سوده در وی ریزند و حرکت دهند تا نیک مختلط شود و بعضی ارباب عمل
زجاج را گداخته بعد ازان زرنیخ گداخته را به زجاج خورانند و پس ازان به بول آدمی یک شبانروز

اندازند این است تطهیر نحاس و ازالهٔ یبس و کثافت آن

فصل نهم در تبییض نحاس و تشبیه او به فضه

این عمل از افضل عملیات است که اولا هرمس الهرامسه افاده فرموده و بلیناس مثنی کرده او این است
نحاس مطهر یک رطل بگیرند و با آتش نرم گدازند بعد از آن اندک نورهٔ ابیض و ده درم زرنیخ مطهر
مصعد ملفوف بورق نقرهٔ خالص اضافه کرده بمقدار یکساعت بدمند بعدش بیارند نقره سپید صاف
برآید باید که درین عمل اصلاً شک نکنند اما در وقت استعمال این نقره را با نقرهٔ دیگر آمیخته بکار برد تا نرم
و ثابت ماند

نوع دیگر در تبییض نحاس ترکیب

بگیرند زیبق نصف رطل و صلایه کرده
نوشادر بمقدار ثلث وزن آن اسفیداج رصاص بمقدار ربع وزن آن و سحق بلیغ یک شبانروز با بطرابلس
نمایند اما وقت سحق چندان طرابلس بریزد که او را از قوام نیندازد بعدش تمام این اجزا را در کوزهٔ محکم
ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کنند بعدش در تنور تافته گذارد و بعد از هفت ساعت برآورده
کوزه را بشکنند درون کوزه چیزی متحجر یابند مانند سفید اما اندرون آن مانند لون زعفران بود پس باید که او را
یک وزن کامل با بیاض بیضه سحق کنند بعدش خشک کرده با سرکه یکجا نمایند پس از آن هفت بار با سرکهٔ بسیار تیز
سحق هفت بار دیگر با صابون شویند در سایه خشک کرده یک وزن از زیبق اضافه نموده سحق
کنند بعدش با آلات و تصعید کنند حجری بلون نقره برآید اما بیاض آن از بیاض نقره اندک کمتر بود
لهذا هم او را ده درم نحاس مطهر اضافه کنند فضهٔ خالص گردد

فصل دهم در تلیین نحاس

باختلاف اشکال افلاک نتایج اعمال سلوکه واحده گاهی مختلف هم میشود و لهذا در ارتکاب هر عملی تتبع
ظهور آثار تحسین باید شد زیرا که اثر تحسین در فضهٔ مصنوعه زیاده تر اثر پذیر است چنانکه در وقت مباشر
صناع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر نافع آید که در وقتیکه او را با فضهٔ خالص ممزوج کنند سایر علل او زایل
و آلات و دراهم از و حاصل شود اما وقتیکه منفرد باشد اولا باید که او را در آتش سرخ کرده باب ملین فرو نشانند
تا رفع یبوست او شود و در عیار کامل گردد

صفت آب ملین

بگیرند برگ درخت زردآلو و شفتالو
و برگ درخت امرود و از هر یک جزو سی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جزو شیر خر و سه جزو
آب شیرین در آن حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل محکم کنند چهار ده روز پس بیرون آورده نیم کوفته

همان شیر خر داب کنند تا آب عذب اضافه آن نمود چهار ده روز دیگر در چاه تعفین دفن [illegible] پس بیرون
آورده اوراق رانگ فشرده پنجه و زیت که یکسال بیشتر بر وی گذشته باشد ریخته در چاه تعفین بیست یک روز
دفن کنند بعد ازان خونابی که بمقدار قرع انبیق شده باشد بر وی اضافه کنند و در چاه تعفین چهار ده روز دیگر
گذارند و مدفون کنند دران زبل بعدش بیرون آورند نیست آب ملین واین اسرار کبریت حفظ کن
این را و نگاه دار **صفت ماء الملین الاکبر** که هرمس کابلیاس خوانده تا زی یعنی آبی که بیوت
از وی بگیرند ریزه های سم اسب و ریزه های سم خر نصف جزو و برادۀ شاخ گاومیش ثلث اجزاء و برادۀ
شاخ بز ربع جزو و بریزند بر و خون بز بوزن مجموع و دفن کنند در سرگین یک شبانروز و بریزند روز
دیگر برابر جمیع خون و برابر آن روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک شبانروز
و در روز ثالث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف
عشر آن نوشادر اگر زاج و نوشادر با آب حل کنند و بریزند ابلغ و اولی باشد بعد ازان این مجموع را در
قرع انبیق تقطیر کنند بدرستی که برآید ازو آب ذهبی اللون مشرق که تلیین نحاس ابیض کند **فصل**
یازدهم در بیان نقل نحاس از هیأت نحاسی به هیأت ذهبی شود
سزاوار ترین اجسام بانتقال از هیئتی به هیئتی ذهب و فضه است بدینوجه که نقره منصبغ به طلا و هم بالعکس
میشود بی آنکه حادث گرداند صدی بران کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقصی در فضیلت احدهما پیدا شود
بلکه هریک ازین کثیر الوزن غالب اللون باشد حالانکه در وقت تمازج هردو مساوی باشند دیگر
موافقت طبعی بینهما ای زمانه گداختن هردو مساویست اما نحاس شبه اجساد سبعه است بذهب بعد
از نقره بحسب لون و باعتبار تساوی زمانه گداخت و **ایضا** قابل ممازجت ذهبی است الا چنانکه
فضه است زیرا که یبس در مزاج او غالب است و در نحاس فضیلتی است که در نقره نیست و آن تشبه
لون نحاس بلون ذهب باشد بدینوجه نحاس قبول لون ذهب بیشتر کند دیگر نحاس بعد تطهیر
از اوساخ حسن اللون و ذهب المنظر گردد و بمجرد القای توتیا طلا گردد چنانچه مرتسک [illegible] که
توتیا را چون با آن تدبیر صالح کنند بموجب حکمت القا نمایند نحاس طلا گردد **فصل دوازدهم** در تطهیر توتیا

بشنو که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ اهم مطالب است باید که هنگام ارادهٔ تطهیر زهره
در خانه خود و قمر متصل زهره باتصال قبول باشد و زحل در خانه خود یا در شرف بود **ترکیب** توتیا
سه رطل بگیرند و یک شبانروز در آب ثالث که از زنجفر اسیوس نامند بگذارند بعدش آب آن ریخته اولا
بسرکه ... پس نوبت دیگر بآب شیرین بشویند آنگاه برابر نصف توتیا زیبق و برابر ثلث او زنجفر و برابر نصف
عشر او نوشادر با او جمع کرده بسایند با روغن بیضه و بآتش معتدله بجوشانند مدت هفت ساعت
بعدش برابر عشر وزن آن مردارسنگ و برابر عشر او زیبق و مقدار نصف عشر او روسختج اضافه کرده
باب ثانی ای قوریال بسیار نرم صلایه کنند و بعد از سحق ازین آب چندان بروریزند که مغمور شود
و یک شب گذاشته صباح آب آن ریخته با سرکه مصعد بشویند و متعاقب آن اولا بامکاب بعدش بآب شیرین
بشویند و خشک کنند و سدس وزن او زیبق و ثلث وزن او زنجفر اضافه نموده مجموع را بماء الملح
ای کابلیاس سحق کنند بعدش بجوشانند بآتش معتدل القوت یک شبانروز پس ازان سحق تام
نموده اولا باب اول ای صابوس ثانیا بسرکه ثالثا باب صاف بشویند و بدانکه توتیای مطهر سر اعظم
هست بمنزلهٔ که منقلب گرداند هیئات نحاس را بهیئات ذهب بحسب لون و رونق و قوت و لینت
ترکیب که پنجدرم توتیای مطهر را بیست درم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد باید که اصلا
درین شک ننموده حفظ این طریق نماید زیرا که این افضل علوم و اشرف ابواب است **فصل سیزدهم**
در تطهیر فضه و تخلیص او با آنک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است
بجمیع بلاد که از اندوختن بآتش ملتهبه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج باظهار ترتیب آن نیست
فصل چهاردهم در اکسیر فضه ای جوهر فضه را منقلب بذهب کند و این منوط بچهار قاعده است
قاعدهٔ اول بگیرند برادهٔ ذهب دو مثقال و برادهٔ فضه دو مثقال و نوشادر یک مثقال زنجفر
صفر یک مثقال این مجموع را بسرکه شراب صلایه نموده سحق تام کنند پس ازان پنجدرم زیبق ملحق نموده
سحق نمایند مدت یک شبانروز بعد ازان در کوزهٔ گل یا قاروره زجاجی کرده بگل حکمت گرفته در تنور
تافته نهند وقتیکه قمر در تثلیث مشتری بود و با حدی از نحسین ناظر نباشد بعد از هفت ساعت بیرون آورند

قاعده ثانیه بگیرند براده نحاس احمر جید پنج مثقال و زرد سنج که عبارت از نحاس محرق است دو مثقال
اول زرد سنج را سحق نموده براده را در وی اضافه کرده نوشادر دو درم بآن ملحق نموده بآب ترنج ترش
یک شبانه روز بسابند تا بکمال نرمی شود و بعد از آن دو درم نوشادر اضافه آن نموده باز که مصعد
باشد یک شبانه روز بسابند و در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده ثالثه** بگیرند کبریت زرد پنج مثقال
و پنج مثقال فضه خالصه بیندازند بعد از ذوبان فضه بمنزله احتراق و اگر بحد احتراق نرسیده باشد
اعاده کنند در نار تا محترق شود و سوده گردد کبریت زرد محرق القا کنند و بعد از آن بآبی که مسمی
بمستودع قوه مریخ است یک شبانه روز بسابند و بعده نحاس محرق اضافه آن نموده براده فضه
و براده نحاس از هر یک دو مثقال و چیزی از جواهر مستودع مریخ بر وافزوده یک شبانه روز سحق کنند
پس در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده رابعه** بگیرند براده فضه دو مثقال و براده نحاس
دو مثقال هر یک از اینها را علیحده بنحو نابه صعد سحق بلیغ کنند بعدش نوشادر و زیبق پنجمثقال
بر وافزوده سحق تام نموده نوشادر یکمثقال نوره یکمثقال زنجفر یکمثقال اضافه کرده یکشبانه روز سحق کنند و بعد
از آن بآتش معتدله هفت ساعت بجوشانند آنگاه بآب رابع سحق نمایند پس در سایه خشک کرده ایضا
بآب رابع بسابند و سه بار تکرار این عمل کنند اما ابتدای این عمل وقتی باید که قمر متصل بمشتری باشد
باتصال مقبول و مشتری مستقیم باشد و مقارن خانه خود بود یا در شرف بود درینوقت جمع کنند اجزای
قواعد اربعه را و بجوشانند با روغن بیضه که با قرع و انبیق استخراج آن نموده باشند بالکلیه و بعد
از آن جمله را در قاروره کرده در گل حکمت گیرند و در سایه خشک کنند باز بگل حکمت گرفته خشک کنند
تا سه نوبت بعد از آن در نار معتدله هفت ساعت گذارند چون بیرون آرند چیزی احمر اللون که منظور
بسواد قلیل باشد بر آید پس این اکسیر کبیر باید که نیک حفظ آن کنند و وقت حاجت استعمال آن نمایند
صفت القای این اکسیر بر فضه بگیرند فضه خالصه جیده پنجاه مثقال و سکه کنند
و سه نوبت در بوته بریزند با آب بلین و بعد از آن ایضا سکه کرده بوره دارچینی بر و القا نموده و از این
اکسیر وزن مثقال واحد در میان ورق طلا پیچیده در بوته انداخته بگدازند از آنجا ذهب یابند که بغایت صافی

که کسی را در و شک نباشد **فصل پانزدهم سترادشبو** اکسیر بر دو قسم است **یکی**
اکسیر معدنیات **دوم** اکسیر نباتات اکسیر معدنیات بر دو قسم است **یکی** اکسیر ابیض که آن فلزات
ناقصه مثل ارزیز و سرب و جسد و زیبق را از مرتبه نقصان بدرجه کمال فضه رساند چه درین اجسام
ماده فضه بالقوه موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در معدن
بایشان لاحق شده بمرتبه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجساد این فلزات
پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود لامحاله بمرتبه کمال رسند و فضه خالص شوند
که هیچ فرق درمیان آن و معدنی نباشد و مثال معدن پاپزاوه خشت پزان مصادق می آید که چون
حرارت آتش باعتدال بخشت ها رسد خشتها سرخ و مستحکم و کامل شود و این بمنزله فضه و ذهب است
که در معدن بحرارت معتدل آفتاب قیام پذیرفته و جائیکه حرارت آتش کمتر رسد خشتها سست
و مضمحل و بدرنگ باشند و این بمنزله رصاص و سرب و جسد و زیبق اند و بمقامیکه حدت گرمی
آتش زیاده تر اثر کند و احتراق بسیار در اجزای خشتها راه یابد بنفشه شود که آنرا بزبان هندی جهانوان
گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زیبق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل
اکسیر ابیض زیبق و زرنیخ و نوشادر و فضه و بجهت عمل اکسیر احمر زیبق و گوگرد و نوشادر و ذهب
مقرر کرده اند و این هر چهار اجزا را ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنیخ بمنزله آتش اند
و نوشادر بمنزله باد و زیبق بمنزله آب و فضه و ذهب بمنزله خاک و زیبق و زرنیخ و نوشادر بمنزله ارواح
اند و فضه و ذهب بمنزله اجساد و چیزهائیکه بحالت ترکیب و امتزاج دران داخل کنند از قسم میاه و غیر آن
بمنزله نفس است و نفس رابط است درمیان روح و جسد پس بنای اکسیر بر روح و نفس و جسد است
و بغیر این عمل تمام نشود و این سری است از اسرار و رمزیست از رموز و چون چهار چیزها برای عمل اکسیر
اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج آن نیز چهار است **اول** سحق **دوم** تصعید **سوم** حل **چهارم**
عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شد و هرگاه این اعمال باتمام رسد پس چهار قوت در آن اجزای
مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که باندک حرارت آن چیز مثل موم گداخته شود **دوم** قوت نفوذ

که بر هر جسدی از اجساد اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند **سوم** قوت صبغ یعنی اجساد ناقصه
اللون را بالوان و اوزان مخصوصه فضه و ذهب و آرد **چهارم** قوت ثبات یعنی اجساد متخلخل و کثیر الحجم
را الحجم و عیار فضه و ذهب و اصل گرداند اینست باجمال آنچه بتفصیل از زبان کاملان شنیده ام و یک ترکیب
عجیب و غریب که از کاملترین مردمان این فن بهار سینگ بی کم و کاست در این اوراق درج میکنم هر که از بزرگان
فرخنده بخت بدین عمل نادر برسد و باصل مطلب کامیاب شود باید که مارا بدعای خیر یاد کند و آنرا بمصارف
بیجا صرف نکند و بعبادت و ریاضت کوشد و هر که نیت خیر نداشته باشد هرگز از وی این عمل درست نیاید و
باتمام نرسد بیارند چند ماکیان سیاه یکرنگ مع چند نر که همه استخوان ها و گوشت و پوست ان سیاه باشد
و بجهت انها قفس مشبک عریض و طویل با وسعت از تخته چوب طیار کنند که آن مرغان بفراغت تمام
دران قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار بخاک و چیزهای دیگر نیندازند و آب و دانه اندرون
قفس میداده باشند و شرط اعظم درین احتیاط از خاک ست هرگاه ماکیان بیضه دهند ماکیان بیضه دار را در
قفس دیگر بالای بیضه ها نشانند چون بچه ها برآرند هفت روز صبر کنند تا بچه ها اندکی بزرگ شوند پس بگیرند گهکهای
بهتر دوازده توله کبریت اصفر یک توله زرنیخ ورقی یکتوله زرنیخ سرخ یکتوله زاج کرمانی یکتوله زعفران البحر
یکتوله سندور یکتوله زعفران نحاس یکتوله حبد یکتوله عقاب محم یکتوله نمک طعام یکتوله این جمله ادویه را
باب لیمون تر کرده دو روز سحق نمایند تا خشک شود پس باریک سائیده باحتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و بابست و چهار ماشه آرد گندم یا نخود بخون گوسفند خمیر کرده و دانه ها
نموده بچوزه ها بخورانند بچند روز نه بیک روز هرگاه آن دارو تمام شود باز یک ماشه ازان دارو و بست و سه ماشه
آرد گندم یا نخود بگیرند و بدستور اولین خمیر کرده بچند روز بخورانند و بعد تمام شدن باز یکماشه دوا با بیست و
دو ماشه آرد گندم یا نخود بدستور اولین چوزه ها را بخورانند همچنین در هر مرتبه یکماشه از آرد گندم کم نموده
تا آرد بوزن دوا رسد انگاه هر روز یکحبه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا چهار ماشه و آرد
همان یک ماشه باشد درینوقت دو ماشه از وی بگیرند و دو ماشه خون و چهار ماشه دوا بخورانیده باشند
وگاهی چوزه ها را از قفس رها نکنند تا منقار بزمین نزنند و چیزهای دیگر نخورند که مفسد عمل است فی الجمله

بطریق مذکور دوا بچوزها و هند تا بزرگ شده بهٔ تخم در آیند پس پوست تخم های این ماکیان دوا خورده بسرخ
رنگ و سفیدی و زردی هر دو زرد رنگ مائل بسرخی باشد پس بگیر ان بیضه ها را و بشکن و زردی
و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی بحرارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیر هزار مثقال سیماب
و در ظرف حدید کن و بر سر آتش نرم بگذار و یکمثقال ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیماب مثل
شنجرف سرخ شود و منعقد و قائم النار گردد و از ان شنجرف مثقالی بر هزار مثقال سیماب دیگر
طرح کن که ان نیز شنگرف شود همچنین تا هفت مرتبه عمل کن بعد از ان یکمثقال از ان شنگرف بار هفتم
بر هزار مثقال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که ان
بیضه ها را که چوزهای دوا خورده بار اول داده اند بزیر مرغی بگذار تا بار دیگر بچه ها از ان
برایند و ان بچه ها را بطریق معروف دوا استعمال کن تا وقتی که بزرگ شوند و بیضه
برارند دهن ان بیضه ها یکی بر ده هزار طلا خالص کند و اگر بخیال جوزه ها را جمع کنی و یکمثقال از ان بر هزار
مثقال از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دوا ماده و نر هر دو را بخورانید و باشند و
خوراک آن جانوران فقط گندم یا آرد گندم یا آرد نخود باشد سوای آن بجز آب دیگر هیچ چیز ندهند
اگرچه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سر آن انچه که استادان بما تعلیم کرده فرو
نگذاشته ام اما کسی را که قسام ازل این نعمت غیر مترقبه قسمت کرده باشد از و این امر سرانجام
خواهد یافت و اگر مقدر ازل تقدیر او نکرده خللی درین کار واقع شود که ان بکمال نرسد و سرانجام
نیابد **قسم دوم عمل اکسیر که از نباتات باشد** و این طریق اکثر معمول هندیان است از انجا که
خواص اشیا برحق است ایزد تقدس و تعالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشیده که قطره چند
از عرق آن اگر بر فلزات سرخ کرده یا ذوب نموده بیندازند نقره یا طلای خالص شود بعضی
از ان انچه که بتحقیقات راقم الحروف رسیده نوشته میشود **آگی** بفتح الف و تشدید کاف عجمی
و کسر ان و سکون یای تحتانی معروف گیاهی است که در زمین ریگستان یافته میشود برگ او
مشابه برگ آگ است مگر فرق همین است که آگ شاخها دارد و اگر برگ یا شاخش را بشکنند

شیر سفید بر آید و آن یکشاخ است که بقدر دو وجب یا چیزی زائد یا کم ازان از زمین بلند باشد و بهمان یکشاخ برگ پیوسته باشند مثل برگهای آگ اما چون بشکنند شیر ازان نه برآید اگر این قسم گیاه در ریگستان یافته شود باید که آنرا از بیخ برکنده بسایه خشک کرده باریک سفوف ساخته نگاه دارند و بوقت ضرورت و حاجت یکتوله قلعی را گداخته بقدر یکماشه ازان سفوف بران طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود

دیگر تیلیا کند بکسر تاء فوقانی و سکون یای تحتانی مجهول گیاهی ست که اکثر در زمین چرب و سیاه رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلندی آن زیاده از یک ذراع نباشد و برگهایش بصورت برگ درخت انبه اما خرد تر ازان اندکی مائل به تیرگی و گلش زرد و در جائیکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نروید و در بیخ آن گرهی مثل زمین قند بر آید چند سال خورده باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آثار شود و آن گره را از بیل و کلند و دیگر آلات آهنی بر آوردن محال است چه آهن از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی دران نباشد که زمین را بکند پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهو زمین را کنده بیخش را که مثل زمین قند باشد بر آرند و نگاه دارند و شاخ و برگ آن را کوفته عرق بکشند و در شیشه باحتیاط تمام نگاه دارند و گل آن مقام که با بیخ متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص بیخ مذکور است که اگر بقدر یکحبه سرخ بر یک آثار قلعی گداخته اندازند بقدرت الهی نقره خالص شود و اگر ازان گل بوته سازند و بعد خشک شدن دران قلعی نهاده بآتش سرخ کنند از اثر آن گل نقره خالص شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را کهرل کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زائل گردد و اگر یکتوله ازان گوگرد قائم بر دو صد توله سیماب که در بوته کرده بر سر آتش زغال گداخته باشند طرح کنند تمام سیماب منعقد و قائم النار شود و اگر یکتوله آن سیماب منعقد را بر دو صد توله نقره گداخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه ازان خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی گداخته طرح کنند نقره خالص شود بعون الله تعالی **تمام شد رساله کیمیا مسمی باکسیر اعظم**

خواص دوم دربیان علم سیمیا مستزاد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد الهی و نعت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم

می گوید فقیر محمد عثمان قیس که این چند اجزا را از رسائل خسروشاه سماوی و حیل و کوک ابن عراقی و تحریرات تصنیفات
ابی عبدالله مغربی مشهور بکتاب ابن الحلاج و عین الحقائق و ایضاح الطریق نتیجه طبع حکیم ابوالقاسم احمد
السماوی منتخب نموده مسمی **بنخچل حیرت** ساخته مشتمل بر مقدمه و سه فصل گردانیدم **مقدمه**
در تعریف علم سیمیا **فقط بشنو** که این علم را علم نیرنجات و علم شعبدات نیز نامند و اهل این فن
قواعد جواهر ارضی را باهم ممتزج سازند که از ان اثری عجیب و غریب رو نماید بعضی اعمال خاصیت
سمیات و بعضی تریاقات و بعضی عجائبات پیدا کنند **فصل اول در سمیات** اول این تراکیب سمی است
به جلینا هرمس فرماید که وقت نزول مریخ از عقرب بگیرند خون او می حین خروج از رگ خواه بالطریق
فصد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خر نیز از پستان خر گرم بارند و از هر یک مقدار یک یک
رطل گرم گرم آمیزند و برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته در وی آمیخته با هفت بفیه مدت چهل و هفت
روز در چاه عفونت گذارند یک درم ازین برای اهلاک شارب کافی است **طالیوس** حسب
هدایت هرمس بگیرند زرنیخ اصفر و نوشادر و کبریت اصفر مساوی الوزن و هر یک جدا جدا نیک صلایه
نموده در سرکه مصعد سه وزن برابر ان بجوشانند و یک جزو زیبق و ربع جزو برادۀ سرب با سرکه
کهنه جوشانیده اجزای اول را با و ملحق نموده دو روز سحق کنند بعدش با زهره گاو سالۀ خوب بحل کنند
و مدت چهل روز در میان زبل دفن کنند بعدش از انجا بر آورده در قاروره کرده در وسط خانه
تاریک معلق آویزانند دو دانگ وزن این برای اهلاک شارب و آکل بیک روز کافی است اما باید که ابتدای
عمل ترکیب قمر در قران مریخ یا در اس الغول بوده باشد **بنیشش** وقت نزول مریخ در برج
اسد حسب هدایت هرمس پنج درم فرفیون تازه را سحق تام نموده نگاه دارند و راس و ذنب افعی جبلی
بسیار دراز را قطع نموده سه روز در هاون نرم نرم بکوبند تا چو مرهم شود و بسرکه مصعد تا یک ساعت
یکساعت و پنج درم زیبق با و مخلوط کرده در قدح زجاجی ریخته فرفیون سوده در وی افشانند و انرا
در وسط قدح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبقی از آبگینه نهاده بعد گل حکمت در زبل تازه دفن
کنند مقدار دوره فلک بعدش این سم را برداشته در حقه آهنی نگاهدارند برای اهلاک بمدت چهار ساعت

دو دانگ وزن آن کافی است **ثالیموس** ایجاد شهر و دیطوس حکیم است حسب حکم هرمس وقت القصر
قمر از اتصال زحل بگیرند ذروح دو درم تراب هالک و سام ابرص دو درم و تخم سورجه یکدانگ مجموع
در هاون بقوت تمام بکوبند و بآب بادروج چندانکه او را بپوشد ضیبا نیده بترتیب مذکور در زبل دفن کنند
و هر روز سه مرتبه بالای آن تا مدت چهل روز بول کنند بعدش برآورده در حقه مسی نگاه دارند و اگر وجود
تخم سورجه متعذر باشد باید که در سوراخهای سورجه که بریزند که موران ازان موضع تخم های خود را بیرون
ارند بعد ازان بیوض آنرا بدست آرد هرگاه انسان بطعام و شراب مثقالی یا ثلث مثقال ازان بخورد
دران روز او را تب گرم یا مرض حار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید ظاهر نشود آثار شرب سم
بر شارب آن و نه بر کسی دیگر **جغرابیاس** بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید و برادهٔ رصاص اسود
مساوی الوزن بالضعف جزو نوشادر یک شبانروز سحق بلیغ نمایند بعد ازان زرنیخ اصفر ربع
جزو و زرنیخ احمر ثلث جزو و قلعی یک جزو اضافه نموده یک شبانروز دیگر سحق کنند و چار جزو
زیبق و یک جزو کبریت اضافه نموده یکشبانروز دیگر سحق کنند و در قاروره نهاده و گل حکمت کرده
در اثل التصعید کنند از انجا سمی متحجر برآید نصف درم ازان در دو روز کشنده است و علاج پذیر نیست
قیثان بن انوش این سم باسم موجد معروف است **ترکیب** بگیرند قلعی و نوره مساوی
زرنیخ و کبریت زرد از هر یک سدس جزو و نوشادر ثلث جزو و بول اسپ چندانکه مغمور کند اجزا را
سه بار بر وریزند و مدت بست و یک روز در حوض موقوعه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود بنهند و
هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بحوض دیگر برند و باتش نرم بجوشانند
تا بقوام عسل آید نگاه دارند بعدش بگیرند جرجر و عقرب و جعل و نمل چندانکه میسر شود و اگر تنها عقرب
بدست آید بهتر است پس مجموع یا عقارب تنها را کوفته با سه چلپاسه زنده و یک ضفدع جمع نموده
بسرکه مصفی چندانکه دو بار سر آید بر وریخته بجوشانند تا ضفدع و وزغ ها مرده شود و اجسام منتشر
گردد بعده وی یعقوب نیای الطاکیه اضافه نموده باتش نرم بجوشانند تا مانند عسل غلیظ گردد و
محفوظ اول را بر او اضافه نموده خوب آمیخته یک جزو نوشادر شریک ان کرده باتش نرم

بجوشانند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود یکدرم برای اہلاک کافی است

ایلاوس بگیرند پیاز عنصل دو رطل اوراق و اغصان لاغیه سه رطل بصل الملوک نصف

رطل مجموع را کوفته آمیخته بول اسپ چندان برو ریزند که از روی آن بگذرد و یک روز و شب

بگذارند و بنوعی بفشرند که دست باو نرسد و آبش را صاف کرده با آتش لینه بشکل قوام عسل

ارند و در قدحی ریخته قدح دیگر برو پوشانیده در چاه تعفین دفن کنند و فوق آن طشتی از شبه گذارند

و بطریق مذکور بالای همه طشت دیگر پوشیده زبل اسپ و خر چندان برو ریزند که هموار شود و مدت

چهار روز گذارند و هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغیر زبل داده چهار روز

دیگر و دران زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغیر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده

مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود یا باتش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود

مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیاثار** بگیرند افاعی سه پهن کوهی دو راز آب دو عدد دو قطع

کنند سر و ذنب انرا و برآرند انچه در جوف انهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار بست رطل باشد

و قطع قطع کنند هر یک را مقدار ده ده درم و بست رطل شراب نوشادر انداخته بپزند تا مهرا شود

بعدش از آتش برداشته آب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند یکمثقال ازان بیک روز

میکشد **بادراس** اہلاک آن بدو طریق یکی شرابا دوم اگر بر نیزه یا کاردی یا پیکان

چسبانند مجروحش بمیرد **ترکیب** ده رطل اشنان اخضر را سحق کرده در بست رطل بول اسپ

بخیسانند و در آفتاب حزیران ایام ساده خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار بست رطل

درو ریخته با چوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش بست رطل آب درو ریخته بافتاب گذارند

تا ده رطل بماند انگاه صاف کرده در حقه نگاهدارند بعدش بستانند براده نحاس و نوشادر و زرنیخ

مساوی و حدید و کبریت احمر نصف جزو و مجموع اجزا را به بول حمار یک شبانروز سحق کنند

بعدش محفوظ اول را برو اضافه کرده خوب بسایند تا یک اجزا شود بعدش بگیرند اغصان

لاغیه گیاه چشیش شیر بست هر یک نصف رطل کوفته دران افکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه تعفین

دفن کنند مدت چهار روز و بطریق معهود بالای آن بول کنند بعدش برآورده چنان غشا کنند که دست
بان نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **اثاناسیاوس** زهره افعی سه عدد زهره گرگ و زهره گفتار
هر یک هفت عدد و مرارهٔ کلاب مرارهٔ غضبانه که در مقابر جای دارد بگیرند و آن سه افعی را که زهره از
گرفته شده با عضاشه پاره پاره کرده در بیست رطل آب بپزند تا پنج رطل باند آنگاه صاف کرده آب
ایشان را بوزن مراره هفت بار بر دارند و در مرارات ریزند و بارچه حرکت دهند و مقدار دو درم عرق
آدمی و سه درم نوشادر باو مخلوط نموده بچاه تعفین نهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده در ظرفی نگاه دارند
مقدار چهار شعیر ازان میکشد در یکساعت **شیثالاس** بگیرند بیش بوزن درمی سنبل رومی دو درم
عقرب هفت عدد مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده بهم آمیزند و مراره افعی و مراره اسود
سالخ و مراره کلب و زهره گفتار و زهره یوز و زهره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده در قدحی ریخته
چهل روز در چاه تعفین گذارند بعدش برآورده در ظرفی نگاهدارند دو شعیر ازان در همان روز هلاک کند و اگر
بکار د یا شمشیر بمالند مجروح هلاک شود و اگر شخصی به سبب لمس آن کند و نگاهدارد و تنش سرخ شود و بعد
ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** دو رطل اسقیل را نرم کوفته و لبن لاغیه چندانکه سیر آید بر او اضافه
کنند و ماست یون یک رطل سقمونیا نصف رطل قلعی هندی ربع رطل جمیع ادویه را کوفته باهم مخلوط نمایند
و بگیرند آب بستان افروز ده رطل و آب کرفس رطلی و آب فودنج دو رطل و آب سداب یک رطل و آب
نعناع یک رطل و آب پیاز دو رطل و آب سیر دو رطل باهم آمیخته چهار روز در حوض گذارند و هر روز
با چوب انجیر حرکت دهند پس ازان بچاه تعفین دفن نموده چهار روز دیگر گذارند بعدش برآورده
صاف کرده آب او را در ظرفی انداخته و تحت زبل مدت بیست و یک روز دفن کنند بعدش برآورده
در کوزه نگاه دارند میکشد بطریق کب و اسهال باستعمال یک مثقال **مسهل مهلک** مازریون نصف
رطل خربق ابیض و خربق اسود و تخم حنظل و فرفیون از هر یک ربع رطل حب النیل نصف رطل همه را
در آب خیسانیده نوشادر ده درم اضافه نموده یک شبانه روز گذارند بعدش بجوشانند
فشرده آب او را در ظرف چینی کرده با فتاب صیف نهند یا بآتش نرم بجوشانند تا نشف رطوبت

وچون ادویه باقی ماند پس این نقیع را بقدر معموری ادویه بر وی ریزند و بگذارند تا خشک شود
بعد پیش بگیرند براده نحاس و براده حدید از هر یک پنج درم و با سرکه سحق بلیغ نموده با نیم
نوشادر یک شبانروز با محفوظ اول بسایند و خشک نمایند صحاک قتال زعفران ربع رطل را
سحق بلیغ نمایند و در پنج رطل آب پنجاه درم زنجبیل و پنجاه درم فلفل و ده درم قاقله و بست درم دارچینی
جوشانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع رطل زعفران آمیخته یک شب دیگر
گذاشته در آفتاب نهند تا خشک شود دو درم از آن بیک روز بخورنده میکشد. آثار وسمی
افیون مصری خالص دو درم کافور قیصوری دو درم هر دو را باهم سحق بلیغ نموده نگاه دارند هر کس
که بخورد از آن ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جاهلی خلاف امور مفیده
مقدمه نظر بحال ضعف و قوت کواکب نکرده باوقات خلاف استعمال نماید اثری ازین نه بیند اگر
قوت سمیات هرچند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کواکب ندارد **فصل دوم** در
تریاقات ای دافع مضرت جمیع سموم **میانوس** موجد آن مهلائیل بن قینان است ترکیب
حب الغار ده درم سنبل الطیب چهار مثقال جنطیانا رومی پنج مثقال عروق کبر و عروق کرفس و بیخ
صعتر بری و پوست بیخ درخت انار و پوست بیخ رازیانه و بیخ سوسن کبود و زراوند طویل از هر یک
سه مثقال دارچینی و سلیخه و قرنفل و قاقله و قردمانا و زنجبیل و سورنجان و مصطکی و زعفران از هر یک
دو مثقال این همه را کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته معجون سازند یک نیم درم حیات بخش تریاق
دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه ها نماید ترکیب اصل القاشره پنج درم جنطیانا رومی
حب الغار و اسارون و شیطرج و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک ده درم صندل سفید و مروارید ناسفته
و بسد و بهمن سرخ و بهمن سفید و مرجان و قسط و سعد و سائله و لادن و کندر و ترفه و ساذج هندی و قشر
زنجبیل از هر یک شش درم و بیخ صعتر فارسی و بیخ سوسن کبود از هر یک چهار درم همه ادویه را
کوفته بیخته بدو وزن عسل کف گرفته خمیر نموده نگاه دارند و بوقت حاجت بکار برند
مسمی باشیر سالیوس چوب هندی دو رطل دارچینی نصف رطل قاقله ربع رطل قرنفل و ساذج هندی

مصطکی و زنجبیل و مقل ازرق و کهربا از هر یک یک اوقیه و زعفران نصف اوقیه و ماسیران چینی و زر
و عاقرقرحا و فلفل و دار فلفل و تخم گزر و حب الرشاد و شونیز و تخم ریحان از هر یک سه اوقیه میعه سائله و
کندر از هر یک یک اوقیه حلتیت دو اوقیه اشنه و فراسیون و جعده از هر یک یک اوقیه تخم صمغ
همه اجزا را کوفته بیخته و صمغ را حل کرده با دو وزن عسل کف گرفته معجون نموده در ظرف چینی نگاه دارند
یک مثقال دافع سموم است **تریاق هرمس** وقت نزول مشتری به برج ابتهاج خود فادزهر خالص
و مروارید ناسفته یک یک جزو و نصف ثلث جزو و درونج عقربی سه جزو مجموع را کوفته بیخته با آب بادروج
بخیسانند و سدس جزو زعفران اضافه نموده هنگام طلوع مشتری بزیر آسمان تا وقت غروب او
گذارند و بعد غروب مشتری برداشته به دماغ ابن العرس سرشته بندق ها بمقدار یکدرم سازند و
هنگام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زهر باید که اول روغن گاو خورانیده قی کنانند بعد از آن
یک بندق خورند و پیاله آب شیر گرم عقب آن بنوشند و ابن العرس کشته آنچه در شکم او ست
تمام برآرند الا زهره و بریان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب نجات است **تریاق ایلونیوس**
باید که وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فادانیا ده درم کهربا دو درم
زعفران دو درم حشیشه بادرنجبویه یک نیم درم فادزهر بالنصف جمیع اجزا هر یک ازین اجزا را جدا
جدا کوفته بیخته مجموع را خلط کرده و بروغن بادام چرب نموده بعسل معجون سازند و بوقت قران قمر با مشتری
در موضع مذکور بحقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاه دارند آکل سموم قاتله یکدرم خورد
نجات یابد و اکثر اجزای سمیه بطریق عرق دفع شود **تریاق دردمالیوس** افعی کوهی کبیر الراس
سریع الحرکت را سر و ذنب قطع کنند و شکم را پاک کرده احشا را و را برآرند و با نمک آب هفت نوبت
بشویند بعد شش درهاون بکوبند که مخ هموار شود و بعد بآتش معتدله بپزند تا مهر اگر دد بعده در هاون
باز بکوبند و قرنفل و جوزبویه و قاقله از هر یک پنج درم زعفران دو درم سادج هندی پنج درم
ناخنویه دو درم تخم کرفس و فلفل اسود از هر یک سه درم قردمانا چهار درم حب الغار سه درم
فاشرا و جنطیانای رومی از هر یک پنج درم مجموع را در هاون کوفته با دویه سابقه آمیخته با دو

عسل سرشته معجون ساخته در دیگ گذارند بعده شش افیون دو درم وسعد و بسباسه ولادن دو درم کندر

شش درم زعفران دو درم همه را سحق بلیغ نموده بمحفوظ اول مخلوط نمایند بعده شش خرده حجاره

خرده پوزینک صلایه نموده داخل کنند و عسل بقدر حاجت بیامیزند **تریاق عجیب الفعل غریب**

الاثر برای مضرت سموم است که جمیع سموم را بعرق دفع کند **فصل سیوم در عجائبات**

مشنزاد براده سفید رومی در پنبه کهنه ریخته فتیله سازد که تمام براده دران پیچیده شود بعده نقش

روغن لادن بچراغ انداخته آن فتیله را روشن کند هرکه بروشنی آن چراغ نشیند رنگ بدنش زرد

و دندان سیاه نماید **ایضا** خون گنجشک سبز بر پوست گردن خروس مالد و پاره زنگار دران

بپاشد و بجامه کهنه پیچیده فتیله سازد و در چراغدان سبز نهاده بروغن کنجد پر کند و روشن سازد

چنان نماید که مرغان زنگاری رنگ در هوای آنخانه پرواز میکنند **ایضا** بگیرد پیه خوک و پیه گرگ و

هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از پنبه دو فتیله تیار کرده در هر دو چراغ نهد و هر دو را روشن کرده

اندک دور بعد یک وجب هر دو چراغ را گذارد شعلهای هر دو چراغ باهم پیچید و گویند که از پیه

خرگوش نیز همین اثر مشاهده شود **ایضا** فتیله از پوست مار سیاه ساخته با روغن نفط در چراغ

سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم شود **ایضا** بیارد سرگین گرگ و سگ و چربی گوشت

سگ و پیه گرگ و خرقه کتان را بدان آلوده فتیله سازد و در چراغ نو نهد و روغن زنبق دران ریزد

و روشن کند اهل آن مجلس همدیگر را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیرد خون خرگوش

و با روغن گل بیامیزد و در چراغ نو کرده فتیله از پنبه سرخ دران نهد و روشن کند اهل مجلس چنان بینند

که در آن خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از پنبه است که بذاته سرخ میباشد **ایضا** بیارد پیه کشف

و بوره ارمنی دران ممزوج کند و فتیله از خرقه کتان ساخته دران بیالاید و در چراغ نو نهاده با روغن زیت

روشن کند مردمان آنخانه چنان پندارند که بکشتی نشسته گویا سیر دریا میکنند **ایضا** بیارد نیل سوده

در خرقه نو پیچیده در چراغ نو با روغن بید انجیر روشن کند چنان نماید که مردمان آنخانه تمام سبزپوش

شده اند **ایضا** بیارد شیشه صافی و قدری شراب تیز دران ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

و بخانه تاریک بنهد چنان نماید که گویا آتش در میان شیشه داشته اند ایضا کبریت را با نفط سفید بیامیزد
و بر تخته یا دیوار یا از ان خطوط کشد بهر نوع که خواهد و در آتش یکجانب خطوط بزند در حال تمام خطوط روشن
شود ایضا صورت هر جانوری که خواسته باشد از گل طیار کند مجوف و در شکم آن سوراخی کند و از بینی آن
نیز بیرون سوراخ بگذارد و غوکی ازان سوراخ شکم ان صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند و گرم گشته
را با آتش انداخته مقابل بینی آن صورت دود کند چون اثر دود بغوک رسد آواز عجیب کند مردمان پندارند
که صورت گل صدا میکند ایضا بیضه ماکیان یا کبوتر که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند تر دارند
تا پوست بیضه نرم شود هرگاه انقدر نرم شود که اندیشه شکستن نباشد اندرون شیشه دهن تنگ بیندازند
و آب سرد بران ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بیضه بدهن تنگ شیشه
سلامت فرو رفته تماشای عجیب است ایضا قدری نوشادر و عاقرقرحا سوده در دهن گیرد و بخاید
و پنهان آب مضمضه و غرغره کند بعد ازان اگر پرکاله آتش در دهن گیرد هرگز دهن نسوزد ایضا افیون و کتیرا
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیبق با یکدیگر سحق کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بدست
بردارد دست نسوزد و اگر بکف پا بمالد و بر سر آتش رود پای نسوزد ایضا گلسرخ و زاج و خطمی و شراب کافور
و سرکه باهم مخلوط کرده بر دست و پا بمالد از اثر آتش محفوظ باشد ایضا بگیرد طلق محلول و با زیبق
مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن برهنه بمالد اگر در تنور سوزان برود نسوزد ایضا
زنجبیل و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بیخته و با سرکه آمیخته در بدن بمالد و با آتش برود اثر آتش
بر بدن نرسد ایضا اگر قدری گوگرد را ریزه کرده در لته پیچیده اندک آب بران ریزد بعد از لمحه
لته روشن شود و از آهک آب نارسیده نیز همین عمل بظهور آید ایضا بگیرد فندقی یا بیضه مرغ و مغز ازان
خالی کرده قدری سیماب دران اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگرمی آفتاب تابستان یا گرمی آتش بدارد
که بهوا پران شود ایضا اگر در آب شیر گرم قدری پشم ماهی سوده بریزد فی الحال آب منجمد شده یخ
نماید ایضا بیارد قدری کتیرای سفید خوب یک پاو وزن آن نبات سفید با وی بیامیزد و
قدری زعفران سوده دران اجزای خشک سائیده مخلوط کند و پنهان از نظر های اهل انجمن بنزد خود

نگاه دارد و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و مخفی از نظرهای مردمان آن اجزای سوده را
دران آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخواندن اسم بجنبانند تا اهل مجلس
بدانند که چیزی میخوانند بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد و کتیرای سوده مخلوط با آب مثل فالوده منجمد خواهد
شد اهل مجلس را بخورانند بسیار لذیذ باشد و همه دانند که بتاثیر عزیمت آب قدح فالوده شده **ایضا**
حبی از شاهترج هندی بزیر زبان نگاه دارد و کاسه پر آب طلبیده از نظرهای اهل مجلس مخفی قدری
لعاب دهن دران آب ریزد همه آب مثل خون سرخ شود **ایضا** بیضه را سوراخ کرده همه مواد انرا
فرو ریزد و از شبنم پر کرده سوراخ بند نموده بافتاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بیضه رو بهوا کند
ایضا کاغذی را به شبنم پر کرده بافتاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ بهوا کند **ایضا** مرغی از موم
ساخته شکمش از شبنم پر کرده بافتاب دارند بعد چند لحظه مرغ راه هوا گیرد **ایضا** بیضه گرم و تازه باب
زلیخ هندی هرچه خواهند بنویسند و چند بار بجای واحد تکرار تحریر نمایند و یکساعت توقف کنند تا آن
تحریر خشک شود بعدش بیضه را بشکنند ان الفاظ در سفیدی عیان باشد **ایضا** سنگ را اندک گرم
کرده از موم چیزی بران نویسند وان سنگ را بسرکه تند اندازند بعدش براورده ببینند انچه درو نوشته باشد
ظاهر و عیان گردد **ایضا** روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهد بعدش هرچه ازان روغن نویسند
زرد شود **ایضا** خردل و خرما را باهم کوفته قدری آب دران ریزد هرچه ازان نویسند سرخ معلوم
شود **ایضا** باب زاج و مازو که چند ساعت باب تر داشته باشد انچه بنویسند سبز شود **ایضا**
در شیر قدری نوشادر آمیخته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر باب
پیاز نویسند و باتش گرم کنند خط سبز و اگر باب نارنج نویسند و باتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
نویسند و باتش برند خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز حجله را باهم آمیخته بر کاغذ
نویسند بروشنی روز هیچ معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود **ایضا** خون کبوتر با
آمیخته قدری سیاهی دران ریخته بنویسند در روز هیچ معلوم نشود و بشب خوانده شود **ایضا** بوره سرخ
و سیاهی با روغن زیت یا روغن گنجد خوب ساید و ازان روشنائی بر سطح آب که تغاری ریخته باشند بنویسند

حروف نمایان و بخوبی خوانده شود **ایضا** زاک سفید را با قلیاب و سرکه سحق کنند و بعد از خشک شدن پس بکبر
بیامیزد و بر وی حروف نوشته بکشد همه اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد اگر موم گرم را لکه بر روی
نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشادر و سوهاگه و سنبل فار مساوی الوزن با آب سائیده بر حروف مکتوب
ریزند و بآفتاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد **ایضا** مرگی و زرنیخ هر یکی را با یک
سائیده با خمیر مخلوط کند هر مرغی که از آن خورد بیهوش شود و اگر آن مرغ بیهوش را با آب سرد بشویند بهوش
آید **ایضا** گندم یا دیگر حبوب را با زرنیخ و گوگرد و بذر البنج جوشانیده خشک کرده نگاه دارند هر مرغی از
خورش چند دانه آن بیهوش شود **ایضا** برگ عنب الثعلب کوفته بیخته بخون خرگوش آمیخته گوی سازد
و برشته در آن بسته بآب اندازد ماهیان بسیار گرد آن گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد **ایضا** اگر سنگ
مقناطیس را چند روز در عرق سیر تر دارند قوت جاذبه او بالکل زائل شود و چون باز بسرکه تر دارند بحالت
اصلی باز آید **ایضا** اگر قاش های پیاز در چراغ اندازند پروانه ها گرد چراغ هرگز هجوم نسازند و از بوئی پیاز
بگریزند **ایضا** سیر و کنجد مقشر و بذر البنج و پوست کندر مساوی الوزن کوفته با آرد گندم آمیخته خمیر کرده
برشته بسته بآب اندازد ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت **ایضا** حب و شیر و آرد باقلا
باپیه بز آمیخته حب ها بندد و لقلابه دام آلوده بآب اندازد ماهیان بسیار گرد آن بیایند **ایضا** اگر
در چراغ قدری آب شامل روغن کنند روغن کم سوزد و در روشنی چراغ کمی کم باشد **ایضا** شیشه را
از پرهای کبوتر پر کنند بحیثیکه ذره اندرونش خالی و متخلخل نباشد پس سر شیشه را محکم بند کرده از جای بلند که احتمال
شکستن داشته باشد بیندازند هرگز شکسته نشود **ایضا** انگشتری نقره یک دانگ وزن نگینش از کهربا
یا سندروس باشد هر که با آب فرو برد **ایضا** قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب آهک جوشانند
هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بیمار شود و چون قدری روغن خورد فی الفور صحت یابد **ایضا**
آهک و زرنیخ و مردارسنگ و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بیخته در کاسه پر آب بریخته
یک شب بگذارد و بعدش صاف نموده بجلد حیوان سفید موی بمالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر جسته
بمالد ابلق شود **ایضا** شب یمانی و کافور باهم آمیخته با آب سائیده و بر کاغذ بمالد و در زیر آن کاغذ آتش

کرده حلوا توان پخت ایضا دارچینی سائیده در خمیر کرده نان پخته سگ را خورانند فی الفور رفع شود
ایضا بادام را در کرپاسی بسته چند بار بر سنگ زنند پوست بادام بشکند مغز اندرونش خرد نشود بلکه
شود و پوست را شکسته برای تعیین مشاهده کند ایضا از شیر درخت مدار بر دست چیزی نویسند و بعد خشک شدن
اندک خاکستر بر آن مالند حروف سیاه نمودار شوند ایضا اگر انگوزه در کوزه کنند و آب در آن کوزه
ریزد کوزه بشکند ایضا شطرنج هندی علاک وانگوزه را سائیده در میان گل پاشد هر که بوید عطسه نماید
وگوز زند ایضا خروس را از چرب کردن سرش خوار چرب کردن کونش آب تر زند و اسپ بچربی کون از دوش
باز ماند ایضا قندری خاک جای غلطیده خر را زیر دستارخوان نهند اهل سفره بخنده در آیند حتی که طعام
خوردن نتوانند ایضا مگس را گرفته موی سر آدمی بر پای او بندند و در زیر دستارخوان نهند اهل سفره
بخنده در آمده از خورش طعام باز آیند ایضا دانه خشخاش سه روز بشیر تر دارند چندان بزرگ شود که
سوراخ توان کرد ایضا از اقسام حبوب حبی چند روز بشیر اکه تر دارند بعدش بسایه خشک نمایند هر که از آن
بخورش چند دانه آن بیهوش شود و بغسل آب گرم بهوش آید ایضا تا سه درست را بروغن چرب کرده
با آب اندازند حل نشود ایضا هر که به هلیله خوردن عادت کند هرگز ریش او سفید نشود ایضا
صمغ عربی با آب حل کرده بدست مالد آتش بدست بر دارد دست نسوزاند ایضا دندان آدمی مرده
و زبان هاها زیر بالین کسی نهند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتیکه نه بردارند ایضا از پوست گرگ زه کمان
ساخته از آن تیر اندازی کنند هر کمانیکه نزدیک آن کمان آید چله اش بشکند و از سنجور پوست گرگ در نقاره خانه
پوست های نقاره پاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
و اگر از پوست گرگ فوطه ساخته بمیان بندند وقت شب نترسند ایضا پوست انار سه شبانه روز در آب تر کرده
آن آب به کشت زار ریزند و اگر پوست انار بر درخت میوه دار بندند بهر دو صورت از ملخ ایمن باشد ایضا
حروف بر کاغذ از سیاهی بنویسند و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه بروغن آمیخته بر آن حروف بلکه بتمام کاغذ
طلا کنند و بعد خشک شدن آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بزور آب بر آن بپاشند از زور آب رنگ از همه حروف زایل شود
و حروف سفید بر آید ایضا نوشادر و شیلا توته برابر بعرق نعناع یا عرق لیمو بکاغذی سائیده بکار دیا چشم

یا دیگر چیز آهنی از موم گل حکمت چیزی بقلم بنویسند و بعد ازان ادویه سائیده بران نوشته ریزند و بآفتاب گذارند

تا خشک شود بعد بخط بشویند حروف مکتوبه بر صفحه آهن صاف و روشن نمودار شوند و اگر بر صفحه نقره از موم

نویسند اندک گوگرد بالای اجزای مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسند صرف نشادر سرخ را بعرق نعناع

حل کرده بالای نوشته ریخته با آفتاب داشته بعد ساعتی بشویند حروف نمودار شوند **ایضا** نیش زده کژدم را

قدری نوشادر با آهک سائیده ببویاند فی الفور زهر کژدم دور شود و اگر بیخ ادنگه که گیاهی است معروف با آب

سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زهر دفع شود **ایضا** یک سرخ نیلا تهوته باریک سائیده بجای

مارگزیده ببندند اثر زهر دفع دفی الفور بهوش آید **ایضا** طلاء آهن را به توتیای سائیده آب چند بار غوطه دهند

برنگ مس گردد **ایضا** اگر خیار بزرگی نصف کرده مغز درمیان از خالی کرده خرمای خشک دران

نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بدهن دیگ خرقه بسته بالای خرقه خیار را گذارند

و بالای آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار از بخار پخته شود خرمای خشک درمیان خیار خرمای رطب

شده باشد **ایضا** آب شوراز کشیده قرع انبیق شیرین لطیف گردد **تمام شد** رساله سیمیا مسمی به تخجیل حیرت **فقط**

حواس سیوم دربیان علم لیمیا مستزاد

بسم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق و نعت نبی مطلق صلی الله علیه وسلم بشناس مفهوم التماس ضعیف الناس **محمد عثمان** عفی عنه که این رساله مسمی به **جلیناس**

را از کتب کاملین فن هذا مثل صحف هرمس الهرامسه و طلسمات طمطم هندی و انیس اسکندرانی و تماثیل ابوبکر

بن وحشیه وغیره اخذ نموده مشتمل بریک مقدمه و پنج فصل یا ختم **مقدمه** تعریف علم لیمیا **شنو** علم لیمیا امتزاج قوای

فاعله علویات ست با قوای منفعله سفلیات ای عبارت از اسماء و طلسمات ست که بعمل آن افعال عجیبه و آثار

غریب ظاهر گردد **فقط**

فصل اول

حرزه طلسمیه که جمیع امراض حلق را شفا دهد در گردن خنثی گوسپندی

خیطی از ریشم بسته معلق گرداند تا خنق شود آن خیط را در گردن صاحب خناق و خنازیر و غیره بندند

بقدرت الله تعالی فورا استشرع در انحطاط گردیده مواد آن مرض تحلیل رود و مریض شفا یابد **طلسم ایلاوس**

باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند رصاص حل بهشت مثقال و زنجبیل بطریق فوطه تیبت دهند عزیز النساء

و در وسط زنجیر صفحه مقدار کف دست آدمی که وزن آن مقدار شش مثقال یا اکثر باشد قرار دهند و این صورت

دران صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قمر بمشتری یعنی نظر او با حوت یا بسرطان باشد صاحب مرض در
کمر خود بندد تا زوال الم از کمر نگشاید و صفحه زنجیر را بموضع درد باشد۔

طلسم عسر البول را وضع کنند وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان بگیرند قطعه کبیره و از بلور شفاف اگر غیر بلور
باشد از احجار ابیض اللون و شفاف باشد و این شکل را مدور یا مستطیل التربیع درو نقش کنند و بر بازوی نفس معلق نمایند
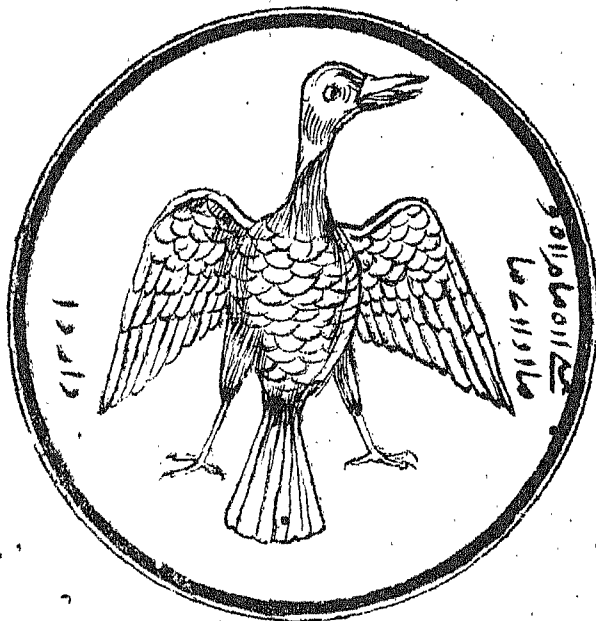
طلسم هیلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود غضبش زائل و عظمت این در دلش پیدا گردد و اگر در سر دیگ جوشان نهند از غلیان باز ایستد **ترکیب** وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان و قمر نیز حل با مشتری و تثلیث و تسدیس ساقط باشد از مشتری و متصل باشد باتصال مقبول بگیر جزع اسمر اللون و قطع سازند به هیأت قطعه عسر البول و این صورت را در و نقش کنند

طلسم رافع وجع کبد وقت نزول مریخ به بیست و هشتم درجه جدی بگیر حجر احمر مستطیل و اگر بشکل جگر گردانند بهتر باشد و صورت در و نقش کنند و بر حوالی آن این کتابت تحریر سازند و دوال ادیم در سوراخ آن گذرانید و در گردن صاحب وجع آویزند بعنایت حق تعالی شفا شود از وجع
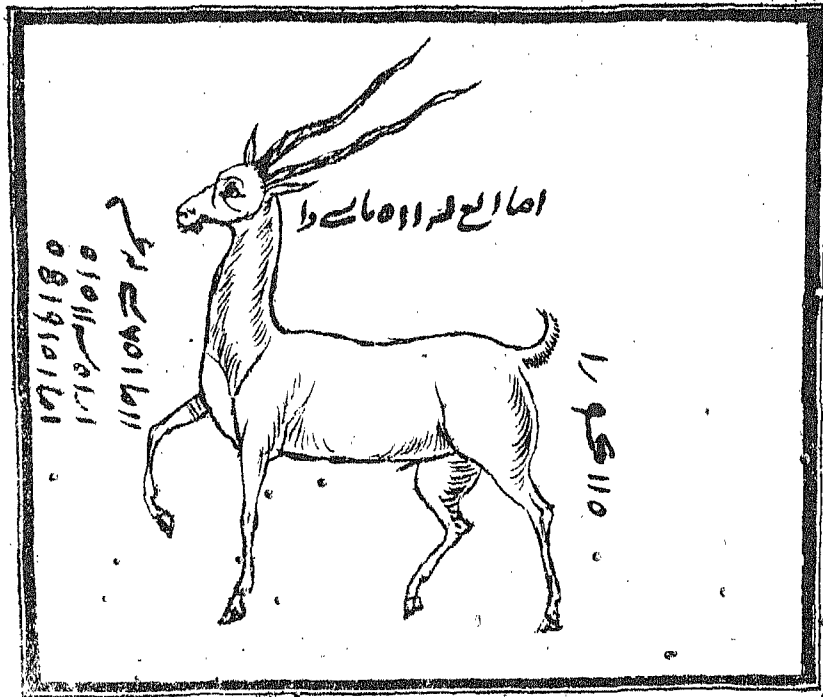
طلسم مسکن وجع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر با زهره مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد
بگیرند حجر احمر اللون بوزن هفت مثقال و از الصبوت گرده تراشیده این صورت بر یکجانب آن نقش کنند و سوراخ
کنند تو عکیه بانجانب رسد و با ابریشم زرد ببازوی مریض ببندند بفضله و نفعه صحیح گردد

طلسم سلار نوس دارنده این طلسم نزد خود همیشه محفوظ باشد از الام و رنجها و مدام بفرح و شادمانی بگذراند
هیجان باه و سرعت نعوذ بسیار شود سیم و طلا از هر یک مقدار هفت هفت مثقال را یکجا گداخته بشکل حرز طیار
سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل بزهره باشد در وقت طلوع برج ثور صورت ذیل را
برو نقش کنند بهر دو جانب ان و بوقت اتصال قمر با زهره اتصال مقبول با ابریشم سبز ببازو و غیره ببندند
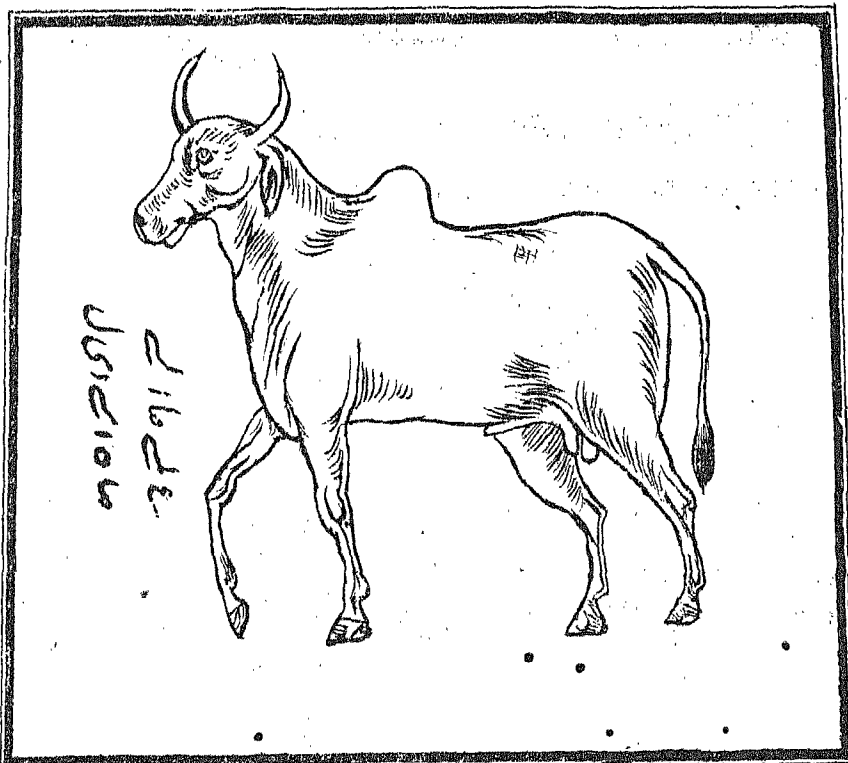
طلسم مسکن ضربان عین وقت قران قمر با مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب جزع یمنی
حرزه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند باقصر ازمنه درد ساکن گردد بعون الله تعالی

طلسم انالیوس نافع وجع دندان ست نحاس صفرده مثقال سبکه کرده بهیئات حرزه طیار بند
و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل بسرطان باشد این صورت در و نقش کنند

و بر جانب مقابل آن این صورت را نقش کنند

وخیطی از اطلس زرد بسوراخ حرز انداخته در گردن او بیندد فی الحال رجع دشمنان پامال گردد.

فصل دوم

در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول مریخ از برج سرطان بگیرند فولاد چینی سی مثقال و ازان لوحی مدور بسازند که مقطوع باشد اعالی و اسافل سطحین و اسطوانتین و بر ظاهر لوح صورت دو ثعبان که دم هر کدام مایل بسوی هم باشد بکشند و مابین هر دو این کتابت نقش کنند ۱۱۱۵ اطے ۳ ۱۵ ود بطن آن لوح که در یکی جسم او لابس ثعبانی که اقرش همچو سر شیر باشد بکشند و از بینی رسل کتابت فیل تا دم آن نقش کنند بایی قطع جوشن شخص کن از مرض یا از جهت عظیمه باشد نقش است

طلسم عقارب وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب الا چنانکه اخر جزو اول طالع باشد ابتدا کنند و وقت کمال طلوع برج از عمل فارغ شده بتمامه صورت باین طریق کشند که نصف اعلی انسان و نصف اسفل عقرب باشد و این مثال را بر عمود اهنی رکب نموده بسیار قوی مستحکم کنند.
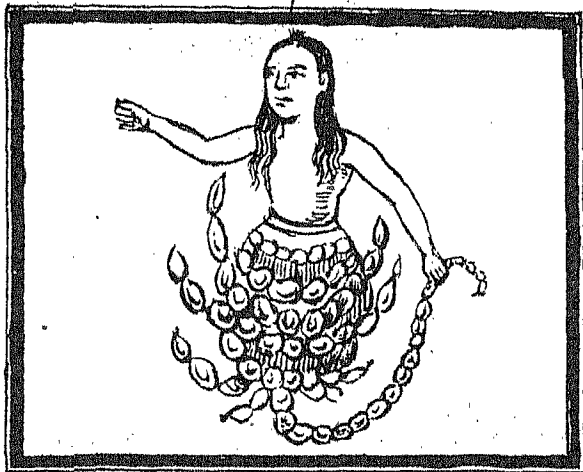
در وقت اول طلوع عقرب تا اخر او باین عمل مشغول باشند و عمود را نیز درینوقت طیار سازند اگر احیانا تمام نشود دیگر بار تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و ان عمود را نصف بزمین قریه مستحکم کرده بنا سازی بر حوالی آن نهند و سر او را بپوشند تا محافظت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب دران شهر نماند و تمام و کمال بمیرند و بگریزند و دیگر داخل نشوند و توالد عقرب از ان شهر برطرف شود و خاک این قریه بهر جا که برند عقارب انجا بهیچ کس مضرت نرسانند و اگر خاک این مدینه را باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بران حائطی که حوالی عمود است ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بیفتد این قرص ها برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** بر خاتم بلور یا از سنگ سفید صورت عقربی نقش کند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدای عمل اول طلوع عقرب ای ابتدا از سر عقرب و انتها به ذنب نماید لابس آن مطلقا از ضرر سموم عقرب متاذی نشود اگر آن خاتم را در قدحی انداخته آبش به عقرب گزیده دهند ضرر سم باو نرسد و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند

ا ۵ ا سی ۱۲ ۱ ۸

طلسم حیّات ایجاد بلیناس است صورت حیات بحجری یا فولاد یا حدید نقش کرده در میان احجار دیوار قلعه مستحکم نماید جمیع مارها از ان شهر بگریزند و مارگزیده بمحض رویت این صورت از سم نجات یابد باید که وقت نزول قمر بنصف اخر قوس و طلوع قوس در نصف درجه این صورت را کشد

واگر این صورت را بشکل خاتم تیار ساخته بر گلی یا ادویه مهر کنند ان ادویه بضعف دل نباشد و مارگزیده ازین گل یا ادویه بخورد فی الحال اثر سم از و زائل گردد باذن الله تعالی طلسم حَرّا و از بست مثقال حدید چینی مرغی طویل المنقار صغیر الجثه طویل الرجلین ساخته و پشت آن این حروف نقش کنند. ۱۱۵۱۱ ے ۲۹ ح د ا ۳۰ لیسے ۹ و زیر شکم آن صورت ملحی نماید و تحت آن صورت این حروف نقش کنند. ۴ سه ۱۵۹۱ و در فوق جناح این شکل نقش کنند. للسططل ۱۲ ابتدای عمل وقتی با

که مشتری مستقیم السیر بود و قمر در برج ثور یا سرطان یا حوت و ناظر به مشتری باشد بعد از اتمام به عود هندی از جهت تبخیر
پای آن مرغ را ملصق یا مسمار محکم گردانند بعد ازان در وسط آن ناحیه بنای عالی وضع کنند به هیئت منار بلند و در بلندی
وارتفاع آن چندانکه تواند سعی نماید و این عمود را دران بلندی نصب کند و حوالی آن بنا را به سنگ بر آورده چنان
محیط آن صورت نماید اثری باد و باران بان صورت نرسد بفضله تعالی جراد مطلقا دران ناحیه نماند و اگر شخصی بالای
منار رود چندانکه چشم او کار کند ملخ در آنجا نگذرد و غریب تر آنکه هر جا که آن منار مرئی شود منار دیگر بسازند و بر بالای
آن منار بر آیند ببینند که کجا دیده میشود و ملخ تا آنجا نرسد و هیچ مضرت بآن ناحیه نرسد همچنین اگر منارهای متعدد
سازند هر یک ازان منارها حوالی خود را از دخول ملخ محفوظ دارد و صورت طائر این است

طلسم مسکن ریاح

ایجاد هرمس است چون بموم مهر کرده در کشتی همراه خود دارند آن کشتی از شورش
و مضرت دریا ایمن باشد و سلامت بساحل در آید و ریاح شدیده از شدت باعتدال گراید گویند که بلیناس هنگام
شکایت سکنه مدینه حمص از شدت ریاح این طلسم را در آنجا ساخته ریاحش را باعتدال آورد که تا این زمان برجاست
و وقت عمل این مشتری در برج میزان یا دلو و قمر متصل به مشتری بود و از برج ریاحی و ناظر نباشد بزحل بگیرند
حجر اصم اصفر و ازان صورت آدمی سازند قائم بر بالای کرسی و در یک دست او سپر بزرگ پوشنده رو و سینه او
جدا از صدر و بدست دیگر شمشیری باشد از همان حجر ای مجموع این صورت با سپر و شمشیر از یک سنگ باشد
در پیشانی آن این حروف نقش کنند . ۱۲ سهه ه لیم اا اط سا ابه لا لمه لح کلہ لہ احا اا سم
لح قلب ه سم سم اا حا حا سر اما ا سم حر سے ااا سکہ ط ۱۱۲ اا ه ا ه ا ه ا م ا سہ ا و ا لح ه هم ه ما لم

و بر سینہ صورت این حروف نقش نہند اااللہ قلبی ام وسطی لہ ۱۹ اح ۱۱ محہ ۴ ۱۸ الہ محہ ۱۱۲ قلبی ام صا

سہ ۱۲ الہ وصورت اینست

و بر پشت آن این صورت را بع حروف نقش کنند

بعد اتمام در وسط شہر یا ناحیہ بامی عالی وضع کردہ تمثال را در اعلای ان بنا مستحکم کردانند کہ از مطر و ریاح و برد آسیبی نہ بیند و اگر ان صورت صغیر بود کردش بنا کردہ بپوشند تا از آسیب ریاح و غیرہ مصون ماند باذن اللہ تعالی ریاح آن بلد بغایت اعتدال باشد **طلسم دافع تپ مثلثہ و تپ ربع** باید کہ در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجہ پانزدہم یا چہاردہم از برج سرطان از فضہ خالصہ خاتمی ساختہ صورت

سرطان در ونقش این جدول را بر دوران ثبت کنند باذن الله تعالی تپ های مذکوره برطرف شود

طلسم دافع تپ بلغمی وقتیکه مشتری بیش از پنج درجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل مشتری
بنظر مقارنه ولتدیس در میزان و زحل ناظر نباشد بقمر خاتمی از قلعی و فضه مربع ساخته این صورت را
دران نقش کنند

طلسم دافع تپ صفراوی وقتیکه زهره در برج حوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از
باشد از سه مثقال نحاس و فضه ممزوج خاتمی سازند که نگینه ان از سنگ یشب باشد و این صورت گره را
با حروف دران نگین نقش کنند

طلسم دافع حمّی و قیه موثره عضای حلیه وقت نزول مشتری بحوت و اتصال او بقمر از برج سرطان از نقره خالص خاتمی ساخته این صورت را دران نقش کند و بعد تمام این خاتم را استعمال نماید باید که ابتدای عمل از وقت طلوع مشتری و انتهاتا وقت طلوع برج حوت باشد و همچنین در اکثر اعمال این فن ضبط انظار و آثار کواکب وجب و لازم شناسد تا عمل موثر و تمام باشد

طلسم مخرب بلاد و باعث فتنه و فساد و نامش فسطیوس که بتازی معنی ان مصیبت العظمی است باید که وقت نزول زحل بدرجه عاشره دلو که مستقیم السیر باشد و قمر در تثلیث زحل از برج میزان و مشتری ساقط باشد از نظر زحل بگیرند حدید اسود و تمثالی قائم یکپا بر پای خود نهاده و یکدست او بر سینه و دیگر دست او بر سر باشد بسازند و این آیات بر و نقش کنند [illegible]
و بر شکمش این حروف کنده کنند [illegible] عامل این طلسم را [illegible]
که مشغول نشود در عمل این الا وقت طلوع برج دلو و اتصال قمر بزحل و هنگام اتمام [illegible]
دیار دور فگند و این طلسم را در وسط ان ناحیه یا سرا یا شهر دفن کند صورت اینست

وصیت ششم عامل با ایمان را که کحل الجواهر حقیقت در چشم او رسانیده اند و از عالم علوی خبری دارد و از نعیم جحیم رب کریم تشفی آرزو میکند و موت و بعثت اقرار نموده و از دوزخ و بهشت حکایت شنیده و آلام و راحات روحانی و جسمانی را با خبار مخبر صادق تصدیق کرده زینهار که ارتکاب امثال این اعمال ناستوده بمحض خواهش دنیا و رضای نفس و هوا نکند و حذر لازم داند و اگر بنا بر مقتضیات وقت و مصالح امور ضروریه مرتکب آن شود مطلب دینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلق این عمل کند و رنه یا تنگا که هوای نفسانی را مطمح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع حیات جمیع کند یقینا بخسر الدنیا والآخره گردد

فصل سیوم بذکر خواتیم کواکب سبعه خاتم شمس

هر کس گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و مهیب جامع عزت و مکرم باشد و هیبتش در دل همه ها تاثیر کند بوقت نزول شمس باول درجه نوزدهم از برج حمل از ذهب خالص احمر نوزده مثقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیحده ترتیب دهند بوزن چهار مثقال و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر با آفتاب از برج اسد این خاتم را بپوشند الا بعد از فراغ عمل ان خاتم مع نگ از نوزده مثقال کم و زیاده نباشد

خاتم قمر لابس او در فلاحت و زراعت قوی طالع باشد و هر چیز زروع کند از ان مثمر گردد و در رکوب سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر دریا ایمن باشد الا باید که بوقت هیجان دریا ان خاتم را در خیطی بسته بآب اندازد فی الحال شورش تسکین یابد بوقت نزول قمر در اول درجه ثالثه ثور و اتصال زهره و بودن فاصله ما بین شمس و قمر زیاده شصت درجه از نقره بیضای خالصه بوزن سه مثقال که نگینش از و بزرگتر و مدور باشد خاتمی سازند و در وی این صورت نقش کنند

الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالثه برج ثور و وقتیکه قمر متصل به سعود باشد و غیر ناظر به نحوس بود اما از قرب قمر براس و ذنب اجتناب کند و میان ایشان و رسی یا زیاده از

دوازده درجه باشد اگر موم را ازین خاتم مهر کرده نزد خود دارند جمیع خواص این خاتم بان موم اعاده کند

خاتم زحل شهوت مفرط و هیجان جماع را باصلاح آرد و تسکین داده مستعمله سودویه و تپ وسواسی تپ محرق و طاعون
کند و باعتدال مقرون گرداند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل و لابس این شود این صفات ازو مرتفع
گردد و فی حد توسط در آید و از خواص این خاتم تقویه اعصاب است سعاون بیخوابی و بدن را فربه دارد و لبس دوام
مورث ضعف قوة باه است و این طلسم عقرب نامند که از حامل ان عقرب بگریزد و باید که وقت نزول کیوان
به بست و یکم درجه میزان یا دهم درجه دلو که متصل القمر یا به دلو باشد و مریخ ساقط از زحل بود از هفت مثقال رصاص
اسود خاتم ترتیب داده و نگینه شش مربع داشته صورت ذیل در ان نقش کنند و وقت اتصال قمر بزحل این خاتم را
بپوشند الا بهنگام لبس پشت او را چون میش اسود عظیم الجثه ملمس کنند اعدا ازو خائف و در نظر خلائق معظم گردد
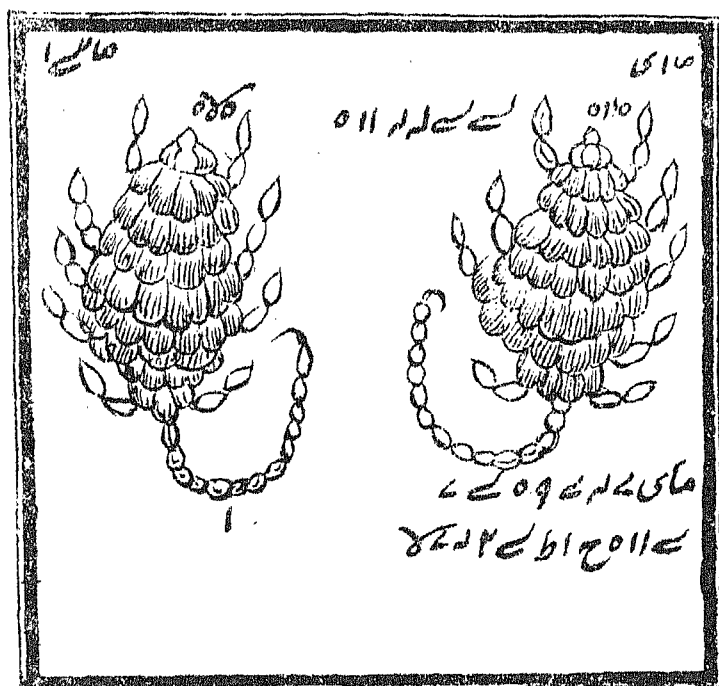
خاتم مشتری ازاله خفقان ضعف دل و قولنج و غشی کند و در نظر همه هیبت باشد و عام خلائق
بر و مهربان بود و هر حاجتی که از کسی خواهد بر آید باید که هنگام بودن مشتری بدرجه پانزدهم سرطان
و اتصال قمر با و از برج حوت از شش مثقال رصاص قلعی خاتمی نگینه مربع ساخته صورت ذیل در ان نقش کنند
و بوقت قران مشتری بسرطان بدرجه مذکور یا قریب بان درجه مشروط بطالع باشد او را پوشند و پشت خاتم
بخون سرطان بحری و خون سماک بیالایند

حامل این خاتم از اختناق رحم وسائر امراض ارحام وعسرت ولادت وقطع برآمدن خون محفوظ ماند باید وقت و
زهره به بیست و دوم درجه حوت وتسدیس زهره بقمر در برج ثور ومریخ در برج عقرب از شش مثقال نحاس صفر خالص
ساخته ونگین او را از سنگ لاجورد و یا از حجر ابیض ساطع الزرقه مربع ساخته این شکل را در ان نقش کنند و وقت
ابتدای نقش زهره در اوائل بیست وهشتم درجه حوت باشد و وقت اختتام زهره باخر درجه مذکوره باشد و وقت
بودن قمر در برج سرطان ومتصل بزهره بپوشند و در جمیع اوقات ای عمل نقش ولبس قمر ساقط از نظر زحل باشد و
تثلیث وتسدیس مریخ ونظر بزهره برای این کار افضل است

خاتم عطارد برای تسخیر ارباب اقلام وحکما بغایت خوب است لابس این خاتم قوی الحافظه وذکی ودر
مباحثه علمیه بر همه فائق باشد و هر مقدمه منصوب بعطارد از علوم حکمیه وغیره بر واسان و برای او صحیح و ظن
او حسن واکثر چیزها را بحسب وقوع در خواب بیند ورفع مالیخولیا کند ودگر به اطفال بخواب بیداری وصرع را نافع است
نحاس یا لیقون وحدید چینی ممزوج به فضه وذهب متساوی الوزن بگیرند وبعد امتزاج سبک نمایند که هر دو جسم
واحد شود و از ان خاتم سازند بوزن یک مثقال مع نگینه وابتدای عمل وقت نزول عطارد باول درجه پانزدهم
برج سنبله باشد و وقتی نقش کند که عطارد مستقیم وساقط از نحسین ومتصل بنا شد بعطارد در برج
[illegible] عطارد باشد در برج سنبله و وقت لبس انست که قمر در برج [illegible] باشد و خانه عطارد
[illegible] عطارد باهم در مناظره مقبول باشند [illegible]

فصل چهارم در بیان اتحاد قلوب **بشنو** اصل مقصود در قضای حوایج اصلاح کوکبی باید که بران حاجت دلیل باشد **مثلا** اسب دوستی و عطف قلوب که منسوب است بزهره پس باید که وقت نزول زهره از برج حوت و تسدیس زهره با قمر از برج حوت یا سرطان بگیرند شمع عروسی که نزد عروس نصف سوخته باشد و نصف باقیمانده و ازان موم دو صورت مرد و عورت باسم طالب و مطلوب بسازند و ذکری جنسی برای مذکر قائم کرده باشند **مثلا** بر پیشانی و بر کف هر دو دست و بر شکم و بر هر دو زانو و بر ساقها و پایها باشد و مجموع اینها بر و رکرده متوجه مفعوله باشد همچنین جهت مونث در همین مواضع بازای هر ذکری تجویفی ترتیب دهند بهیئت فرجی بحیثیتی که هنگام معانقه صورتین بر یکدیگر داخل و منطبق شوند و وقت انطباق تمثالین در دهن هر یک از صورتین پارچه شکری گذارند و زعفران و مشک و عنبر اشهب از هر یک جزوی نوشادر نصف جزو عود هندی سه جزو لوبان یک جزو همه را کوفته بیخته بشراب عطر معجون نموده بندق ها سازند بوزن یکدرم و بعد از انطباق تمثالین در حریر خضر بپیچید زن جمیله جوان یا صبیه یا مردی وقت طلوع زهره بهیئت خود در کرسی نصب کرده مقابل ایشان بایستد و هر یک ازین بنادق را در آتش گذاشته تدخین کرده این کلمات را گوید که اینست فُلَان بن فلانة و فلانة بنت فلانة قَالَ عَطَفْتِ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَسَخَّرْتِ اَحَدَهُمَا لِلْآخَرِ وَحَالَفْتِ بَيْنَ وَ قَوَّيْتِ يَا مَارِيطَانُس يَا ذَاتَ الْجَمَالِ وَالْبَهْجَةِ وَالْبَهَاءِ وَالطَّرَبِ وَالسُّرُورِ وَالنَّمَاءِ

یا مولدة المحبة والشغف والعشق یا سعد السماء واحسن ما فی العالم الاعلی
اسالک بحق مکانک الشریف من برج الحوت بیت ابیک المشتری وبحق علیک
اسالک ان تزیدین وتقوین عملی وتفیضین علیه نورک الجلاب لقلوب
الاحباب یا مفیض السرور والفرح ویا طارد الهموم والطرح واسالک
بحق الاعظم الذی افاض علیک النور البهیج التی لا تستعین والنباعد
عنه الذی من بحق الفلک وبحق فلکه المجاور بمدارک حرکته قوتی بی وحاسبات
الکائنة فی طبائع فلان بن فلانة وفلانة بنت فلانة وهیجها حتی تحرک
سلکها ویظهر کامنها حتی یتصل روحانیتها المحبة فیها اتصالا دائما باقیا ابدا
فلک [illegible] بل بقاء فلک [illegible] المرکز بل بقاء فلک المائل بل [illegible]
بل بقاء فلک البروج آمین باید که این کلمات را سه مرتبه تکرار کند و در خلال این کلمات تدخین
کند بان بادق در پیش صورتین و هر دو صورت را در پیش هم آورده بداخله عضوین مخصوصین نمود
در حریر اخضر پیچیده با ابریشم اخضر مستحکم بسته در کوزهٔ فخاری گذاشته در وسط قبرستان کهنه دفن کند
وکنار ازان سنگ برآورده زمانه طویل بحال خود گذارند که یک دوره کامل قمر بر آید بگذرد
افعال عجیب وآثار غریب بظهور آید اینست صورتین

اعمال التسکین ملوک و تسخیر سلاطین کامکار هرمس گوید وقت نزول بهرام بخانه عقرب
و مستقیم در سیر و غیر ناظر بزحل و زحل باو ناظر نباشد و غارب نبود از شمس بگیرند پنج عدد عقرب جبلی ازرق اللون
ازرق العین را سرتا پا لباس سرخ پوشانند و برقامت آن زره و بر سر خود فولادی که در کمال جلا و درخشندگی باشد
نهند و شمشیری بدست راست او دهند و دامن های او را بمیان زنند بعد بشش زهره فهی و کبریت اصفر
و زرنیخ معدنی از هر یک جزوی و نوشادر برابر جمیع مجموع را در کوزه آهنی کرده باله آهنی حرکت دهند
تا همه بهم مخلوط شوند و وقت ظهور مریخ از مشرق باین طریق تدخین کنند که مجمره حدیدی پر آتش کرده و آن
مجمره بسوی مشرق نهاده خود رو بمریخ ایستاده این کلمات را بخوانند یا شجاع السماء و سیاف الفلک
الاعلی یا ذا البطش و النجدة و القوة القاهرة القاصمة و الجبارة و الاقدام یا ذا القوة
الغالبة و الصرامة الشدیدة [illegible] من الشدة و القوی یا ذا الروحانیة المحرقة یا صاحب
الزلازل و الرعود یا مضرم النیران الناجمة و مرسل الصواعق المهلکة و الرجفات
المستورات اسالک بحق فلکک و برجک الذی لا تتعدی محیطه فی مسیرک المشحون
بقواک و جنودک و روحانیتک لفلان بن فلانة خاشعة و الی قضاء حاجتی سارعة
یا بهرام الاکبر یا ساطیوس یا فاریوس یا ذا القهر بصولتک الباهرة بحوله و قوته
الساعة الساعة ازعج فلان بن فلانة و هیج روحانیتک الکائنة فی طباعه و
حل بینه و بین رقاده حتی تقضی حاجة فلان بن فلانة بحق مهلکک من برج العقرب
و بحق شرفک من بیت ابیک کیوان و بحقه علیک ساطیوس یا فاریوس یا
لوعادعوس الساعة الساعة امین امین و وقت گفتن این کلمات بخور در نار اندازد
بعد اتمام این کلمات یکی از آن عقارب خمسه را زند و در مجمره اندازد و مجمره را بر زمین نگذارد بلکه در دست گرفته معلق دارد و بعد
اتمام کلمات مذکور عقرب ثانی از آن عقارب در آتش اندازد و الا اعمال بنحو مذکور دارد تا عقارب خمسه بدستور سوخته شوند
همچنین مجمره را در زیر آسمان گذاشته و بعد اتمام روحانیه در خواب آن شخص آید بحالیکه در دست او
حربا باشد و حربا در گلوی آن شخص نهاده گوید حاجت فلان بن فلانة بیار و الا ترا هلاک سکنیم و آن شخص

ہرگاہ بخواب رود این حال مشاہدہ نماید تا آنکہ بقضای حاجت امر کند مستفاد و بحالت سیم تبدیل
بغضب بادشاہ این عدد را ۲۴۴۹ در مربع طلا در ساعت سعد کہ قمر خالی از نحوست باشد
پر کند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفور غضب بادشاہ تسکین یابد الا از ظالمان ہذا ایلان و جاہلان
مخفی دارد **ایضا** عدد ۱۳۸۴۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب
بہ تسکین مبدل کردد **ایضا** بروز یک شنبہ اول ساعت وقت سعد کہ قمر خالی از نحوست باشد
عدد این آیت معظم سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تعدادی ۲۶۵۶ را در مربعہ کاغذ یا نقرہ بنویسد بعد
اتمام لوح اندک بوی خوش سوختہ این لوح را بران دود داشتہ در بازوی چپ بندد از غضب
بادشاہ امین کردد **فقط ایضا برای مفارقت و عداوت** وقتی کہ عطارد مقابل
زحل باشد و قمر منصرف بود از مریخ بزحل و عطارد دیگر ند شمع نیم سوختہ مقابر و از ان دو صورت تہیہ
داده روہای صورتین را سیاہ کند و ہر دو را پشت بہ پشت ہم ملصق کردہ در پارہ چرم کہ وی سیاہ
داشتہ باشد بہ پیچد و بعد شش وقت طلوع عطارد ما بین صورتین ریختہ در دست استادہ تدخین
کند محبت و خلوص بعداوت و مفارقت مبدل کردد **صفت تدخین** زہرہ روباہ و زہرہ شیطو
ای ماہی کہ در دجلہ بغداد باشد و او را بہ یونانی فلمولویس نامند و زہرہ خروس و زہرہ زاغ و زہرہ
خنزیر محرقہ و کعب خنزیر محرقہ این مجموع را باہم جمع نمودہ خشک ساختہ مقابل عطارد استادہ بخور
کند و این کلمات بر زبان راند بلدریطوس بندریطوس یَا ذَا الْفَهْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْعُلُومِ
يَا مَنْ أَحْصَى عَدَدَ النُّجُومِ وَالرَّمَلِ الرُّكُومِ يَا عَالِمًا بِعَدَدِ الْحَصَى وَمَا فَوْقَ الْبِنْيَةِ
الْعَالِيَةِ وَمَا تَحْتَ الْبِنْيَةِ السُّفْلَى يَا مُفِيدَ الْعَظَمَةِ عَلَى ذَوِي الْأَلْبَابِ وَالْآدَابِ
يَا ذَا الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ يَا ذَا الْخَتْلِ وَالْحِيَلِ يَا بندریطوس یا حوہ قسیا
حجر الیس یا کیکو الیس بحق مملکتک من فلک التدبیر وفعل افلاک المدبر
وابنائک کیوان الذی افادک الحکمۃ والتجارب والقوۃ فی المذاہب ایک

وَشَدِّدْ عَمَلِي هٰذَا وَانْزِعْ بِرُوحَانِيَّتِهِ الْاِتِّفَاقَ مِنْ قَلْبِ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَفُلَانِ
بْنِ فُلَانَةَ وَهَيِّجْ بَيْنَهُمَا بِحَقِّ رُوحَانِيَّتِكَ الْعَدَاوَةَ الْمُكَابَرَةَ وَرُوحَانِيَّتِهِ اَبِيكَ
بَدِّلْ اُنْسَهُمَا بِالْوَحْشَةِ وَحُبَّهُمَا بِالْبُغْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُؤْيَتُهُمَا مُتَبَايِنَةً غَيْرَ مُتَّفِقَةٍ
مُتَفَاوِتَةً غَيْرَ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةً غَيْرَ مُتَشَاكِلَةٍ مَادُمْتَ فِي فَلَكِ الثُّلْثِ وَبِدَوَامِ الْفَلَكِ الْمُدِيرِ

فصل پنجم

مشتمل است در اعمال حروف بشنو اعمال حروف مفردات بلا ادائی زکوۃ بست وہشت حروف بست وہشت روز راست نیاید وقاعدہ زکوۃ اینست کہ ہر حرف را ہر روز بحساب عدد ملفوظی آن بوقت معین با طہارت در حجرہ یا خلوت خواندہ بست وہشت روز از زکوۃ فارغ شود آنگہ عملش راست آید **الف** ہر کس بامداد از بستر خواب پیش از حرف زدن ہزار بار حرف الف بر زبان راند صاحب ثروت شود و اگر ہزار بار الف بساعت مشتری بکاغذ نوشتہ با خود دارد ہمان تاثیر بخشد و اگر بوقت سختی وضع حمل حرف الف بر ناخن ہای دست و پای حاملہ رقم کنند وضع حمل باسانی شود و در وقتی کہ ماہ در وبال یا ہبوط یا منحوس باشد بنظر نحس بلوح سرب دائرہ بکشند و دران دائرہ نام دشمن و مادرش نقش کنند و یکصد و یازدہ الف بر دور دائرہ بموجب نقشہ کہ بذیل مندرج است نوشتہ در قبر کہنہ مدفون سازند بزودی دفع ان دشمن شود

نام دشمن و نام مادرش
درینجا بنویسند

ا لباء اگر ہزار و یک بار بر پوست شغال و باغت کردہ بنام دشمن و مادرش نوشتہ بخانہ دشمن دفن کنند بزودی دفع دشمن شود و اگر محبوسی ہزار و یکبار بخواند از حبس خلاص شود و اگر بنوشتہ با خود دارد ہیچ آسیبی بوی نرسد و اگر ہزار بار بر پوست دباغت کردہ کہ بنویسد صاحب شوق

باخود دارد شفا یابد **الثاء** اگر مثلثی بر پوست و باعث کرده شیر روز شنبه وقت طلوع مریخ بکشد
و بر هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف ثا بنویسد و به محبوس دهد که باخود دارد فی الحال خلاص شود
و اگر چهارصد ثا بر کاغذ حریر بنویسد و باخود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم شود و اگر هر روز چهارصد بار
بخواند در فتوحات بر روی او کشاده شود **الثاء** اگر پانصد و هفتاد و نه حرف ثا بر صدفی نقش
کند و باخود دارد از غرق شدن محفوظ باشد و اگر بیست و یکبار بر جزو سه پهلو نویسد بهر طرفی هفت بار و در
گذرگاه مفسدان دفن کند در جمعیت مفسدان پراگندگی رو دهد و اگر پانصد حرف ثا بنویسد و در زیر بالین
اطفال نهد در خواب نترسند و اگر بر لوحی از موم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود
نقش کند و در کاری نهی که از ملک او باشد بیند از و سر کذاب از آن کار نیکو نشود **الجیم** اگر بدین صورت
ج بیست و چهار بار بر نبات مصری نویسد و بخورد صاحب قولنج دهد شفا یابد و اگر زنی مرد کی بسبب باشد
هزار و یکبار بر طشت نویسد و به آب بشوید و بخورد فی الحال کشاده شود و اگر سی پنج بار بر قدحی نویسد و از آن
شسته بخورش مریض دهند از مرض شفا یابد **الحاء** اگر بساعت اول یا هشتم روز دوشنبه یا جمعه که قمر
خالی از نحوست باشد هشت مرتبه بیک قطار در نگین انگشتری نقش کند و بانگشت کند قوت باه بخشد و اگر
صاحب تپ در انگشت کند یا در آب اندازد از آن بخورد یا غسل کند شفا یابد **الخاء** اگر بر دوازده پاره
خشت نقش کند و در راه آبی که بباغ یا مزرع برود دفن کند از آفات ارضی و سماوی محفوظ ماند و اگر بساعت
قمر شصت بار نوشته بنام غائب در زیر سر نهد و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود و معلوم شود که غائب کجاست
الدال اگر عدد ملفوظی از اکسی پنج در مربع چهار در چهار بوضع رفتار او وقتیکه قمر در سرطان ناظر مشتری بود
بر حریر سفید نقش کند و در زیر نگین انگشتری نهد خدای تعالی بوی نعمتی ارزانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر ورق آهو
نگارند و باخود دارند حفظ و فهم و دانش زیاده شود **الذال** اگر کسی بخواندن آن مداومت کند دولت
او روی بزوال نه بیند و اگر هفتصد بار بخواند و بر شیرینی بدمد هر که از آن بخورد محبوب القلوب گردد
الراء در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نویسد صاحب شقیقه را سود بخشد و اگر روز
یکشنبه یکصد حرف راء نوشته در زیر بنای عمارتی که نو بسازند بگذارند از شکستن و خراب شدن محفوظ ماند

واگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خروس سفید بندند و سر و هند به و در جائیکه دفینه باشد و اگر
بخوانند و به و بپسند و سر و هند بهمین عمل کند و اگر بهمین عدد نوشته در گوش خر بندند و باز بیاورده
در ظرف قلعی نهند و چراغ ان نمک بریزند که پنهان شود و پس از ان در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
بخوانند و بخواب روند دفینه هر جائیکه باشد بخواب به بیند **الزاء** وقتیکه قمر در جدی و مریخ
تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهو نوشته با خود دارند از آفات محفوظ باشند و اگر
همیشه بخواندن ان مداومت کند از هیچکس نترسد **السین** اگر بست و یکبار بر برگ نوشته بنام
هر کس که خواهد در آب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
صاحب کرامات شود و اگر بهمین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد زود بسخن در آید **الشین**
اگر چهل و دو حرف بر پره قفل نویسند و بر هر عدد چهل و سه خرما چهل و دو بار نوشته ان پره قفل و خرما را
بدامن زن ناکتخدا بسته در گذرگاه عام بیندازند هر گاه کسی آن قفل را گشاده از ان خرما بخورد بخت آن
زن ناکتخدا گشاده شود و شوهرش پیدا گردد و اگر چهل پاره کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته
بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را بیک یک سگ بخوراند زبان آنکس بسته شود و اگر بوقت خواب
سه صد بار بنام زن حامله بخواند در خواب بیند که زن دختر زاید یا پسر و اگر بطعام و شراب بهمین عدد
بخواند بخوردن زن حامله دهد زود بار نهد **الصاد** اگر در وقت پیاده رفتن بخواندن این حرف
مداومت کند در راه مانده نشود و زود بمنزل مقصود برسد **الضاد** اگر هشت صد بار بطعام بخواند
و بخورش مصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل را نیز بهمین عدد نفع بخشد **الطاء** هر که خواهد
که از میان دشمنان نجات یابد یکبار با ناخن خود بنویسد و دو بار بخواند بیک نفس بیرون آید و با کسی
سخن نگوید بسلامت برود **الظاء** اگر هر بامداد وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی
که از و در آزار باشد بدمد بزودی دفع شود و بهمین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد **العین**
اگر ده بار بقلقطار (بهندی) یا خون کبوتر بر برگ ترنج نوشته با گلاب بشوید و بخورش صاحب فلج بدهد شفا یابد
اگر در تسدیس زهره و مشتری بمشک و زعفران و گلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود [illegible]

واگر بهمین ساعت نوشته بخورش مطلوب بدهد با هر چیزیکه باشد زود مطلوب بخود برسد **الغین** اگر هزار حرف
غین بر برگ سفل نوشته در هبوط مریخ در خانه خصم دفن کنند زود آواره شود واگر بهمین عدد بلطایف خانه
او بخواند و بدهد بهمین شاید ببخشد **الفا** اگر هشتاد بار یا فتاح در قدح زجاجی نویسند و بآب بشویند
و بخورش زن حامله دهند فی الحال بار نهد واگر کسی هشتاد بار هشتاد روز بخواند و بسوی خانه دشمن بدمد
زود هلاک شود واگر بنام غائبی هزار بار بر برگ پاک نوشته بسوزانند زود بیاید **القاف** اگر روزی
چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود واگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانه دشمن دفن کنند زود آواره
شود واگر دو صد بار بر کاغذی بنام هرکه خواهد بنویسد و در زیر سنگ گران نهد خواب آنکس بسته شود
و تا بیرون نیارد و محو نکند آنکس را خواب نبرد **الکاف** اگر کسی در ساعت زهره یا مشتری یاقوت بنویسد
و با خود دارد یا هر روز و هر شب دو صد بار بخواند و بخود بدمد در چشم مردم عزیز گردد واگر بیست بار بدین
طریق بنویسد و بر گردن خروس سفید بسته قدری سیماب در گوش او ریزد و در
موضعی که گمان دفینه باشد سر دهد خروس بدان موضع رود و منقار بر زمین زند **اللام** هفتاد و یک
حرف بکارد نویسد و هفتاد و یکبار یسفرجل بخواند و بدمد و از آن کارد آن سفرجل را تراشد و بخورش
زن و شوهر که با هم الفت نداشته باشند بدهد در میان ایشان مواصلت والتیام پدید آید واگر هر روز دو صد
بار بخوانده باشد از کید دشمن نجات یابد **المیم** اگر یکصد و پنجاه و یک حرف میم بشرطیکه چشم آن مفتوح باشد بر
سیب سرخ یا آبی بنویسد و بخورش مطلوب دهند یا باستشمام او رسانند محبت عظیم بهم رسانند اگر کسی
از کسی چیزی طلب دارد و آنکس آن چیز نمیدهد نود بار بخواند و بسوی آنکس بدمد زود حق او را بدهد واگر چهل بار
بر ظرفی بنویسند و بشویند و بخورند حافظه و فهم زیاده کند **النون** اگر بیست و یکبار بر نعل اسپ وقتیکه زهره
در شرف یا آفتاب باشد بنام هرکه خواهد بنویسد و در آتش اندازد آنکس بعشق او بیقرار شود واگر بکدیه بیست حرف
بکارد فولاد بنام هرکه خواهد بنویسد و در دیوار رو بقبله فرو برد تا وقتیکه آن کارد در دیوار باشد خواب آنکس بسته
شود واگر پنجاه حرف نون نویسد و با خود دارد در هیچ جانور گزنده او را نگزد **الواو** اگر نود و نه بار بنام شخصی
بر ورق آهنی نوشته وقتیکه قمر تحت الشعاع باشد در هوا بیاویزد خواب آنکس بسته شود واگر خواهد بطرفی رود

که هیچگونه رفتن آن طرف میسر نشود اگر هر صباح شصت بار بخواند و بآن طرف بیند بزودی سفر آن طرف میسر گردد
الهام اگر فقر و فاقه برکسی مستولی شود باید که از زینا و دان چهل تونگ چهل سنگریزه بردارد و دو فقند قمر زاید النور و مسعود بود بهر یک یک **هم** بنویسد و در زیر بالین خود نهد بلکه دفن کند البته جمعیت بهم رساند
و اگر بقصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد بزودی دفع دشمن شود **الیاء** اگر صد بار بر حریر سفید بنویسد و با خود دارد زبان بدگویان از وکوتاه شود و اگر بهمین عدد بر آلات زرع نقش کند زراعت بسیار شود و از آفت امین باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد در حالت ترس بگوید
کهیعص حمعسق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
از آنچه که ترسان بود امین گردد و اگر این اسم را بر سفال اسبنار سیده نا تمام پخته بنویسد و در آتش اندازد البته باز آید اسم این است **یارعیوس** و اسم گریخته را بر روی دیگر سفال بنویسد
و اگر این اسماء را بر انگشتان و کف دست کسیکه گمان دزدی برد باشد بدین ترتیب بنویسد بانگشت ابهام این شکل **طلیلیلج** و بر انگشت سبابه این شکل ... و بر انگشت وسطی این شکل **طلیسم** و بر انگشت بنصر این شکل **صلطج** و بر خنصر این شکل **طمطج** و در کف دست نویسد **معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون**
من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر او دزدیده باشد انگشتان او بهم نشوند و اگر نام کسیکه اشتباه دزدی برد باشد بر کاغذ بنویسد **یا فصیح یا صبیح یا ملیح**
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر آن بخواند و بسوزاند و خاکستر آن را بر دست آن کس بمالد اگر او دزدیده باشد در خاکستر نقش نام او مشاهده شود و اگر این شکل را

✡ **ااص ااا اا الهما** در سفر میان بار خود گذارد از حرق و غرق و سرق امین باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم آزار از و باشد باید که این طلسم را اگر مرد باشد بخون کبوتر نر و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بزعفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد و بمقل ازرق و انزروت بخور کند و در خرقه زرد پیچیده و بموم عروسی گرفته در گردن یا بازوی راست خود ببندد و نزد آن شخص برود نهایت محبت از و بیند طلسم این است

۱۳۱ ۱۳ المبا ا م ۱۳ ۱۱ ۱ ن ہو معا معاد و ھے اسطططا ھے بالعجل بالعجل

المجیب فلان بن فلان فقط

خواص چہارم دربیان علم سیمیا

مستفاد بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد حمد خالق اکبر و نعت حضرت خیر البشر صلی اللہ علیہ وسلم
ابی شائق نیکو منظر بجگر پارہای احقر الفقیر یعنی محمد عثمان قیس بنگر کہ این رسالہ علم سیمیا مسمی بال ہما
مشتمل بر یکمقدمہ و سہ فصل انتخاب کتب نایاب مانند نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشرہ مقالات

بلیناس ست **مقدمہ در تعریف علم سیمیا** علم سیمیا بنائی ست کہ بسبب بعضی اعمال تصرف
در قوت متخیلہ حاضران کند و مثالات خیالیہ در نظرہای مردم در آید کہ انرا در خارج وجودی نباشد فقط

فصل اول در خواص نباتات متخیلہ **اسطیطیات لیطوس عنایوس** یعنی ان تدبیر
قابل روحانیات و ناقابل طبائع ناس ست و این ابی ست کہ حکما در زمان سابق کتمان این عمل کردہ و بسیار
صیانت نمودہ و بغایت عظیم شمردہ اند زیرا کہ ہر کہ باین مطلب مقرون شود بدرجہ اتم در فراغ عیش باشد
و جمیع مطالب او بانجاح مقرون بودہ تاثیرات و تصرف عظیم در طبائع خلائق داشتہ باشد چون بطیخ
از سائر نباتات اسرع ست در استحالہ بانچہ مخالطت و ممازجت میکند ای اگر صفرا در بدن غالب
باشد فی الحال مستحیل بصفرا شود و اگر بلغم باشد ببلغم و این سبب آنست کہ در طبیعت بطیخ استحالہ عظیم است ہر چہ
در معدہ یابد اول با و مخالطت و ممازجت کردہ بعد ازان نقل طبیعت کردہ از کیفیتی بکیفیتی و از صورتی
بصورت نوعیہ دیگر انتقال کند و این از ارکان جسید معتمد الیہ ست و با اینجا انچہ ہرمس گفتہ ذکر بعضی از ان
میکنیم **عالانوس** تاویل آن بتازی لف العقل ست زیرا کہ طبع اکل خود را بلید کند و دل او ابلہ
چنانچہ ادراک او از دریافت متعارفات بغایت قاصر و عاجز باشد و حافظہ از و مطلقا مفقود کردہ و بعینہ
مانند بہائم گردد و درک و حفظ بتمامہ معدوم گردد **صفت** ان بگیرند کلہ حمار مردہ در زمین دفن کردہ
و تخم خربزہ را در مغز سر خر مالیدہ در و مزروع نمایند و ترتیب مجمابیتی نمایند کہ مثمر گردد ہر کہ ازین خربزہ
خورد بلید و بیعقل شود و حس و فطانت از و زائل گردد حتی کہ از خیر و شر و مدح و ذم شعور نداشتہ باشد

بطیخ کلکیانوس تاویلش بتازی زیادہ کنندہ عقل و فہم باشد **ترکیب**

مذکوره عالا نوس زرع نمایند اما درینجا تخم خربزه را در جمجمه انسان زرع باید کرد بهمان طریق با مغز سر
آدمی آمیخته و دیگر مراعات آداب زراعت بالتمام نماید و چون بطیخه بظهور آید اکل آن وافر الذهن
کثیر الذکا و العقل و الفطانة گردد هرچه شنود بمجرد یک شنیدن حفظ کند و هرچه توجه و اراده نماید
بادراک آن رسد و در عقل و فهم و ذکای آن شخص زیادتی بسیار بظهور آید و حدس و معارف آن با فنون
عظیم و قوی باشد و جمیع حقایق عالم کون و فساد او را بسهولت تمام حاصل شود و هرچه اکل این بطیخ گمان
برد در خواب به بیند بعینه چنان بظهور آید **بطیخ کیطیطیا** تفسیر آن بتازی سهل الصفرا باشد
ترکیب بگیرند اعضاء لاعیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل برابر آن و بکوبند و در حفره اندازند
و در میان آن تخم خربزه ریزند و پرورند چنانچه باید تا برده هرکه یکی از آن بطیخ بخورد صفرای فاسد
غلیظ حاد را بالتمام دفع کند **فصل دوم مستزاد در بیان خواص مرکبات**
بگیرند برگ کاهو و از خون شتر بیالایند و بروغن کاهو چرب کند و بظرف رصاص کرده سر آن محکم
بندد و بزیر زبل اسپ دفن کند و بعد یکهفته تبدیل زبل کرده ماند تا وقتیکه جانوری دران متولد شود
بصورت ماری و سر او بسر شتر مشابه و هر دو چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس باید که قدری
از خون فصد شتر مهیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بگشاید فی الفور آن قدری بر چشم و روی او ریزد چنانکه در
یک روز و شب بقدر نیم پاو آثار خون فصد شتر بر چشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری
از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور بشکل
مدور شود پس درین وقت قدری از بول شتر برو ریزد فی الفور بیاشامد و ضعیف شود پس بعد از سه ساعت
کارد تیزی اندرون ظرف بگردن او نهد و زور کند تا خون او بجوشد و دران ظرف جمع شود هرکه قدری
از آن خون بکف پا بمالد بر روی آب رود هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود آدمی را دیگیا بیکرونه
ملی کند و اگر از آن خون قدری بر روی خود بمالد کسی او را نه بیند و اگر بسر بمالد و سر برهنه زیر آسمان بایستد
فی الفور ابری پیدا شود و باران ببارد **ایضاً** بگیرد دو بیاو از خون حمار بیالاید و در ظرفی کرده در زیر سرگین
حمار دفن کند و هر روز آن زمین را به بول حمار تر سازد و تا مدت سه ماه بعد از آن بیرون آورده و دران بار

سنج که هر یکی گزنده و کشنده باشد پیدا شده باشند آن مارها را باحتیاط و خودداری تمام در ظرف کلان جا دهی
کنند که سر آن تنگ باشد و تا یکهفته خون حمار بخورد آنها دهند پس سر آن ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذارند
تا همه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون بانواع الوان تاجی مثل تاج خروس و دو بال خرد داشته باشد
و یونانیان او را اکلوس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را نباشد
پس دماغ خود را محکم بندند که رائحه او ضرر عظیم بدماغ میرساند و دستانه پوست محکم بر دستها باید کشید
و آن مار را بزنبوری گرفته از ظرف شیشه بر آورده بتغاری افکنده فی الفور کارد تیز بر سرش برانند
و چنان بکنند که سرش از هم جدا شود که مبادا سر بریده بطپد و آزاری بصاحب عمل رساند چون بمیرد خون
او در عمل کیمیا بغایت اکسیر است که اگر قدری از آن بر مس گداخته اندازند طلای خالص شود و سر و گوشت
او را باحتیاط نگاه دارند از خواص سر اوست که هرگاه باران عظیم ببارد بجانب آسمان سر او نمودار کنند
باران موقوف شود و در هر لشکری که آن سر باشد همیشه منصور و مظفر و رستگار باشد و هر که آن سر را بر بازوی
خود ببندد بروی آب رود غرق نشود و بهوا مثل طائران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود
و بباز وی هر مریضی که بندند فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهند فی الفور هلاک
شود و ایضا بگیرند عدس که هر یک روی آن سبز شده باشد و بخون کبوتر بیالایند و در ظرف روغن دار
کرده بزیر سرگین اسپ دفن کنند پس از چند روز متعفن شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه
بروی انسان و بدن او مشابه مرغ و زیاده از هفت روز نزید چون بمیرد او را بسیاهی مرصافی بیالایند
و در لته پیچیده با خود دارد از خواص اوست که دارنده از اهل الارض حاصل باشد و جمیع سباع و بهائم
مطیع او شوند مرتبه که اگر خواهد بر آنها سوار شود و دارنده آن تا چهل روز از طعام مستغنی باشد و اگر قبل
از موت شکم او را چاک کنند آبی که از شکم او برآید نگاه دارند اگر بسر چوبی بقدر نیم قطره برداشته در گوش
بچکانند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند ایضا بیارد موش دشتی و او را در آب باران یا آب آنها
که مدام روان باشد مثل نهر گنگ یا جمن یا غیر آن غوطه های پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته سحق و در
آن ل بوزند و دل طوطی سخن گوی که عبارت از شارک گویی است بجمیع اجزا انشک کرده بگوشه تا نگاه دارد

هرگاه قدری ازان در آب یا شربت بخورد هرچه بشنود یا دگیرد هرچه بخاطر مردمان بگذرد بران اطلاع
یابد ایضا بگیرد استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم مجموع را تا چهل روز در زیر زمین دفن
کند بعد ازان برآورده خشک سازد پس بیارد استخوان پوسیده انسان مجموع را کوفته باهم بیامیزد
و در پای هر درخت که خواهد بسوزد تمام شاخهای ان درخت سر بزمین گذارند و این عمل خالی از عجائب
و غرائب نیست ایضا بیارد غراب یعنی زاغ سیاه چندان که خواهد و اورا در آب
که تبغار می کرده باشند غوطها دهند تا بمیرد پس بگیرد سگ سیاه که یک موی هم سفید نداشته باشد و در خانه
محبوس دارند یک روز و روز دوم فقط گوشت غرابهای مذکوره بخورش سگ مذکور دهند و ازان
آب که غرابها را دران غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ فریاد کند هرگز بفریاد او التفات نکنند
تا سه روز روز چهارم بگیرند گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و اورا نیز مثل غراب در آب
تغار غرق کنند تا بمیرد و گوشت گربه مذکور بخورد سگ بدهند و ازهمان آب که گربه را غرق کرده
سگ را بنوشانند تا شش روز همگی نه روز گذشت در نهایت چشم های سگ منقلب شود پس بگیر
برگ درخت سوسن و ان درختی است خرد و برگ های آن شبیه به برگ سداب بقدر سه اوقیه آب
ازان برگ ها بگیرد و بسگ مذکور بخورانند فی الحال بناله در آید و فریاد عظیم کند پس بگیرند دیگ سفال
سر گشاده و سگ را دست و پا بسته بدیگ اندازند و آب بقدر حاجت بدیگ انداخته و دهنش
خوب محکم بندکرده بر دیگدان گذارند و چندان آتش کنند که سگ مذکور در آب مهرا شود پس دیگ را
بکنار دریا برند و انچه در دیگ است در آب اندازند اول استخوانی که بروی آب آید آنرا فی الفور بردارند
و علیحده نگاهدارند و انچه بعد ازان آید آنرا هم بگیرند و باحتیاط علیحده از استخوان اول نگاهدارند
هرگاه خواهد که باران ببارد آن عظام اول را که بروی آب آمده بصحرا برده بهوا آویزان کند
فی الحال باران ببارد و چون خواهد که باران موقوف شود ان عظام را از هوا فرا گرفته بپوشانند باران
موقوف شود و این عمل عجیب غریب است ایضا زرع الساعة اگر خواهند که تخمی در مجلس
بکارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرند تخم شعیر هندی یا سه دانه هندی یا تخم خیار در خون آدمی

که از فصد یا حجامت حاصل شده باشد تر کرده هفت روز در آفتاب نهند تا خشک یابد بعد از ان در آب
و هفت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرباس نو پیچیده نگاه دارند و قدری از ان گل که در قلبه
دهقانان بوقت شدیار می چسپد بهم رسانیده نگاه دارند هرگاه که حاجت افتد قدری از ان خاک در کاسه
سفالی بریزد و چند دانه را دران خاک پنهان کند و قدری آب گرم دران ریزد و روی کاسه از کرباس
بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل و میوه دهد و موجب حیرت و استعجاب انجمن گردد
ایضا بگیرد دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی که در خواب باشد نهند هرچه از و سوال کنند آنچه در
دل او باشد بعالم خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **ایضا** بگیرد قدری
پیه گرگ بر کف دست مالیده دست را بر ران خفته گذارند هرچه از و سوال کنند جواب بگوید **ایضا** بگیرد
زبان چرغ شکاری در لته پیچیده بر سینه خفته نهند آنچه از و سوال کنند جواب ان یک یک بگوید **ایضا**
بگیرد هدهدی را و اورا در قفس کرده تا بیست روز حب السوس بوی خوراند و بجای آب گلاب دهد
و بعد بیست روز این طلسم را بر کارد نویسد وقتیکه قمر متصل بطالع صاحب عمل باشد طلسم اینست ۱۸۸ل۱۱ه
سح ل ا ه ا ر ا ا ا ی د ا ا ر ح ر د ا ا ه ل ا ۲ ۹ یا طش اعینونی لما ارید و همان ساعت از ان کارد
هدهد مذکور را ذبح کند و چنان احتیاط نماید که یکقطره خون او بر زمین نیفتد حمله الظرفی بگیرند و دل او را
از میان دو کتف او بر آورده مع تاج او و تمام پنجه و سه پر اطول که ذنب اوست و راس و دل در
جای بحفاظت نگاه دارد و شکم او از فضلات پاک کرده بپزد و تمام گوشت و شوربای او بخورد
مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود و همه درست و سالم بماند پس تمام استخوانها
را در طاس پر آب افکند از ان استخوانها یکی بزرگ بروی اب آید از جدا نگاه دارد و یکی بزرگ در وسط
اب ایستد از علیحده دارد و یکی بزرگ بته اب نشیند از علیحده نگاه دارد و دیگر استخوانهای خورد را
با دل و تاج و پرها در یک شیشه آتشی یا ظرف سفالین نهاده و سرش از گل با محکم بسته کرده با آتش بسوزاند
تا همه استخوانها مع پرها سوخته خاکستر شوند خواص این خاکستر در بیان خاکستر ها مذکور خواهد شد اکنون
بیان هر سه استخوان های مذکور نمایم بدانکه استخوانیکه بالای اب آمده طبع او ناری است و تصرف او

در نار شود و نام ان سمجون و آن چنان است که آتشی افروخته کند و بران استخوان این خاتم

و این اسم کیعلهونشیا بنویسد و چهل و دو بار همین اسم بخواند و از کوکبی که صاحب الساعة

باشد مدد طلبد و گوید یا سمجون خذ علی العیون و بگوید که رفتم در آتش پس همه حاضران مجلس

ببینند که در آتش سوزان رفته و حال آنکه او با ایشان نشسته است و آن استخوانی که بوسط آب مانده طبع

او هوائی است و تصرف او در هوا شود و نام ان زیتون آن چنان است که بر استخوان این خاتم

و این اسم لوسحطیشیا بنویسد و چهل بار اسم مذکور بخواند و از صاحب ساعت طلب مدد

کند و رسنی یا چوبی بر هوا اندازد و بگوید یا زیتون خذ علی العیون و بگوید اینک رفتم پس جمیع

حاضران مجلس ببینند که او بر هوا بران چوب یا رسن سوار شده میرود و در حقیقت او با ایشان نشسته

است و آن استخوانی که بزیر آب نشسته طبع خاکی دارد و تصرف او بر جمیع ارضیات شود و نام ان

شمعون است بران استخوان این خاتم و این اسم علیکطشنیا بنویسد

و در طاسی که از مس یا برنج یا هیچ یکی از فلزات و معدنیات باشد بدارد و پنجاه بار این اسم مذکور را

بخواند و از صاحب ساعت مدد طلبد و گوید یا شمعون خذ علی العیون و بخواند این

اسم مذکور مشغول باشد فی الحال ان طاس از نظرهای اهل انجمن غائب شود و در حقیقت غائب نیست

مگر از نظرها پنهان باشد و هرگاه استخوان از ان طاس بر دارد باز ظاهر شود و اکنون بیان ماده

مذکوره کنم یعنی خاکستری که از استخوان و پرهای سوخته بهم حاصل شده خواص او قلب ماهیت

انسان است بصورت دیگر صفت ان بگیرد حب الخروع و حب الآس و حب الورد و حب الذریع

از هر کدام درمی و هر یک را جدا جدا بکوبد تا مثل غبار باریک شود و باهم بیامیزد و هموزن ان از ان

رماد یعنی استخوان سوخته بهم در ان بیامیزد و بخون کشته یا حجامت خمیر کرده حب ها سازد

هر یک حب بقدر دو دانگ پس از ان رماد قدری بخون آدم و گلاب حل ساخته از ان این طلسم

١١١ ۵ ع ۹ ٧ ۹ ١ اسع و این اسم را علیکطشنیا بر کاغذی نوشته این اسم را

پنجاه بار بخواند پس کسی را از حاضران مجلس طلبیده ان کاغذ را بدست وی دهد و یکی از ان حب

بپزید دامن او بخور کنید یعنی بر سر آتش گذارد و بگوید که این در نظرهای اهل انجمن اسپ یا گاو شتر یا خر
یا گربه یا سگ شود یا نام هر جانوری که از وحش و طیر باشد بگیرد و بقدرت الٰهی آن کس بصورت همان
جانور در نظرهای مردمان نمایان شود و هرگاه از دستش آن کاغذ را بگیرند و آن بخور دور
کنند بصورت اصلی خود باز آید **ایضا عمل مجاور و مسافر** بگیرند دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض
یعنی یک اشرفی و یکروپیه و بهر دو تنکه ها اول این حروف بنویسند ب س م ال ل
ۃ ال ر ح م ان الله ر خ م مسالہ ھے دال ل ہ اح دال ل ہ بعد ازان
بر تنکه سرخ این اسم بنویسند ڡ ۹ ۱۳ ل ۱۱۹۹ ۱۱۸۱۱ ح دال ۱۱ ۸ ۱۱ ۱۱۱ و بر تنکه سفید این شکل
بنویسند سا۱۱۹م سـ۹و ۱۱۹ ۱۱۱ لالا۱۱۱ پس بگیرند دو وزغ یکی نر و یکی ماده طلسم اول
بر تنکه سرخ پیچیده در دهن نر گذارند و دهن و جمله منافذ او را بابریشم سرخ بدوزند و طلسم دوم را بر
تنکه سفید پیچیده بدهن ماده گذارند و منافذ او را هم بابریشم سفید بدوزند و در مغاکی که بقدر یک گز عمیق
باشد جدا جدا دفن کنند و بعد هفت روز بیرون کشند هر دو یکجا جمع شده باشند پس آنکه بیکی دیگر پیوسته
آن مسافر است و آنکه با او پیوسته آن مجاور است پس مسافر را خرج کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را که خرج
کرده باشد همان ساعت نزد مجاور در آید و این عمل در شریعت حرام است هرگز گرد این کار نباید
گردید که موجب وبال دنیا و نکال آخرت است **ایضا در منع اشتهای طعام** بگیرند
جگر شتر و باتش کباب کنند و بموزن آن بادام مقشر و شکر حلبه را باهم بکوبند و بسایه خشک کنند و
حبوب بوزن دو دانگ تیار ساخته نگاه دارند بعد از تنقیه و استعمال مسهلات که معده و بدن
از اخلاط فاسده پاک باشد یک حب تناول کنند تا یک هفته محتاج طعام نشوند **ایضا** بگیرند بادام
مقشر و یک شب در شیر تازه گاو یا گاومیش تر دارند و صباح از شیر برآورده بافتاب خشک کنند
باز شب دیگر تر کنند صبح بافتاب خشک کنند بعد ازان بگیرند بموزن آن دانه تمر و بان صلایه
کرده به روغن بنفشه و یا بادام یا روغن جوز بیامیزند و نگاه دارند و بعد از تنقیه بقدر جوز بخورند تا بیست
روز محتاج طعام نشوند یعنی آثار گرسنگی معلوم نشود **ایضا** بگیرند جگر آهو و پاچه آهو [illegible]

وعروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده و گلاب انداخته دو سه روز خوب بسایند بعد
ازان دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور بان آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
و هرگاه خشک شود باریک سائیده بطور سفوف کرده نگاهدارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند
تا ده روز هرگز محتاج غذا نشوند و اگر این قسم ادویات بغیر تنقیه و استعمال مسهلات استعمال کنند اندیشه
حدوث امراض صعب و هلاکت است هرگز بغیر تنقیه استعمال نباید کرد که بیم هلاکت است **ایضاً** بگیرند جگر و زبان
بره یا گوسپند و بادام بقشر و مغز جوز و مغز فندق و پسته و آرد سنجد و نان خشک و کتیرا جمله را کوفته
باریک ساخته با روغن بادام یا روغن بنفشه حب ها بقدر یک یک مثقال بسازند و بسایه خشک کرده
نگاهدارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است والا بیم هلاکت
ایضاً در منع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و با آب بجوشانند و بعد
خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیامیزند و بقدر جوز بوا تناول کنند که تا هفت روز
محتاج آب نشوند **ایضاً منع خواب** بگیرند چرک گوش سگ تازی با زنبق و روغن
آمیخته در لته بسته بر بازو می بندند هرگز خواب نیاید تا وقتیکه در بازو
بسته باشد **ایضاً** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدنش یک چشم او باز
می ماند آن را گرفته در لته بسته بگردن بیاویزند تا وقتیکه بگردن آویخته باشد
هرگز خواب نبرد فقط

فصل سوم از افادات هرمس در بیان خواص حیوانات

بشنو از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
پاتیله کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال در آن پاتیله ریزند و برهم زنند
تا بول با دماغ مخلوط شده منعقد گردد در قاروره کنند وقتیکه اراده جمع
میان متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امرا و اکابر و اصاغر
نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف کنند مقدار دانگی ازین ترکیب
درین طعام کرده بخورانند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد الا

استنزاج این ترکیب در طعام گوید قد عطفت قلب فلان بن فلانة ان طعام در
شکمش قرار نگیرد و خود را آنگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بیقراری
بظهور بیارد حتی که صبر در فراق بر وی بغایت دشوار باشد **برای عداوت** اگر بعکس
بالا اراده تفریق مجموعتین و قطع تالیف متواصلین نمایند انقار عداوت با بین ایشان شقیح
شود که تسکین هیجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی دو مثقال و در طنجیر تیلیه
گذارند و وزن دو دانگ از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگدازد و مخلوط شود
در قاروره کرده نگاه دارند وقتیکه خواهش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با صحبت
افتد طعامی پخته دانگی از مرکب مذکور در ان آمیخته بهر دو خورانند بقدرت الله تعالی میان
آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین هیجان ان بهیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورث**
سطوت و هیبت صاحب خود بگیرند دماغ آدمی یکمثقال و در طنجیری کنند چون
گرم شود بمقدار دو مثقال خون آدمی که بفصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند
تا نیک آمیخته شود از آتش بر دارند و سرد کنند منعقد گردد آنگاه در قاروره کرده حفظ کنند اگر
دانگی ازین ترکیب در طعامی کرده بخورد هر که در و نظر افکند در کمال هیبت و شوکت در نظرش
درآید چنانچه از دیدن ان شخص خوفی و وهمی در دل ناظرین پدید آید و اگر قریب بادشاه ذی شوکت
و سطوت درآید در نظرش بسیار هیبت نماید حتی که ازو اندیشه مند و خائف باشد.
عمل محبت و عطف قلوب بگیرند کبریت احمر یکمثقال و در چراغدان حدیدی کرده
زیرش آتش افروزند تا بگدازد و نگاه دارند تا مشتعل نشود و بعد که اخت یکمثقال مغز سر آدمی
دران انداخته ترک کنند تا آب شود و بعدش بر داشته سرد کرده در شیشه نگاه دارند اگر کسی خواهد
که از ملکی کام روا گردد یا از زنی تمتع بر دارد باید که ازین ترکیب بمقدار حبه بر دوش خود
بمالد یا در کف دست خود نگاه داشته خود را بان ملک یا ان زن بنماید یا بهر دو کف دست
چهره خود مالیده خود را بان نماید بمجرد رویت آن بادشاه اعطای عظیم و بخشش بزرگ نماید

دارد که هرگز شیوه آن نبوده است و بآن زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب و غریب حالتی طاری گردد که چاره و ناچار خود را بآن مرد رسانیده کامی از و دریابد **فائده دیگر** آنکه هرگاه مقدار دو مثقال زیبق بآن ملحق کرده در پاتیله بآتش نرم گذارده حرکت دهند تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد هر که را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده خورانند بعلت تشنج مبتلا گردیده هلاک شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی ازین سم با وقیه خون آدمی و دانگی مایه آهو گداخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب تر آنکه دانگی از پیه آدمی را گداخته بسوراخ بینی و کف های دست خود را بآن چرب نموده آن پیه را بآن سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد در ان آمیخته در مجمره گذاشته خوب گدازند بعد از ذوب در منخر میت و همچنین در هر گوشی دو دو قطره ازین بچکانند بقدرت الله تعالی جسم آن میت متعفن نشود و کرم نیفتد و اصلا تغیر و تبدل در بدن او راه نیابد و مدام بارونق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی یا شوره یا نمک مشتی بر و پاشند که سبب ازینها سبب افتادن گوشت میت و متعفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون** روغن جوز مثقالی و ازین خلط وزن دانگی را باهم آمیخته گداخته در سوراخهای بینی دیوانه چکانند هر جنس مجنونی باشد که اطبا از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن جنون شود و نجات یابد **و همچنین این خلط دوای خاص مجذوم است** باید که ازین خلط دانگی بگیرند و با دو مثقال روغن گاو در ظرف پاکی کرده بالای آتش گذارند چون گداخته شود دانگی دیگر ازین خلط در ان انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گداختن در بینی مجذوم چکانند باذن الله تعالی زود آن مجذوم بصلاح آید اگرچه لحوم بدن او متعفن باشد و گوشت های متعفنه را دفع کرده گوشت پاره تازه بر وپا ند **ایضا** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار مثقال شیر سگ در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود پس مقدار دو دانگ ازین خلط با و ملحق کرده حرکت دهند تا خوب مخلوط و مذوب و ممزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فربهی چکانند آن فربهی را اینها

وعارف و مقطن و میمون و خجسته کردد و در هر لشکر یکه این فرس باشد البته فتح و ظفر قرین ان لشکر بود و اگر
دران لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس در
معرکه بل درحین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد راکب نکند و میل
در انهزام و گریز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیهه بسیار کند و پیشتر از همه درمیان
خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدم بر همه جوید بقدرت الله تعالی **افادات**
هرمس در فوائد خطاف وقتیکه قمر زائد النور و زائد السیر والعرض باشد و عرض آن شمالی
بود و متصل بمشتری و مستقیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را در ظرفی انداخته
و مقدار دو حبه کافور دران ملحق کرده نیک صلایه نموده در چشم صاحب سبل یا صاحب
کشند باذن الله تعالی ازین امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه
باشد بمجرد کشیدن این دارو شفای عاجل یابد **فوائد بوم و سام و خنزیر** که
تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است **حب** بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و مقدار دو حبه
خنزیر دران گداخته باطعام مخلوط کرده بخوردن کسی دهند در محبت عمل شدید و قوی است
زهره بوم یکدانگ را در ظرفی کرده وزن دو حبه زهره خنزیر بر او اضافه کرده بگدازند و بعد
در طعام شخصی که مستدعی عداوت او باشد داخل کنند در عداوت عمل شدید است و بسیار
گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و سل است **معالجه مجنون** دماغ بوم یکدانگ در مقدار
کافور بگذارند و وزن دانگی خون غراب و وزن دو حبه ازین خلط با سه قطره آب شاهسفرم در بینی مجنون
مایوس باشند بچکانند فی الحال باذن الله تعالی ازاله جنون شود **عداوت** وزن دانگی خون
مقدار دو حبه از مراره خنزیر اضافه ان نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند شخص
دوست خود گردد که بشرح راست نیاید **عقد شهوت** نفر خنزیر بمقدار دانگی گرفته
و قطره از خون خنزیر بر او افزایند در عمل عقد شهوت عجیب و غریب است **علاج قروح انسان**
یکمثقال حشیش بگدازند و یکدانگ استخوان خنزیر نرم صلایه نموده دران چکنند و چهار مثقال روغن

باتش نرم بگدازند و هنگام اختلاط خوب بردارند اگر بر دبر دابه گذارند فی الحال از قروح بری شود و اگر قرحه بلبه
انسان گذارند نیز و بصلاح آید و اگر قرحه پشت دابه گذارند نیز و خوب شود و دیگر پشت ان دابه ریش نشود
عداوت دماغ کلب سه دانگی و دو حبه دماغ غراب واضافه کرده نگاه دارند استعمال آن در عداوت عمل عجیب کند
فائده دیگر خون سگ سیاه با مثقالی قیمون مسحوق خورد شارب او از تاثیر روحانیات مصون باشد **ایضا**
اگر گوشت کلب سیاه با نمک در امراض ام الصبیان جدید و قدیم خورند نجات دهد رفع ان مرض کند **خواص گربه سیاه**
انیاب گربه وزن دانگی مسحوق کرده در طعام پخته بخورانند در عداوت عجیب العمل است **ایضا** زنی را که هرگز
بار نگیرد جگر گربه سیاه بریان نموده بخورانند باذن الله تعالی بار گیرد **ایضا** سر گربه سیاه را اگر خشک کرده
بر مستحاضه بندند خون او منقطع شود **ایضا** پیه گربه سیاه را با نمک و قیمون خورند از شقیقه و صداع
و ام الصبیان ایمن باشند **ایضا** حدقه وی را هر که خشک کرده نزد خود دارد از هر کسیکه حاجت خواهد حاجت
مقرون شود **ایضا** هر که خون وی را مقدار اوقیه با وزن یکدانگ مایه خرگوش خورد نظر هر زنی که افگند
طالب شده خود را باو رساند **خواص پنجم مستزاد** در بیان علم هیمیا بعد حمد خدا و نعت سید محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم **بشنو** که ماخذ این رساله علم هیمیا مسمی به **پنجه قضا** نتیجه طبع خادم شائقان
محمد عثمان عفی عنه که مشتمله بر مقدمه و دو فصل است کتب معتبره این فن مثل شامل و سر مکتوم و رساله
بلالیه و غیر آن است **مقدمه** در تعریف علم هیمیا **بدانکه** علم هیمیا مراد است از علم تسخیرات و آن تسخیر
قوای سیارگان و ملائم گردانیدن جنات است بارتکاب ریاضات و مداومت عزائم و دعوات و این علم نهایت
شریف است و تا وقتیکه استاد کامل بهم نرسد هرگز بارتکاب چنین اعمال مبادرت نه نماید که بیم خطر جان است
و چون علم این اعمال بغیر استاد بیکار است لهذا اختصار را درین باب اولی انگاشتم **فصل اول** در تسخیر ملائک
بروز پنجشنبه اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند و در مکان پاک و مطهر در آید هزار بار سوره قل هو الله احد
بخواند و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز خفتن هزار بار و در نصف
شب هزار بار و بعد از فراغ ازان دو رکعت نماز بگذارد و تا چهارده روز بدین ترتیب بخواند که
مجموع هشتاد و چهار هزار شود و روز پنجشنبه سوم پانزده هزار بار بخواند و بعد ازان هزار بار آیت

یَا حَنَّانُ اَنْتَ الَّذِی وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا و صد و بیست این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ
اَنْ تُسَخِّرَ لِی خُدَّامَ هٰذِهِ الْقُبُورِ الشَّرِیفَةِ مِنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ
چون این خواندن دعا فارغ شود دیوار شکافد و فرشته بیرون آید و گوید السلام علیک ای بنده صالح بیان من تو را بری شد
بعد ازین پی هر چیز مرو و غیبت مردم نگو و هر پنجشنبه قبور مسلمانان را زیارت میکن و سوره اخلاص میخوان گوید نام من
عبد الله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و ترا بطرفة العین بمکه معظمه برسانم و باز آورم و دیگری بیاید گوید
نام من عبد الاحد است چون قل هو الله بخوانی بیایم و برای تو روزی حلال بیاورم و بر چیزهای مخفی ترا مطلع گردانم
و سیوم می بیاید و گوید نام من عبد الصمد است چون قل هو الله احد بخوانی زود حاضر شوم و ترا کیمیا بیاموزم و هر کاریکه
اراده فرمائی سرانجام نمایم همچنین عهد و پیمان کنند و رخصت شوند باید در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان جو بی نمک
و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و هر صباح عود در آتش نهد بتوفیق خدای تعالی زود بمقصود رسد طریق تسخیرات
سبعیه و جنات بسیار دشوار است خوفهای عظیم و هولهای هوش ربا و جانکاه در ان واقع میشود لهذا از
بیان ان در گذشتم **فصل دوم تدبیر تسخیر سباع و بهایم** بگیرد زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه مابین
دو چرم نهد بطریقیکه زبان مذکور درمیان دو چرم در کفش محفوظ باشد و آن کفش در پا کرده بصحرا رود تمام سباع و بهایم
مسخر و مطیع او باشند **ایضاً** اگر خواهد که هیچ سگی بر وی بانگ نزند و جمیع درندگان از وی خائف باشند بگیرد زبان
سگ سیاه و بدستور مذکور در کفش یا موزه نهد همه تابع او شوند و هیچگاه قصد آزار و اذیت او نکنند **فقط**
خاتمه در اظهار مدعا نقلاً و ترجمةً چون کتابی اسمی بذخیره اسکندرانی گویند عبارتیکه آخر کتاب هی مذکور یافتیم
از زبان اسکندر فیلقوس یونانی اینست **بشنو** ای مطلع بر این کتاب بتحقیق ظفر یافتی بملک ارض اگر مساعد تو شود بهره و نصیب
روی گرداند و بخت یاری کند و وا گذارد ترا حرمان یا امید می یاس از سعی باز ندارد پس اگر هدایت یافتی وازین
شجر ثمره مراد چیدی ملک روی زمین بر نهج دلخواه تو شود و مطالب مقاصد تو قرین گردد و بهره عظیم بردار و یا
کنز بعا ظفر یابی مطالب علوم مقصد حیثیکل صانع علیم گوئی و دیانت این ارشادی خلائق بکمال اجتهاد و سعی تمام
از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم بغایت قلیل است و طالب آن کثیر تا برین امر فرموده ایم باخفا و حفاظت
این چنانکه تو دیدی که ارادت صندوق و همی مخفی کردیم و در دیر چنانکه صفتش شنیدی بابت نمودیم پس باید شکر ما

اثر در مراد از ذات تیغ **المعنی** یعنی آن کدام دریاست که در آب روان فوج دشمن برای او
آتش میخیزند و او را معدوم میسازد و کناره آن بحر در میان قبضه و نیام او مسکن اثر و نام او باشد اگر
آب روان مراد از دست ممدوح باشد پس آن در معنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجازا
معنی اظهار کردن تیزی ست و در لفظ بحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کناره و سر و میان
باهم مناسب اند **قوله** محیط پنجشاخ اندم بر و یکقطره آب از وی ✤ که خواهد از رخ عالم بشوید
گرد شور و شر **اللغة** محیط بالضم بمعنی دریا و محیط پنجشاخ کنایه از دست ممدوح و محیط باعتبار
سخاوت و پنجشاخ برعایت پنج انگشت گفته و اندم بمعنی آن لحظه و دم بمعنی آب و خون مناسب شمشیر
و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان **المعنی** یعنی دست تو آن لحظه تیغ را بگیرد که از عالم شور و شر
دفع نمودن بخواهد و در لفظ آب و گرد صنعت تضاد بکار رفته **قوله** زبان کردار و چون رو دیم سر آتش
گوهر زر اندوده ✤ مژه دیدار و چون چشم همه روشن پر از گوهر **اللغة** کردار بالکسر بروزن بسیار
بمعنی طرز و روش از برهان و تیغ را زبان کردار برعایت تاثیر یا برعایت شکل بیان کرده و شاعر
روی خود را زر اندوده بمناسبت زردی رخساره که علامت عاشقان است گفته و سر او مراد از قبضه
تیغ که زر اندوده نیز میباشد و دیدار بمعنی صورت و تیغ را صورت مژه باعتبار کژی و خمداری گفته
و روی خود پر از گوهر برعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از
جوهر میباشد **المعنی** یعنی آن بحر بصورت مژه خمدار است و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
قوله ز بحرش سنگ بگدازد و وصلش زر همی نازد ✤ اگر روزی سرافرازد رباید از ملوک افسر
اللغة افسر ظاهرا مبدل ابسر مزید علیه سر بمعنی بر سر یا مخفف ابر سر مزید علیه بر سر است و
بمجاز بمعنی تاج استعمال یافته از بهار عجم و گداختن سنگ از بحر از آن گفته که سنگ را که خسته نمودن از آن
بر می آرند یا مراد از سنگ سنگ فسان باشد **المعنی** یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن نیست
لهذا سنگ فسان از بحر او میگدازد و وصل زر باعتبار زر اندوده کردن قبضه گفته و سرافراختن
بمعنی کشیده شدن تیغ است و مصرع یعنی از بحر آن چیز سنگ میگدازد و از وصل آن زر فخر میکند

واگر روزی در معرکه کشته شود از ملوک افسری بیابد و در سجده وصل صنعت انطباق بکار است
قوله فرو دلالها آندم که در برگ حنا آید ﴿ در بهر قدم بید خیالش برگ بید است اللغه لاله
افروختن عبارت از خونریزی کردن است و آندم بمعنی الساعت و دم بمعنی آب و خون در محل
ایهام است و برگ حنا عبارت از دست زیرا که برگ حنا صورت دست میدارد و خیال بمعنی
تصویر و هم بمعنی تصور المعنی یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند و بر مردم چشم
تصویر یا تصویر آن برگ بید تیر معلوم میشود واکثر برگ بید را با تیغ تشبیه میدهند قوله زچرخ
از تابشی دارد همه رویش پر اختر بین ﴿ بهند انسبتی دارد زنگش تیره دل بنگر اللغه
چرخ بمعنی آسمان و هم بمعنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تیغ هندی اکثر بهتر از تیغها میباشد
لهذا نسبت به تیغ می کنند و زنگ بمعنی زنگار و بمعنی ملک معروف در محل ایهام و تابش بروزن
خواهش بمعنی روشنی از برهان و دستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود المعنی یعنی
چون آنچیز روشنی از چرخ دارد و چرخ بمعنی پرورش معروف است ازین باعث از راه اشک غیرت
روی او پر اختر بین و چون نسبت بهند میدارد و بهند تاثیر ستاره زحل است که آن منحوس است
واکثر مردم هند را سیاه رنگ می بینند ازین غم دل او سیاه است و فی الحقیقت دل شمشیر که آهن
باشد سیاه است قوله سه حرف است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد ﴿ دو بلبل زیر پر دارد
که از چارصد شد سر اللغه سلب بفتحتین بمعنی لباس و طوطی سلب بمعنی سبز لباس و تیغ را طوطی سلب
باعتبار فولاد گفته که اکثر نیلگون می باشد و از استعمال کسی سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین بیت
تعمیه تیغ بر آورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است المعنی یعنی آن سبز لباس
که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو بلبل زیر بال خود که آن یا و غین باشد
میدارد و چارصد سر دارد که آن حرف تا باشد و چون بحساب جمل عدد لفظ دو ده و حرف یا را
هیزده اند پس از یا که قبل غین است دو مراد داشته و چون در فارسی بلبل را هزار داستان خوانند
و هزار عدد غین معجمه راست پس از بلبل غین عبارت داشته و چون عدد حرف تا چارصد است

از چار صد حرف تا مرا نگرفته **قوله** برهنه گر برون آید چو ایمان از درِ خانه ٭ در اندازد
از غیرت قفای دشمن پیشه **اللغة** خانه مراد از نیام و قفا پس گردن و پس سر از منتخب
فاعل آید آن شی مذکور و فاعل اندازد قفای دشمن و ایمان را عریان بموجب حدیث شریف گفته
چنانکه آمده الایمان عریانٌ ولباسه التقوی و بجای پیشه نسخه کافر هم دیده شد
بمناسبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در بر آمدن است **المعنی** یعنی اگر
تیغ ممدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام بر می آید قفای دشمن ممدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد
و سرنگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه دیدن سرنگون می نماید
مطلع ثانی چه برق است آنکه برف خشک می پوشد با برِ تر ٭ چه فرق است آنکه سر و مشک دارد
چون خورد خنجر **اللغة** این مطلع دیگر و چیستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام و
و قلم را برق برعایت تیزروی یا بمناسبت پیچیدگی بورق طلائی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر تر
عبارت از سیاهی دوات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاده کردن میان موی سر از منتخب بمعنی
مانگ گویند پس قلم را فرق بمناسبت طوالت ذات قلم گفته و مشک عبارت از سیاهی دوات
خنجر کنایه از کارد و در تر و خشک صنعت تضاد بمیان آمده **المعنی** یعنی آن عجب برق است که
برف خشک را از ابر تر پوشیده میکند و نادر فرق است آنکه هرگاه خنجر میخورد سر او مشک می بارد
حالانکه مشک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع ار سر بریدندش بروی سیم هر ساعت ٭ ازار
عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر **اللغة** ار معنی ان متصله ای معنی اگر چه و سیم مراد از کاغذ و ازار
بالکسر شلوار از بهار و ازار عنبرین کنایه از حروف و پوشد در اینجا متعدی است و نگار کهربا پیکر
مراد از قلم ممدوح بمناسبت منقش بودن و پیچیده بودن بورق طلا و کهربا چیزیست زرد رنگ
المعنی یعنی اگرچه مثل شمع هر ساعت سر او را میبرند لاکن آن نگار کهربا پیکر ازار عنبرین
باز می آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره ٭ فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر **اللغة**
عذار بالکسر یعنی رخسار و عذار صبح و گل بادام که سفید باشد مراد از کاغذ و ماه نو و شاخ زعفران عبارت

از قلم باعتبار باریکی و پیچیده بودن بورق طلائی و شب تیره و عنبر مراد از سیاهی دوات **قوله**
نگارستان رود از چین چو مفلس گردد آن رومی * خرامان میرود در چین بخشان در پای خود معجم
اللغة بجای نگارستان بنسخه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
هر دو جا عبارت از کاغذ و مفلس گشتن کنایه از نماندن سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
قلم باعتبار پیچیده بودن بورق طلائی و بخشان در پا الم حال است از فاعل رود که رومی است و معجم
بالکسر مفعول و رو پوشنان از منتخب و مزیل **المعنی** یعنی آن رومی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ در دوات رود و از سیاهی
برگشته در ان حالی که در پای خود معجم حروف بخشان باشد باز خرامان در کاغذ می آید **قوله**
مثلث باشدش نام و مثلث راست در مرکز * چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر **اللغة**
مثلث یعنی سه کرده شده و درینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه انگشت
که در ان قلم را گرفته می نگارند و راست مرکب از حرف را بمعنی برای و از لفظ است و مرکز در هر دو
جا بمعنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیزی که چهار گوشه باشد و درینجا عبارت از قلمدان
چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل میباشد **المعنی** یعنی آنچیزیکه مذکور شد میشود نام او سه حرف
که قلم باشد و برای سه انگشت در میان است و چون از میان سه انگشت بیرون می آید و قلمدان
جا می کند **قوله** یکی زان حرف آخر را دوم را نیمه پنجه * ولیکن حرف اول را مجذور ده
ششم **اللغة** مجذور در اصطلاح حساب مضروبی که بضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو را
در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذور گویند بدانکه ازین بیت التعمیه اسم قلم
بر می آید و چون لفظ قلم را سه حرف است لهذا میگوید که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی زان یعنی که
عدد حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام مسمی باشد نیمه پنجه و آن باین طور
که عدد لفظ پنجه شصت هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام را باشد و حرف اول را
که قاف باشد مجذور ده و بدان باین طور که عدد لفظ ده ده هستند و چون ده را در ده ضرب کنند جمله
حاصل آید و صد عدد حرف قاف است **قوله** چو این ماهی زرین را به بحر کف برد خسرو * مراد و جوا

پنج ماه نو لبسوی به شود ببر اللغة ماهی زرین عبارت از قلم بزر چیده ممدوح و اضافت
بحر لبسوی بکف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد در محل ایهام است و پنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت که بوقت تحریر خمیده مثل هلال میشوند و سه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گریز
لبسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر
زیبد بشش چاکر **اللغة** خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی خداوند و سرکار بزرگ
و یگانهٔ عصر باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تغلق گشته و این شائع است چنانکه
میر ناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده ~ بصید طوفان منگر و دمش غرق + به دریا موج
بر طوفان هوا برق + و محمد شاه بن تغلق بدل از خدیو عرصه عالم است **المعنی** یعنی آن خسرو محمد شاه
است چنان محمد شاه که در باب جهانداری سکندر را چاکر شدن او می زیبد و میسزد دوم اینکه اگر
در بزم جهانداری چاکر او دعوی سکندری کند می زیبد او را **قوله** پشنگ شنگ و قدرخان قدر
و دارا رامی و آرش بشش ~ سیاوش وشش موید بهمن بن مظفر **اللغة** پشنگ بروزن ملنگ
نام پدر افراسیاب است از برهان درینصورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در تقطیع ساقط
میشود و این هرچند نزد قدما شائع است لاکن بخیال ناقص مولف چنین می آید که بجای پشنگ نسخه
پشن که در برهان مخفف پشنگ نوشته اگر باشد مناسب است درینصورت اسقاط حرف هم نمیشود
و شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاهد شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و درینجا
مجازا بمعنی چالاکی مراد داشته و قدرخان نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بوده از برهان و
دارا نام بادشاه ایرانی است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت
تیراندازی عدیل و نظیر نداشت از برهان و سیاوش بالکسر نام پسر کیکاوس که بسیار خوش طبع
بوده و وشش بالفتح بمعنی مانند و موید بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی دستیاری
مدد کرده شده و بعضی نام بادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام ملکی است که از حد بیشتر سخاوت
میکرد و بعضی پرستش و قدرت نوشته ... بمعنی قلمرو یکی از القاب [illegible]

ومردم بی نظیر را نیز گویند از برهان و تن بمعنی جثه و مظفر بالضم بمعنی فتح کرده شده و نام یکی
از ملوک و فر بالفتح شان و شکوه و درین بیت صنعت اشتقاق است **قال المعنی** یعنی آن
ممدوح چنان است که جرات و دلیری این همه پادشاهان در خود میدارد **قوله** ازین پس
فتنه را پاسش بسکین میدهد تسکین ؛ وزین پس ظلم را عدلش بخنجر میبرد حنجر **اللغة** پاس
بمعنی حفاظت و این لفظ ببای موحده نیز دیده شده و پس پاسش بروزن طاس بیم و ترس و
قوت را گویند از برهان و سکین بالکسر بمعنی کارد و می بروفضم موحده و حنجر بروزن سنجر نای
گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین و تسکین و خنجر و حنجر تجنیس خط بکار رفته و آن چنانست
که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متبائن مصرع
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند ؛ هکذا فی مجمع الصنائع **المعنی** یعنی قبل از عهد ممدوح
فتنه را خوشحالی بود حالا بزمانه ممدوح پاس ممدوح فتنه را بکارد تسکین میدهد ای فتنه را
ذبح میکند و گلوی ظلم قطع میسازد و در عدل و ظلم صنعت تضاد بکار رفته **قوله** تن تگران
رخشش را قدم لاقح بود و لائق ؛ و کف ساقی بزمش را پیاله خور بود و درخور **اللغة** تگاور تکاب
فارسی بمعنی اسپ تیز و خوش ترکیب و لاقح بکسر قاف بمعنی بادی که درخت را بارور کند از
لاکن درینجا بمعنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خور بالفتح بمعنی خورشید
و درخور بمعنی لائق و در مصرعه اول فک اضافت از میم قدم واقع شده که مضاف است بسوی
لاقح و این شائع است و در مصرعه ثانی از های پیاله فک اضافت شده و این کثیر است **المعنی**
یعنی برای جسم اسپ خوش رو ممدوح قدم باد لائق بود و برای کف ساقی بزم او پیاله خورشید
لائق بود **قوله** بسوی صدرش از سدره ملک صد ساله ره بشده ؛ چشمش نیز مسلی بود از آن
تا آستان در **اللغة** صدر بالفتح بمعنی مسند و سدره ملک مراد از جبرئیل است و بر بمعنی بالا و
مسلی بمعنی کرده و آن چهار هزار ذرع است و هر ذرع بست و چهار انگشت و اشاره از آن بسوی
بالائی و سدره ملک و ضمیر شین راجع بممدوح و شین ثانی راجع بسدره ملک است **المعنی**

یعنی حضرت جبرئیل از بهر راه صد سال بسوی مسند ممدوح بالا رفت پس تا حال حشم حضرت جبرئیل
از ان مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کروه بود تا به مسند چه رسد **قوله** درش عرش و عقد قارون
کفش دریا قلم موسی ؛ دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عاذر **اللغة** عقد و بالفتح شمن و شمن را
قارون برعایت عدم استفاده از مال خود و زنده فرو رفتن در زمین گفته و کف بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام دست را دریا بمناسبت بخشش کثیر بیان کرده و قلم پادشاه را موسی بباعث
داشتن اوصاف عصای موسی از راه مبالغه خود موسی گفت و دل ممدوح را بباعث عدم استفاده
از غیر یا بمناسبت زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا برعایت پاکیزگی از راه مبالغه خود
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا
زیر درخت خرما که خشک بوده رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **المعنی** ای کرم که شل نخل
در سالها خشک بود از برکت ممدوح سبز شد و رونق یافت و دم بالفتح بمعنی نفس یعنی در جان
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسی است و عاذر نام شخصی معروف که بعد قرنها بدعای عیسی علیه السلام
زنده و بر ایشان ایمان آورده بود ای چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود همچنین
دم تو هنر را زنده ساخت **قوله** تبسم کرد جامی او پر از در شد عقیق آری ؛ بوقت خنده مه و
نماید از شفق اختر **اللغة** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد حباب
شراب یا عبارت از قطرات شراب که بعد پر کردن جام از جام سر بزند و عقیق کنایه از شراب گلگون و شفق عبارت از لب و اختر مراد
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بکار رفته و ضمیر او راجع بممدوح **المعنی** یعنی جام ممدوح پر از شراب شده
عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن راست است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق لب
اختر دندان ظاهر می کنند و حیف که دوست محض تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام
قوله سلیمان ملکتا مانع بعهدت رب هبلی شد ؛ وگرنه تخت بخت را نهادی بکتف
اللغة ملکت بالضم بادشاهی از منتخب و الف آخر آن برای ندا است و مانع بمعنی باز دارنده
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذوالکرام استدعا کرده بود که رب هب لی ملکا

یعنی پروردگارا بخش مرا سلطنتی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر هوا رفتن
تخت دیگری را گنجایش نماند و صرصر بمعنی باد تند **المعنی** یعنی ای ممدوح چونکه دعای سلیمان علیه السلام مقبول
شده است ازین باعث تخت بخت تو از بالای هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان نیست
که تخت تو بالای باد نرود و درین بیت صنعت التفات بکار برده **قوله** تو آن صدری تو آن
که گر طوق سگان خواهی ٭ دوالش آهوی ماده کشد از پشت شیر نر **اللغة** صدری بمعنی سردار
و ضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید بباعث مونث سماعی بودن آن
و شیر نر کنایه از برج اسد و قید نر صرف بباعث ماده است **المعنی** یعنی ای ممدوح تو آن بادشاه
بازور هستی که اگر طوق سگان شکاری بخواهی آهوی ماده با وجودیکه شکار شیر است بحمایت حکم تو از پشت
شیر نر تسمه برای آن طوق بکشد و راست نماید **قوله** عدو حشویست پس بار زده فتر و برون
که مجلس بی نوا بهتر چو مطرب را شود دف تر **اللغة** حشو بالفتح چیز زائد و بیکار که در بالش و امثال
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقمی باشد که به آینده فروگذاشت آن در حساب منظور شود و برای آن
در گوشه فرد می نگارند و پس بمعنی بسیار و بار نه بکسر رای مهمله بمعنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل دفتر
رقمی باشد که بعد سنها کردن باقی ماند و بعد از ان در میزان آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع
بعدو است و در دفتر و دف تر تانی که بمعنی دف نمناک باشد تجنیس ناقص بکار رفته و درین بیت حشو
و بار نه بمعنی لغوی چسپان هستند **المعنی** یعنی ای هرگاه دف مطرب نمدار باشد و آواز ان نیاید آنگاه
مجلس را بینوا بودن و دف را از مجلس دور کردن بهتر است زیرا که آن دف مطرب بیکار است پس
به همین نمط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است پس متوجه شو و از دفتر دنیا او را بیرون آر ای هلاک ساز
قوله کسی کوروی گل بیند بطرف خاطر اندازد ٭ کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر **اللغة**
طرف با بر وزن سر درخت گز را گویند از برهان و بهندی جهاؤ نامند و طرف بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی کنار چشم از برهان و در هر دو مصرع استفهام اقراریست و دوست هیچکه انکاری نوشته خطا کرده
المعنی یعنی کسی را که دیدن روی گل دستیاب شود گوشه چشم را بدرخت گز نبیند اندازد و کسی را که برای

کشیدن در دیده توتیا معبر باشد و در دیده خاکستر نکشد پس بر همین نمط کسی را که دیدن روی تو حاصل
است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی مصرع اول چنین نوشته اند
شعر کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آورد ؛ و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون بمعنی
گوشه چشم با خار نسبتی ندارد پس اگر بجای طرف نسخه روی باشد صورت معنی متصور میگردد
قوله نگر صبح دوم زین جنیبت دار خاصت شد ؛ که همرای زر اندوده نهد بر چهره اشقر **اللغة**
صبح دوم بمعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول بمعنی صبح کاذب نوشته و زین ردو بمعنی
ازین سبب و لفظ زین بمناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیبت اسپ کوتل را گویند از بهار عجم
و جنیبت دار بمعنی خدمتگار و همرا بالفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده گلولهای طلا و نقره را
گویند که در زین و یراق اسپ بکار برند از برهان و همرای زر اندوده مراد از خورشید و چهره
بالفتح پشت اسپ و اشقر هرشی سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ باشد
آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ باشد از مدار و بحر الجواهر درینجا مراد از زر و زنا عبارت از افق که بر وقت
طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت اسپ باشد مینماید **المعنی** یعنی اینکه صبح جنیبت دار خاص تو شده
است بواسطه اینست که زین زر اندوده بر پشت اشقر می نهد و الا جنیبت دار خاص تو نمی شد دوم
اینکه صبح که همرای زر اندوده بر پشت اسپ می نهد شاید که او را رتبه جنیبت داری خاص تو حاصل شده
است که او این تیاری می کند ورنه صبح را چه رتبه بود که زین زر اندوده بر پشت اسپ میداشت
قوله چنان روی زمین شد راست از کلک تو پیوسته ؛ که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر
اللغة پیوسته بمعنی مدام و روی زمین بمعنی تمام دنیا بدانکه بودن خم و کجی مبنی بر انحراف و نافرمانی نیست
بهذا انسکو ید که **المعنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا راست و آراسته شده است که هرگز چشم
ناظر جز در ابروی دلبر کجی را دیگر جا نه بیند و براهی ابرو کجی باعث آراستگی است **قطعه** عروس زهره
تا از مهر چنگ سیم گون بسته ؛ دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر ؛ ترا بادا ببزم ملک جام
خوشدلی بر کف ؛ کلاه سلطنت بر سر دواج مغفرت در بر **اللغة** در عروس زهره و چنگ سیمگون

اضافت تشبیهی ست یا بیانی و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر و محل ایهام و دف زرین خورشید فاعل کند زهره و نیلگون چادر مراد از فلک و دواج بالفتح بمعنی قبا از سردری و مفخرت بفتح میم و خای معجمه بمعنی بزرگی **المعنی** یعنی تا زمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید اینهان در فلک نماید این قبا [[سیت]] خواهد بود ای تا قیامت در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قبای بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه چنگ سیمگون مراد از هلال ست تا که بچنگ که خمیده باشد تشبیه خوب کرده

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی بسوی دلدار و تعریف آن بسیار و گریز بمدح سایه کردگار

قوله چون رفت سوی ماهی از دلو چشمه خور ؛ در آب خشک ما ریش آر آتش تر **العروض** این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب وزنش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن **اللغة** ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند [[چیست]] شروع میگردد موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان ست و چشمه خور عبارت از خورشید و بجای خور نسخه زرهم دیده شد این نیز مراد از خورشید ست و آب خشک مراد از جام شفاف بلورین یا سیمین و آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب و آتش و خشک و تر صنعت تضاد بمیان آمده و لفظ سو که در ترکی بمعنی آب ست و لفظ ما که در عربی بمعنی آب ست با دلو مناسب ست **قوله** زان پیش کاسمان را ضیا صبح دوزد ؛ بر خرقه کبود وش یک پاره معصفر **اللغة** معصفر بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره از رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره ست کذا فی البحر الجواهر و کاجیره بهندی کسنبه گویند و پاره معصفر عبارت از خورشید که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را المعنی برای **المعنی** یعنی قبل از ان شراب بده که روز شود زیراکه شراب بشب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد ؛ در هفت خوان گردون یک طاسک مزعفر **اللغة** طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب ست و طاسک مزعفر مراد از خورشید **قوله** خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی ؛ کز جرعه خاک مجلس لعل شد لبا لب

اللغة خور امر است و معنی دیگر در محل ایهام و سیه چشمان مراد از معشوقان و وقت سپیده مراد از سپیده
دم که صبح باشد المعنی یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ کرده و در
سیاه و سپید صنعت تضاد بکار رفته قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد ؛ بر پشت ماهیانش
یک دم سوی لب آور اللغة دریا مراد از می زیرا که مرادف دریا که یم باشد در حالت قلب می میگردد
و زورق بالفتح و سکون قاف کشتی کوچک را گویند کذا فی البرهان و اینجا مراد از جام و موج خون برعایت
گلگونی می گفته و ماهیان مراد از انگشتان و مرجع شین دریاست و دم معنی خون در محل ایهام المعنی
یعنی جام شراب صد بار گشته ای مطلوب یکبار او را بر دست نهاد و بسوی لب ببر و الفاظ دریا و کشتی و
موج و ماهی و سوکه در تری معنی آب است و لفظ دم که معنی خون هم هست باهم مناسب اند قوله روشندلان
ندیده یکذره تفاوت ؛ از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر اللغة یکذره معنی اندک است و آفتاب
ساغر معنی شراب که در پیاله باشد قوله آهوی آتشین را چون بره در برآرد ؛ کافور خشک گردد با مشک تر
برابر اللغة آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافور خشک روز و خشکی از لازمه
روز است و مشک تر کنایه از شب و تر باعتبار چکیدگی شبنم گفته و در خشک و تر صنعت تضاد
بمیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بکمال رسد و ماه بیساکه آغاز گردد و لیل و نهار برابر
شود و این را نقطه اعتدال ربیعی می نامند قوله شب زنگی است گریان آئینه اش بکف بر ؛
صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر اللغة شب را زنگی باعث سیاهی گریان برعایت
کواکب یا ریزش شبنم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قمر و صبح صادق را
بتغایر اعتباری خندان یا برعایت شعاع خورشید خندان گفته و دستار زرد مراد از زردی
شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است المعنی یعنی عجب ماجراست
کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیرا که آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه
می بیند و در گریان و خندان صنعت تضاد بکار رفته قوله بگریخت ادهم شب زین پلنگ پشت بر
چون بست شاه مشرق هرای زر بر اشقر اللغة ادهم بالفتح معنی اسپ سیاه و در ادهم شب اضافت

قشقبی یا بیانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می سازند و آن باعتبار خال داری
خوشنما معلوم میشود و درینجا عبارت از کثرت کواکب در زین پلنگ شب است حال است از فاعل گرد نشست
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و مهرا بالفتح و تشدید را بمعنی ساز اسپ که زین وغیره باشد و
هرای زر درینجا مراد از روشنی سحر و اشقر بالفتح بمعنی اسپ سرخ و درینجا کنایه از زرد یا مراد از فلک
باعث زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول جزای آن **المعنی** یعنی آفتاب نمودار شد
و شب رفت **مطلع ثانی** ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور * عناب شکرینت لعل و ستاره
در بر **اللغة** شمشاد بالکسر یا بالفتح بحقیقت درختیست خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قامت خوبان
هم است از برهان و لاله مراد از چهره و عناب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل بمعنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق زلف سیاه تو باعث پیدا بودن بر چهره
سراپا گویا پرورنده و آرایش دهنده قامت و چهره است و لب شیرین یار از دندان تو گویا لعل است
و پر از ستاره است دوم اینکه بعد شمشاد و لعل واو عاطفه نباشد درینصورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود **قوله** دلهای شور بختان بریان ز پستهٔ تو * تا آن نبات سبزت رسته بگرد شکر **اللغة**
شور بخت بمعنی بدبخت زیرا که لفظ شور در برهان بمعنی نامبارک و نحس آمده و درینجا عبارت از شور بختان
عاشقان اند پسته مشبه به دهن مطلوب و نبات بمعنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و بمعنی شکر در محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **المعنی** یعنی از وقتی که خط تو بر آمده است دلهای عاشقان بریان
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صنعت طباق بکار رفته و لفظ بریان با پسته مناسب
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میکنند **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو * در غنچه تو
نسرین بر نخچه تو آذر **اللغة** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهرهٔ گلگون و بسد بضم اول
و بفتح ثانی مشدد مرجان را گویند و بعضی بیخ مرجان را گویند و باین معنی بکسر هم آمده از برهان و درینجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و نسرین کنایه از دندان و نخچه بفتح اول
و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا کنایه از دندان و آذر بالفتح بمعنی آتش

درینجا مراد از لب لعل معشوقی تشابیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در برم آئی

ز بهر خوبی * تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار

و آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی لعل اگرچه در سرو ثمر سخت می‌باشد

لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا او را بی بر و بی ثمر بندند **المعنی** یعنی چنانکه

سرو بی‌کنار و بی ثمر می‌باشد برعکس بمحض تو نیز در آغوش ما بیا تا که مایان سرو را در بر ببینیم **قوله** بود

سر آر دوش شب از کناره است * بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف

و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ بینی اشتراک است چنانکه مخفی

نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد برآمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ

بینی موضع ضمیر وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از سرکشی بچین شد * برگرد روم صف زد

از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و

سرکشی برای زلف ظاهر است که بسر می‌باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و چین

و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب

است و لشکر زنگبار مراد از خط است تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت

و خشم آگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود دیگر در روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی شکسته

قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد نیست

قوله سرحد نیمروز است شام خط تو چین * خورشید نیمروز است رویت چو رامی داور **اللغة**

نیمروز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بخط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز

گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین را پر از آب دید و دیوان را فرمود

تا خاک ریزند و نیمروز پر خاکش کردند و بعضی گویند حشر و چین را از آنجا تا نیمروز لشکرگاه بود اینکه

درینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و رخسار مطلوب مخطط را نیمروز از آن گفته که در آن

نیم روز است و نیم شب است و شام خط را اضافت تشبیهی است یعنی بیانی و چین مراد است از طلو

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه خورشید دوپهر مانند رای داور رخشانست بر همین نمط روی تو نیز رخشان است و جناب ممدوح تحریر فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم انجا با صباحت اند کی ملاحت دارد و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق دارد و خطر الملحاظ سودای که از لفظ شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک شام و چین ولایت نیمروز و غیران حایل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخسار و چین زلف خط تو سرحد و حائل شده است تم کلامه **قوله** بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی ❊ اقلیم بخش احمد کشور کشای حیدر **اللغة** بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و ممدوح برعایت زور و طاقت رستم گفته و ادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس تو حید اشتغال دارد و عیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس و برعایت کثیر بخششی اقلیم بخش و بباعث داشتن اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زائد است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای حیدر کشور کشا و باعتبار جرأت بسیار حیدر گفته **المعنی** یعنی رستم بهرام النسل و عیسی ادریس فضل و احمد اقلیم بخش و حیدر کشور کشا همین است **قوله** بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ❊ صد ساله راه بیند از کائنات برتر **اللغة** حرف را در مصرعه اول بمعنی برای و کائنات بمعنی موجودات **المعنی** یعنی جبریل که در هر قدم و پر زدن راه پانصد فرسنگ میرود و می پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود ای برای رفتن خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه جبریل است چه جای دیگری **قوله** ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ❊ وی پنجشاخ دریا در آستینت مضمر **اللغة** طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم بالضم و فتح ثالث بمعنی پیوسته و درج کرده و پوشیده آمده و پنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده **المعنی** یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در و پوشیده است **قوله** ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت ❊ تا صد هزار خاقان حاجب از قیصر **اللغة** خطاب بپادشاه است بطریق صنعت التفات بنده بمعنی مطیع و خلیفه مراد از بادشاه روم

یا ستارهای دیگر و منوچهر صفت مقدم مهست المعنی یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند منوچهر چهره دار در رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در ادبار آمد ای نوایست ما دنماند قوله
سپهر تیغ زرانده و میر زده صبح ۞ ز مهر و ماه سلاطین و آفتاب صدور اللغة تیغ زرانده و مراد
از شعاع خورشید و هر صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب
صدور هر دو صفت ممدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالاشین المعنی یعنی فلک
که در هر صبح تیغ زرانده و ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح است و بجای تیغ چتر و بجای میر زده می‌بند
نیز دیده شده مطلع ثانی بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور ۞ دمیده مشک سیاهت بگرد گوشه
کافور اللغة درین ابیات خطاب بمطلوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف است و نبات
بمعنی روئیدگی درینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت
از خط و کافور کنایه از چهره المعنی یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که بلب شیرین تو نبات خط
رسته شد و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شد ای حیف است که بعد از برآمدن خط
هم وصلت نمیکنی و مهربان نمی‌شوی قوله ز زیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید ۞ فراز سرو بلند
دو نرگس مخمور اللغة لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت
کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور
از دو چشم خمارآلود قوله رخت گلی که بود مرهم دل خسته ۞ لبت ملی که بود داروی دل رنجور اللغة
یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه به رخ و مل مشبه به لب است و مل بالضم
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده قوله ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی ۞ چنانکه
لاله لولوی منثور اللغة در ماه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح
عرق و لولو بمعنی مروارید خرد و منثور ثابت شده بمعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم المعنی یعنی
تو که مثل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراگنده افتاده است قوله
نهان کند رخ روی مروارید ۞ بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور اللغة شکر مراد از لب

قوله از ان خط مراد سیاه بمعنی شب دیجور و شب از چهره کنایه و آفتاب از دندان عبارت
زمهر تو هر صبح سینه نم دم سرد ؛ که چرخ بر فنک عارضت کشید سمور اللغة مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوری است بسیار موی که از پوستش
پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرد تر میشود
و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان بدست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست بجانب
بالا زگالی بنهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین کذا فی البرهان و بعضی گویند که پوستی است سفید
سفید و درین بیت همین چسپان است و سمور بر وزن منور جانوریست معروف که از پوست آن
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا التشبیهی است المعنی یعنی ازان سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است قوله
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید ؛ که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور اللغة در مار زلف
اضافت بیانی یا التشبیهی است و بدر تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط المعنی
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدر مغموم است قوله بمهمه غمت از سالها حزین
بودم ؛ شدم بفر قدوم خدایگان مسرور اللغة مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و
حزین بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مزید علیه خدا است از بهار و درینجا
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی
در بیابان غم تو از مدتها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد گردیدم قوله ولیعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور اللغة خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم المعنی یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و صاحب شان
و دیندار و پادشاه جمیع گروه مردم است قوله ز عدلش از دهن مار در امان رقص ؛ کند بلطف از سرطان

درینجا مراد از لب لعل و خوبی تشابیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در برم آمدی
نوبهار خوبی ؛ تا عاشقان بیدل ببینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار و
آغوشش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی لعل اگرچه در سرو ثمر سخت میباشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا او را بی بر و بی ثمر شنیدند **المعنی** یعنی چنانکه
سرو برکنار جو می باشد بر همین نمط تو نیز در آغوش ما بیا تا که مایان سرو را در بر ببینیم **قوله** روزیکه
سر برآرد شب از کنار ماست ؛ بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف
و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ بینی اشتراکست چنانکه مخفی
نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد برآمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
بدر موضع مضمر وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از سرکشی بچین شد ؛ برگرد روم صف زد
از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی سر شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سرکشی برای زلف ظاهر است که بسر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و در پیچ
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب
است و لشکر زنگبار مراد از خط است تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت
و خشم آگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود برگرد روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی سر شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد نیست
قوله سر حد نیم روز است شام خط تو بر چین ؛ خورشید نیم روز است رویت چو رای داور **اللغة**
نیمروز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بر خط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام باینجا رسید زمین را پر از آب دید دیوان را فرمود
تا خاک ریزند در نیمروز پر خاکش کردند و بعضی گویند حضرت [illegible] و از آنجا تا نیمروز لشکرگاه بود ازینجا
درینجا اول معنی ثانی و ثانی معنی اول است و رخسار مطلوب مخطط را نیمروز از آن گفته که در آن
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد است

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد وانتهای شهر نیمروز چهره است وچنانکه
خورشید دوپهر مانند رای داور رخشانست بر همین منظر روی تو نیز رخشان است وجناب ممدوح تحریر
فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم انجا با صباحت اندکی ملاحت
دارد وچین کنایه از زلف بمناسبت چین وشکن که بزلف تعلق دارد وخطر الملحاظ سودای که از لفظ
شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک
شام وچین ولایت نیمروز وغیران حائل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخسار ودوچین زلف
خط تو سرحد وحائل شده است تم کلامه قوله بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی ٭ اقلیم بخش احمد کشور کشا حیدر
اللغة بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود وممدوح را
برعایت زور وطاقت رستم گفته وادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس توحید
اشتغال دارد وعیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس وبرعایت کثیر بخشی اقلیم بخش وبباعث داشتن
اخلاق محمدی احمد گفته ویای کشور کشای زائد است ودر کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
حیدر کشور کشا وباعتبار جرأت سا حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام النسل وعیسی ادریس فضل واحمد
اقلیم بخش وحیدر کشور کشا همین است قوله بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ٭ صد ساله راه دیده
از کائنات برتر اللغة حرف را در مصرعه اول بمعنی برای وکائنات بمعنی موجودات المعنی یعنی جبریل علیه السلام
که در هر قدم وپر زدن راه پانصد فرسنگ سیر ودومی پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود ای برای رفتن
خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ٭ وی پنجشاخ دریا در مشتت مضمر
اللغة طارم هفت طاق عبارت از افلاک الافلاک ومدغم بالضم وفتح ثالث بمعنی پیوسته ودرج کرده وپوشیده
نیز آمده وپنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت ومضمر بمعنی پوشیده کرده شده المعنی
یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش درو پوشیده است قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت ٭ شاه
از چاکرانت حاجب قیصر اللغة خطاب با بادشاه است بطریق صنعت التفات شاه بمعنی مطیع وخلیفه مراد از بادشاه روم

قوله با دا چو طائر قدس در صید گاه هیجا ٭ پرواز باز چتر بالای چرخ خضرا **للغة** طائر قدس طائر قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و درینجا مراد از جبرئیل علیه السلام و هیجا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار و باز چتر باضافت لامی باز بی باشد که از زر و نقره و طلا چتر پادشاهان طیار سکنند و چرخ خضر مراد از آسمان **المعنی** یعنی تا قیامت در جنگ مانند حضرت جبرئیل پرواز باز چتر تو بالای فلک باد

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب تعریف خورشید گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور ٭ بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور **العروض** این قصیده در بحر مجتث مخبون مقصور است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات و گاهی آخر محذوف هم آمده **للغة** شاهباز سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهپر نور کنایه از اشعه خورشید و باز کرد ای کشاده کرد و حرف باز بمعنی دیگر در محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب هم و غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام اضافت تشبیهی یا بیانی است و نفور بمعنی گریختن **المعنی** یعنی وقتی که خورشید طلوع نمود شب غروب ساخت **قوله** سرای دهر شد الحان سرای سرتا زلبس خروش خروس و نوای نای طیور **للغة** الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی نغمه و سرود و سرتا سر بمعنی بالکل و طیور جمع طیر که بالفتح بمعنی پرنده است و در خروش و خروس تجنیس خطی و در نوای و نای تجنیس زائد بکار رفته **المعنی** یعنی بوقت صبح بباعث شور مرغان و آواز طائران زمانه سراپا نغمه گردید **قوله** چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت ٭ ز ترس ترس زر انداد و ده تیغ یعنی هور **للغة** حرف چو برای تشبیه است و تیر ثانی موقوف الاخر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل انداخت که فاعل آن تیر ای عطارد باشد و ترس ثانی بالضم بمعنی سپر و درینجا مراد از قرص خورشید و زر انداد و ده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت ترس بالضم است و هور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب از برهان و لاکن درینجا از راه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون درمیان عطارد و خورشید تفاوت نوزده درجه است و کم هم لهذا عطارد بوقت صبح طلوع می نماید پس ازین سبب ضعف عطارد را انداخته و دو کننده ظلام

المعنی یعنی از خوف آفتاب عطارد ظلام شب را از کمان فلک بر دوی تمام مانند تیر انداخت

ای دور کرد و در هر دو تیر تجنیس تام و در تیر و شر س تجنیس ناقص است و انانکه حرف چو را شرطیه

میگویند بر راه خطا استند **قوله** دمید زهره زهره چو دهر دهره زر ؛ نمود جیش جیش از مغفر

فغفور **اللغة** دمید فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم بمعنی معروف است و دهره

ثانی بالفتح بمعنی کارد نوکدار و درینجا مراد از دهره زر شعاع خورشید است و جیش بمعنی لشکر و جیش

جیش باضافت لامی مراد از کواکب یا باضافت بیانی خود جیش باشد که مراد از شب است و حرف

را بمعنی برای است و حرف ز را قبل از لفظ مغفر که مخفف از است ترجمه من بیانیه است و درینجا برای

بیان دهره زر است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب

شاه چین است و درینجا مغفر فغفور مراد از قرص آفتاب است **المعنی** یعنی چون زبانه خطوط شعاع از

قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر جیش ظاهر گردید از دیدن این حال دل ستاره زهره بترسید

و نمود بمعنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زر آفتاب مراد داشته خطا کرده و در زهره

و زهره و دهره و دهره و جیش و جیش تجنیس ناقص و زائد بکار رفته **قوله** بهند راه فراره فراره زنگ

شه زنگ ؛ چو قرقه کله شاه چین نمود از دور **اللغة** بهند مراد از نیستی و حرف با بمعنی سوی

جانب است و فراره فراره بالکسر بمعنی گریزان گریزان و شه زنگ کنایه از ماه و قرقه بضم اول

و فتح ثالث بمعنی تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کذا فی البرهان و شاه چین کنایه از خورشید

المعنی یعنی هرگاه خورشید جلوه گر شد ماه بجانب نیستی راه گزید و در آنکه حرف با بمعنی سوی باشد

و بهند مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت **قوله** ...

قبول رونق اقبال شاه شام فتور **اللغة** منوچهر بکسر جیم فارسی بمعنی بهشت روی چه ...

که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بمعنی علوی ذات هم است چه منو بمعنی علو و چهر بمعنی ذات است ...

ایرج هم است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است که از جانب دختر آمده کما فی البرهان و سهم بمعنی خوف

بمعنی تیر در محل ایهام و فتور بضمتین بمعنی سستی و تنگدستی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از ماهتاب

با ستاره های دیگر و منوچهر چهر صفت مقدم مهر است **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند منوچهر چهره دارد رونق مراتب شاه شاهنشاه گرفت و در ادبار آمد ایمی نور اینست ماه نماند **قوله**
سپهر تیغ زر اندود و میزند صبح * ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور **اللغة** تیغ زر اندوده مراد
از شعاع خورشید و صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب
صدور هر دو صفت ممدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالاشین **المعنی** یعنی فلک
که بر صبح تیغ زر اندود ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح است و بجای تیغ چتر و بجای میزند می نهد
نیز دیده شده **مطلع ثانی** بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور * دمیده مشک سیاهت گشته
کافور **اللغة** درین ابیات خطاب بمطلوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف است و نبات
بمعنی رسیدگی و اینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت
از خط و کافور کنایه از چهره **المعنی** یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که بر لب شیرین تو نبات خط
رسته شد و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شد ای حیف است که بعد از بر آمدن خط
هم سوالت مسکنی و مهربان نمی شوی **قوله** بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید * فراز سرو بلندت
دو نرگس مخمور **اللغة** لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت حرف
یا کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور مراد
از دو چشم خمار آلود **قوله** رخت گلی که بود مرهم دل خسته * لبت ملی که بود داروی دل رنجور **اللغة**
یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه به رخ و مل مشبه به لب است و مل بالضم بمعنی شراب
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده **قوله** زماه عارض تو سر زده ستاره خوی * چنانکه در ورق
لاله لولوی منثور **اللغة** در ماه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح بمعنی
عرق و لولو بمعنی مروارید خرد و منثور نثار مثلثه بمعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی بر رخسار
تو که مثل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراگنده افتاده است **قوله** شکر تو
پنهان کرده روی مروارید * بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور **اللغة** شکر مراد از لب و مروارید

عبارت از دندان و آفتاب کنایه از چهره و شب دیجور یعنی شب سیاه مراد از خط **قوله** از آن
ز مهر تو هر صبح سینه ام دم سرد ٭ که چرخ زنگ عارضت کشید **اللغة** مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوری است بسیار موی که از پوستش
پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرتر میشود
و شمع باشد می را نیز گویند که در دان پیوسته گیرند هرگاه خواهند روشن شود و دست بجانب
بالا زکال به نهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین کذا فی البرهان و بعضی گویند که پوستینی است
سفید و درین بیت بمعنی چنان است و سمور به وزن منور جانوریست معروف که از پوست آن
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا التشبیهی است **المعنی** یعنی از آن سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تأسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید ٭ که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور **اللغة** در مار زلف
اضافت بیانی یا التشبیهی است و به تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط **المعنی**
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بد مغموم است **قوله** بمهمت از سالها حزین
بودم ٭ شدم بفر قدوم خدایگان مسرور **اللغة** مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و حزین
بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مزید علیه خدا است از بهار و در رساله
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
در بیابان غم تو از مدتها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد گردیدم **قوله** ولیعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی بادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **المعنی** یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولیعهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و الصاحب بادشاهان
دیندار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدلش از دهن مار دانان رقص ٭ لطفش ز سرطان

معتدل مزاج عبور **اللغة** حرف از قبیل دہن بمعنی درست و مار مراد از تنین فلک است و رقص نام ستاره ایست که در دہن تنین فلک واقع شده است و سرطان بفتحات نام برج چہارم از بروج آسمان و نام جانور آبی که سخت باشد و ہر روز بیدرک ترشود و رنگہای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان که کرم گنگیچ بکسر اول باشد در ان ظاہر شود و عبور بالفتح نام ستاره ایست که در سرطان او را زوال میباشد بدانکه قفقکه و فقنام در خانه سرطان که برج تابستانی ماہی است تحویل کند جمیع طبائع حیوانی متغیر شوند و با اعتدال خود نمانند و جمله شدت گرما از و گیرند لہذا او ہمین معنی میگوید **المعنی** یعنی بباعث عدل ممدوح رقص دہن مار در امان است و مار نمی تواند که او را گزند رساند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عبور از برج سرطان که محل شدید است مزاج است با اعتدال است **قوله** پی نظاره بزمش که رشک فردوس است * فلک شده ہمه دیده چو خوشه انگور **اللغة** نظاره بالفتح و التخفیف بمعنی تماشا و ہمه دیده فلک مراد از کواکب **المعنی** یعنی برای تماشای بزم ممدوح که از غایت رنگینی و طراوت بذاته باغ فردوس است فلک ہمه تن دیده گردیده است **قوله** زہی شکوه تو کرده بدستیاری عدل * خرابه محن آباد خاک را معمور **اللغة** محن بالکسر جمع محنت و معمور بمعنی آباد بدانکه لفظ زہی که کلمه تحسین است متعلق است بمعمور بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد معمور حذف است **المعنی** یعنی شکوه تو بدستیاری عدل خود خرابه محن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم دوم انکه با شکوه تو کاف بیانیه حذف باشد و زہی متعلق بشکوه باشد یعنی زہی شکوه تست که بدستیاری عدل خود محن آباد دنیا را آباد ساخته است **قوله** ز آستان تو موی است در نظر تا عرش * بچشم تو میلی است درمیان تا نور **اللغة** موی مجازا بمعنی اندک و بعد موی و میلی لفظ تفاوت حذف است و میل بالکسر بمعنی سلائی و بمعنی کروه که مسافت چہار ہزار گز داشته باشد **المعنی** یعنی از آستانه بلند تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا درمیان نور فرق یک کروه است و بای موحده در لفظ بچشم بمعنی از است **قوله** صفات ذات تو بر تخت ای ہمای شرف * چو ظل مرغ تجلی است در نشیمن طور **اللغة** ہما بالضم نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و طائران را آزار نمی دہد ظل بمعنی پرتو و مرغ تجلی باضافت بیانی است و نشیمن بمعنی جای نشستن و طور نام کوہی که موسی علیه السلام معراج برآن

شده بود اللغة یعنی ای ممدوح تو که همای شرف هستی صفتهای ذات تو بر تخت خود مانع را
و روشنی است چنانکه بکوه طور پرتو تجلی الهی بود و این معنی اگرچه استاغیبت لکن یجوز للشعراء
و لا یجوز لغیرهم قوله چو نصب گشت علم فتح رفع قدر ترا ٭ بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجروح
اللغة نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی از
غیاث و علم بمعنی نیزه و رفع بمعنی بلندی و قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و المعنی باقی کسر بالفتح بمعنی شکستگی
و در کسر حادثه اضافت سبب بسوی مسبب است و ضم بمعنی آمیزنده و مجروح بمعنی [illegible]
و مخفی نماند که حرکاتی را که بر معرب آید [illegible] رفع و نصب و جر گویند و حرکاتی را که [illegible]
فتح و کسر و ضم گویند المعنی یعنی تا وقتیکه برای مرتبه تو نیزه فتح برپا شد حاسد [illegible]
حوادث زمانه ضم و پیوند شد قوله بدست خازن اقبال جاودان تو داد ٭ عروس ملک کلید در
سرای سرور اللغة خازن بمعنی خزانچی و اقبال [illegible] جاودان صفت آن و عروس بالفتح
مرد و زن نو کدخدا و فاعل فعل عروس ملک [illegible] سرای بمعنی خانه [illegible] بمعنی
خوشی و بمعنی دیوار بمناسبت سرا در محل ایهام است المعنی یعنی عروس ملک کلید در دار خانه خوشی
بدست خزانچی اقبال دائمی تو داد قوله زخاک شاید اگر [illegible] که جود وجود تو دائم
چو دیمه است منشور اللغة شاید بمعنی لائق است و زریر بر وزن حریر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند
از برهان وجود بالفتح باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت بسیار از شرح نصاب و منتخب و اینجا اول بمعنی اول و ثانی
بمعنی ثانی است و در هر دو تجنیس ناقص است و دیمه بکسر اول بر وزن نیمه روی چسپاره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی
و باران از برهان المعنی یعنی اگر از خاک زریر گیاه و مد سزاوار است زیرا که باران بخشش تو همیشه مثل باران علی
الاتصال پراگنده است قوله ورای سینه همت خراب کم باشد ٭ بدور عدل تو از سکه دهر شد معمور اللغة
ورای بمعنی ماسوا و کم بمعنی نفی و معنی بیت روشن است قوله بدست تست یکی رومی سیه و سرتا ٭ که در ممالک
معنی است این زمان دستور اللغة درین بیت چیستان قلم را بکار برده و قلم را رومی باعتبار سپید بودن [illegible]
طلا و سیه و سرتا بمناسبت مداد آلوده بودن سر قلم گفته و دستور بمعنی صاحب دیوان و وزیر مرکب است از دست

معنی مسند و در کلمه نسبت است از عالم تجوز کما فی البهار و صاحب دست بودن قلم ظاهر است المعنی یعنی ای شاه
تو یک روی سپید و ستاره است که صاحب مسند ملکهای معنی است قطعه جهان پناها یک نکته از رهی بشنو که
خرد آثار آن شود شیدا ‡ سری مده سفلی را که فرق می نکند ‡ سراب را ز شراب و سرر را ز شرر اللغة در بیت
اول این قطعه در کلمه جهان پناها الف برای ندا است و نکته بمعنی سخن باریک و رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی بمعنی غلام و بنده و چاکر باشد کما فی البرهان و مصرعه ثانی در صفت نکته است و اشاره آن راجع بسوی نکته
و بیت ثانی بیان نکته است و سری بیای معروف بمعنی سرداری و سفله بفتحتین و قاف کسیکه بیهوده فروخته از در
رسیده پر کرده کوبکو برای فروخت آن خاکمالی کند چونکه چنین مردم مبتذل و ساقط الاعتبار می شوند لهذا مرا
ازان کمینه گرفته و سراب بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب سپید درخشد از بیابان سرر بضمتین بمعنی
خوشی و شرور بضمتین جمع شر المعنی یعنی حاکم مکن کمینه را که در نیک و بد تفاوت نکند و در شراب سراب و سرور
و شرور تجنیس خطی بکار برده و مصرعه رابع چنین هم آمده ع سرار را ز شرار و الخ سرار بالکسر جمع سر بمعنی راز قوله
نهاده و یک تهی بر سر ز بی نانی ‡ درون او همه آتش گرفته همچو تنور اللغة و یک تهی بر سر نهاده بودن
علامت افلاس و گدائی است و بجای بی نانی اگرچه نسخه بی برگی و بی تابی و بی آبی نیز آمده لاکن بی نانی بمناسبت تنور
بسیار مناسب است و این بیت نیز در صفت همون کمینه است المعنی یعنی و یک خالی بر سر نهاده و از راه بی تشنگی
مانند تنور در دل او آتش گرفته است قوله چه در حساب بود آنکسی که نشناسد ‡ صحیح را ز سقیم و صحاح را
ز کسور اللغة چه برای تحقیر است و در حساب بودن بمعنی در شمار بودن و معتبر بودن است و صحیح بمعنی تندرست
و آنچه بهتر باشد و سقیم ضد آن ای آنچه ناقص و ابتر باشد و صحاح جمع آن و باصطلاح اهل حساب عدد درست را گویند
که در تقسیم شکسته نشود و باشد مثل دو و چهار و کسور بضمتین جمع کسر و بیشتر استعمال این لفظ در پارههای اعداد آید
چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره و در صحیح و سقیم و صحاح و کسور صنعت تضاد بکار رفته المعنی
یعنی آنکس که نیک را از بد و بد را از نیک نشناسد در چه شمار آید قطعه همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند ‡
بصبح خیمه زرین بر این معلق سور ‡ مباد خالی یکدم چو بوستان جنان ‡ سرای تو ز سرور و سر تو ز نور
اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و سراپرده دار چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا باضافت لامی

ذات جلشانه باشد وجناب مصحح ارقام فرموده که سراپرده از معنی فراش است و سراپرده از چرخ نیمرخ
است باضافت تشبیهی تم کلاسه و بصبح ای بوقت طلوع صبح وخیمه زرین عبارت از خورشید و معلق حرف
مکرم معنی آویخته شده و سور بالضم چار دیواری قلعه واحاطه شهر پناه و در معلق سور اضافت قلب است ای سور
معلق و مراد ازین آسمان است وجنان بالکسر جمع جنت و در هر دو مصرع تجنیس تام بکار رفته المعنی یعنی تا قیامت
مانند بهشت خانه نواز تخت عشرت خالی مباد و بجای بوستان جنان نسخه بوستان جهان هم دیده شده معنی آن صاف است

قصیده دربیان رفتن آفتاب و برآمدن ماهتاب و اوصاف آنها و گریز بمدح ممدوح

قوله چو سبز خوان فلک زر نهان کند در قیر ٭ میان لای سیه رود چو کاسه شیر **العروض** این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** در سبز خوان فلک
اضافت تشبیهی است و در بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سبز خوان فلک خود
طبق زر عبارت از قرص خورشید و قیر بالکسر نام چیزیست سیاه که بشتران مالند درینجا مراد از سیاهی
شب و لای گل تیره و سیاه رنگ را گویند از برهان و بعید لای آوردن لفظ سیه بطریق صفت کاشفه
است درینجا مراد از ظلمت شب **المعنی** یعنی چون فلک آفتاب را پنهان بوقت شب کند در میان شب ماه
مانند کاسه شیر رخشان برآید **قوله** ز مهر زورق سیمین ماه برجوشد ٭ هزار چشمه سیماب زین کبود غدیر
اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و زورق بالفتح بمعنی کشتی خرد و در زورق سیمین ماه
اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دور کم باشد و آن صورت کشتی
میدارد و برجوشیدن ای ظهور کند و فاعل جوشد هزار چشمه سیماب کواکب باشد و هزار مراد از کثیر و غدیر
بمعنی تالاب از منتخب و کبود غدیر باضافت قلب مراد از فلک **المعنی** یعنی از محبت ماه بسیار کواکب از فلک
ظهور کنند **قوله** ز تاب این سپر آتشین تیغ زن است ٭ که شب روان را در چشم بنماید تیر **اللغة** حرف ز
سببیه و تاب بمعنی گرمی و درینجا مراد از غصه و جلال و سپر آتشین مراد از قرص خورشید و تیغ زن صفت
آن باعتبار شعاع و شب روان بمعنی دزدان و کاف صدر مصرعه برای علت است و تیر در چشم نمودن
بمعنی مانند تیر در چشم خلیدن و بد منظور شدن است **المعنی** یعنی باعث گرمی و حرارت غضب این سپر آتشین تیغ

زننده است که در چشم دزدان مانند تیر می خلد و فی الحقیقت در چشم دزدان آفتاب که مانع سرقه است مثل
تیر می خلد **قوله** دراز شد زره عنبرین شب پی آن * که سیر و سپر زرد در کمان چون تیر **اللغة** زره
عنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن بمعنی برای آن و لفظ پی بمناسبت کمان در محل ابهام
و سپر زرد مراد از خورشید کمان مراد از برج قوس و تشبیه به تیر در رفتن است و شاید تیر مراد از عطارد باشد
و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است **المعنی** یعنی شب از آن سبب دراز شد که آفتاب
مانند تیر در برج کمان سیر دو اهل مطبع نوشته که چون تیر ای زود زیرا که در قوس حضیض آفتاب است
و سیرش در انجا سریع است که درست و نه روز قوس را قطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله**
زهی سپر که همه روی او بود تیغ * زهی کمان که یکی نیمه بود زو تیر **اللغة** زهی و زهی هر دو کلمه تحسین
و سپر مراد از قرص خورشید تیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطارد و نصف
بودن تیر از کمان باین طور است که نزد اهل تنجیم علامت قوس چار مسمی است که هشت عدد دارد و علامت
عطارد دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف هشت می باشد و ضمیر زو راجع بکمان **المعنی**
یعنی عجب کمان است که نصف کمان و نصف تیر بوده دیگر معنی اینکه لفظ زو که مخفف از وی است مرکب
از سببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس خانه و بال عطارد است
لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر بسبب آن کمان ناقص میشود **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه
خیمه سبز * شب سیاه قبا زد و زرد سرخ سپر **اللغة** خیمه سبز مراد از آسمان و شب را بتخصیص قرار داده
و سیاه قبا لقب برای آن تعیین کرده ای شب که قبای سیاه دارد و استعمال زدن بسیار است لاکن
در اینجا زد بمعنی نهاد است از قبیل گل بر سر زدن که بمعنی گل بر سر نهادن است و سپر زرد سرخ مراد از آفتاب
و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل خبر **قوله** روان شدند همه ساکنان عالم قدس * بخاک
بوسی درگاه بادشاه کبیر **اللغة** ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان گردون است که در بیان کنایه
از ستاره های فلکی و ملائکه نوشته و کبیر بمعنی بزرگ **المعنی** یعنی بوقت صبح که کواکب [illegible] هر چشم شده
در حقیقت معنی [illegible] برای خاک بوسی درگاه صبح روانه شده [illegible]

گریزگاه سپرده و بباعث توانایی فن خود بار مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** بسوی مجمر زرین آفتاب
منیر ز بو گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر **اللغة** حرف با موحده در صد نسبت سببیه است و بو
بمعنی امید و مجمر بالکسر بمعنی عود سوز و تنگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خریطه کلان و عبیر نام خوشبوئیست
مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و درینجا مراد از تنگ عبیر نسیم سحری یا مراد از سفیدی
صبح صادق است **المعنی** یعنی بباعث امید مجمر زرین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ خوشبو گشاده
ای از این امید که اورا مجمر زرین بسوزانند و هم اینکه بای صد سببیت بمعنی برای بود و بو بمعنی خوشبو باشد
یعنی برای حصول خوشبو الخ **قوله** ز حلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد * که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر **اللغة**
زاغ مراد از شب بیضه آتشین بکاف صفا و حرفهای سه عبارت از خورشید بار بمعنی دیگر مرتبه و بمعنی نام طائر است در
محل ایهام و مرغ سحر بلبل و خروس و قمری را گویند از برهان لفظ هزار که در فارسی بمعنی بلبل است در محل ایهام
است و حقیقت بیضه از حلق افتادن نوشته شد **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر ناله
ای صبح گردید **قوله** نده و جام بخون خروس شوید روی * در آن چمن که زند عندلیب بانگ صفیر **اللغة**
نده بواو و ذال نقطه دار بمعنی مرغ سحر ای شبیه بخروس از برهان خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد
از برهان و چمن مراد از بزم و عندلیب عبارت از مطرب و صفیر بمعنی بانگ مرغ **المعنی** یعنی در بزمیکه
مطرب نغمه ساز است جام می هم در پرواز است و در بعضی نسخه چنگ صفیر باضافت بیانیه و در بعضی
چنگ صفیر که نام ساز است دیده شد **قوله** ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد * کرا بود ز گل سرخ
جام باده گزیر **اللغة** دمید لازم است و لاله زرد مراد از آفتاب و لاله زرد نیز نوعی از لاله است
چنانکه در برهان است و گل سرخ بمعنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام باده تشبیهی است
و گزیر بمعنی چاره و در لفظ بود استفهام انکاریست **المعنی** یعنی هرگاه که صبح شد کسی را از جام شراب چاره نبود
و بجای جام باده نسخه شاخ سبز دیده شده مراد از آن شیشه است و درین صورت قبل از لفظ شاخ واو عاطفه
ضرور است و بعضی گل سرخ مراد از مطرب داشته اند و چون معمول اصحان است که اول تعریف چیزی
میکنند که رغبت و خواهش سامعین بسوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده حالا خطاب

معشوق میکند **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلفت اندازد ٭ ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر **اللغة** چین بمعنی شکن و بجای چین نسخه تار نیز دیده شده و طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب پاره از چیزی و **المعنی** یعنی اگرچه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لاکن زلف تو بباعث زبردستی حسن تو از یک چین خود بر کناره آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را مسخر میکند و جناب ممدوح تحریر فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن بمعنی شعر را از بلاغت انداختن است **قوله** عروس صبح ابدا زلف شب از روی ٭ تو نیز سلسله عنبرین ز سر برگیر **اللغة** عروس صبح مراد از خورشید در زلف اضافت تشبیهی یا بیانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و مه عبارت از چهره **المعنی** یعنی صبح شد تو نیز آرایش کن و زلف را از روی خود بردار **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شامی است ٭ که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر **اللغة** ماه بودن عالم حسن عبارت از نور بخشی عالم حسن است و شام کنایه از زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه مسلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب و شام صنعت تضاد بکار رفته **قوله** خط تو به کلک دبیر شاه یکی است ٭ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر **اللغة** یکی است ای یکسان و برابر است و قیر نام روغنیست سیاه رنگ و در لفظ مه و قیر اشتراک است زیرا که مراد از مه و قیر چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و سیاهی دولت است **المعنی** یعنی خط تو با نوک قلم منشی ممدوح برابر است زیرا که هر دو چهره مه را سیاه بقیر میکنند و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح **قوله** شهنشهی که بروی حمل سر مریخ ٭ بدوخت قوس هلالش زده بگوشه تیر **اللغة** ازین بیت تعمیه اسم محمد بر آورده باین طور که روی حمل مراد از حای حطی است و سر مریخ مراد از میم و بدوخت متعلق بمصرعه اول و بعد این حرف واو عطف حذف است و قوس هلال باضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال از قبیل اطلاق جزو بر کل ماه مراد است که مدور بصورت دائره سر میم عربی می باشد پس از قوس هلال مراد میم ثانی اسم مذکور است و تمین بمعنی خود و شهنشاه فاعل دوخت و زده است و های زده زائد است و مترادف تیر عطارد است و از گوشه عطارد حرف دال مراد است **المعنی** یعنی آنچنین شهنشاه است که سر مریخ را که حرف میم باشد بروی حمل که حرف حا باشد بدوخت و قوس هلال اسم خود را که میم ثانی باشد بگوشه تیر که مراد از آن حرف دال است بزد

و بہر گاه میم و حا و میم و دال را مرکب سازند تعمیه اسم محمد بدست آید فتأمل **قوله** کل عالم مانند او کدام بود + که تخت لعل فشانش بود چو عرش سنیر **اللغة** کدام بود ای کسی بود و ضمیر شین راجع بسوی کسی که ام است افتاده او بسوی ممدوح است **المعنی** یعنی مانند ممدوح در تمام دنیا ایچ کسی نبوده که تخت او مانند عرش سنیر لعل فشان باشد **قوله** خاقان سلاطین محمد تغلق + سپهر تیر و بیر آفتاب با وزیر **اللغة** در محمد تغلق اضافت ابنی است و سپهر آفتاب موصوف و تیر و بیر آفتاب وزیر صفت **المعنی** یعنی آن شهنشاه خاقان شاهان محمد شاه ابن تغلق است و آن محمد شاه سلطان سپهر است که عطارد غلام و بیر اوست و آفتاب است که خود ماه وزیر است و دوم آنکه و بیر او مانند تیر و وزیر او مانند ماه است و تیر یعنی عطارد است و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور القمر مستفاد من نور الشمس گفته **قوله** مدار شرع رسول آنکه او بامر امام + بدا اہل جملہ عالم ولی شده است امیر **اللغة** مدار جای دور و جای گردش از منتخب و اشاره آن بسوی ممدوح برای تفخیم است و اشاره او نیز بجانب ممدوح است و امام یعنی پیشوا و درینجا مراد از شاه روم و اہل جملہ و تمام عالم ای صغیر و بزرگ تمام جہان مراد از فضلا و عقلا و نجبا است و ولی یعنی مالک و امیر بوزن فعیل یعنی امر کننده **المعنی** یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه و سلم آنکسی است که آنکس با امر خلیفه روم بر فضلا و نجبا و غیره ولی مالک است **قوله** زهی محیط که در جنب جیب قدرت چو نقطه دائره آسمان نمود حقیر **اللغة** زهی بالکسر کلمه تحسین است و محیط یعنی احاطه کننده و ممدوح را نیز ازین سبب محیط گفته که او احاطه کننده زمین است و باصطلاح اہل ریاضی دائره نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز یعنی مقابل و جیب بالفتح باصطلاح علم ہیئت و ہندسه عبارت است از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش در بیت قوله ع خبر که در خانه کمان ستر آید الخ در ردیف دال نوشته شد باید دید و در دائره آسمان اضافت تشبیهی یا بیانی است و در جنب و جیب تجنیس خطی بکار برده **المعنی** یعنی ای ممدوح عجب ممدوحی هستی که در مقابل نصف وتر قوس در تو دائره آسمان با وجود این وسعت و بلندی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات بکار برده **قوله** قیاس کنند بال حلقه در تو + چنانکه در سخن حائل آمده است **اللغة** قیاس درینجا مجازا یعنی نسبت مراد داشته و حلقه در یعنی حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر در چسپان میکنند و سخن بکسر اول و فتح خای معجمه یعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب و در ہندی ایرا دل بفتح دال می نامند بالکه قیمر کب است

از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزاء مذکوره همین ست و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوز ست و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی ازینها مرکب ست از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز ست و تدویر در ثخن حامل خود و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر انجوبی بودن تدویر در ثخن حامل معلوم گردد
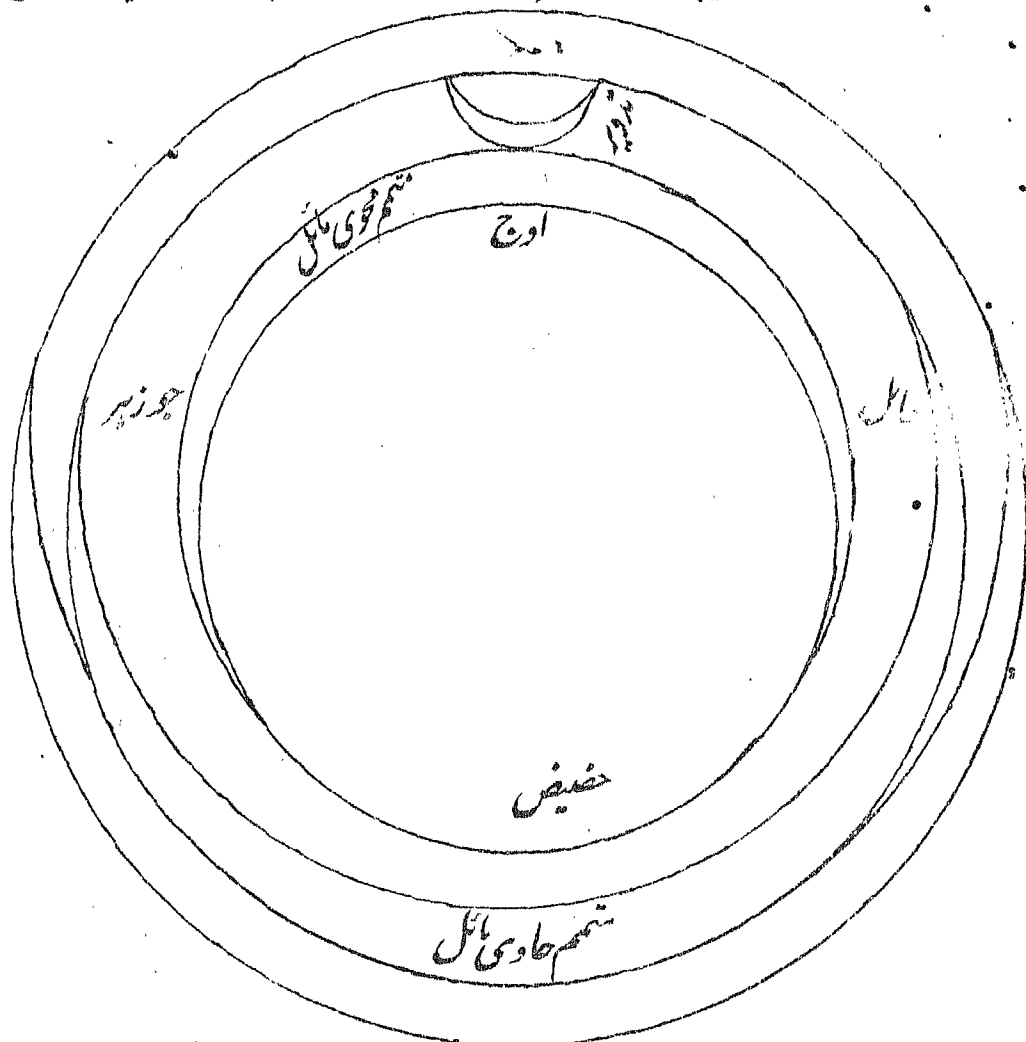
المعنی یعنی ای ممدوح حلقه در مراتب تو بجدی بلند و بالا ست که گنبد مائل فلک اندرون آن حلقه مثل بودن تدویر اندرون ثخن حامل ست قوله نزلیست نه پدر و چار ما در سه طفل پانزاد چون تو جوان قرینا عالم پیر اللغة نه پدر مراد از نه آسمان و چار ما در عبارت از اربع عناصر و سه طفل کنایه از موالید ثلثه و چونکه در نسخ مطبوع و شرح عظیم شاه درمیان ما در و سه طفل واو عاطفه دیده شده غلط ست بلکه ما در مضاف ست بسوی سه طفل و در مصرع اول صنعت سیاقة الاعداد و در مصرع ثانی ما در ان

لفظ جوان و پیر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** دبیر تیر بر ایوانت سرکشیده بچرخ * خیال نسخه جاه تو می‌کند
تحریر **اللغة** دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطارد است و تاء ایوانت مضاف الیه چرخ است
که از آن منفصل افتاده **المعنی** یعنی عطارد بر ایوان سرکشیده بچرخ تو ای بر ایوان تو که سرکشیده بچرخ است
خیالات و باریکیهای کتاب مرتبه ترا تحریر مینماید و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیر تیر عین تیر است که عطارد
و سرکشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ سرکشیده های حالیه است و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ
بمعنی فلک یعنی عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاه ترا تحریر میسازد [illegible]
فتامل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده ع عروس زهره در ایوان برکشیده چرخ * برکشیده
بمعنی بلند شده و در ایوان برکشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است درینصورت خیال نوعی از سرود است
که بزبان صوبه دهلی و آگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب باشد ٹهمری گویند
از شرح خلیفه صاحب و تحریر پیچیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات هندی گٹکری نامند **المعنی**
یعنی زهره بر فلک خیال نسخه جاه ترا می سراید **قوله** غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا * بسی دوید و ندید و نیافت
چرخ باد مسیر **اللغة** آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان است که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته
از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام باشد چراکه همه عالم در میان کنارهای آسمان است از غیاث و در
بهار عجم نوشته که آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از
گردیدن و بمعنی اسم با لفظ غبار در محل ایهام و آفاق گرد بترکیب فاعلی صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت اضافت
بیانی خود صیت باشد که بمعنی شهره و آوازه است و مسیر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی روانی و رفتار و باد مسیر بمعنی
باد رفتار صفت چرخ است که فاعل دوید و ندید و نیافت است **المعنی** یعنی شهره تو بحدی رسید که چرخ تیز رفتار بگرد
آن نرسید تا بدیگران چه رسد **قوله** کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس * چه تیرها خورد از تیر جعبه تقدیر **اللغة**
در لفظ پیروی که پی افتاده است بمناسبت کمان بسیار مناسب است و سهم تیر زدن و هم بمعنی ترس و بیم باشد
و در عربی تیر پیکان دار از برهان و تیر خوردن بمعنی ایذا برداشتن و جعبه بر وزن کعبه ترکش را گویند از بهار عجم و در
جعبه تقدیر اضافت بیانی است **المعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردمان با پیروی تو می کنند با این اعتبار که

مدام بہ پشت می ماند پس اگر کسی مانند کمان پیروی تو نساخت از تیر ترکش تقدیر بسیار تکلیف میبیند

وجناب ممدوح تحریر فرموده که تیر جعبہ بقلب اضافت بمعنی جعبہ تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو می کند اگر بدین

نہج پیروی تو شخصی کند و بسیار تیرها خورد از ترکش تیر تقدیر بہ تمام کلامہ قال **قوله** ملازم است که خصم کار

دشوار است ❊ دلیلش انکه علی الکافرین غیر یسیر **اللغة** ملازم بضم میم وکسر زا بمعنی همیشه باشنده بجای

یا نزد کسی از منتخب و درینجا بمعنی لازم شونده است و خصم ممدوح را کافر قرار داده و کار دشوار بودن مراد از

مغلوب بودن و تکلیف و ایذا بر داشتن است و دلیل بمعنی حجت و ضمیر شین راجع بسوی دعوی مصرع اول

عَلَى الْكَافِرِيْنَ غَيْرُ يَسِيْرٍ بفتح نون و ضم را غیر و یسیر بمعنی اسان و غیر یسیر بمعنی ضد اسان که دشوار باشد و این

المعنی درحق کافران در حال روز قیامت است ترجمه اینکه بر کافران دشوار است ای در روز قیامت

یعنی لازم و ضرور است که بر مخالف تو کار دشوار و تنگ است برای تصدیق دعوی من دلیل کلام الهی است

که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود **ایراد** آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول علم التفسیر

ناچار برای افاده انظار اولی الابصار تیمنا و تبرکا اصول چند متعلق تفسیر را درینجا می نگارم **بشنو**

تفسیر حمد الله اکبر تقریب غفت خیر البشر و تقریب غفت خیر البشر تفسیر حمد الله اکبر است و بنظر بصیرت نزد ان کار

ملک است نه این کار بشر لهذا این بدترین ذریات ابو البشر ای انسان **محمد عثمان** عفی عنه ازان در گذر

کرده به تشریح ما هو المرام می پردازد که اگرچه علم تفسیر بحری است ناپیدا کنار و عمانیست مملو من الگوهر

اما این خاکسار برای استحصال ثواب بعض اصول تفسیر و رموز بسا وی کتابہ از تفسیرات بحر مواج و نظم الجواهر

و تفسیر رؤفی و تفسیر مصطفوی و تفسیر حسینی اخذ نموده موسوم **میزان الفرقان** ساخته محتوی

بر یکمقدمه و شش فصل ساختم **مقدمه در تعریف تفسیر بشنو** علم تفسیر معرفت مدلولات الفاظ

قرآن مجید و فحاوی آیات فرقان حمید را نامند **فصل اول** در شرف علم تفسیر و شروط و اداب مفسرین

بشنو شرف هر علم بر علم دیگر بسه وجه میباشد **اول** شرف موضوع ان **دوم** فضیلت غایت ان

سوم کثرت حاجت بان و این هر سه وجوه را علم تفسیر مستجمع است زیراکه موضوع ان کلام الهی است

من حیث النظم والمعنی منزل بر سرور انبیا صلی الله علیه وسلم که معدن جمیع اقسام الکونین است و غایت آن خوف

بایمان وتصدیق بوجود وجوب وحدت ایزد منان است وکثرت حاجت بان بنظاهرست که کلام
عالم محتاج بقران در فصل خصومات فیما بین بندگان الهی محتاج اند در عمل بر طبق آن برای نجات از عذاب
ونکال دنیا وعقبی این حاصل نمیشود مگر از تفسیر قران که اصل علوم دینیه است **شروط واداب مفسرین**
طالب تفسیر کلام الهی را واجب است که اولا از کلام الهی جوید زیراکه الله تعالی در بعضی مواضع
باجمال گفته ودر دیگر جا بتفصیل آن پرداخته ودر بعضی مواضع باختصار وایجاز کار فرموده ودیگر جا بشرح
وبسط ان پرداخته واگر از کلام الهی بمقصد خود نرسد در کلام نبوی تفحص وتجسس ان نماید واگر درین نیز
مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه وتابعین ماثور است که بسبب قرب زمان وواقفیت
لسان انچه ایشان فهمیده اند دیگری را متصور نیست ومفسر را لازم است که درین علوم مهارت کامله داشته باشد
۱ علم لغت که بان معانی وضعیه مفردات عربیه شناسد ۲ علم تصریف که بان معانی صیغ وصور مفردات
معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بفرق میان مواد مفردات اگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات
معانی تراکیب بداند ۵ علم معانی که بان برخواص تراکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان اختلاف
طرق واضح واوضح در دلالات بر مقاصد شناسد ۷ علم بدیع که ازان بوجوه محاسن زائده اشنا
باشد واین علوم سبعه از علوم ادبیه است ۸ علم قرات که ازان بر اختلاف قرات اگاه شده
اتفاق واختلاف معانی بفهمد ۹ علم اصول دین که ازان بر انچه بجناب او سبحانه وانبیا وملائکه و
کتب الهیه وتفاصیل مبدء ومعاد میسزد اطلاع گرفته ایات کلام ربانی را محمل بران نماید ۱۰ علم اصول فقه
که ازان قوانین استنباطات در گرفته برعایت آنها کاربند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسا از
آیات بدون وقوف بر سبب نزول ان عقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم ومتشابه ومنسوخ وناسخ که باگاهی
ازان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه وسیر مصطفویه وتواریخ وقصص انبیای سابقین
واثار واخبار صحابه ومن بعدهم خصوصا انچه تعلق بتفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالب را محض بمعاونت
بحصول مطلوب خواهند شد ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع باستنباطات مجتهدین واولین بمقصد خود اید
پس این علوم بمنزله آلات ومبادی علم تفسیر است هرکه بدون مهارت درانها تفسیر نماید گویا تفسیر از جهل خود نموده

که از ان نهی آمده و تفسیر وی از خبر اعتبار ساقط است اگرچه اتفاقاً اقرب بصواب بود **فصل دوم** علم رسم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعاظم عبادات است واجبهای آن از آیه و حدیث و اجماع است
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا اصحاب کرام رضی الله عنهم بالهام ربانی متصدی این امر شده و
آنرا اهم دانسته قرآن را نوشته بین الدفتین جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و عامه مسلمین را تلاوتش
باسانی میسر آید پس نوشتن قرآن از جمله عبادات و اهم مهمات باشد زیرا که اگر از ابتدای اسلام تا اینوقت کتابت ان
شایع نشدی وجود قرآن های بیشمار در عالم حاصل نیامدی و بسیاری از تلاوت آن و جمعی از عمل بران و
فهم معانی و اسرار ان بی بهره ماندندی پس کاتب آنرا اتباع رسم خط امام که عبارت از مصحف عثمانی است
بخود واجب باید شمرد تا اجر بی فساد حاصل آید و نویسنده بی رسم گنهگار شود و بنابر خلاف اجماع صحابه زیرا که مخالفت
اجماع باتفاق ایشان نزد جمیع اهل حق حرام است چنانچه شیخ شرف الدین حجاوی حنبلی در کتاب خود اقناع
و دیگر فقهای مذهب گفته اند بتحریم مخالفت خط عثمان رضی الله عنه فی واو و یاء و الف و غیر ذلک نصا
و نزد جمعی از علما این ترتیب سورتها از رسول علیه السلام است و در عرضه اخیره آنحضرت با جبرئیل بهمین ترتیب
قرائت کرده و فرموده است علیکم بالعرضة الاخیرة و در حدیث بخاری آمده است که چون قراء اصحاب
در یمامه شهید شدند عمر رضی الله عنه بالهام الهی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده گفت که خوف ذهاب قرآن است
یکجا جمع باید کرد صدیق گفت چیزی که در عهد پیغمبر نشده است من نکنم و عمر تکرار میکرد تا که صدیق بان ملهم شد
و صدیق زید بن ثابت را گفت که تو کاتب بوده قرآن را یکجا جمع کن زید مثل صدیق جواب میداد تا وی نیز ملهم شد
پس زید قرآن را از رقاع و عسب و صدور رجال جمع کرده فراهم آورده صحیفه ها ساخت پس آن صحف نزد صدیق
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصه دختر او بودند و در حدیث دیگر از بخاری آمده
که حذیفه بعد فتح ارمنیه و آذربایجان نزد عثمان رضی الله عنه آمده گفت که مردم در قرآن بسیار اختلاف
کرده اند تدارک باید کرد پس عثمان آن صحیفه ها را از حفصه طلب داشته زید و غیره را امر کرد تا از ان مصاحف را
جمع کردند و امر کرد تا اگر در هیئت کلمه در میان قریش و غیر ایشان اختلاف افتد آن کلمه را بلسان قریش نویسند
که قرآن نازل بلغت قریش است پس پنج یا هفت مصحف نویسانیده یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام

ویکی بیمن و یکی به بحرین و یکی به بصره فرستاد و بامرا خود در هر مکان حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند از ین مصاحف کند و هر چه مخالف این باشد بسوزانند و این در سال بست و پنجم هجرت بوده است **فصل سیوم** مشتمل بر سه اصل

اصل اول بیان کلمات و حروف و نقاط **کلمات** هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی **حروف** سه لک و بست و یک هزار و یکصد و هشتاد از انجمله **الف** چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو و **با** یازده هزار و چهار صد و بست و دو **تا** ده هزار و یکصد و نود و نه **ثا** یکهزار و دو صد و هفتاد و شش **جیم** سه هزار و دو صد و هفتاد و سه **حا** سه هزار و نهصد و هفتاد و سه **خا** دو هزار و چهار صد و شانزده **دال** پنجهزار و شش صد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و شش صد و نود و هفت **را** یازده هزار و هفت صد و نود و سه **زا** یکهزار و پانصد و نود **سین** پنجهزار و هشت صد و نود و یک **شین** دو هزار و دو صد و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و سیزده **ضاد** یکهزار و شش صد و هفت **طا** یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار **ظا** هشت صد و چهل و دو **عین** نه هزار و دو صد و بست **غین** دو هزار و دو صد و هشت **فا** هشت هزار و چهار صد و نود و نه **قاف** شش هزار و هشتصد و سیزده **کاف** نه هزار و پانصد و بست **لام** سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو **میم** بست و شش هزار و پانصد و سی و پنج **نون** بست و شش هزار و پانصد و شصت **واو** بست و پنجهزار و پانصد و سی و شش **ها** نوزده هزار و هفتاد **یا** بست و پنجهزار و نهصد و نوزده **فتحات** پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل و سه **ضمات** هشت هزار و هشتصد و چهار **کسرات** سی و نه هزار و پانصد و هشتاد و دو **نقاط** یک لک و پنجهزار و ششصد و هشتاد و یک **مدات** یکهزار و هفتصد و هفتاد و یک **تشدیدات** یکهزار و دو صد و پنجاه و سه **شد** و در مصحف امام نقط و اعراب و علامات وقوف مکتوب نبود زیرا که اصحاب در انوقت محتاج باین چیزها نبودند و قران را یاد میداشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد ایشان که اسلام انتشار یافت و قران بمردم هر نوع رسید ایشان را خواندن قران بی اعراب بی وقف ممکن نبود و علم بمواضع وقف نداشتند لهذا علما سلف اعراب هم مقرر کرده و مواضع وقف بیان نمودند و بین کتب و در ین باب نمودند جزاهم الله خیرا مردم این زمان با اینهمه غلط ها میکنند [illegible]

نبودی خواندن قران باقی نماندی اقسام وقف چهار است یکی وقف تام و آن جائیست که کلمهٔ
موقوف علیه را با ما بعد تعلق لفظی و معنوی هیچ نبود مثل وقف بر هُمُ الْمُفْلِحُونَ و مانند آن که وقف
برین مواضع و ابتدا از اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مانند آن جائز و اولی است دوم وقف کافی و آن
جائیست که موقوف علیه با ما بعد خود تعلق معنوی باقی بود مانند بر لَا رَيْبَ فِيهِ و بر يُنفِقُونَ
که مثل اینها وقف جائز و ابتدا از هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ و مانند آن نیز جائز است
اما اولی نیست سوم وقف حسن و آن جائیست که تعلق لفظی موجود باشد اگرچه معنوی نبود مثل اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
که اگر وقف بانجا کند جائز است و معنی مفهوم میشود و اما بعد وقف بران ابتدا از رب العالمین کردن
احسن نیست که صفت لله است مگر که مثل چنین جا آیه بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه
در حدیث ام سلمه رضی الله عنها آمده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواند و بر هر آیه وقف میکرد
و این وقف را صالح و مفهوم نیز نامند بعضی علما مفهوم و صالح را سوای این گفته شش قسم شمرده اند اما
علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح و آن جائیست که موقوف علیه را با ما بعد خود تعلق لفظی
و معنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف و مضاف الیه و فعل و فاعل و مانند آن مثل وقف بر مالک
و ابتدا از یوم الدین و این جائز نیست و اگر بسبب قطع نفس در چنین جا وقف اضطراری حاصل آید
کردن حسن است و اقبح ازین وقف بر جائیست که معنی تغیر یابد یا کلمه کفر حاصل آید مثل وقف بر قالوا
و ابتدا از اِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ و این را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کند آثم میشود و محققان
تصریح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قران تا بترک آن گنهگار گردد و کدام جا حرام نیست
که بفعل آن عاصی شود پس قاری میان وقف و وصل مختار است و انجام قرائت بی وقف از احدی ممکن
نیست چه هر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید و مراد از وقف همین انقطاع کلمتین بدم گرفتن است
و اگر قطع کند و دم نگیرد آنرا سکته نامند و محال است که عوام مسلمین از مواضع وقف مطلع باشند لهذا علما
رحمهم الله بر مواضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا هر کسی بران آنکه دم گیرد به جهت تمام
تلاوت با انجام رساند **فصل دوم تعداد سور قران و آیات آن نزد اهلبیت علیهم السلام**

یکصد و دوازده سورت است چه والضحی و الم نشرح در پیش آن حکم یک سوره دارد و همچنین سورهٔ فیل
و لایلاف نیز در حکم یک سوره است و شش هزار و دوصد و سی و شش آیة و بتحقیق حمزه کوفی و کسائی
کوفی که از اعاظم قاریان بوده اند همین است **آیات مکی** شش هزار و دوصد و دوازده **آیات مدنی**
شش هزار و دوصد و چهارده **اصل سوم** تعداد کتب سماویه و اوقات نزول هر یک ازان از
ابوذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب
بانبیا علیهم السلام فرستاده ازانجمله ده بآدم علیه السلام و پنجاه بشیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام
و ده بابراهیم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و
فرقان بمن فرستاده و در روایت دیگر چنان است که بیست و یک کتاب بآدم علیه السلام فرستاده و نه بشیث علیه السلام
و سی بادریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد
ازان توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب بشهر رمضان نازل شده صحف در شب اول
رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب هیژدهم و فرقان تمام کمال
در شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام میرسانید تا تمام قرآن
بمدت بیست و سه سال بعد بعثت بتفریق بدنیا نازل شد بعضی ازان قبل و بعضی بعد هجرت و اشهر و اصح و
اقوی درین باره آنکه مراد از انزال در کتبین انزال تمام قرآن از لوح محفوظ بسماء دنیا در بیت العزة که
دران آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیهقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبه وغیره بطرق متعدده بالفاظ متقاربه
از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ بسماء دنیا یکبارگی جملة واحدة
نازل شده و ملائکه سکان سماء دنیا ای کرام کاتبین آنرا در بیست شب منجم ساختند پس جبرئیل ازانجا نجما
در تمام ایام نبوت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید اما آنکه نزول بسماء دنیا قبل نبوت بوده یا بعد آن
ابوشامه در وجیز اول را اختیار نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم انزال یکبار در جهت آن بوده که در
هر باره پیامی تازه و با فرشته ملاقاتی جدید حاصل آید و نزول منسوخ مقدم بود بر نزول ناسخ و بسبب
امی بودن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اخذ و تلقی بسهولت دست دهد و صحابه را احکام شدید دفعه [illegible]

وجواب هر سائلی ورد هر قائلی بعد سوال قول وحی روده دوم آنکه هر سال در ماه رمضان بلیلة القدر
بقدر آن سال از لوح محفوظ بسماء دنیا نازل میشد وازان در تمام سال حسب واقعات نجماً نجماً نزول می یافت
وهمین است قول مقاتل بن حیان و حلیمی **قول سیوم** آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان بلیلة القدر بود وبعد
ازان بتدریج نازل میشد **قول چهارم** آنکه مراد از نزول حکم بفرضیت صوم ماه رمضان است وهمین است
قول مجاهد وتائید میکند قول اول را آنچه نزد امام احمد و بیهقی از واثله بن اسقع آمده که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
نازل شد صحف ابراهیم در اول ماه رمضان و توریت در ششم و انجیل در سیزدهم و زبور در هجدهم و قرآن در بست و چهارم
رمضان **فصل چهارم** در بیان اسامی قرآن مجید **بشنو** حق تعالی این کتاب مستطاب را بسی و دو نام یاد کرده
اول قرآن چنانکه فرموده انا انزلناه قرآنا عربیا **دوم** فرقان چنانکه فرموده تبارک الذی
نزل الفرقان **سوم** ذکر چنانکه فرموده انزلنا الیک الذکر **چهارم** کتاب چنانکه فرموده
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه **پنجم** روح چنانکه فرموده وکذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا **ششم** بیان چنانکه فرموده هذا بیان للناس **هفتم** هدی **هشتم**
موعظه چنانکه فرموده وهدی وموعظة للمتقین **نهم** تبیان چنانکه فرموده تبیانا
لکل شیء **دهم** بلاغ چنانکه فرموده هذا بلاغ للناس **یازدهم** بصائر چنانکه
فرموده هذا بصائر من ربکم **دوازدهم** بصیر چنانکه فرموده ادعوا الی الله علی
بصیرة **سیزدهم وچهاردهم** شفا ورحمت چنانکه فرموده وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین **پانزدهم** مبارک چنانکه فرموده کتاب انزلناه مبارک **شانزدهم**
نور چنانکه فرموده واتبعوا النور الذی **هفدهم** حق چنانکه فرموده قل الحق من ربکم
هجدهم مبین چنانکه فرموده وقرآن مبین **نوزدهم** مهیمن چنانکه فرموده ومهیمنا علیه
بستم مجید چنانکه فرموده والقرآن المجید **بست ویکم** کریم چنانکه فرموده انه لقرآن کریم
بست ودوم عظیم چنانکه فرموده سبعا من المثانی والقرآن العظیم **بست وسوم**
حکیم چنانکه فرموده یس والقرآن الحکیم **بست وچهارم** عزیز چنانکه فرموده انه لکتاب

بیست و پنجم علی چنانکه فرمود لدینا لعلی حکیم بیست و ششم امام چنانکه فرمود
فی امام مبین بیست و هفتم محدث چنانکه فرمود وما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث
بیست و هشتم و بیست و نهم متشابه و مثانی چنانکه فرمود کتابا متشابها مثانی سی ام
عجب چنانکه فرمود قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر چنانکه
فرمود بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فصل پنجم** امتیاز میان تفسیر و تاویل
بشنو جمعی گویند تفسیر کشف معانی ظاهر قرآن است و تاویل کشف معانی باطن آن و بعضی دیگر گویند هرچه ادراک بشر در معانی
و حقائق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هرچه که عقل انسانی بدریافت آن نرسد آنرا تاویل گویند و ازینجاست که فرمود وما یعلم تاویله
الا الله و نگفت وما یعلم تفسیره الا الله **فصل ششم** در بیان سوره فاتحه بشنو که سوره فاتحه را ده نام است اول
فاتحه دوم ام القرآن سوم سبع المثانی چهارم سورة الحمد پنجم اساس القرآن ششم سورة الشفا هفتم سورة الشافیه
هشتم سورة الصلوة نهم سورة الکنز دهم سورة الوافیه فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن بدوست و ابتدای قرائت نماز بدو
و ام القرآن بجهت آنکه انچه در تمام قرآن بتفصیل است درین سوره باجمال آمده و درین شک نیست که اجمال اشیا ام تفصیل بیان نسبت
کنند از تمام تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا و تسبیح و تقدیس پس انچه در تمام قرآن است در کلمه الحمد مندرج است و انچه در تمام قرآن است
از صفات جلال و نعوت کمال و بیان الوهیت ذکر الوهیت در کلمه الله مندرج است جمله انچه در قرآن است از ذکر آسمان
و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه رب العالمین مضمر است جمیع انچه در قرآن است
از بیان ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان در کلمه الرحمن مستتر است جمله انچه در قرآن است از وسعت رحمت و عفو گناهان
در کلمه الرحیم مندرج است همه انچه در قرآن است از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد در کلمه مالک
مندرج است و جمیع انچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و نعیم بهشت و احوال بهشت و درجات اهل بهشت و شدائد دوزخ و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین
مسطور است و تمامی انچه در قرآن است از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در
ایاک نعبد محتوی است و جمیع انچه قرآن مشتمل است بران از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح
و امثال آن در ایاک نستعین مضمر و همه انچه در قرآن آمده از هدایت و توفیق و تفویض و دعا و
سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مستتر و هرچه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی

در صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قرآن است از احوال سعدا و کیفیت طریق و سیر ایشان و
سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مضمر و هرچه در قرآن آمده
از احوال بنی اسرائیل و قصص اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه
بر ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم منطوی است و هرچه در تمام قرآن است
از احوال سائر مشرکان و گمراهان غیر ایشان در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی جهت آن
نام کردند که هفت آیه است مشتمل بر ثنائی چه اسما و صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت
میکنند بر رحمت و دوم بر رافت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر هر دو قسم است و شکر و ثنا بر دو قسم
است یکی بر ذات و صفات او و دوم بر آلاء و نعمای او و الحمد مشتمل بر هر دو قسم است و عالم بر دو
نوع است یکی عالم دنیا و دوم عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر هر دو و رحمت بر دو قسم است یکی
در دنیا و دوم در آخرت و رحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو و جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر طاعت
و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزا است نزد اکثر و طاعت بر دو
قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند یکی بر تحصیل خیر و دوم بر ترک شر
و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو و هدایت در دو چیز طلبند یکی در معرفت و دوم در عبادت اهدنا مشتمل است بر هر دو
و گمراهان دو گروه اند یکی اهل ملت و دوم غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبد الله بن عباس فرموده او را سبع المثانی
بنا بر آن گویند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا فرموده و غیر ایشان را نداده و بعضی دیگر گویند این سوره را سبع المثانی
از آن نام کردند که هفت آیه است نیمه آن ثنای پروردگار است و نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گویند او دو بار نازل شد
یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرة نازل شده و سوره الحمد بنا بر آن گویند
که ابتدای او بحمد است و هر کس شکر خدای تعالی گوید غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اساس القرآن
بنا بر آنکه ابتدا در تلاوت بدو میکنند اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند درست شد و بر مار گزیده خواند شفا یافت و
فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء اما سورة الصلوة جهت آن نام کردند که نماز

پیش اکثر فقہا بغیر این سورہ درست نباشد بقولہ علیہ السلام **لا صلوٰۃ الا بفاتحۃ الکتاب**
و اما سورہ **الکنز** بنابران گویند کہ گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما **وافیہ** بنابران گویند کہ
الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال و **تقدیم** بسم اللہ الرحمن الرحیم بر این سورہ
تعلیم است مر بندگان را تا در ہر یکی از مہمات خطیرہ و امور جلیلہ ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از برکت آن
حسن سرانجام پذیرد و چنانکہ حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ **کل امر ذی بال لم یبدأ**
فیہ ببسم اللہ فہو ابتر و چون مشرکان ہنگام شروع مہمات ابتدا بنام **لات و عزی** میکردند
لہذا ایزد و تقدس تعالی مر بندگان را تعلیم داد کہ ابتدا باسم پاک او تعالی کنند **فائدہ** شیوخ
مالکیہ انکار بودن بسم اللہ از قرآن میکنند و میگویند کہ بسم اللہ در اوائل سور متواتر نیست پس
از قرآن نباشد و قائلین بودن آن از قرآن میگویند کہ تواتر نیز مختلف میباشد بحسب علم و اطلاع
جماعتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم اللہ اثبات ان در مصاحف صحابہ
و من بعدہم بخط مصحف با وصف مبالغہ ایشان در موضع کتابت انچہ از قرآن نیست مثل اسماء سور
و عدد آیات امام احمد و ابو داؤد و حاکم از ام سلمہ روایت کردند کہ نبی صلی اللہ علیہ و سلم میخواند
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین الحدیث و شمار کرد در آن بسم اللہ الرحمن الرحیم را آیۃ و شمار
نکرد نعمت علیہم را و بیہقی و ابن مردویہ بسند حسن از ابن عباس روایت کردہ کہ مردم غافل اند
از ایتی از کتاب اللہ کہ نازل نشدہ بر دیگری سوای رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم مگر بر سلیمان بن
داؤد بسم اللہ الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داؤد و بیہقی از ابن عباس روایت کردہ کہ مردم نمی شناختند
اتمام سورہ را تا آنکہ نازل میشد بسم اللہ الرحمن الرحیم و چون نازل میشد بسم اللہ الرحمن الرحیم میدانستند
کہ سورہ سابقہ تمام شد و اسناد آن صحیح است بر شرط شیخین و نزد حاکم بر این وجہ است کہ نبی صلی اللہ علیہ
و سلم چون می آمد او را جبرئیل و بسم اللہ الرحمن الرحیم میخواند میدانست کہ سورہ دیگر است و اسناد این صحیح
است و بیہقی از ابن مسعود روایت کردہ کہ فصل مابین سورتین نمیدانستیم تا آنکہ نازل میشد بسم اللہ الرحمن الرحیم
و ابن خزیمہ و بیہقی بسند صحیح روایت کردہ کہ سبع مثانی فاتحۃ الکتاب است پرسیدہ شد کہ کدام آیت

آیهٔ هفتم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دارقطنی از علی بن ابی طالب رض روایت کرده که پرسیده شد از سبع مثانی
و فاتحة الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که آن شش آیه است گفت بسم الله الرحمن الرحیم آیت
هفتم است و دارقطنی بسند صحیح از ابوهریره روایت کرده که چون خوانید الحمد لله رب العالمین بخوانید
بسم الله الرحمن الرحیم که ام القرآن و ام الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات است
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه وسلم درمیان ما نشسته بودند سر برداشته
تبسم کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی پس خواند بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر الحدیث
پس ازین احادیث متواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحیم نزول آن در اول همه سور بوده
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین رازی از بعضی کتب نقل کرده
که عبدالله بن مسعود انکار میداشت بودن سوره فاتحه و معوذتین را از قرآن پس تمام قرآن چگونه متواتر
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعدم صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم
کتابت آن در مصحف ابن مسعود صحیح است و منشاء آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که بامر
باشد بکتابت از نبی صلی الله علیه وسلم و این نزد وی درین سور ثابت نبود و امام نووی در شرح مهذب گفته اجماع
دارند مسلمین بر آنکه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکران کافر است و انچه از ابن مسعود نقل میکنند باطل و
غیر صحیح است و ابن حزم میگفته این کذب است و موضوع صحیح دران قرات عاصم است از زر از ابن مسعود و در آن
فاتحه و معوذتین است و ابن صلاح گفته در اول امر خلاف ابن مسعود بوده و بعد از آن درمیان ایشان [illegible]
متواتر متحقق گشت کذا ذکره السیوطی فی الاتقان و در فتح الباری از مسلم و ابن حبان بروایت عقبة بن عامر ذکر کرده
که خواند نبی صلی الله علیه وسلم معوذتین را در نماز صبح و همچنین است نزد سعید بن منصور از معاذ بن جبل. **تنبیه**
شیخ ابن حجر مکی در فتح المبین فی شرح الاربعین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی و حدیث قدسی گویند و آن زیاده از
صد است و جمع کرده انها را بعضی علما در جزو وی بچند وجه است اول آنکه قرآن معجز است باعجاز [illegible]
باقی است تا روز قیامت ۲ محفوظ است از تغیر و تبدیل ۳ حرام است مس آن [illegible]

جائز نیست روایت ان بالمعنی بعد بیست خواندن آن در نماز ۵ ثواب هر حرفی از ان به ۱۰ حسنه ممنوع است
بیع آن بروایتی از احمد که ناسخ شد بار و از ان سوره و آیه و احادیث نوشته دیگر که باشد آیهای ان قدر حدا ثابت نیست
انتهی نیز قرآن خاص واز سماع از جبریل و حدیث از قبیل الهام یا مسموع بی واسطه **تفسیر سوره فاتحه و سوره ناس**

اَعُوذُ بِاللّٰهِ پناه میگیرم التجا مینمایم معبود بحق و خداوند مطلق مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ از شر وسوسه دیو فریبنده سرکش باز داشته
مانده از رحمت بخشش یا رانده شده از ریاض جنان یا سنگسار شده از طبقات آسمان بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بسم الله بنام خدای سزای پرستش
اَلرَّحْمٰنِ نیک بخشنده بر خلق بوجود و حیات اَلرَّحِیْمِ بخشاینده بر ایشان ببقای محافظت از آفات و بلیات اَلْحَمْدُ هر ثنا
و آفرینی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست خواهد بود همه آن تمام کمال لِلّٰهِ مر خدای که مسمی و موصوف است
بهمه اسما و صفات کمالیه جلالیه رَبِّ الْعَالَمِیْنَ آفریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده کار همه عالمیان
از ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوانات آبی و خبرداری اَلرَّحْمٰنِ بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد فنای جهانیان
اَلرَّحِیْمِ بخشاینده دیگر باره بقا و رحمت بر مومنان و باوردن ایشان بهشت و امثال آن مٰلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ خداوند
روز جزا یا متصرف در ان روز بهرچه خواهد بکند یا حافظ اعمال همگان تا در دادن و ستدن تا مثقال غلط نشود یعنی حکم کند یا
جزا دهنده بروز پاداش اِیَّاکَ نَعْبُدُ ترا می پرستیم و لیکن غیر تو مستحق عبادت نیست وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ و خاص از تو
یاری میخواهیم در پرستش تو و انجاح سائر حوائج و مهمات اِهْدِنَا مارا راه نمای الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ راه راست در اقوال
و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا ثابت دار مارا بر راه مستقیم که دین اسلام و سنت سید انام
علیه الصلوة والسلام و حضرت قطب العاشقین غوث الواصلین ناصر الحق والدین شیخ احمد عبد الحق قدس سره در این معنی نکته بلند
و کلمه ارجمند فرموده اند در ان آیت که بنما مارا راه راست یعنی بمحبت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته
بتمامی فنا در تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بنمای مارا راه راست یعنی ان راه که حضرت ترا ست
نیست بر وجودی که ان موجودی ان بپایانی ندارد و بغایت کمال خود که بی ان میسر نشود در همه احوال جز تو نبینیم
و از توجه بغیر تو آزاد گردیم صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بنمای مارا راه آنانکه بفضل خود انعام کرده بر ایشان نعمت
نبوت و رسالت و ولایت و قربیت و صدیقیت و شهادت و صالحیت و ایمان کامل یا راه بنما راه آنها که اهل قرب اند
و بکمال نعمت ظاهر که قبول شریعت است و بکمال نعمت باطن که اطلاع بر اسرار حقیقت است ایشانرا معزز و مکرم ساختی غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ

نه راه آن کسانیکه خشم گرفته ایشان یعنی از وجود معروض غضب تو اند و آنها یهودانند بسبب کفر ایشان و بار ایشان

را که بسبب تمرد و معاندت و تکذیب و قتل انبیا و تحریف کتب ایشان خشم گرفته وَلَا الضَّآلِّيْنَ و نه راه گمراهان

یعنی کسانیکه بعد از وجود طرق مختلفه و سبل متعدده افتاده اند یا از ترسایان که بواسطه افراط و در شان مسیح و تفریط در

سبب خدا تعالی علیهما الصلوة والسلام گمراه گشته اند آمین دعا است یعنی چنین باد و داخل کلام الهی نیست قوله

وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ترجمه

و از بدی حاسد چون حسد کند ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان بگو ای محمد که پناه میگیرم به پروردگار مردمان این

استعاذه است به پروردگار افراد نوع انسان که انسان را در ظاهر و باطن بانحا تربیت فرموده و مالکیت و تصرف تام

همه انسان از عرب و عجم و مسلم و کافر و زن و مرد جمیع وجود دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از الوهیت وی

سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابد الاباد گشت قوله تعالی مَلِكِ النَّاسِ اِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ

الْخَنَّاسِ الَّذِيْ يُوَسْوِسُ فِيْ صُدُوْرِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ترجمه پادشاه

مردمان معبود مردمان از شر وسوسه کننده پنهان شونده چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکند در سینه های مردمان

از جنیان و آدمیان تفسیر یعنی از شیاطین الجن والانس پناه بخدا میگیرم و شیطان را خناس از آن گفت که در دل آدمی

مسلط شده در حالت غفلت وسوسه های بد می اندازد و چون آدمی یاد خدا کند میگریزد و پنهان میشود و گفته اند ناس

اول مراد از اطفال است یعنی ربوبیت دلالت بران دارد و ناس دوم مراد جوانانست یعنی ملکیت قهر دست براین

دلیل است و ناس سیوم پیران اند یعنی معبودی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صالحانست که وسوسه شیطان

بیشتر با ایشان می باشد و ناس پنجم مراد مفسدان اند که عطف ان بر معوذات مشیر بانست تمام شد رساله تفسیر القرآن

قوله زنگ طاعن طاعون گرفته امین باش * که بانگ سگ نه نهد تو باد در تشویه اللغه تکبر معنی ...

تکبر ثالث معنی طعنه زننده ... از شمول طاعون ... عام از لطائف طاعون ...

و امین بیای مجهول ... ایمنی ... اول ... نام منزل ... القمر ...

بشکل سگی ... در دهن ... گویا فریاد و فغان میکند چون ...

ما را ... عظیم ... نوشته که چون ... در منزل ... داخل شود ... گفته اند ...

وهزار مراد از بسیار المعنی یعنی هرگاه چشم تو برکسی یک نظر افکند از راه رشک حسرت از مردمک
من اشک خونین روان میشوند قوله مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو ❊ آب زر و یم مبر بنفس از اشکبار
اللغه آب بمعنی آبرو و اشکبار ترکیب اسم مصدر است ای بمعنی اشکباری المعنی یعنی از رفتن تو
رونق و آبرویم خواهد رفت قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی ❊ این دل گشته را مپیش پریشان مدار
اللغه شکن بمعنی پیچ و نسبت همه آشفتگی بجانب دل است و مپیش بمعنی پیش از این المعنی یعنی با وجود
دل من با همه پریشانی میدار و حالا از من همکنار باش و بعد از این مرا پریشان مدار قوله بو که بباغ وجود
سرو تو آید ببر ❊ تا نشده روی تر او این گل زیر غبار اللغه بو بمعنی امید و با لفظ باغ در محل ایهام است و سرو
مراد از قد است و در بر آمدن سرو اشتراک است ای بمعنی در کنار آمدن هم بمعنی در شمر آمدن است و تا حرف
نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمه فرموده مصرع حافظ از شرب شمت گناه تا انصاف نیست ❊ و این گل
از چهره و غبار عبارت از خط المعنی یعنی امید است که قبل از بر آمدن خط وصل قد تو نصیب ما گردد قوله
مورچه زر شد پیکر من تا ترا ❊ مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار اللغه مورچه مصغر مور است و کنایه از
کسیکه بغایت ضعیف و نحیف باشد از بیان و حرف تا ابتدائیه است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنار
و لاله زار عبارت از رخسار المعنی یعنی از زمانیکه خط بر رخ تو بر آمد از بیم زوال حسن تو پیکر من مور
گردید قوله جزع مرا لعل تر بر زر بشست زر ❊ لعل ترا در شکر عقد دُر آبدار اللغه جزع بالفتح و سکون
زا نقطه دار مهره سلیمانی که در و خطهای سفید و سیاه میباشند و کنایه از چشم نیز هست و لعل تر مراد از اشک
سرخ و بجای لعل نسخه دُر بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زر رخ زرد عاشق و لعل
مراد از لب و با زان لب برعایت شیرینی بشکر تشبیه داده و عقد بالکسر بمعنی سلک و درینجا مراد از عقد در آبدار
کنایه از دندان و لفظ بر از صله زیر که بمعنی بالا است زائد است المعنی یعنی ای معشوق جهان ... که
در غم عشق تو گریبان سیم و شان تو است که این خال را دیده خندان هستی مطلع ثانی هیچ کمان دیده که تیر
ای نگار ❊ گر سپر زر شود خانه او خون نگار اللغه حرف ظرف از بالای لفظ هیچ حذف است و کمان کنایه
از برج قوس و تیر مراد از عطارد که علامت این ال است و گوشه دال حرف لام است که معنی عدد میباید

پس مراد از گوشه تیر سی روز است و نگار بمعنی معشوق که منادی واقع شده و سپر زر کنایه از خورشید و ضمیر
او راجع بکمان و خون نگار بمعنی رنگین و بجای خون بنسخه چون هم دیده شده پس مراد از چون نگار منقش و
پر رونق باشد و در لفظ هر دو نگار تجنیس ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی روز
خانه آن کمان از سپر زر خورشید منقش و رنگین باشد. **قوله** فرق سحر دید یافت شانه زرین از انکه ؛ سر بر از
کشید شب چو سر زلف یار **اللغة** فرق بسکون ثانی بمعنی خط باریک سفید در میان موی سر که آنرا در هندی
مانگ گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد
از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت ؎ نگردد در دمن بر از
دو تاک ؛ نیر سی حال من ای آفت جان ؛ و وقتیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می گردد
و آفتاب هم بنسبت کرما بدیر می آید **المعنی** یعنی صبح را آفتاب بدیر ازان سبب حاصل شود که شب مانند
زلف یار بباعث آمدن آفتاب در برج کمان دراز گردیده است **قوله** گشت ز دق در گداز روی
شمشیر باز ؛ در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار **اللغة** دق بالکسر نام آزاریکه صاحب آن آزار روز
بروز لاغر گردد و ورم بالفتح بمعنی آماسیدن پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و روی شمشیر باز روز
بر عایت بودن شعله آفتاب و زنگی آئینه دار شب بمناسبت بودن ماه که بصورت آئینه مصقل است
المعنی یعنی روز بغایت کم شد و شب بنهایت دراز گردید **قوله** مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح ؛
باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار **اللغة** در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت
مرغ است و صراحی را در ولایت بصورت مرغ هم بسازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن که مقصد است جعلیست
و مرغ صبح مراد از بلبل و خروس و قمری یا مراد از خود صبح باشد و زاغ مراد از شب یا از صبح کاذب و بیضه زر
مراد از خورشید و باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف در محل ایهام است **المعنی** یعنی ای مطلوب بار آفتاب
بر آمد تو نیز شراب نوشی بکن **قوله** بلبله مرغی است کش از تک چشم تر ؛ جام برون آورد از زن بشیار
اللغة بلبله بفتح اول و ثالث کوزه لوله دار را گویند کما فی البرهان و لوله را در هندی ٹونٹی نامند
و تک بالفتح و سکون کاف فارسی ته و بن پائین باشد کذا فی البرهان چشم تر مراد از سوراخ لوله دار از

بالفتح نام غله باریک که در هند آنرا چینا گویند و ارزن ترد و اینجا مراد از قطرات شراب است که گاه گاه
که جام پیش صراحی کوزه می آید شراب کوزه بر می آید لهذا جام را بادی ملامت فاعل بر دن اینجا قرار داده
المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار یکم عنیست که از چشم ندیده واوای از سوراخ دهن اینجا لوله جام قطرات
شراب می برآرد و شین کش مضاف الیه ته دست که از ان منفصل افتاده قوله صبح دوم تیغ زد
یکدم از ان خون طلب که کو ببرد نفس زاویه دل غبار اللغة صبح دوم کنایه از صبح صادق است برعایت
آنکه صبح اول صبح کاذب را گویند و تیغ مبدل تیز چون آمیغ و ستیغ مبدل آمیز و ستیز و بمجاز بر مطلق
چیز برنده استعمال کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن هکذا فی بهار العجم و تیغ زدن صبح دوم مراد
از برآوردن خورشید است و کو مرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بسوی خون است و خون مراد از شراب
و دیگر کلمه از ان ضمیر آن راجع بسوی همون البلبه است المعنی یعنی سحر گردید تو نیز از جام شراب بنوش
زیرا که از نوشیدن جام کدورت دل دفع می گردد قوله آتش تر ز آب خشک سوی شکر بر که هست
خشک و تر اینجهان همچو جهان بیمدار اللغة آتش تر کنایه از شراب لعلی از برهان آب خشک بکسر ثانی
کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد کذا فی البرهان شکر مراد از لب خشک و تر مراد از نیک و بد بیمدار بمعنی
ناپایدار المعنی یعنی پیاله بلورین پر از شراب لعل بسوی لب ببر که نیک و بد این جهان همه ناپایدار است پس هم
سهو است در خوشی بگذار و بیهوشی بکن قوله سر خطی گل بستان روشن شد تا نشود چون قلم سر ده
روزگار اللغة سر از خط گرفتن بمعنی انحراف و انکار نمودن است و آیت بمعنی علامت و سر ده بمعنی سر بریده
المعنی یعنی از بیهوشی انکار مکن چنانچه علامت خوار داران تمام عالم ظاهر است زیرا که از انکار مردود جهان
خواهی شد قوله هست جهان کنده زمین و هی صبح کشتی زر سکه لب باقی اللغة کنده بمعنی کنده شده
و مراد از ان ناپایدار است حباب ممدوح کندر المعنی کندر گاه دریا که بهندی گهات باشد بهتر دانسته اند زن
بمعنی از این سبب و کشتی زر عبارت از خورشید و قار بر زن تار ابن از لغت اضداد است چه در فارسی
نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و ان ضمیر معنی است
سیاه از برهان و اینجا هر دو راست می آید چرا که اگر بمعنی سیاه گیریم پس دریا باقی مراد از فلک باشد و اگر بمعنی
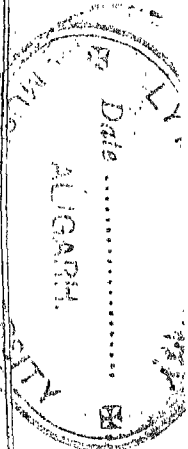
سفید نیز مراد از افق مشرقی خواهد بود که باعث شعاع آفتاب منور میباشد **المعنی** یعنی چون جهان را پیرا
ازین باعث صبح کشتی زر میکشد و اراده عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زر مراد از جام مرصع باشد و جام
کشیدن بمعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان را گذران فانی دریافته مستعد می نوشی است پس تو نیز می نوشی بکن
قوله زین زراندوده یافت ضهوه بگران صبح * از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار **اللغة** زین زراندوده
مراد از آفتاب و ضهوه بالفتح بمعنی پشت است و بیجا صرف بمعنی پشت است و بگران بجز زن نگران اسپ اصیل
و خوب و بهتر را گویند کذا فی البرهان و بگران صبح با ضافت بیانی خود صبح باشد و خسرو مشرق آفتاب را گویند در ینجا مراد
از ممدوح **المعنی** یعنی بپشت اسپ اصیل سحر زین زراندوده آفتاب یافت تا ممدوح بر و سوار شود و درین بیت
مصنف کر نبیح ممدوح کرده باز بنوعی قلم مطلع ثالث نوشته **مطلع ثالث** پنج مه نو نگر حامل زر بار
مور چه اشفته بین در پی او صد هزار **اللغة** این بیت تا بیت ریخته بر برف الخ همه در چیستان قلم است پنج مه نو
مراد از پنج انگشت که در حالت تحریر خمدار بصورت هلال میشوند و حامل بمعنی بردارنده و زر دار مراد از قلم باعتبار
پیچیده بودن بورق طلا و مورچه اشفته بفک اضافت حرف ها مراد از حروف و صد هزار بمعنی بسیار و معنی بیت آشکار
است **قوله** بوسه دهد پاه را هندوی زرین لباس * سجده کند سیم را زنگی عودی ازار **اللغة** پاه و سیم
مراد از کاغذ و قلم را هندو بمناسبت سیاه رنگ اصلی و زرین لباس برعایت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و باز قلم را رومی نیز بمناسبت پیچیده گی ورق طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی ازار بعلت
سیاهی دوات گفته و ازار بمعنی شلوار است و بوسه دادن و سجده کردن عبارت از همون سرنگونی قلم است
که در حالت تحریر باشد **قوله** چون بسر تیره دود بر آرد ز چین * از ره دیلم دواند سوی تتار **اللغة**
دود مراد از حروف و دود بر آوردن حروف ظاهر کند و چین عبارت از کاغذ و دیلم دست ممدوح و تتار
دوات پر از مداد **المعنی** یعنی آن چیز چون بسر سیاه خود از چین کاغذ دود حروف بر آوردن حروف
بر کاغذ نمودار کند و از سیاهی خالی شود باز از دست ممدوح در دوات دود ظاهر است که هرگاه
قلم از مداد تهی میشود باز در دوات برده پیاز سیاهی کنند و آنانکه بجای تیره بمعنی سیاه نیز گرفته اند
معنوی سیاه بود **قوله** [illegible]

طفل مراد از قلم و سودا بمعنی محبت و بمعنی سیاهی در محل ایهام و شیر مراد از کاغذ و گریه اشارت بتحریر است
مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و نزار بودن قلم ظاهر است و واو عاطفه قبل از لفظ هم حذف است و معمول
طفلان است که برای شیر گریه میکنند و در شب هم بسیار گریسته نزار میشوند بخلاف روز **المعنی** یعنی اگر طفل
در محبت شیر که قوت اوست گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر در شب گریان و در روز
خندان باشد اینهم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب را در روز می آرد در غم شب گریسته
زرد و نزار میشود دوم اینکه شب بروز آوردن عبارت از آخر کردن شب است یعنی چون طفل بجست
شیر همه شب گریه کند و گریان گریان شب را بانجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد باک نیست **قوله**
در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر * سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار **اللغة** درین بیت معمای قلم بکار برده
و در پس بمعنی بعد و مجذور مضروبی را گویند که ضرب فی نفسه حاصل آید مثلا دو را در دو ضرب کنند چهار
حاصل شد این چهار را مجذور و دو را نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد و سه مراد است باین طور
که بحساب جمل عدد حرف دال چهار و عدد حرف واو شش که مجموعه وی ده باشد و چون ده را در ده
ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور دو حرف قاف است
و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد است و نیمه
شصت سی باشد که حرف لام راست پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
زاید است و از یکی لفظ هم مراد است باعتبار اعداد که اعداد هر دو چهل چهل هستند هم حرف سیوم قلم است
بعد از ان تفسیر بلفظ یعنی کرده میگوید که مراد از یکی آنست که عدد لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
چهل حاصل شوند که حرف میم راست و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار برده **قوله** پخته بر سر خشک
ابر سیه دود تر * چون بسرش در کشید بحر کف شهریار **اللغة** پخته خشک کاغذ و ابر سیه قلم و دود تر سیاهی
تحریر و سر بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و ضمیر شین راجع به ابر سیه است و در کشیدن مراد از بدست گرفتن
است برای تحریر و بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر در محل ایهام و در خشک و تر
و بحر در صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چون آنچیز را در دست برای تحریر گرفت بر کاغذ سیاهی ریخت

قوله مهر منوچهر آرش ابرش سپهر ٭ جعفر فغفور فر حید راحمد شعار **اللغة** منوچهر نام شهزادهٔ ایرانی از نسل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شد و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی عدیل و نظیر نداشت کذا فی البرهان و ابرش بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطهای مخالف رنگ او بر وباشد از برهان و بهندی کهیانه نامند و جعفر نام مردی بسیار سخی و دانا که آنرا جعفر برمکی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم که ایشانرا جعفر طیار گویند و فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و فر بتشدید بمعنی دبدبه و حیدر نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند بدانکه منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و فغفور فر لقب جعفر و احمد شعار لقب حیدر است و ممدوح را مهر و آرش و جعفر و حیدر گفته **المعنی** یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهرهٔ او مثل چهرهٔ منوچهر تابان است و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش اوست یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را برعایت کوکب ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که دبدبهٔ او مانند دبدبهٔ فغفور است و آن ممدوح حیدر است که شعار وطرق و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم یعنی پیرو کامل رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **قوله** شاه محمد لقب احمد حید نسب ٭ زان با امام زمان بیعت او استوار **اللغة** محمد لقب صفت شاه است و چونکه اسم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و حید نسب باعتبار شجاعت بودن آبا و اجداد قرار داده یا برعایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و امام زمان خلیفه روم و بیعت بالکسر و بالفتح بمعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن گویند از بهار و تاج و استوار بمعنی محکم **المعنی** یعنی شاه ما محمد لقب و حید نسب است ازین باعث با امام روم اخلاص و اطاعت او محکم است و اگر چنین نبودی اخلاص او محکم نشدی **قوله** دولت بیدار او بر دل رز حمله زد ٭ دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار **اللغة** دل مترادف قلب قلب مشترک لغات اضداد است که بمعنی وارگونه هم آمده است و رز بتقدیم مهمله بر معجمه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب وارگونه سازند مرگ بکاف تازی است ایشان پس چون مرگ بکاف فارسی نیز هم شکل آنست لهذا ازان مرگ خواسته یعنی مراد از دل رز مرگ باشد و

فاعل گرفت همون دل رز باشد المعنی یعنی دولت بیدار ممدوح برای دفع مرگ براین مرگ حمله کرده
مرگ دست برادر خود را که بموجب قول النوم اخو الموت که مراد از خواب و غفلت است گرفته از عالم فرار
یعنی باعث بیداری دولت عدل تو مرگ و غفلت در عالم نیست و حمله زدن بمعنی حمله کردن است قوله
ایکه شه اختران هر سحر از مهر تو * خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار اللغة منادی محذوف است که ممدوح باشد
و شه اختران آفتاب و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر و محل ایهام و خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا بتعار اعتبار
مراد از خورشید باشد و فاعل زند شه اختران است و نیلی حصار باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی ای
ممدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو استاده میکند تا تو در آن خیمه فرود آئی و درین بیت صنعت
التفات بکار برده قوله خلق تو و قدر تو آن حسن این علی است * دست تو و تیغ تو آن یم و این ذو الفقار
اللغة قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و یم بمعنی دریای محیط و ذوالفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
و ظاهر است که خلق بر امام حسن و قدر بر حضرت علی رضی الله عنهما ختم شده و درین بیت لف و نشر مرتب است
بعضی گویند که حسن بمعنی نیک و علی بمعنی بزرگ است المعنی یعنی ای ممدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام
مانند حضرت علی رضی الله عنهما ظاهر باهر است و دست تو در سخاوت مانند دریاست و تیغ تو در قتل
مخالفین دین مثل ذوالفقار است قوله گر قصب از فرق تو یابد بسوی مدد * از سر سر بر کشد پیرهن سیستار
اللغة قصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از کتان نیز گویند و فرق بمعنی سر است لاکن درینجا
از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات و جسم ممدوح است و بجای فرق نسخه فهم دیده شده و سوی بمعنی
اندک مدد و بموجب قول اهل حکمت نور القمر مستفاد من نور الشمس مراد از پیرهن سیستاره پیرهن
ماه است المعنی یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مدد کتان بدهد بعد از آن کتان آنچنان
زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرهن سیستاره بگیرد خلاصه که باعث حمایت تو زیر دست زبردست
میشود و در مصرع اول یابد بمو و تقطیع مقابل مفعولن است که رکن تقطیع است قوله در حرم آباد ملک
خصم تواند * این زسخط تاج دار وان زسخا تاجدار اللغة حرم بفتحتین گرد اگرد خانه کعبه چون آنجا
امن و امان است ملک را نیز باعث امن و امان حرم آباد گفته و سخط بفتحتین و خا معجمه بمعنی خشم و غضب ...

منتخب بالضم و بفتحتین نیز و تاج دار اول مضاف و مضاف الیه و المعنی سوالی است و تاجدار ثانی هم فاعل ترکیبی
است ای دارنده تاج و بعد لفظ سخط و سخا لفظ تو محذوف است المعنی یعنی در ملک تو مدایح تو باعث سخاء
تو بادشاه است و دشمن تو بسبب خشم تو بسر دار است و در هر دو تاج دار تجنیس ناقص بکار رفته **قوله** الکه تهی جیب
دامن جود دست گرفت * چون علم آستین یافت ز دستت بسیار **اللغة** تهی جیب بالکسر بمعنی مفلس و جود بالضم
بمعنی سخاوت و بخشش و حرف تا آخر آن برای خطاب همون تهی جیب است که فاعل گرفت باشد و علم آستین
باضافت بیانی خود آستین باشد و بسیار درینجا بمعنی توانگر است و بمعنی دست جیب محل ایهام است و چنانچه
ممدوح تحریر فرموده که علم آستین بمعنی نقش و نگار ابریشم و کلابتون که امرای سابق بر آستین و گریبان می ساختند
تم کلامه فقائل مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی است **المعنی** یعنی چون آستین باز از دست تو توانگری یافت
ای چون بار دیگر سوار شدی لباس پوشیدی کسیکه مفلس بود دامن بخشش تو گرفت خلاصه اینکه سخاوت
تو بر محتاجان بسیار است **قوله** ساغر می بکف آر خنده زنان همچو صبح * یاد وفات نگار پیش بخاطر بدار **اللغة**
نگار بمعنی جمیل و حسین مراد از فرزند یا زوجه یا کدام دیگر متعلقه ممدوح که مرده بود و پیش بیای تازی بمعنی بیش
اشیء و با صبح در خنده زدن هم در ساغر گرفتن تشبیه است و این تشبیه تام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید
و صبح عبارت از صبح صادق است و خنده زنان حال است از فاعل آر که ممدوح باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح
شراب بنوش و غم معشوق مرده زیاده ازین مکن **قوله** آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک * داد گلی را
بباد این فلک خاکسار **اللغة** آب اشک و نرگس چشم و بستان ملک اضافت بیانی است و گلی بیای
وحدت مراد از همون نگار است **المعنی** یعنی اگرچه فلک کمینه از ملک آن نگار را برباد داد لاکن تو گریه مکن
و صبر کن که در چه صبر جزیل است **قوله** بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو * از غم دل میکنند لاله فندق
فگار **اللغة** سبز لباسان چو سرو بفک اضافت حرف نون مراد از معشوقان دیگر که در حالت غم جامه سیاه
پوشیده باشند یا مراد از بهشتیان و ملائکه و لاله چهره و فندق بفتحتین نام میوه دار ایتی که سرخ رنگ باشد
و درینجا مراد از سر انگشتان است چنانکه در مصطلحات فندق بستن کردن انگشتها را حنا رنگین کردن آنها
و فگار بالکسر بمعنی مجروح **المعنی** یعنی تا حال بر سر قبر او ملائکه ماتم کننده اند و از شدت گریه سر انگشتان خود را

صرف در سبز لباسی است **قوله** صد سه مجروح بین از ضرب ماه نو + صد گل حنا رُبین جسته سر که حنا
اللغة مه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در گل حنا اضافت تشبیهی است و برگ حنا کنایه از
پنجه زیرا که برگ حنا صورت پنجه میدارد **قوله** بیش درین خاکدان جمع شدن رو نمی نیست +
خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار **اللغة** بیش در هر دو جا بیای تازی است و بعد بیش اول لفظ
از عمر حذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ ازین در مصرع ثانی محذوف است و خاکدان بادال ابجد
بروزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست از برهان و جمع شدن ای با دوستان
و خویش و اقربا یا بهمون مطلوب مرده ور و بمعنی سبب و باعث از برهان **المعنی** یعنی زاید از عمر خود در
دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از ان سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد این با وجود این نقص عمر خاطر
خود را زاید ازین باشد زلف مطلوب پریشان مدار دوم اینکه در هر دو جا بیش بمعنی بیش ازین باشد و
رو یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب جهانگیری نیز باینمعنی نوشته **قوله** تا حساب جمل نیمه نیم ا
کل + ماه نو رست شب گل به نثار است خار **اللغة** حرف تا برای ابتدای غایت است و جمل بضم جیم و
تشدید و فتح میم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد از موید لاکن درینجا مخفف استعمال یافته و نیمه بمعنی
نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طور که عدد حرف نون پنجاه و حرف یا ده و حرف میم چهل که مجموع
صد میشوند و عدد لفظ کل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف بیست و عدد حرف لام سی هستند و مجموع
آن پنجاه میشوند و ماه نو رست شب باین طریقه که چون اعداد لفظ ماه را مع نو بگیرند سه صد و میشوند
چرا که عدد حرف میم چهل و حرف الف یک و حرف ها پنج و حرف نون پنجاه و حرف واو شش و حرف را
دو صد است و مجموع این سه صد و میشوند و همین عدد لفظ شب است باین طور که عدد حرف شین سه
صد و عدد حرف با دو است و گل به نثار است خار باین طور که عدد لفظ گل مع نثار هشت صد و یک
میشوند چرا که عدد لفظ گل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ نثار هفت صد و پنجاه و یک است و
همین اعداد هشت صد و یک لفظ خار است و لفظ گل اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی است و این
بیت با بیت آینده ربطی دارد و درین بیت اشاره بسوی بی کسی و بی انتظامی کار جهان است برای جمع شده

بسوی عیش بباعث تهیدن واژگونه کاری دوران المعنی یعنی ای ممدوح حال جهان را بنظر خاطر ببین که
کل دوران جهان بصفت نیم وماه که مع نور که ازو وی قیاس رتبه تابانی داشتی شب ست وکمان ثنا که خوبی او ظاهر
ست از روی اعدا دخاریست پس تو نیز انهمه واژگونی دوران را دریافته عیش و عشرت بکن قوله تا سوی حبش
حبش جمله بر دیک تننه + با سپر آتشین و روی خنجر گذار اللغة حبش بیای مجهول بمعنی لشکر و حبش مراد از شب و
لشکر شب مراد از کواکب و یک تننه بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکیاز برهان و سپر آتشین عبارت
از قرص آفتاب و روی خنجر گذار باعتبار اعتباری مراد از خورشید خنجر گذار بعنایت خطوط شعاع گفته یا مراد از روی
صبح باشد و خنجر گذار بمناسبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل بر دیک ممدوح می است و این حال تا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت قوله باد بتایید حق پرچم منجوق تو + زلف عروسان فتح در تتق کارزار اللغة پرچم
بفتح جیم فارسی بروزن مریم نوعی دم از گاو بحری از برهان و این را که در علم نیز بندند و منجوق بر وزن صندوق یا بجیم
علم را گویند از برهان و در عروسان فتح اضافت بیانیست و اضافت عروسان که جمع است بسوی فتح که مفرد است
بباعث اهم جنس بودن فتح ست و تتق بفتحتین بمعنی پرده و اضافت تتق بسوی کارزار نیز بیانیست بلکه
زینت عروس از زلف است لهذا میگوید که المعنی یعنی ای ممدوح تا قیامت بباعث مدد حقتعالی جل شانه پرچم
یا بجیه علم تو زلف عروسان در پرده جنگ باد ای باعث رونق فتح در جنگ پرچم تو باد و حرف با تایید بسببیه است
قوله گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در + شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار اللغة عقد در یا الکسلک
گوهر و فاعل یافت لفظ شعر است و لفظ بحر که در محل ایهام است بسوی شعر مضاف نیست و در شاهد معنی اضافت
تشبیهی است یا بیانی و گوشوار نام زیوریکه در گوش اویزند و بمعنی لایق گوش نیز است المعنی یعنی اگرچه در
همین بحر شعر بسیار سخنان باریک و لطیف یافته است لاکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری
نیست و نشده ای لایق گوش و لایق شنیدن همین قصیده است

قصیده در بیان مذمت اولیای بلا کار و عدم اخفای عجز از معرفت آن لیل و نهار و بیهیچ سایه کردگار

قوله قطب زمان گرد همت سوی خط محور تا گرد های آسمان بر د باسی و ... این قصیده در بحر
رمل مثمن مخبون ... عروض و ضرب مقطوع وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن اللغة قطب بالضم

که سیاحان بنگرد و دو سیه قوم و سالار که مدار کار بر دباشد از منتخب و باصطلاح اهل علم هیئت قطب یکی از آن
دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم
واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون
ربع مسکون شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع
اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و اکثر سیاحان از رویت قطب جنوبی منکر اند و درینجا مراد از قطب
شمالی ستاره جدی است که قریب قطب شمالی واقع گردیده بقطب شهرت یافته و غرض ما نیست بمعنی قصد روانگی و
بمعنی افسون در محل ایهام است و محور بالکسر باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن
بقطب جنوبی پیوسته است و کژدم مرکب از کاف علت و اژدها که مراد از تنین فلک است و بر و مرکب از بر
و او که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سی یک مهره زر مراد از سی یک ستاره که از بنات رکبان صورت
مار فلک مرکب است **المعنی** یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از ان سبب کرده است که بر آن خط
محور یک اژدهاست سی و یک مهره زر پس بطمع مهره زر اراده رفتن نموده که آن اژدها را کشته گنج
پر نفع بدست آرد وقتیکه از طمع دنیا احوال نیکان چنین است وای بر حال دیگران **قوله** قطب فیروزه ردا
بر سر خط رفته بیهوش ۞ رقص زرد قبا خفته بکام اژدر **اللغة** قطب را فیروزه ردا از آن سبب گفته که زاهد و
ولایت مآب درویش و جامه سبز پوشیدن کار صلحا است و بباعث حرکت نکردن قطب را رفته از هوش گو
بنجو دگفته و راقص نام ستاره ایست که رنگش مایل بزردیست و در دهان تنین فلک واقع شده است و خط مراد
از خط محور است و زرد قبا کنایه بطالب زر و آرایش دنیاست **المعنی** یعنی قطب که مرد پارساست بر سر خط و گوشه
فلک بیهوش است و راقص طالب زر در دهان اژدها گرفتار است **قوله** مار در جنبش قطب از حرکت خالی نیست ۞
نعش ان چرخ زنان کرده سه دختر **اللغة** مار مراد از تنین فلک و قطب عبارت از ستاره جدی و نعش کنایه
چهار ستاره بنات النعش صغری که صورت چهار پایه سریر دارند و چرخ زنان بمعنی گردش کنان و حرف است یعنی
لفظ زنان حذف است و سه دختر مراد از همون بنات است که در میان نعش و قطب واقع شده اند در بنات النعش صغری

المعنی یعنی اگرچه قطب بظاهر در پا بر جاست لیکن برای طلب سه دختر یار قطب نیز مضطرب و در حرکت هستند
ازین باعث نعش گرد هر سه دختر رقاص برای حفاظت هست دوم اینکه مراد از نعش موت باشد ای چون برای طلب
دختران با افلاک قطب بیقرار است پس های ایشان از دست مشت ممکن نیست گویا موت گرد سر آنها میگردد و وجه
تحیر و غیره میشود که چون اثرهای مذکور جنبش عظیم دارد قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد از تماشای این معنی
نعش گرد هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرده تم کلامه قائل دوست محمد بجای خالی نیست نسخه جامی نوشته
گفته که هار کهکشان در حرکت هست قطب از جای خود نمی جنبد تا آن سه دختر را از گزند مار حافظ گردد حاصل آنکه برای
محافظت هر سه دختر گشت میکنند تا بایشان صدمه از مار نرسد تم کلامه رکاکت این ظاهر است **قوله** بست یک پیکر
نور اندر درایوان شمال # همه چون گوش دلارام صع زیو **اللغة** مصرع اول بیت هذا در ردیف دال نیز آمده چون
درین شعر رو نمای شاهد ناز کی خیال اصطلاحی از علم هیئت متمنی از خار دولت لازوال تدوین هست لهذا برای بقای این
هیئت حاصله عجب می پندارم که آثار خود زیر این چرخ دوار و بالای این ناهموار نگذارم بسم الله الرحمن الرحیم
بعد حمد حکیمی در رصدخانه قدرت او هیئت افلاک کلیه بسائط سفلیه جرمی ثابت نمود و بعد ستایش آنکه وجود مقدسه
رسیده چین بساط تلمذ ادنی ترین ریاضی دانان **محمد عثمان عفی عنه** که این اوراق چند از کتب بسیطه این علم
منتخب نموده مشتمل بر یک عنوان و هفت افلاک و خاتمه ساخته موسوم به **سبع سماوات** ساختم **عنوان**
در بیان **حد** و **موضوع** و **مبادی** آن **حد** هیئت علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بسائط سفلیه
دانسته شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت نضد و تقدیر حرکات و جهات آن و اختلاف هر یک از دیگری
و ابعاد اجرام **موضوع** این علم اجرام مذکوره بحیثیت کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند نه مطلقاً
مبادی پنج اند **اول** هندسه **دوم** مناظر **سوم** حساب **چهارم** اموریکه بالبداهت از رصد درک شوند
پنجم بعض اموریکه تعلق به طبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و مجمله این خمسه امور بعضی
مذکور شده و بعض بمواقع خود مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **سماء اولی** مشتمل بر دو کوکب **کوکب**
اول در بیان کیفیت مجمل نظام ارضی المرکز و نظام شمسی **بشنو** ششصد سال پیشتر از ولادت حضرت
عیسی علیه السلام فیثاغورث و فیلولث و غیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمس و حرکت ارض و دیگر

جمله سیارات بگرد او بوده‌اند در سنه یکصد و چهل بعد از ولادت حضرت مسیح بطلیموس نام حکیمی نظام ارضی که مرکز
را ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گرد آن دور میکنند و پیش نظام
بطلیموسی نظام فیثاغورثی کالعدم گردید و اهل یونان و عرب و عجم و هندوستان قائل نظام بطلیموسی شدند
هستند تا در سنه یکهزار و پانصد و هفت عیسوی حکیم کوپرنیکس سکنه پروشیا قائل نظام شمسی گردید و
بوجه اختلاف رای جمهور خفیه در اثبات آن میکوشید ابتدائه خلاصه رای خود از نام رطیقس رفیق خود مطبوع
کنانید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدید دقیق کتابش کو بهیجان ماند بعدش حکیم برونو سکنه انگلند
کتابی در نظام شمسی تصنیف کردانید و حرکت ارض و قیام شمس باثبات رسانید حامیان دین مسیح که نظام بطلیموسی را
موافق کتب سماوی می انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و او بیگر بخت آخر در ملک اطالیه
گرفتار شده مدتی مقید ماند و در شهر روم بفتوای علماء عیسائیه زنده در آتش انداخته شد و آن حکیم تا پاش
بقول خود قائم در آن آتش خاکستر شد و باوصف تعصب نظام شمسی چیزی بچیزی مقبول جمهور گردید حتی که حکیم گالیلیو
ساکن شهر فلارنس من مضافات اٹلی حامی نظام شمسی شده در علم بایجاد دوربین و خرده بین بالای قمر و دیگر
کواکب شکل جبال و زمین همواری مثل این زمین معائنه گردانید انجام متعصبین او را مقید ساخته بشهر روم بردند و بعد قید بدنی
تجدید اقرار نامه شعر استغفار از تخیلات خود رهائی یافت وقتیکه او را بحلف انجیل مقدس گفتند در خشم شده بزمین پا زده
گفت این زمین متحرک است این زمین متحرک است پس از آن صعوبات بسیار کشید در سنه یکهزار و ششصد و چهل و دو بمرض تپ وفات یافت
بعدش حکیم کیپلر ثابت نمود نظام شمسی را ایام حیات خود را صرف گردانید بعدش حکیم اسحاق نیوٹن نظام فیثاغورثی را نوعی رونقی
بخشید که بعرق ریزش نظام شمسی مقبول انام گردید حالا در جمله یورپ رائج و در ایشیا هم رفته رفته رواج می پذیرد **کیفیت دوم**
در بیان بعضی اصطلاحات علم هیئت بشنو خط استوا یک دائره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی منقسم میکند
و این خط فرضی است که در حقیقت وجود ندارد و هرگاه آفتاب بر خط استوا میرسد بتمام عالم روز و شب برابر یکسان میباشد
دو در عالم قطبست یکی قطب شمالی دوم قطب جنوبی و یک خط راست که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
طرف مرکز بگذرد دائره محور گویند و غرض از فرض کردن خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی قسمت کرده است که عرض هر ملک
و هر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و اهل ریاضی هر یک دائره را بسیصد و شصت درجه

قسمت می کنند و ہر درجہ را بشصت دقیقہ و نصف دائرہ یکصد و ہشتاد درجہ باشد و ربع دائرہ نود درجہ لیس از خط استوا
قطب شمالی خواہ قطب جنوبی نود درجہ یعنی ربع دائرہ است **خط سرطان** سرطان دائرہ ایست کہ محاذی خط استوا بتفاوت
بست و سہ نیم درجہ جانب شمال گرد زمین فرض کردہ اند و **خط جدی** بست و سہ نیم درجہ بطرف جنوب خط استوا فرض
می کنند چنانچہ آفتاب از خط سرطان بطرف جنوب عود میکند و از خط جدی بطرف شمال پس آفتاب درمیان ہمین دو خطوط
میباشد و ازین تجاوز و تفاوت نمیکند **خط منطقة البروج** خطی است کہ براہ آفتاب گرداگرد زمین فرض کردہ اند
در یک مقام بخط سرطان مماس گردیدہ و بدیگر مقام بخط جدی و بدو مقام خط استوا را منقطع کردہ **دائرہ نصف النہار**
آن دائرہ عظیمہ است کہ از سر سکانی درگذشتہ بجانب ہر دو قطب رود و زمین بدو حصہ متساوی منقسم کند یک حصہ را
شرقی و حصہ دوم را غربی گویند **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواہ بجانب قطب شمالی باشد
خواہ بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی را عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند و **طول مکان**
عبارت از بعد مکان است از اول النصف النہار خواہ بجانب مشرق باشد خواہ بطرف مغرب بعد مشرقی را طول شرقی
و بعد مغربی را طول غربی گویند۔ و اول **نصف النہار** عبارت از انست کہ از ہر جا طول شرقی و غربی را حساب کنند
و واضح باد کہ جملہ دوائر و خطوط کہ در صدر مذکور شد ہمہ فرضیہ اند و بخارج وجود ندارند **سماء ثانی در بیان**
مفصل نظام بطلیموسی کہ حکیم بطلیموس بموجب علم حکمت حکماء مشائین ترتیب دادہ و زمین را مرکز عالم
مقرر کردہ گفتہ کہ گرد آن ہمہ اجرام سماوی دور میکنند و تمام عوالم جسمانی کلی و جزوی عنصری و فلکی بحسب این
نظام سیزدہ کرہ ہستند کرہ خاک [۱] کرہ آب [۲] کرہ باد [۳] کرہ آتش [۴] و ہفت افلاک سبعہ سیارہ [۱۱]
و فلک البروج [۱۲] و فلک اطلس ای فلک الافلاک [۱۳] و ہمہ کرہ ہا بشکل پوست پیاز اند و منجملہ کرہ ہای
سیزدہ گانہ چہار عنصری و نہ فلکی اند

شکل کرہ ہای سیزدہ گانہ
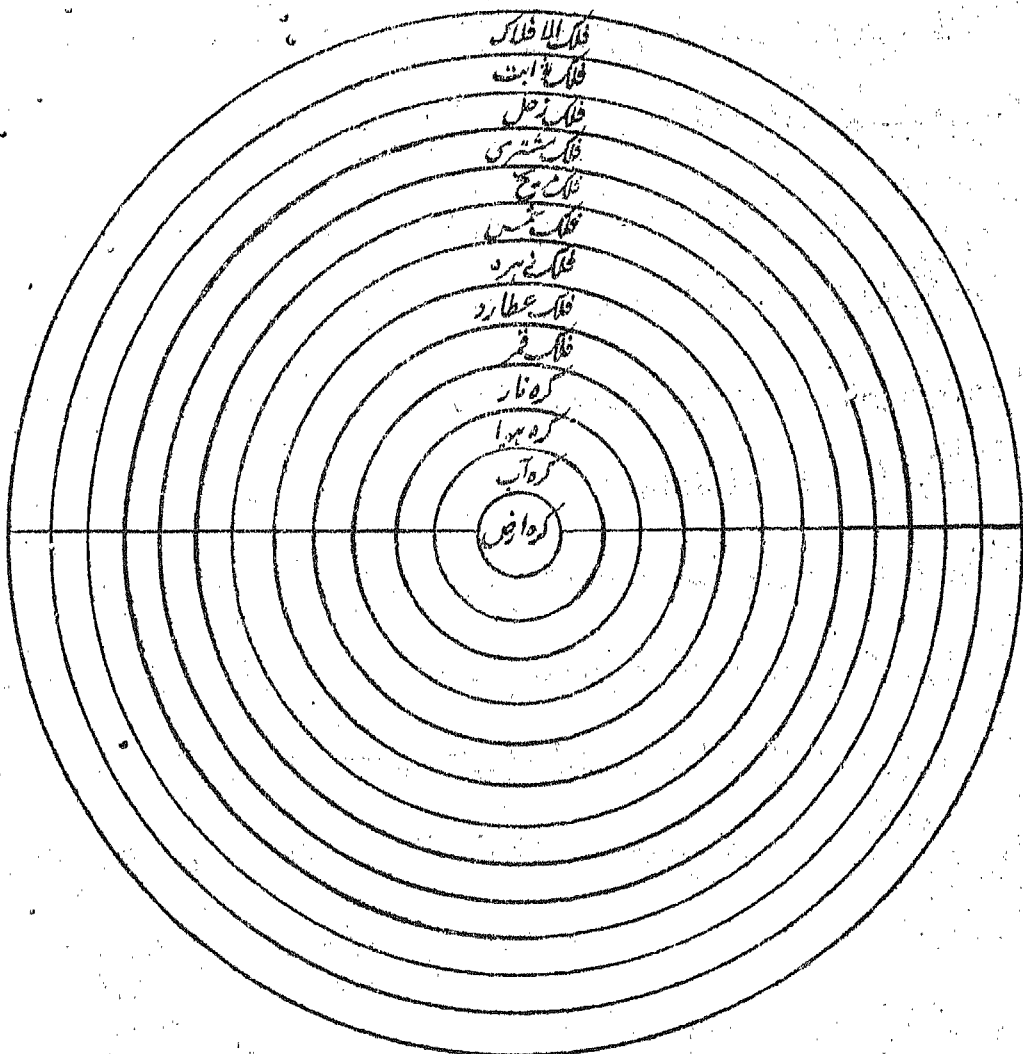
سماء ثالث در تعریف کرہ و ما یتعلق بہا کرہ جسمی است مدور کہ در وسط حقیقی ان نقطہ ای مرکز فرض میتوانند کرد کہ ازان نقطہ تا محیط ہر قدر خطوط برارند ہمہ ہا باہم مساوی باشند و بران کرہ اگر نقطہ بحرکت مستقیم متحرک باشد دایرہ پیدا گردد و دائرہ کہ کرہ را بر دو حصہ مساوی تقسیم نماید آنرا دائرہ عظیمہ نامند ورنہ صغیرہ وقتیکہ بر کرہ دو دائرہ عظیمہ فرض نمانید دران صورت فیما بین آنہا تقاطع واقع خواہد شد و از تقاطع آنہا زاویہ ہای قائمہ پیدا خواہند شد و بر ہر کرہ دائرہ ہای عظیمہ و صغیرہ بیشمار فرض کردن میتوانند مثلا کرہ صغیرہ

از گل و غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و دران سوراخ رشته اندراخته بهر دو جانب آنرا استحکام بکنیم
نوعیکه از حرکت کره متحرک گردد بعد شش کس در احرکت دهند دریصورت دو نقطه بهر دو جانب کره غیر متحرک خواهند بود
و این همان هستند که رشته از ان سوراخ بر گذشته است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه ها را قطب و رشته
این خط وسط نقطه ها را محور گویند و دایره منتصف کره موقوعه وسط قطبین آنکه مرکز او منطبق مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره خالی البطن و سطح ای اندرونی و بیرونی خواهد بود سطح بالائی را محدب و اندرونی را مقعر نامند و اگر در سطح محدب
و سطح مقعر از هر جا بعد مساوی باشد آن کره را متوازی السطحین نامند

مقاله رابع در بیان کره های عنصری

اول از عناصر محیط بمرکز عالم کره ارض است و جسم او مجوف نیست بلکه ثقیل است و محشو از آب و غیره از این باعث تحت
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با قطر ارض نسبتی است که بحثش هفتم یک جو با در عالم
نظر این جبال غیره دخل حساب نیستند و نه اینها مخل کرویت ارض شده می توانند زمین ساکن و مرکز او مرکز عالم و قطب او
همان قطب عالم است بعد شش کره آب محیط بارض است و آب جمله سیلان خود تحت ارض جمع گردیده که انرا بحر نامند و ارض
جا بجا عنایة من الله منکشف شده است تا منشاء و محیای حیوانات متنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحد اند
چه رصد کواکب از هر یک می توانند کرد بعدش کره هوا است محیط مجموع کره ارض و آب مقعر کره هوا نیز کروی حقیقی نیست
چرا که مماس سطح ارض و آب است و بسبب امواج و جبال و غیره در کرویت حقیقی آن نقصانی رو داده و هوا از آب خف و سیلانش
از سیلان آب بیشتر است و بعد شش کره نار است و جسمش لطیف و از کره هوا اسباب نشو هر چند که عناصر منحصر در
اصناف چهارگانه مذکوره هست اما عند الملتقا یکی از دیگر ممتزج شده حکم مرکب پیدا کرده است ازینجهت محققان
عناصر را هشت طبقه شمرده اند طبقه **اول** ارض صرف که محیط بمرکز عالم است **دوم** طبقه ارض مختلط با آب
و هوا و نار که منشاء و مولد موالید ثلثه است **سوم** طبقه آب **چهارم** طبقه بخار و آن هوای مرکب است از اجزای
مائی و ارضی که محیط است بسطح ارض و آب اما رقت و غلظت این کره بسبب اختلاف بحر و بر و اختلاف فصول مختلف
می باشد و این طبقه را کره لیل و نهار و عالم النسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت و نور و مهب ریاح است **پنجم** طبقه زمهریر
بارد است و آن منشاء سحاب و رعد و برق و صاعقه است **ششم** طبقه هوای صرف **هفتم** طبقه نار مرکب از دود
که متلاشی میشود و دران ادخنه مرتفعه از سفل متکون میشود دران کواکب ذوات الاذناب و ذو ذوائب و نهایات

هشتم طبقه نار صرف و سطح مقعرش کره حقیقی است زیرا که مماس مقعر فلک قمر است و این طبقه منتهای عالم کون

و فساد است و بعضی از اکابر طبقه دوم و سوم را یک طبقه شمارند و طبقات عناصر را هفت انگارند مطابق

قوله تعالی اللّٰه الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن سمار خامس

در بیان کره های فلکی بشنو فلک جرمی کروی متوازی السطحین است و این افلاک کلی نامند و فلکی

اگر خود فلک ثانی را جز وی نباشد اگرچه برای ذاتش اجزا باشند یا نباشند آنرا افلاک کلی نامند ورنه جزوی میان

فلکین چیزی حایل نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز تهٔ بته هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دائره بالای

فلکی فرض کنند مقابل آن دائره ثانی بر فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات

اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سائر کواکب متحرک اند بحرکت سریعه معتدله بحیثیتی که تمام میشود دوره سیر

در یک شبانه روز تقریبا و هر کوکب بهمین حرکت طلوع میکند از مشرق و سیر میکند سوی مغرب و خفی میشود در آن

بعد از آن عود میکند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکند همچنانکه طلوع کرده بود مرتبه اول و همین سان طلوع

و غروب میکنند بر مدارات متوازیه پس اسناد کردند این حرکت را بسوی محرکی واحد که بجمیع کرات محیط باشد

و سائر افلاک محاط را بالعرض بر نسق واحد مثل حرکت خویش بگرداند و این محیط کل را فلک الافلاک و فلک اعظم و

فلک اطلس نامیدند محدب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالائیش نه خلاست نه ملا بلکه محدب او منتهای ابعاد و

و منتهای عالم است و عالم عبارت از فلک الافلاک مع آنچه در وسط او بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبینش قطب عالم است

منطقه او را معدل النهار و دائره که بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوا نامند هنگام گردش آفتاب مقابل دائره مذکوره

شب و روز مساوی بعرض تسعین و قریش بر تمام عالم برابر تقریبا میشود و این در سال دو بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک

از مشرق بمغرب است و بغایت درجه تیز است که در یک شبانه روز تقریبا یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس

و کواکب بسبب همین حرکت یومیه بوده است و بعض بنظر دقیق حرکت دیگر بغایت بطی یافتند که همه کواکب را اعم و شاملست

در جهت و منطقه و قطبین از حرکت اول مغایر است پس اسناد این حرکت بمحرک دیگر کردند که محاط محرک اول و محیط سائر کرات

باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیاره

قدراً و جهةً بر نسق واحد یافتند همین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چرا که بلا احتیاج در فلکیات

فصل جائز نمیدارند و این فلک جرم کروی متوازی السطحین است و بروج دوازده گانه بالاتفاق واقع منطقه او در اواسط
بروج دوازده گانه میگذرد و لهذا او را منطقة البروج نامند و این با معدل النهار بالاتفاق و نقطه که یکی را اعتدال ربیعی و ثانی را
اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین بنصف دور میباشد متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطه اعتدال ربیعی
جانب شمال معدل النهار و خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریفی جانب جنوب معدل النهار و خط استوا
واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هرگاه منطقة البروج و معدل النهار بر دو نقطه متقابله
متناصف باشند لامحاله نصفی ازین دائره بجانب شمال معدل النهار باشد و از اقوس شمالی نامند و دیگری جانب
جنوب و از اقوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دائره است لهذا
در هر دوره مرور شمس بر اعتدالین هم باشد پس نقطه اعتدالی که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آن را نقطه
اعتدال ربیعی و نقطه دیگر را که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند و این تسمیه در مواضعی است که از خط استوا جانب
شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تسمیه بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب را نقطه اعتدال ربیعی و مقابل آن را
اعتدال خریفی نامند پس منطقة البروج بر چار قوس های مساوی منقسم گردید **یک** میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی
دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی **سوم** میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی پس همین چهار قوس مسافت قطع شمس را
فصول اربع ای ربیع و صیف و خریف و شتا نامند بعده تقسیم ربع هر فصل را بر سه قسم مناسب تر
دانستند تا مبدء و وسط و منتهای فصل مشخص گردد ازین جهت هر ربع را بتعیین دو دو نقطه بر سه
قسم متساوی ساختند پس این هشت نقاط مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه متساوی البعد
بر منطقة البروج معین شدند بعده شش دائره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابله ازین
نقاط دوازده گانه و قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوائر سته سطح فلک البروج بلکه جمیع افلاک
به دوازده قسم شبیه بقاش بطیخ که بروج دوازده گانه عبارت از آن است متساوی گردید پس طول
هر برج سی درجه و عرض آن یکصد و هشتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کواکب ثابته
متوهم میشد بنام الصورت موسوم کردند مثل حمل و ثور وغیره و بسبب تسطیح ازین دو دائره تقسیم بروج بشکل تصویر
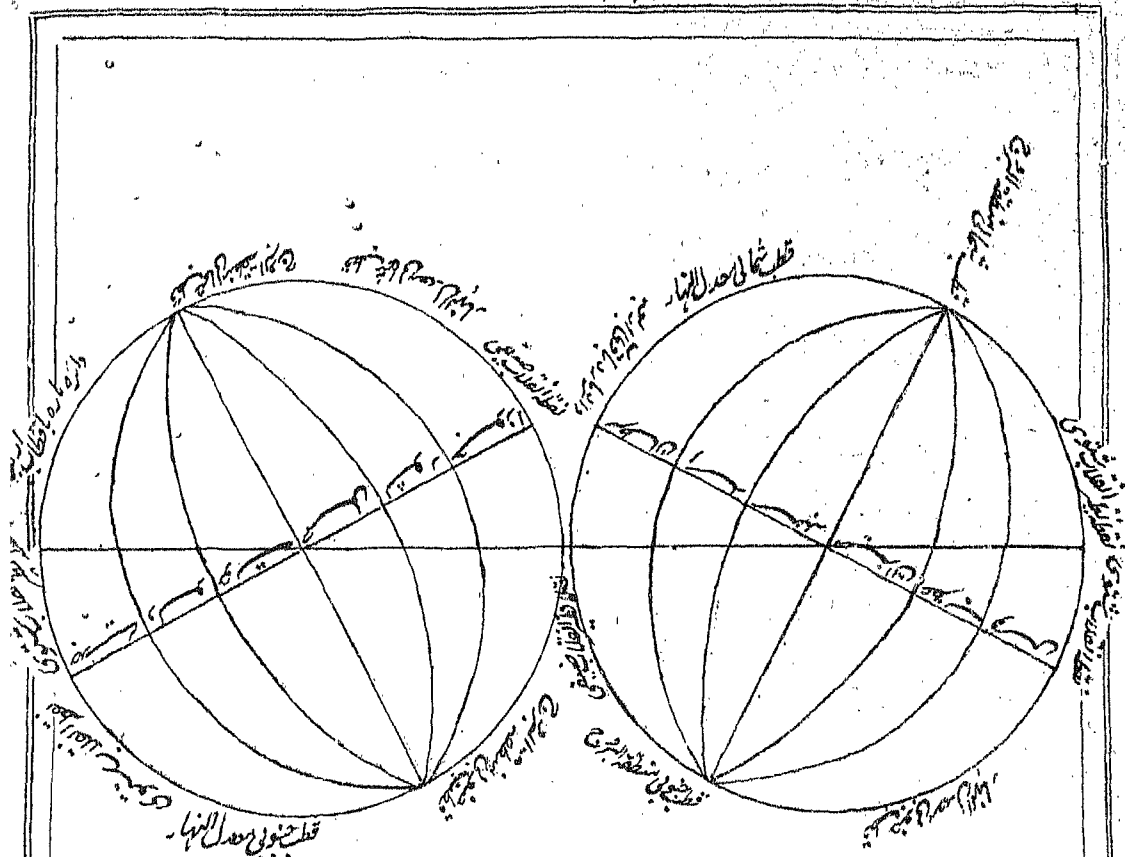
سماء سادس مشتمل بر اختر خمسه **اختر اول** در هیئت فلک شمس و حرکات آن **بشنو** بطلیموس و جمهور
متاخرین اختیار کرده اند که برای شمس دو فلک است **اول** فلک شمس جرم کروی متوازی السطحین است که مرکزش
مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت دو قطب فلک البروج و منطقه اش در سطح منطقة البروج است ازینجهت این فلک را
ممثل گویند **دوم** خارج المرکز وان نیز متوازی السطحین است و در ثخن فلک ممثل واقع است بنوعیکه سطح محدبش سطح محدب
ممثل را بر یک نقطه مماس است وآن نقطه اوج باشد و همچنین مقعرش مقعر ممثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر مماس است وآن نقطه حضیض
باشد درینصورت ضرور است که بعد افراز خارج المرکز از ممثل دو کره مختلف الثخن در رقت و غلظت باقی مانند **یکی** که رقتش شروع از اوج و
غلظتش بجهت حضیض است انرا متمم حاوی نامند زیرا که محیط بخارج المرکز است **دوم** که غایت رقتش جهت حضیض و غایت غلظتش
جهت اوج باشد انرا متمم محوی نامند زیرا که خارج المرکز آنرا احاطه کرده است و تسمیه این هر دو کره به متممین ازین جهت است که هر دو را
بخارج المرکز ضم کنند ممثل تمام شود پس ممثل از مجموع متممین و خارج المرکز مراد است نه از فقط متممین چنانچه از معائنه شکل [illegible] است

الاوج

متمم محوی

مرکز خارج
مرکز عالم

حضیض

متمم حاوی
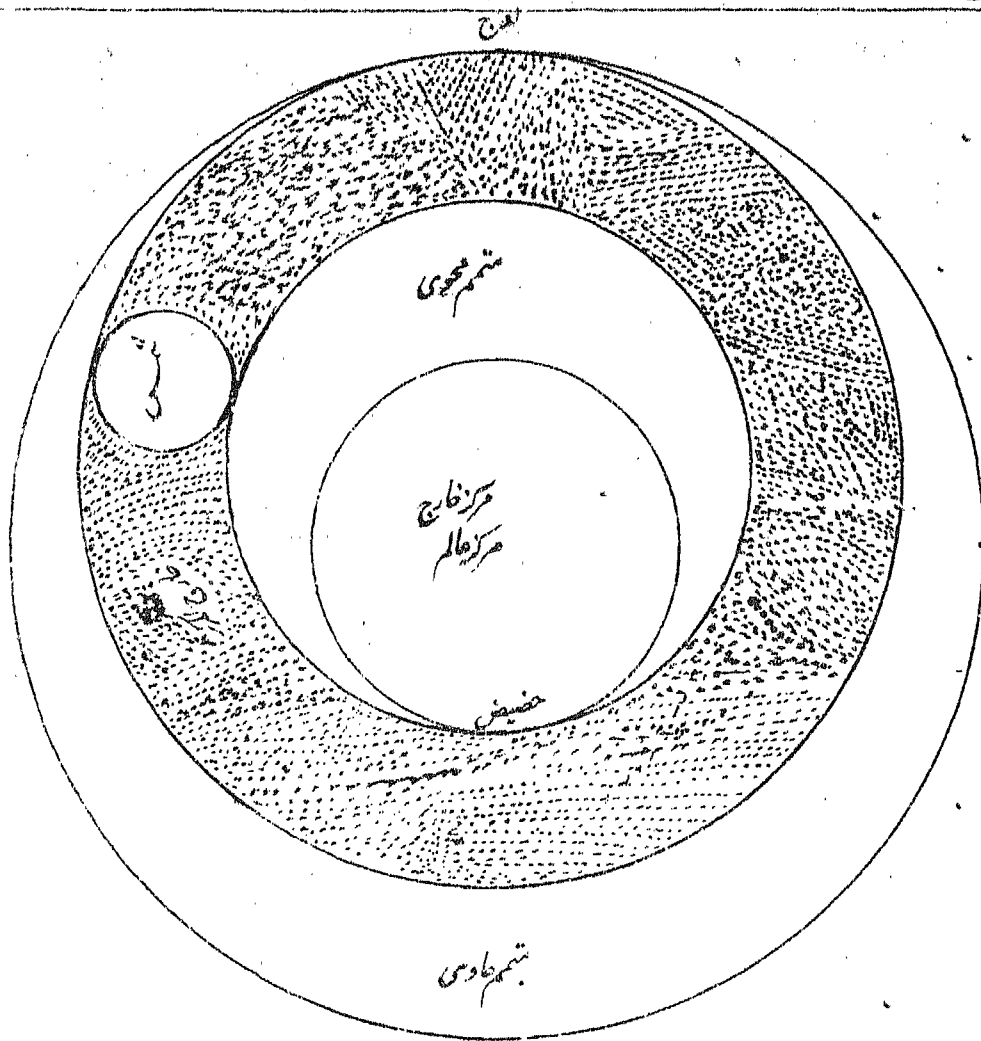
وشمس جرم کروی منور مصمت است مرکوز در ثخن خارج المرکز بنوعی که بدو طرف قطر خود سطحه محدب و مقعر
خارج المرکز را مماس است یعنی ثخن خارج المرکز برابر قطر شمس است تا در فلکیات فصل لازم نیاید حرکت
ممثل شمس در مقدار و جهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج المرکز شمس از مغرب بمشرق در هر شبانروز
نط ح کے لثه حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره هذا است **اختر دوم**
در هیئت فلک قمر و حرکات آن حسب تصریح مندرجه بهادرخانی وغیره کتب ریاضی برای
قمر چهار فلک ثابت کرده اند که هر چهار را در نفس خود حرکت بسیطه است و ترکیب انها اختلافات سرعت
و بطوء و قرب و بعد و مقارنه و مقابله بظهور میرسد **اول** فلک ممثل لفلک البروج که آنرا جوزهر
نامند و آن متوازی السطحین است مرکزش مرکز عالم و منطقه و قطبین آن در سمت منطقه و قطبین منطقة البروج
است و محدب این فلک مماس مقعر فلک عطارد است **دوم** فلک مائل متوازی السطحین است در جوف

فلک جوزهر بنوعی که محدبش مماس مقعر جوزهر است و مقعرش مماس محدب کره نار است و مرکزش مرکز عالم و منطقه اش از منطقه ممثل است و قطبین مائل غیر قطبین ممثل باشد سوم فلک حامل در ثخن مائل بنحویکه خارج المرکز شمس در ثخن ممثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقه مائل است و آنرا بنقطه اوج مماس است و محدبش محاذی محدب مائل واقع است چهارم فلک تدویر است در ثخن حامل بنوعیکه بدو طرف قطرش سطح محدب و مقعر حامل را مماس است و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل است و قمر جرم کروی مرکوز در تدویر است بنوعیکه نقطه محدبش محدب تدویر را بنقطه منطقه مماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود در اینجا هم بقیاس مائل و حامل متممین موجود اند هذا صورته

شکل فلک قمر
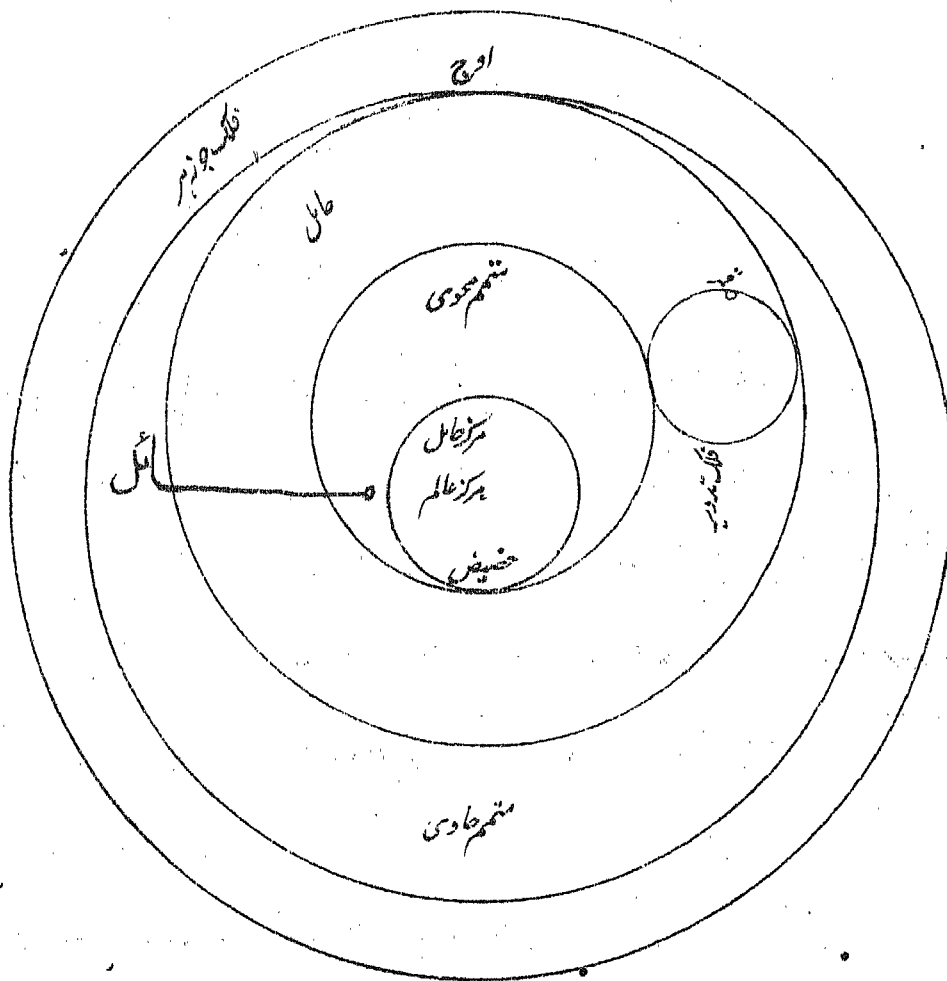
بشنو که دو نقطه تقاطع منطقه ممثل و مائل را جوزهرین خوانند آن نقطه که چون قمر از آن تجاوز کند و بجانب شمال منطقة البروج شود آنرا راس و دیگری مقابل آنرا ذنب نامند چه جوزهر معرب گوزهر بمعنی سر و دم اژدها ست

بیان حرکات افلاک قمر اول حرکت جوزهر و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم **ج ی لز لثه** قطع می کند. **دوم** حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر شبانه روز از منطقه خود طی می کند **یا ط نح لثه** **سوم** حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب بمشرق و در هر شبانه روز **کح کب نح کب لثه** طی میکند **چهارم** حرکت تدویر است حول مرکز و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز **یج ج نح و ی لثه** طی می کند **خمسه سوم** در هیئت فلک عطارد و حرکات آن **تشو** مرکز مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیره در سطح منطقة البروج واقع نیست و برای عطارد هم چهار افلاک و چهار حرکت یافتند **اول** ممثل لفلک البروج و منطقه و قطبین و آن متوازی السطحین است محدبش مماس مقعر فلک زهره و مقعرش مماس محدب فلک قمر و حرکتش حول مرکز عالم بتوالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثوابت است از مغرب بمشرق است **دوم** خارج المرکز است در ثخن فلک ممثل بدستور خارج المرکز شمس و این فلک را مدیر خوانند برای دوره دادن مرکز حامل را حول مرکز خود و محدب این دو فلک بر نقطه اوج و مقعر آنها بنقطه حضیض مماس است و حرکتش از مشرق بمغرب حول مرکز خود بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز **نط ح ک** طی می کند **سوم** حامل است در ثخن مدیره بهمان نهج که مدیره در ثخن ممثل است و منطقه آنش همیشه در سطح منطقه مدیره می باشد و بسبب بودن دو خارج المرکز چار متمم باشند دو حاوی محوی از ممثل و دو حاوی و محوی از مدیره همچنین لازم آید که دو اوج و دو حضیض باشند یکی ممثلی و مدیری و این را اوج دوم و حضیض دوم گویند **دوم** مدیری حاملی و این را اوج و حضیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو چند حرکت مرکز شمس یعنی در شبانه روز **انه و ی نه** طی می کند **چهارم** تدویر است در ثخن حامل بر نهج تدویر قمر الا سطح منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بمیلان غیر ثابت و حرکتش بمسمی است بحرکت خاصه عطارد حول مرکز خود در شبانه روز **ج و کد ز لثه** طی می کند و جرم عطارد کروی است مرکوز در تدویر بنوعی که سطح عطارد سطح تدویر را بر نقطه از منطقه آنش مماس است
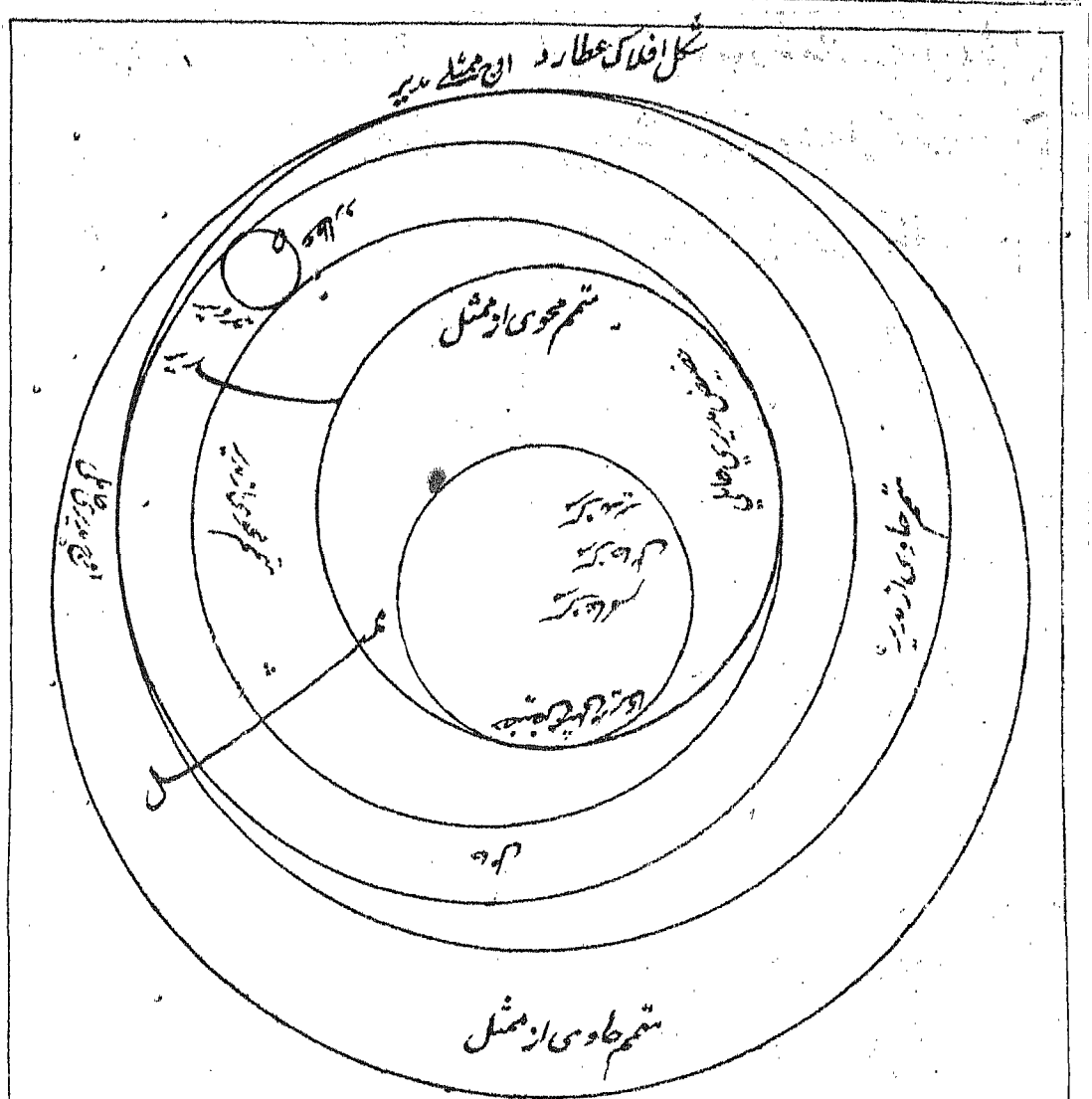
اختر چهارم در هیئت افلاک زهره و علویه و حرکات آن بشنو برای هر یک از علویه و زهره سه
افلاک ثابت کرده اند اول ممثل بنوعی که مقعر فوقانی محدب تحتانی را مماس است بترتیب تا آنکه محدب
فلک زحل را فلک ثوابت مماس است دوم افلاک حوامل خارج المرکز اند در ثخن ممثل بر وتیره معلوم باز فراز
متممین و تشخیص دو نقطه اوج و حضیض سیوم افلاک تداویر اند در ثخن حوامل بر دستور معلوم
و این افلاک در هیئت مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المرکز شمس در سطح منطقة البروج واقع است
و منطقه خارج المرکز این افلاک متقاطع منطقة البروج بر دو نقطتین است که آن در کنار قطر منطقة البروج هستند
یکی را راس و ثانی را ذنب نامند و خارج المرکز این افلاک را حامل گویند و در ثخن حامل یک فلک دیگر است و آنرا تدویر نامند
و زهره و علویه ای زحل و مشتری و مریخ اجرام کرهی اند مرکوز در ثخن تدویر پنج ارکان قمر ... چنانچه از شکل ...
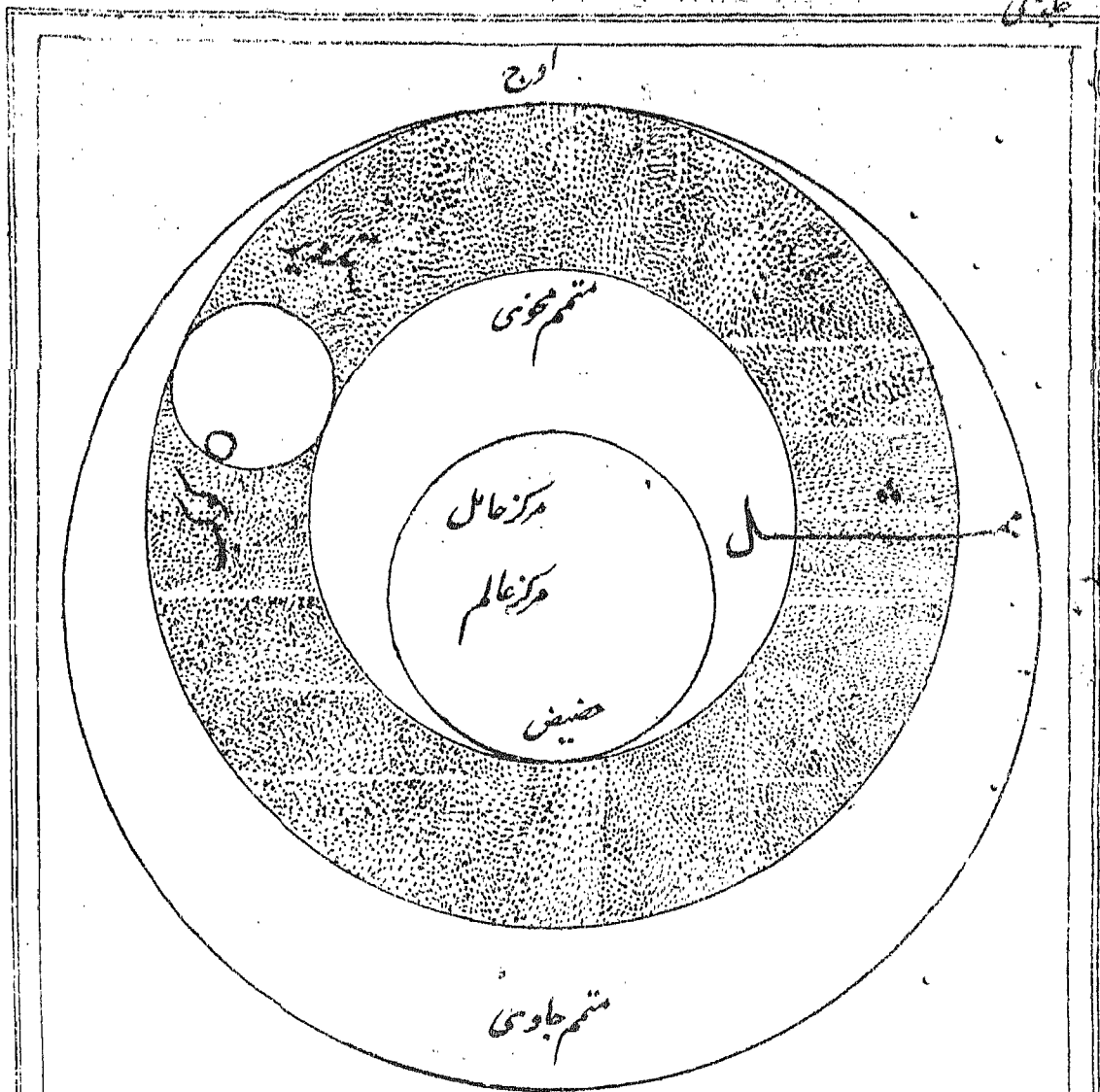
اول حرکت ممثلات حول مرکز عالم از مغرب بمشرق است بر توالی بروج مثل حرکت فلک ثوابت
دوم حرکات حوامل آن حرکت خارج المرکز است بر توالی بروج و آن در شبانه روز برای زحل
ب له نیه است و برای مشتری ه نط و ی لثه است و برای مریخ کا لوم لثه
است و برای زهره نطح ک لثه است و افلاک تداویر گرد مرکز خود متحرک هستند
سوم حرکت تداویر است در قطعه البعد بر توالی مرکز خود و آن در علویه بقدر فضل حرکت مرکز شمس
است بر حرکت مرکز آنها پس حرکت خاصه زحل نز ز مد لثه است و حرکت خاصه مشتری
ند وج لثه است و حرکت خاصه مریخ نز ام لثه است و حرکت خاصه زهره لو ح کط
لثه است اختر پنجم در بیان اختلافات تشکلات قمریه از نور و ظلام و خسوف و کسوف

بشنو حسب تشریح مهندس بهادرخانی وغیره نظر باختلاف مناظر گوییم که تشکلات مختلفه قمر و تغیر
از هلالیت بدریت قبول کردن و از بدریت تا هلالیت رسیدن بسبب اوضاع معینه ان با شمس
و زوال نورش وقت حائل شدن بین میان او و میان شمس دلالت میکند که جرم قمر فی نفسه مظلم
کثیف صیقلی است و قبول ضوء از شمس میکند و چون جرم شمس اعظم کثیر است از جرم قمر لهذا اکثر از نصف جرمش
روشن باشد و مظلم اقل از نصف و فاصل میان مضی و مظلم دائره باشد عظیمه در حس و این دائره را دائره
نور و دائره ظلام نیز گویند و همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از جهات مماس شود
و دائره حادث گرداند فاصل میان قدر مرئی قمر و غیر مرئی و این دائره را دائره رویت نامند و حسب
اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دائره نور و دائره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع
اما انطباق دو وقت میشود حین اجتماع و استقبال و انطباقی که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام جرم
مظلم بود زیراکه در نصفوت قمر میان بصر و شمس میباشد پس قسم مضی جانب شمس مظلم جانب بصر باشد
و این حالت را محاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دائره رویت و ظلام بتدریج انفتاح پذیرد و
هر یک از سطح مرئی و غیر مرئی بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انفتاح در قسم مرئی قدر مظلم
بسیار باشد و قدر مضی اندک و در قسم غیر مرئی بالعکس و اقل قدر مضی که رویتش ممکن شود وقتی است که
بعد قمر از شمس اکثر از ده درجه شود و زمان غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
این حالت هلالی نامند بعده هر چند که قمر از شمس متباعد شود انفتاح دائرتین هم متزاید گردد و مقدار مضی
از قسم مرئی هم تزاید پذیرد تا آنکه قمر متصل تربیع رسد و دران حالت دو دائره متقاطع القوائم شوند و در
هنگام هر یک از قسم مرئی و غیر مرئی نصف مظلم و نصف مضی باشد و چون از تربیع تجاوز کند درین حالت
جزو مضی قسم مرئی و جزو مظلم قسم غیر مرئی متزاید شود تا آنکه مرکز قمر باستقبال رسد در نصفوت دائره نور
بر دائره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مرئی تمام مضی دیده شود بنابر بودن بصر درین وقت
میان نیرین و این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دائره بار دیگر انفتاح پذیرد
و قدر مضی قسم مرئی بتدریج متناقص گردد و مظلم متزاید تا آنکه به بعد دوازده درجه از شمس رسیده باشد

صورت هلالی قبول کرده در محاق شود و باز حالت اصلی پیدا کند بهمین منوال الی ماشاء الله تعالی دوره تمام کرده باشد

شکل تزاید و تناقص نور قمر
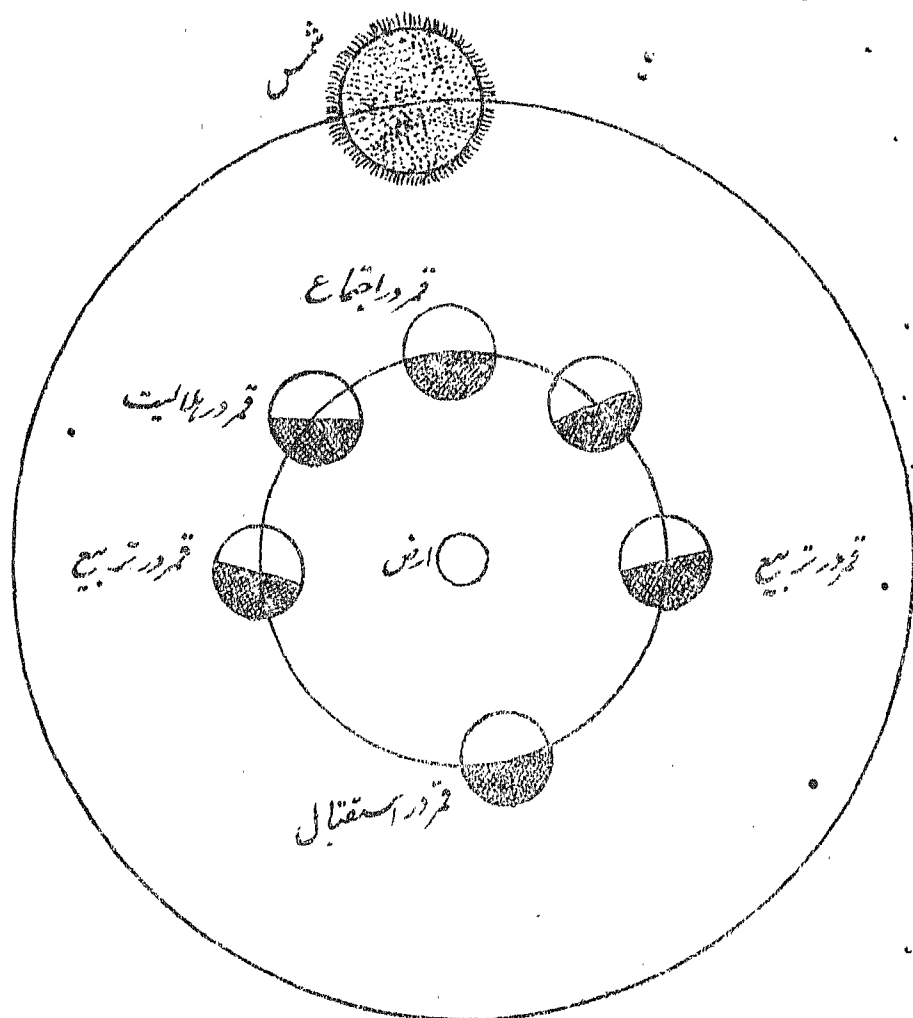
و چون ارض جسم کثیف مانع نفوذ شعاع شمس است از جهت مقابل در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد
چون استقبال حقیقی نیرین بوجود نیرین یا قریب بهما بحسب عرض اتفاق افتد بسبب توسط ارض مانع وصول ضوء
شمس تا قمر گردد زیرا که خطی که واصل میان مرکز نیرین که سهم شعاع است بارض مرور کند و سابق دانستند که نور قمر مستفاد
از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در مخروط ظل ارض مظلم و مکدر نماید و این حالت را خسوف نامند
و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقده یا قریب بحسب عرض اتفاق افتد در آنصورت جرم قمر میان ابصار ناظرین
و جرم شمس کلاً یا بعضاً حاجب گردد و مانع ابصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند
چنانچه ازین اشکال اربع هویداست
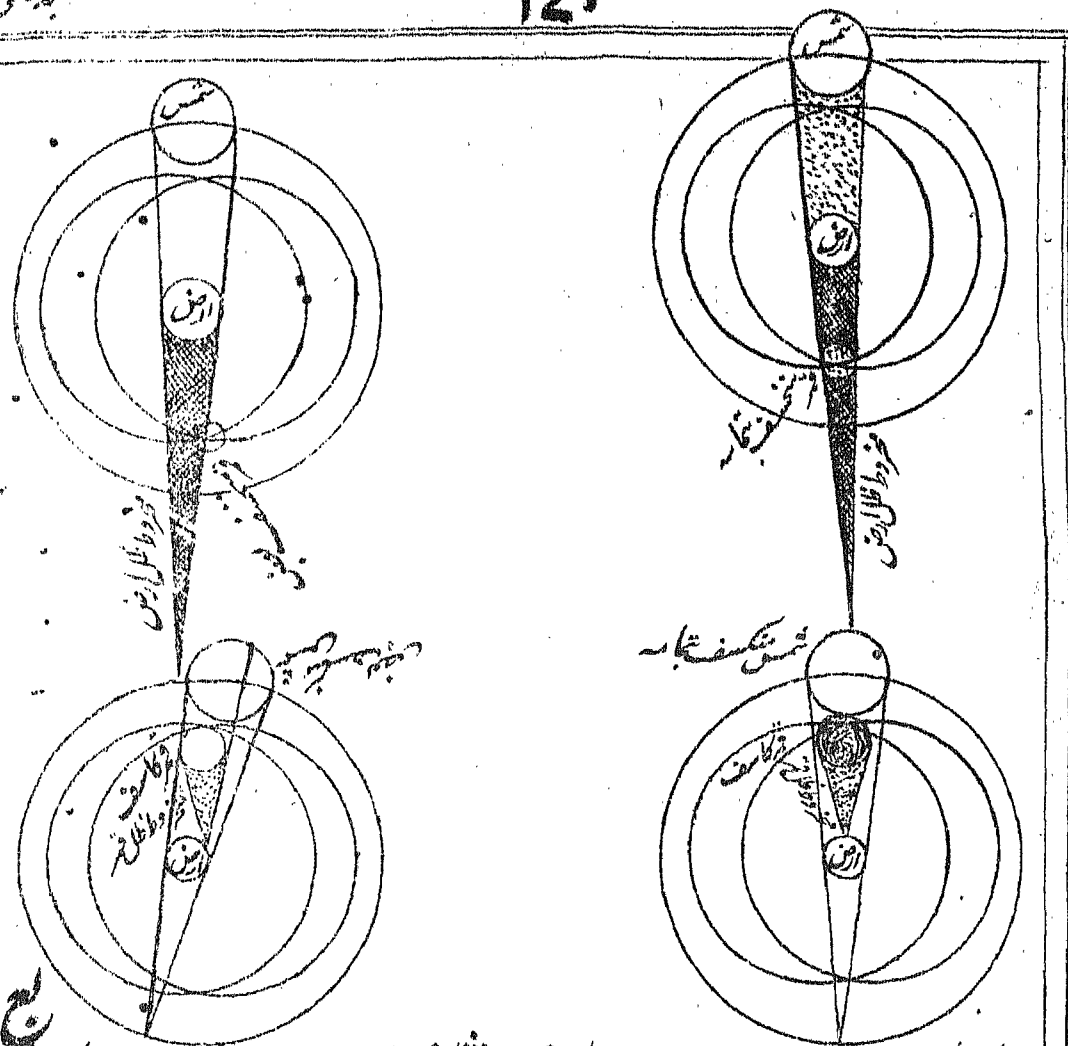
انیہمہ کہ مذکور شد مذہب بطلیموس و حالا در بیان مذہب فیثاغورث مخصوص یورپ می پردازم سحاب سابع

در بیان ہیئت فیثاغورثی مشتمل بر سیزدہ کرہ **کرہ اول** در بیان شمس **شمس** شمس مرکز عالم است و تمامی سیارہ

خرد و کلان گردش از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند و زمین ہم منجملہ ہمین سیارگان یک سیارہ بودہ است

و آفتاب ہمہ را روشنی و حرارت میرساند قطرش ہشت لک ہشتاد و سہ ہزار و دو صد چہل و شش میل است

و بر محور خود در بست و پنج روز تقریبی یکدورہ تمام میکند و محیطش بست و ہفت لکھ شصت و چہار ہزار و ہشتصد میل

است و قطر شمس از قطر زمین ۱۱۱ مرتبہ زیادہ است و حجم شمس از حجم ارض سیزدہ لک مرتبہ زیادہ است

و از حجم تمام کواکب پانصد حصہ زیادہ است و بعد اوسط شمس از ارض برابر دوازدہ ہزار مرتبہ قطر ارض یعنی

نہ کرور پنجاہ لک میل بودہ است و این نظام شمسی مشتمل است بر شمس و ۵۳ ستارہ ہای دیگر علاوہ سیارہ ہای

مدار نامعلوم التعداد و منجملہ کوکب ۱۶ اولی گفتہ میشوند زیرا کہ حرکت آنہا عین گرد آفتاب است و کواکب ثانیہ

۱۹ ہستند و حرکت آنہا گرد کواکب اولی بودہ است بخطیکہ کواکب حرکت مینمایند آنرا دائرہ آن کواکب می نامند و دوائر آنہا

کرهٔ دوم در بیان عطارد عطارد جسمیست تاریک از آفتاب روشنی حاصل میکند و به نسبت دیگر سیارگان
قریب آفتاب است تا هم سه کرور و هفتاد لک میل بعید از آفتاب است و قطرش سه هزار و دو صد و بست و چهار (۳۲۲۴)
میل است و یکدوره در هشتاد و هفت روز و بست ساعت تمام میکند کرهٔ سوم در بیان زهره زهره
کوکب منور و خوبصورت است و از آفتاب شش کرور و هشتاد لک میل بعید است و قطرش هفت هزار و ششصد و
(۷۶۸۷) هشتاد و هفت میل تقریبی است و در دو صد و بست و چهار یوم و هفده ساعت دوره تمام میکند کرهٔ چهارم
در بیان ارض زمین سیاره سوم تاریک است کسب ضو از آفتاب میکند و نه کرور و پنجاه لک میل
بعید از شمس است و قطرش هشت هزار میل تقریبی است در سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت گرد آفتاب
یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول و غیره بوده است و بر محور خود در شب روز تقریبی دوره تمام
می کند که لیل و نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و کره این قمر تاریک کسب ضیا از
شمس میکند قطرش دو هزار یکصد و هشتاد (۲۱۸۰) میل است و از ارض دو لک چهل هزار میل بعید است گرد زمین در بست و نه روز
دوازده ساعت یکدوره تمام میکند و داخل امکان است که کره قمر هم مثل کره زمین آباد باشد و زمین روشنی ان
برای کره قمر مثل قمر باشد بلکه کره زمین برای قمر روشنی رسان زیاده از قمر باشد زیرا که کره زمین از کره قمر
زیاده کلان است کرهٔ پنجم در بیان مریخ مریخ یک کرهٔ احمر اللون است که گرد آفتاب در ششصد و هشتاد و
یوم تقریبا یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و دو صد میل است و از شمس چهارده کرور و پنجاه لک میل بعید است
کرهٔ ششم در بیان سیریس و غیره سیریس بکسر سین و را مهملتین و یای معروف و سین مهمله
سیاره است که بروز پنجشنبه غره جنوری سنه یکهزار و هشتصد و یک عیسوی مطابق پانزدهم شعبان یکهزار و دو صد
پانزده هجری حکیم پیازی منجم شهر پالرمو از توابع جزیره سسلی به رصد آن شهر دریافته و رصد کرده نامش سیریس
گذاشته که بروایت صنم پرستان یونان نام دختر زحل است و او را خالق غلات و حبوب میدانستند لیکن بعضی از
متاخرین نام راصد اوش موسوم کرده پیازی میخوانند و در کواکب قدر هشتم بنظر می آید لونش احمر و مدارش
بالای مدار جونو زیر مدار پالس است و ارتفاع کره بخارش ابسط محدب جرمش ششصد و هفتاد و پنج میل
بر طانیقی است از ینجا است که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع کره بخارش باشد او را از ذات الذنبی

گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و ششصد و بیست و چهار میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب
۲۲۶۹۷۸۸۷۲
بیست و دو کرور و شصت و نه لاک هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو میل جغرافوی بوده است

پالیس بباء فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یاء معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشت صد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دوصد و شانزده هجری حکیم البرس از حکمای همبرگ از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته که نزد بت پرستان یونان نام دختر مشتری است که او را خالقه عقل و رب النوع علوم میدانستند و هندی هم سرستی گویند اما بعضی باعتبار رصد البرس نامندش و نقش از حمرت سرس فی الجمله کمتر است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع کره بخارش از بسیط جرمش چهار صد و شصت و هشت میل برطانیقی است و مدارش محیط مدار سرس و محاط مدار مشتری و قطر حقیقی آن باعتبار حکیم ونس و غیره دو هزار و نود و نه میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
۲۲۶۹۹۴۱۱۴
و نه لاک نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافوی بوده است **جونو** بضم جیم عربی و واو معروف و نون مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولاً حکیم هاردنگ ساکن للین سل در حوالی شهر بریمن بروز شنبه غره سپتمبر سنه یکهزار و هشت صد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دوصد و نوزده هجری رصد کرده به جونو موسوم ساخته چه جونو را بت پرستان روم و یونان رب النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالقه هوا دانستند صفحه او سرخ و بقدر ثوابت قدر هشتم بنظر می آید و ظاهرا کره بخار معتدبه ندارد و مدارش بالای مدار وسطا و زیر مدار سرس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهار صد و بیست و پنج میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب
۲۰۸۷۵۷۰۶۵
بیست کرور و هشتاد و هفت لک پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جغرافوی بوده است **وسطا** بکسر واو و سکون سین و طاء مهمله بالف رسیده سیاره ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق هجدهم محرم سنه یکهزار و دوصد و بیست و دو هجری رصد کرده و بتقلید بت پرستان یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسمای اصنام خود ها موسوم ساخته اند نامش وسطا که همی را در زحل نهاده که بت پرستان مذکور خاصه آتش و ما یتعلق بها پنداشتند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا مابین قدر پنجم و ششم بنظر می آید براق و صاف تر از هر سه سیارات مذکوره است که بی اعانت ستاره بین

درشب هاي بي كدورت ديده مي شود، مدارش بالاي مدار مريخ وزير مدار جو نو است وقطر حقيقي آن دو صد و سي و هشت ميل برطانيقي و بعدش از شمس نوزده كرور و چهل و شش لك سه هزار و دو صد و هفتده ميل جغرافوي بوده است **تنبيه** اين كواكب اربع صغيره گرد آفتاب دوره ميكنند وحسب مذهب حكيم البرس وغيره اين سيارات جديده اجزا وقطعات يكي از اجرام كبار اند كه پيش ازين درميان مدارين مريخ ومشتري متحرك بوده وچون از اشتعال حرارت برقيه يا طبيعيه خودش ازهم ريخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوي از اجزايش بطرفي افتاده بقدرت خالق عزوجل في نفسه سياره گرديده **كره هفتم دربيان مشتري** براي مشتري اقمار اربع تبعي هستند كه يك خواه دو از آنها دوامًا روشني بمشتري رسانيده مي مانند همچنانكه قمر ارض حول ارض ميگردد اقمار مشتري حول مشتري گردش مينمايند واز شمس كسب ضو نموده بمشتري روشني ميرسانند وقطر مشتري نود هزار ميل است واز شمس پنجاه كرور ميل بعيد است ودر يكساعت بست ونه هزار ميل طي مي كند **كره هشتم دربيان زحل** براي زحل اقمار سبع هستند ويك حلقه منور براي منور بيشتري هم است واين حلقه منور بست وهفت هزار ميل عريض است وقطر زحل بست ونه هزار ميل وبعدش از آفتاب نود كرور ميل است الا ضو شمس تا زحل ميرسد گرد آفتاب در سي سال دوره تمام مينمايد **كره نهم دربيان جارجيم سيدس** سياره ايست ابيض اللون مائل به نيلگوني نورش بالفعل زهره و قمر ارض فرو در شبهاي تاريك بلا زنستاره دوربين بطرز ثوابت قديمه بنظر مي آيد موجد آن حكيم هرشل در شب سه شنبه سيزدهم مارچ سنه يكهزار و هفتصد و هشتاد و يك عيسوي مطابق هفتدهم ربيع الاول سنه يكهزار و يكصد و نود و پنج هجري در بلده سلكوث رصد كرده بنام پادشاه برطانيه عظمي كه دران زمان موسوم بجارج بود نامش جارجيم سيدس نهاد كه در لغت لاطيني بمعني ستاره موسوم بجارج است مدارش محيط مدار زحل ومحاطش هنوز معلوم نيست چه ستاره كه مدارش محيط مدار جبين باشد هنوز مرصود نشده وزمان دوره حركت وضعيه اش غير معلوم است الا چون اختلاف بسيار در كره بخارش يافته ميشود غالب كه بعد ازين مرصود شود وقطرش سي و چهار هزار و يكصد و دوازده ميل است واز آفتاب يكصد و چهل و دو كرور ميل دورست و در هشتاد و سه سال دوره تمام ميكند وبراي اينهم اقمار سته موجوداند وبعضي اين كوكب را بنام مستخرج هرشل خوانند چنانچه از اشكال هم هويدا است

متعلقہ صفحہ ۱۷۶
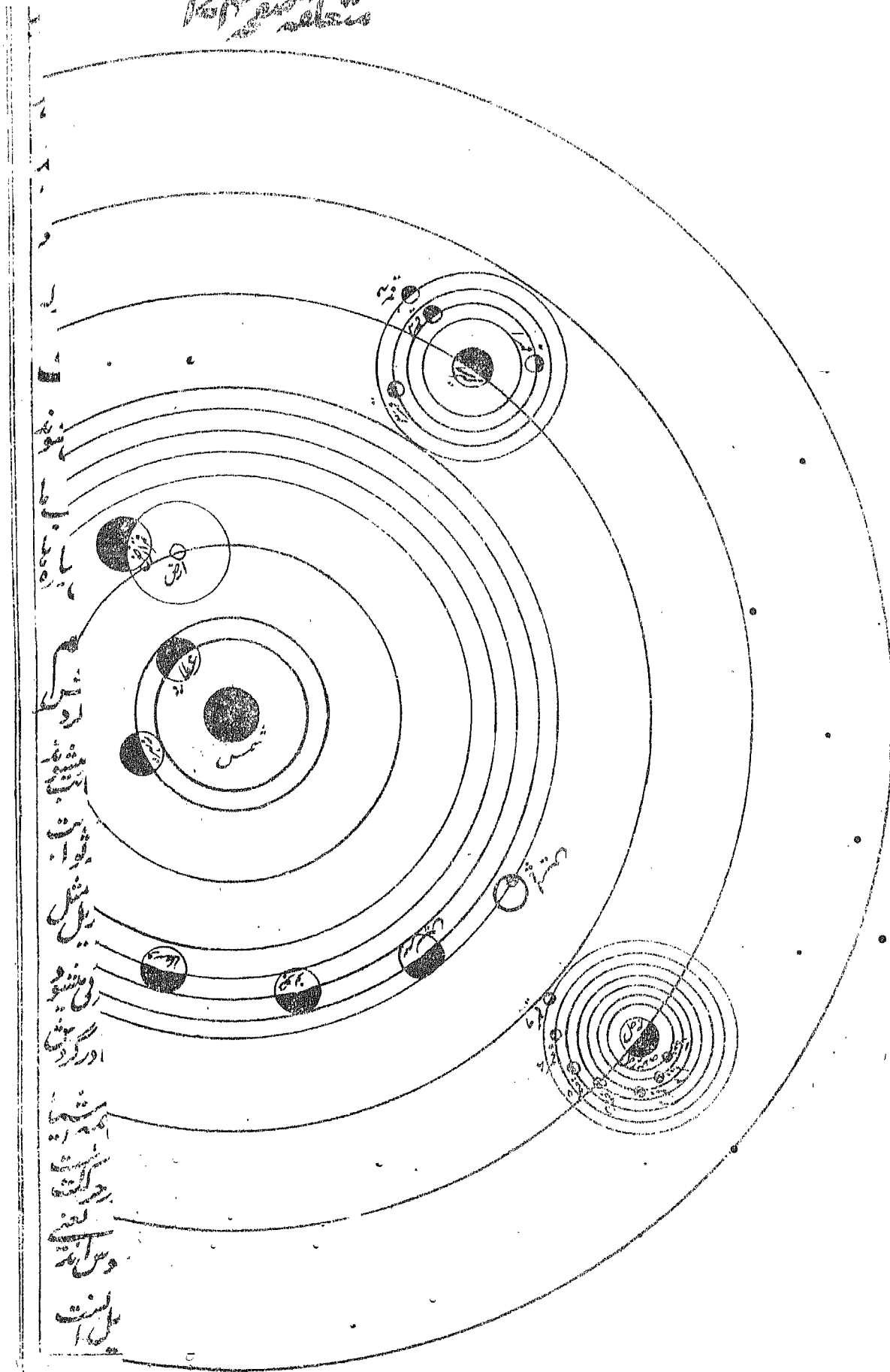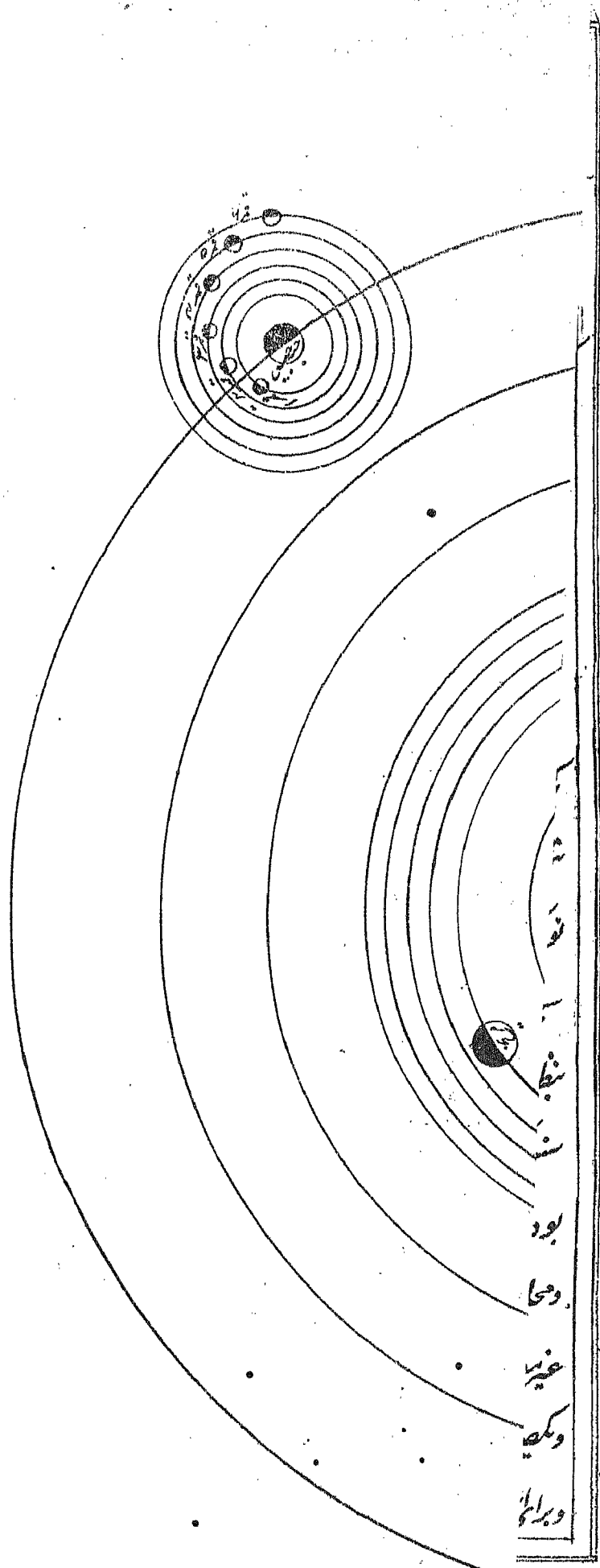
کرهٔ دهم در بیان کسوف و خسوف

وقتیکه میان شمس و ساکنان ارض قمر حائل می شود و ضوء شمس را به ایشان رسیدن نمی دهد آنرا کسوف نامند و وقتیکه ارض مابین قمر و شمس حائل می شود و ضوء شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد و عکس زمین بر قمر می افتد آنرا خسوف می نامند. مثلاً اگر چیزی محاذی شمس نهند ضوء شمس بران چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز کدامی چیز دیگر حائل گردد درینصورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و ضوء شمس تا قمر نخواهد رسید که این حالت را خسوف نامند

کرهٔ یازدهم در بیان ثوابت

جمله کواکب سوای سیارات که بباعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند قیاس مقتضی آن است که از ان هر یک بمنزله آفتاب باشد و همچو که حول آفتاب سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بران سیارها عالم آباد باشد تبارک الله احسن الخالقین

کرهٔ دوازدهم در بیان ذوات الاذناب

جمله کواکب حول آفتاب بر یک پیچ گردش می نمایند مگر ستارگان دم دار کج رو هستند و از هر جانب بدوره دیگر سیارها در می آیند و از انظار غائب می شوند

کرهٔ سیزدهم مشتمل بر دو مقاله مقاله اول در بیان کواکب ثابته

وجه تسمیه ثوابت اینست که حکمای متقدمین دریافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بیکجا ثابت اند و تغیر و تبدیل مثل کواکب سبعه سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظرهای اهل زمین مرئی میشود سبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در بهل یا کشتی روان سوار باشد در نظرش همه اشیا بحرکت مرئی میشود و حال نه اینچنین باشد بلکه همه اشیا بجای خود ساکن اند و کشتی یا بهل در حرکت حکمای متاخرین فرنگستان که پیروان فیثاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شموس اند هر یکی از ان یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر کرده شد با خود سیارات بسیار دارد و دلیل اینست

که همه ثوابت بنور خود منور اند نه بنور این شمس که مرکز کواکب یازده گانه است و همین معنی را بحجج و براهین
شایسته دریافته اند که تفصیل و تشریح آن درین مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت بقدریست که فکر
مهندسان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکمای متقدمین یکهزار و بست و دو ثوابت را بر
چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل شکل گویند
و دیگر ثوابت را که ازان اشکال چهل و هشتگانه خارج اند اینهمه را ثوابت خارجة الشکل نامند و جمله یکهزار و بست و دو
ثوابت را بشش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند ازان ثوابت **قدر اول** گویند
وازان اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند ازان ثوابت **قدر دوم** نامند همچنین تا قدر ششم و آسمان را بسه
حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقة البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکوره را بران قسمت
کرده اند بمنطقه دوازده اشکال است و بنصف شمالی بست و یک اشکال و بنصف جنوبی پانزده اشکال
واین چهل و هشت اشکال مقرره بطلیموس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متاخرین فرنگستان که
پیروان فیثاغورث اند بذریعه دوربین که درین زمان اختراع شده علاوه اشکال مذکوره چند اشکال
دیگر دریافته اند و کهکشان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بذریعه دوربین معلوم شد که همه کواکب
ثوابت اند **تدبیر دوم** در بیان بست و یک اشکال نصف شمالی **اول** دب الاصغر بصورت
خرس کوچک است و آنرا بنات النعش صغری نیز گویند هفت کواکب داخل این صورت اند و ازان در قدر
دوم و یک در قدر سوم که آنرا جدی گویند و چهار ازان در قدر چهارم اند و یک کوکب از قدر چهارم خارج
ازین صورت است **دوم** دب الاکبر و آنرا بنات النعش کبری گویند و آن بصورت خرس کلان است بست و هفت
کوکب داخل این صورت اند شش ازان در قدر دوم و هشت ازان در قدر سوم و هشت ازان در قدر
چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و در بنات النعش کبری بعد صورت مستطیل سه ستاره دیگر اند که در ستاره
وسطی بغایت خرد تر بقدر صغیر و پیوسته آنرا سها نامند و بدیدن آن تیزی روشنی چشم دریابند
سوم تنین و آن اژدهاست پیچ و پیچ سی و یک کوکب داخل این صورت اند هشت ازان در قدر
سوم و شانزده در قدر چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و دو ازان در قدر ششم **چهارم** قیقاوس

معرب کیکاوس و آن بصورت مردی ایستاده و دستها گشاده یازده کوکب داخل این صورت اند یکی
از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم و سه در قدر پنجم **پنجم** عوا و ان بصورت مردی است
ایستاده و بهر دو دست ماری گرفته بیست و دو کوکب داخل اینصورت اند چهار از ان در قدر سوم و نه
از ان در قدر چهارم و نه از ان در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول انرا سماک رامح
گویند **ششم** فکه و انرا اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه ایست هشت کوکب داخل اینصورت اند
یکی از ان در قدر دوم است و پنج از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و یکی از ان در قدر ششم
هفتم جاثی و آن بصورت مردی است هر دو دست خود دراز کرده بزانو در آمده بیست و پنج کوکب
داخل اینصورت اند شش از ان در قدر سوم و هفده در قدر چهارم و دو از ان در قدر ششم و یک کوکب
بقدر پنجم خارج اینصورت است **هشتم** شلیاق و ان اشکل بربط است ده کوکب داخل اینصورت اند یکی
از ان در قدر اول است و انرا نسر واقع گویند و دو از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم **نهم**
دجاجه و ان بصورت مرغی است گردن دراز هفده کوکب داخل اینصورت اند یکی از ان در قدر
دوم و پنج از ان در قدر سوم و نه از ان در قدر چهارم و دو از ان در قدر پنجم و دو کوکب در قدر چهارم
خارج اینصورت اند **دهم** ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سیزده کوکب داخل
اینصورت اند چهار از ان در قدر سوم و شش از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و دو از ان در قدر ششم
یازدهم برشاوش و انرا حامل راس الغول نیز گویند و آن مردی است بر پای چپ ایستاده و پای
راست بر داشته و دست راست بالای سر بر آورده و سر غولی بدست چپ گرفته بیست و شش کوکب
داخل اینصورت اند دو از ان در قدر دوم یکی از ان کوکب را راس الغول گویند و پنج کوکب قدر سوم
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است **دوازدهم**
ممسک العنان و آن بصورت مردی است ایستاده در دستی تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته چهارده کوکب
داخل اینصورت اند یکی از ان در قدر اول و انرا عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم **سیزدهم** حوا

وآن بصورت مردی است ایستاده وبهر دو دست ماری گرفته وبست وچهار کوکب داخل این صورت اند پنج ازان
در قدر سوم وسیزده در قدر چهارم وشش در قدر پنجم وپنج کوکب در قدر خارج این صورت اند **چهاردهم**
حیة الحوا وان بصورت ماری است هیجده کوکب داخل این صورت اند پنج ازان در سوم ودوازده در قدر
چهارم ویکی در قدر پنجم **پانزدهم** سهم وآن بصورت تیری است پنج کوکب داخل این صورت اند یکی ازان
در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم ویکی ازان در قدر ششم **شانزدهم** عقاب وآن بصورت
کرگس است در پرواز نه کوکب داخل این صورت اند یکی ازان در قدر دوم که انرا النسر الطائر گویند وچار ازان
در قدر سوم ویک کوکب در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم وخارج این صورت شش کوکب اند چهار
ازان در قدر سوم ویکی ازان در قدر چهارم ویک کوکب در قدر پنجم **هفتدهم** دلفین وآن بصورت
حیوانی است بحری ده کوکب داخل این صورت اند پنج ازان در قدر سوم ودو ازان در قدر چهارم وسه در
قدر ششم **هیجدهم** قطعة الفرس وآن بصورت مقدم اسپ است چهار کوکب خفیه داخل این صورت اند
نوزدهم فرس اعظم وانرا ذوجناحین نیز گویند وان بصورت اسپی است تا کمر بست کوکب داخل این صورت
اند چهار ازان در قدر دوم وچهار کوکب در قدر سوم ونه ازان در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم
بستم مراة المسلسلة وآن بصورت زنی است پا بزنجیر بست وسه کوکب داخل این صورت اند چهار
ازان در قدر سوم وپانزده کوکب در قدر چهارم وچهار در قدر پنجم **بست ویکم** مثلث وآن بصورت
مثلث متساوی الساقین است چهار کوکب داخل این صورت اند سه کوکب ازان در قدر سوم ویک کوکب در
قدر چهارم این بست ویک اشکال در نصف شمالی آسمان واقع اند **تذییل سوم در بیان دوازده اشکال**
منطقة البروج اکنون دوازده اشکال منطقة البروج که انرا بروج اثنا عشر گویند بیان میکنیم **اول حمل**
وآن بصورت گوسپندی است دو شاخ دارد سر آن بطرف مغرب وپای آن جانب مشرق وشکم بطرف جنوب وپشت
بجانب شمال ورو بطرف پشت دارد گویا پشت خود میخارد سیزده کواکب داخل این صورت اند دو ازان در
قدر سوم وچهار ازان در قدر چهارم وشش کوکب در قدر پنجم ویکی ازان در قدر ششم **دوم** ثور وان بشکل
مقدم گاو است گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق وموخر او جانب مغرب وکواکب نقش این صورت

سی و دو اند یکی ازان در قدر اول است وانرا عین الثور و دبران نیز خوانند و شش ازان در قدر سوم و یازده
ازان در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمعه بجایی کوهان ثور است **سوم**
جوزا و آن بصورت دو طفل توامان است کواکب نفس این صورت هجده اند دو ازان در قدر دوم و آنها را راس التوامین
گویند و پنج کوکب در قدر سوم و نه کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم **چهارم** سرطان و آن بشکل خرچنگ
است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کواکب نفس این صورت نه اند هفت ازان در قدر چهارم
و یک ازان در قدر پنجم و یک ازان در قدر ششم **پنجم** اسد و آن بصورت شیر است سر آن بطرف مغرب و پشت
آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بست و هفت اند دو ازان در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری را صرفه
و ذنب الاسد گویند و دو کوکب در قدر دوم و شش کوکب در قدر سوم و هشت کوکب در قدر چهارم و پنج کوکب
در قدر پنجم و چهار کوکب در قدر ششم **ششم** سنبله و انرا عذرا نیز گویند و آن بشکل زنی است دامن فرو هشته
دست چپ بر پهلو نهاده و بدست راست خوشه گرفته کواکب این صورت بست و شش اند یکی ازان در قدر اول
و شش ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم **هفتم**
میزان و آن بشکل ترازو است دو کفه آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق و کواکب نفس این صورت
هشت اند دو ازان در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **هشتم** عقرب و آن بشکل
کژدم است سر آن جانب مغرب و دم آن جانب مشرق مایل بجنوب کواکب نفس این صورت بست و یک اند
یکی ازانها در قدر دوم است و آنرا قلب العقرب گویند و سیزده در قدر سوم و پنج کوکب در قدر چهارم و دو
کوکب در قدر پنجم **نهم** قوس و آن ذو جسدین است یعنی موخر او از گردن صورت چهارپایه در مشرق
و مقدم او بصورت مردی که دستار با طره های متعدد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کواکب
نفس این صورت سی و یک اند دو ازان در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هژده کوکب در قدر پنجم و دو کوکب
در قدر ششم **دهم** جدی نیمه مقدم آن بشکل مقدم بزکوهی است و نیمه موخر بصورت موخر ماهی سر دست ماهی
او جانب مغرب و پشت آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بست و هشت اند چهار ازان در قدر سوم
یکی را ازان چهار کوکب ذنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوکب در قدر ششم اند

یازدهم دلو و آن مردیست ایستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه ایست
که آب از آن میریزد و از زیر پای او میرود و کواکب نفس این صورت چهل و دو اند یکی از آن در قدر اول و آن
فم الحوت جنوبی است و نه کواکب در قدر سوم و هیژده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم
دوازدهم حوت و آن بشکل دو ماهی است یکی را از آن سر بطرف مغرب و دم جانب مشرق و دوم را سر
بشمال و دم بجنوب است کواکب نفس این صورت سی و چهار اند و از آن در قدر سوم و بست و دو کوکب
در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم است اینهمه دوازده اشکال مذکوره منطقة البروج
تدویر چهارم در بیان پانزده اشکال نصف جنوبی اول قیطس و آن بصورت حیوان
بحری است بست و دو کوکب داخل این صورت اند ده از آن در قدر سوم و هشت از آن در قدر چهارم و چهار
از آن در قدر پنجم **دوم** جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با کمربند و شمشیر و عصا در دست دارد
سی و هشت کوکب داخل این صورت اند دو از آن در قدر اول و چهار از آن در قدر دوم و هشت در قدر سوم
و پانزده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم **سوم** نهر و آن بصورت جوی است مرکب از سی و چهار
کواکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر سوم و بست و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهارم**
ارنب و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کواکب دو از آن در قدر سوم و شش در قدر چهارم
و چهار در قدر پنجم **پنجم** کلب اکبر و آن بصورت سگی است درنده مرکب از هجده کواکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر
سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم **ششم** کلب اصغر مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر
چهارم **هفتم** سفینه و آن بصورت کشتی است از چهل و پنج کواکب مرکب یکی از آن در قدر اول که از سهیل خوانند
و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و یک در قدر ششم **هشتم**
شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از بست و پنج کواکب یکی از آن در قدر دوم و آن افق الشجاع گویند
و سه از آن در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم **نهم** کاس و آن بصورت پیاله است
هفت کوکب در قدر چهارم داخل این صورت اند **دهم** غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب پنج از آن
در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم **یازدهم** قنطورس و آن بصورت حیوانی است مقدم اش

بصورت مقدم آدمی است و موخر او شکل موخر اسپ و از سی و هفت کوکب مرکب یکی ازان در قدر اول که ان را
رجل القنطورس گویند و پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم
دوازدهم ذیب و آنرا سباع نیز گویند و آن بصورت حیوانی است درنده از نوزده کوکب مرکب دو ازان در
قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم **سیزدهم** مجمره و آن بصورت آتشدان است از هفت کوکب
مرکب پنج ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهاردهم** اکلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد از سیزده
کوکب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم **پانزدهم** سمکه و آنرا حوت جنوبی خوانند
و آن بصورت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوکب نه ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این همگی چهل و هشت
اشکال را حکمای سلف و حکیم بطلمیوس بیان کرده و حکمای متاخرین فرنگستان پیروان فیثاغورث چندتا
دیگر نیز دریافته اند تفصیل‌ها **اول حمام النوح** درین شکل یک ستاره قدر اول و یک کوکب قدر
سوم است **دوم ققنس یا عنقا** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **سوم**
غرنوق درین شکل یک کوکب قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **چهارم طاوس** درین یک ستاره
قدر ثالث است **پنجم مثلث الجنوبی** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالث است
ششم صلیب الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالث است **هفتم**
شبکه ان شبیه است بشکل نعلین **هشتم ذباب جنوبی نهم الفرجار** این همه نه اشکال قریب
قطب جنوبی اند و سوای این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاو و پلنگ اسد اصغر
کرفش ثعلب یعنی روباه که بدهن خود بط را گرفته شعر راس البرنقی اصطرلاب کرگدن ذباب الشمالیه
و چون کوکب آن بسیار کوچک تر اند لهذا شرح آن نکرده شد **خاتمه در بیان خلاصه فیثاغورث**
بشنو این شکل گنبد نیلگون که بالای سر ما نظر می آید در حقیقت هیچ نیست بلکه رنگ هوا مجسم گردیده است
که بنظر می آید گو که اجزای خالص هوا ملون نباشند لیکن هوا که بسیار دور کرده است آن هوا بسبب اختلاط
اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خفیف اللون تا وقتیکه در جای فراهم شده مجسم نگردد
رنگش معلوم نخواهد شد **مثلا** وقتیکه شیشه را از شراب و عرق و غیره مملو سازند متصل گردان هیچ لون

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق در تحت ان پس ضرور رنگی منظور خواهد بود واین صاف ظاهر که از افزونی حجم افزونی
لون میباشد همچنین منظر هوای محیط ما نیلی ملون معلوم میشود الا هنگامیکه شصت وهفتاد میل خواه بر ارتفاع
خواه بجانب مقابل نظر می کنیم چیزی نیلگون بنظر می آید و هر قدر که قریب منظور شود آنقدر نیلگونی کم میشود پس
محقق شد که این قلت وکثرت نیلگونی از قلت وکثرت حجم هوا بوده است **شبهه** این زمین که ما را مسطح معلوم
میشود در حقیقت مدور ومتحرک است **مثلا** جهازی که از بحر می آید اول سر مستول آن منظور میشود حتی که از زیادتی
قرب تمام جهاز بنظر می آید لهذا روشن شد که هر قدر که جهاز از ما دورتر بود منظور نمی شد و آنقدر که بالا می آمد
آب آمد منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر آنند بر ارض هستند و بعض کواکب در حرکت با ارض موافق است
هستند از نجهت ارض و آن کواکب دائما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره ناری بجای خود قائم
و گرد وی جمله سیارات که یکی از ان ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثوابت
و سیاره غیر متناهی منتشر هستند و ارض بحرکت یومیه گرد مرکز خود متحرک است که تبدیل لیل ونهار عبارت
از انست و بحرکت حولیه ای سالانه مع آب وهوا و قمر خود گرد آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت ازانست
و قمر گرد زمین می گردد و ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت وسیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد
هر یک سیارات متحرک باشند و ان همه کواکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت وسیارات و
آفتاب بگرد امی مرکز دیگر متحرک باشند **شبهه** بعضی از فلاسفه اسلامیه مثل شیخ الرئیس در شفا معترض
حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلوخی که از زمین جانب بلندی
اندازیم آن کلوخ بر خط مستقیم نه افتد بلکه منحرف افتد و مشاهده خلاف این است و اگر زمین بچنین بحرکت
سریعه متحرک باشد که بالای خط استوا فی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته
شود و سا تش نسبت تیری که جانب مغرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردیده
بالای هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود ان حرکت سست خواهد بود
و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس آن حرکت نهایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف آنست پس
متحقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** اند و می تجربه کثیر ثابت شده و دیده فقط که

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت بنماید درین صورت بعد فراق هم چیزی تعلق باقی می ماند چنانچه اگر از
مستول جهاز کلوخی بزیر اندازند برابر در بن مستول خواهد افتاد و حال آنکه جهاز متحرک است **مثال ثانی**
در شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب وغیره پر کرده به سقف جهاز واژگون نهند و مقابل آن در تحتش بوتل دیگر
نهند درین صورت قطرات آب در دهان بوتل زیرین خواهند افتاد و حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثالث**
بر ریل گاڑی اگر دو کس مقابل نشسته گو بازی نمایند گو جهت راست بلا کم و کاست آمد و شد خواهد داشت حالانکه
گاڑی متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** درمیان همه سر حلقه این طائفه قطب ٭ لیکن از وی
نبود تیره تری یک پیکر **اللغة** سر حلقه یعنی سرگروه و اشاره این طائفه بصوب اشکال شمالی و ضمیر وی راجع
بقطب و قطب عبارت ازنجا از ستاره قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه جدی که آنرا در عرف نیز قطب
گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگاریان میسازد **المعنی** یعنی حال زمانه چنان ابتر است
که آنانکه سرگروه همه هستند تیره دل و بی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه او هست شب و روز دو خرس
دو رستاره اکبر و نزدیک تر از اصغر **اللغة** حارس بکسر راء و سین مهمله یعنی پاسبان از منتخب و صومعه بالفتح
و سیم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه
اسلام را نیز گویند از منتخب و فی ذیل ضمیر او راجع به قطب و خرس بالکسر سین مهمله جانوری پشم دار که در عربی دب
بالضم و التشدید گویند و در هندی ریچه نامند و دو خرس در ما نحن فیه مراد از دب اکبر و دب اصغر است
بضم اول و تشدید بای موحده و آن دو شکل اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی اول کلان و ثانی کوچک
و این هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند و ثانی از قطب بنسبت اول دور است و ثانی یعنی
دب اصغر بسیار قریب است و این بیت در بیان خباثت فقرا زمان میگوید **المعنی** یعنی کسیکه قطب است
در مزاج او بجدی خباثت موثر است که دو ریچه در خدمت خود میدارد و در لفظ دور و نزدیک اکبر و اصغر
صنعت طباق است **قوله** بردر بارگه عزت او کیکاوس ٭ همچو چاوش بنا دست کلاهی بسر **اللغة**
مشار الیه ضمیر او قطب است و در بارگه عزت اضافت اقترانی است و کیکاوس یعنی عادل اصیل
و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده و نام یکی از چهار پسر کیقباد از بادشاهان

و کیکاؤس شکلی است از اشکال شمالی الصورت مثلث بزرگ و چاؤش بر وزن طاؤس بمعنی نقیب و این لفظ ترکی است اهل مطبع
نام شکلی از کوکب نوشته و این محل نظر است و ضمیر او راجع بقطب المعنی آن ناکس و را قطب میگویانند
و نام قطب سگ گیرند بجهت دنیا داری هستند که کیکاؤس نقیب در اینجاست **قوله** برد در مطبخ خاص شش بکف
پرساؤش و سر غول است بغایت کره و زشت **نظر اللغة** مطبخ بر وزن مفعل بمعنی باورچیخانه و پرساؤش
بفتح بای فارسی و سین اول مهمله و ثانی معجمه شکلیست از اشکال شمالی که در عربی آنرا حامل راس الغول
گویند و شکل آن در همین صفحه بالا ثبت نموده کره بفتح کاف عربی و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی مکروه و نا خوب
و حرف ظرف قبل از لفظ نظر حذف است **المعنی** یعنی آن قطب چنان جلاد و قتال و خونخوار است که
سر غول که بغایت مکروه و زشت در نظر باشد بر دروازه باورچیخانه آن بکف پرساؤش است گویا که
برای طعام قطب صاف مینماید **قوله** پیش او پیر جدی راه نمای قبله ۰ عابدی را که سوی کعبه
نباشد رهبر **اللغة** ضمیر او راجع بقطب است و جدی بفتح اول و سکون دال نام برجیست و ستاره ایست
قریب قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج
جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان معنی آخر بتخفیف یا نیز آرند یعنی
نمازی را که بوقت شب در دشت یا در بیابان و شهر جانب کعبه بخیال نیاید پس آن نمازی اگر در توران و ایران
باشد ستاره جدی را که غیر از قطب است و در عرف معروف بقطب است بر شانه راست گیرد و اگر در هند باشد
بر مفصل بازوی راست گیرد و اگر در روم و شام باشد پس پشت گیرد و اگر در زمین مغرب و مصر باشد بر مفصل بازوی
چپ گیرد و اگر در حبشه و یمن باشد محاذی سینه گیرد و پیش مجاز **المعنی** پیشکار و خدمت کار است **المعنی**
یعنی احوال فهم زمانه چنان ابتر است که پیر جدی که یک مرد نیک و راه نمای بجانب قبله است مر کسی را
که راهنمایی بکند نوشته باشد پس این چنین پیر جدی خدمت کار آن قطب بدکار و قتال است و درست صحیح
پیر جدی بمعنی زحل نیز نوشته سبحان الله چه خوب نوشته **قوله** کرد سر حلقه خود جمله مریدان زاخلاص ۰ گشت
رقاص و مریدانشان زیلاس انتصر **اللغة** سر حلقه بفک اضافت حرف را بمعنی سردار و سرگروه حلقه
که مراد از مرشد باشد در اینجا عبارت از قطب است و مریدان کنایه از همون ستارگان است و رقاص

بمعنی رقص و طوف کنند که قاعده مریدان است و رداشان بکاف اضافت حرف الف است امی
ردای شان و ضمیر شان راجع بهمون مریدان است و فلک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه ملا تقی راست
بیت این مانده ام که جان سرشت است ❊ در روی همه میوه ها بهشت است ❊ و پلاس پیرزنان مماس
معنی جاجم از پیران و پلاس خضر مراد از فلک است **المعنی** یعنی حال زمانه بحدی خراب است که با وجودیکه کیفیت
بدکاری قطب معائنه می نماید و باز او را مرشد خود قرار داده در آن حالیکه ردای ایشان از فلک است
کر و سر او از راه اخلاص خود رقاص هستند و جناب مصحح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان اینست که کسره
اضافتش بکفوف باشد تم کلامه کمترین **مولف** عرض مینماید که فرموده آنجناب بجاست لاکن از
مولوی نظامی در مینا بخطا فحش بوجود آمده که گفته **مصرع** سر خلق شان را حمائل کنند ❊ ایضا
فرموده **مصرع** جهان خورد از خوردشان و نیست ❊ ایضا فرموده **ع** دگر مردمان کاصل شان آدمیست
ایضا ظهوری در ساقی نامه گفته **بیت** سخن گشته عریان ز تشریف شان ❊ شود شعر ننگی ز تعریف
شان ❊ **چون** درین بحر ناپیدا کنار در شاهوار اسمی از اصطلاح مذهبی جلوه گر است لهذا جوهری طبع
خواسته که برشته تحریر اوراقی چند این جوهری مانند را منسلک ساخته زینت بخش کالیل صدر
نشینان چار بالش ملل و نحل سازد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و حمد لاشریک له و نعت حبیب لولاک
لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیته و سلم عرضه میدهد خاکپای درویشان
محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
مقامات کتب عیسائیان و یهودان و کتب متعدده اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نموده
مشتمل بر یک عنوان و چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به **چهار عنصر** گردانیدم **عنوان** محتوی
بر چند داستان **داستان اول در بیان عقائد ایرانیان شنو** ایشانرا سپاسیان و پاسیان
وژنیدیان و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و آنوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان نیز گویند
شنو کنه بتر گوهر خدای تعالی و تقدس بتومندی خرد و نیروی روان دانستنی نیست و
یکتائی و یکسانی یعنی تشخص و همه همایون صفات عین ذات مقدس اوست و او تعالی و اما بکلیات

رساله چهار عنصر در بیان مذهب

و جزئیات است و کار و کردارش به وفق دا الاراده است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده نژادی

ناگزیری گرامی ذات اوست نخستین از پرتو خورشید ذاتش آزاد بهمن یعنی عقل اول و از فروغ بهمن

دروان و سپهر نگر پیدا شد و همچنین از سروش دوم سه پرتو شد و بدینسان هر ستاره از ستارگان

هر جا و روان و هر آسمانی از آسمان‌ها را خردی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار

ثابت سیار
تعداد کواکب ثوابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی مرکوز و بدینگونه عناصر اربع را فعلها باشد

از طرف عقل اول و جزا و سزا موقوف به اعمال است یعنی صاحب عمل کامل بعد فنا بمجردات پیوندد و اگر

در عمل متوسط است نسبت بهر سپهر که درست کرده به وی پیوندد و اگر ستوده گفتار است با تن مثالی در لباس

حور و قصور خویشتن را بیند و زمینی سرمتن گردد و اگر ناخجسته گفتار و کردار است از سپهر جدا نشده و انجام

اهرمن گردد و اگر نفس معاصی گراینده پیچ از مردمی تن بجانوری بدن درآید و گاهی از بدبختی به

به نباتات و گاهی معدنیات پیوندد و نزد این طائفه نفس مجرد در موالید سه گانه است و همه اشیاء پرتو

شید شیدان است و جهان باذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند بدایت وجود

نور الانوار
انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند و بعد اتمام یک دوره اعظم کار جهان و جهانیان از سر نو گردد و جمله

موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گذران باشند

تشنو مراد این طائفه نیست که همه ارواح کیومرث و سیامک بر جهان عنصری احیا و فانی شود و اجزای

پراگنده تن جمع گردد چه این معنی بعقیده این فرقه محال است و مراد نیست که پیکر یا جسم با مثال پیکرهای رفته

و پیشین اجسام با شکال و شمائل و گفتار و کردار پدید آیند تشنو این دیرین کیش طائفه یک دور کیوان را

یک روز و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنین هزار هزار سال را یک فرد و هزار فرد را

یک ورد و دو هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک

زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پایید و مه آباد با جفتش در همین چرخ

پایید و در ذریت او که از افزونی سطح ارض که کوه پر بود از خورد و نوش و لباس بسیار کمتر بود و ترتیب ملا دور سوم

سیاست و بهره وری شریعت و حکمت هیچ نبود تا با لطاف الهی آباد آزاد و پیدا شد و اهتمام افزونی یافته

وترکیب باغ وبساتین وفن مفردات اغذیه ومرکبات ادویه واستنباط فلزات از معادن وترکیب آلات
شاهان وعروسان وستردن ورشتن وبافتن ودوختن وآبادی بلاد وامصار وباره وکوشک شایع گشت و او مردم
بچهار قسمت نمود ۱ هیربدان وموبدان ۲ خسروان وپهلوانان ۳ کشاورزان واهل صنایع ۴ سودی
وسودی ای برای آسایش وسودن نامیده اند که بمنزله خدمتگاران هستند ویزدان برای این آباد کتاب
دساتیر نام آسمانی زبان فرستاد که بهیچ زبان زمینیان نمی ماند ومه آباد بهر طایفه زبانی داده پارسی و
هندی ورومی وامثال آن فرستاد بعد از مه آباد سیزده پیغمبر بملت او مبعوث شدند همه متبعین
مه آباد ومقلد کتاب ساوی وی بودند تا چهارده هم آباد با پیراه خداپرستی بها ودر زمانه این آسودگی ورفاه
رعایا وسرسبزی بساتین وافزونی خزائن وغیره بغایت رسید بجز وترک آباد وآزاد جیان چون بخشش
که آسیا بگردش آمدی همه آثار آن بهایون گروه برافتاد مردم وحوش وسباع شدند تا جی افرام این آباد از
بفرمان ایزدی ببرتری نشست ملک طراوت پذیر آمد وآئین آبادیان تازگی گرفت وسلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند بعدش کلیو شاییان یک شمار سال بهدایت کوشیدند بعدش یاسانیان حسب وحی الهی
بامور هدایت وانتظام مدت نود ونه سال کوشیدند بعدش گل جهان بهم شکل زمانه مه آباد گردید پس از آن
گلشاه بموجب وحی الهی بهدایت مصروف شد واین را کیومرث وابوالبشر از آن نامند که بجز اولادش همه مردم
در نبرد کشته شده بودند وجهانشاه حقیقی کتاب سماوی باو فرستاد واز اولادش سیامک وهوشنگ وتهمورس
وجمشید وفریدون ومنوچهر وزرتشت نخست واز ساسان پنجم ا پیغمبری برگزید ومطابق شریعت مه آباد
ایشان را هدایت فرموده وغیر از زردشت برخلاف آبادی حرف نزده بشنو عقیده سپاسیان آنست که ستارگان
واسمانها اظلال انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیاره هفتگانه پیراسته طلسم مناسب هر ستاره ارکانی
ساخته بطالع مناسب درخانه نهاده بهنگام مناسب بدان بندگی کردندی وبعد فراغ بخور افروختندی
گویند که انبیا واولیا از نوع بشر برتر ونعوذ بالله از مجردات فروترانند وگویند که مه آباد بعد از تعمیر هیکل
استخر پارس که بهفتصد وسی وسه هشت خانه ساخت آباد نام نهاد که اکنون کعبه آتش گویند واز هیکلها که در
خانه کعبه بود هیکل زحل بغایت نیکو بود وبنابرین آن خانه را که یعنی محل زحل گفتندی تا ...

بلکه آتش گفتند و حجر الاسود را پیکر کیوان گویند و نعوذ بالله میگویند که پیغمبر عربی هیاکل سبع را می پرستید
چنانچه حجر الاسود که هیکل کیوان را بجا گذاشت و دیگر هیاکل قریش غیر صورت کواکب را شکست
و نزد این گروه قتل و آزار جانداران بسیار مذموم عقیده با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند
و خورش بتدریج کم سازد تا بیکدرم رساند تنها نشیند و باذکار مشغول شود و ذکر مکثور یعنی
چارضرب پردازد و نشستها نزد ایشان بسیار اند الا برگزیده آنست که چارزانو نشیند و پای راست فراز
ران چپ گذارد و پای چپ بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست انگشت پای
چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بسر بینی دارد و این جلسه را فرشین جوگیان هند پدم آسن
نامند و در اذکار بی حرکت زبان بدل این گوید موجودی نیست مگر یزدان و در زردشت افشار آمده که
سوراخ راست بینی را گرفته از یکی تا شانزده نام ایزد بشمارد و هنگام شمردن دم بالا کش پس هر دو سوراخ
گرفته شصت و چهار بار نام ایزد پاک برد و پس از آن سی و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند
دوم بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار بجای رسد که پندارد که
نفس چون فواره تا بارک می جهد و هفت خوان هفت پایه نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نری
سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن
کار سترگانست و این کس را خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک است این مختصر گنجایش تفصیل
آن ندارد در جام کیخسرو و مغستان و شارستان باید جست **شنو** سرگروه متاخرین آبادیان آذرکیوان
ابن آذرگشسب بود که از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری گرائید تا غذایش بیکدرم رسید بیست و هشت
سال انجمن نشست و باخر از ایران بهند رسیده چندگاه در بلده پتنه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری
بعمر هشتاد و پنج سالگی رحلت نمود و نقش فنون و العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
اعدام موجود و غیره کتب پارسیان مملوست

دبستان دوم در بیان جمشاسپیان

شنو ایشان از جم شانی بوجهه متابعت جمشاسپ ابن جمشید نامند یگانه بینان اند نزد ایشان
جهان از خارج وجودی نیست گویند هرچه هست اند و هست و ورای او چیزی نه جمشید گفته که بیان

ای آتشین همچنین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
سپهر آسمان باشد. و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا خشیجان تصور کرده و این چنانست که ما شهری با کوشکها
و باغها و مردم در خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس هستی گیتی چنین است (ای جمیع عناصر) **دبستان سوم در بیان**
سمرادیان شتو سمراد در لغت بمعنی وهم و پندار است و ایشان چند گونه اند **اول** فرتوشیه ای پیروان
فرتوش که در آغاز عهد ضحاک تاجری بود کیش او آنست که عالم عناصر وهم است و افلاک و انجم و مجردات با [illegible]
دوم فرشیدیه و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است وجود ندارد مگر مجردات
سوم فرابرجیه و فرابرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات نیز وجود ندارند یعنی عقول و نفوس
ندارند هستی برای واجب الوجود است باقی خیال است که نمینماید حقیقت آن وجود نیست **چهارم** فرهمندیه و
فرهمن شاگرد فرابرج است او گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود
ستگویند هستی را نپذیرند و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم هست او را گفتند که اثبات وهم هیچ یکی
جواب داد مصرع: بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست. پس حق تعالی نزدیک الفیض وهم است اکنون
ایشانان بلباس اسلامیان بسر برند و این کیش را بر دیگر کیش ها ترجیح داده اسمعیل صوفی این معنی را نظم فرموده بیت
کو هیچ هیچ از هیچ یابد از فهم است او را گش کن و گرنه ببر تو رحم است عالم وهم است و هم وهم وهم بود که وهم گفتم
هم وهم است **دبستان چهارم در بیان خدائیان شتو** این گروه تابع خداداد اند که موبدی بود
در هنگام ضعف سلطنت جمشید او گفته که عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چند از ایشان
اقرب حق از مخلوقات دیگر باشد شرف رتبه زیاده داشته باشد با این همه هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی در یافتن
مطلب نتوان فهمید پس حاجت برسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوی حق را بر آید و جز خدا را نتوان پرستید
دبستان پنجم در بیان راویان شتو پیشوای این فرقه راد گونه است که بهادری بود در اوایل
تسلط ضحاک او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم
که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبع است مقر او است چنانچه ذات شریفش مخصوص است مکانش نیز دلالت بر خیریت
داشته باشد معهذا فیض او علی السویه بسایر اجرام تحت و فوق میرسد ولی سلطان بدانست آن هم در میان [illegible]

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او و معاد نیکان باد
یا بدیگر کواکب که مقرب او باشد و گنهکاران در عالم عنصر باز مانند **داستان ششم در بیان شیدرنگیان**
شبنو شیدرنگ در اواسط حکومت ضحاک که پهلوانی بود ایرانی سر کشید او گوید خود منش خداست یعنی
طبیعت ایزد است و مردمان و جانوران دیگر مانند گیاه اند که برآیند و باز رویند **داستان
هفتم در بیان پیکریان** شبنو پیکر دانشمندی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از اشتعال
او ستارگان و از دود او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
و از تری هوا آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
نامیه و ناقصه پدید آمدند **داستان هشتم در بیان میلانیان** شبنو میلان مردی بود نامدار
در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هوا است چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از تری هوا آب و
از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین بهم رسید **داستان نهم در
بیان آلاریان** شبنو آلار مردی بود در عهد ضحاک گوید که آب ایزد است از جوشش آب آتش و از آتش
آسمان و کواکب و از تری آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمده **داستان دهم در بیان شیدابیان**
او پزشکی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب و
از سردی او آب و از تری آب هوا بهم رسید و ازین چهار گوهر موالید ثلثه آشکار شد **داستان یازدهم
در بیان اخشیان** اخش سوبدی پارسی نژاد بود او گوید مایه اخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست
اشاره بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر در نظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه خوانند
چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا همه چیز فانی است مراد از آن نیست که عناصر استحالت پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب کره نار است و کواکب دیگر چون شهب و غیره و نزد این طائفه ثواب
و عقاب و معاد نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه
شده غذای جانور گردد و بهشت فراهمی اسباب لذات حسی را و دوزخ الم فراق آنرا نامند از [illegible]
بسیار اند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان نزاید روا است گویند ای کسل

افرینش دختر است و بر هم پیوسته پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و هیچ چیز را احترام نگاه

نکرده خوان زن مجسنه

داستان دوازدهم در بیان زردشتیان شنو زردشت

فرزند ان نژاد و مولدش ری آپتش پوروشسپ و مادرش دغدویه است بهرام گوید که چون عالم از بدان آشفته و ویرانه
بکام دیو گشت یزدان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در حمل پنجماهه بخواب دید که ابری تیره گرد سرای
او نوعی آمده که تاب مهر و ماه را فرا گرفت و موذیات و دد و دام می بارید چیره تر ددی بچنگال شکم دغدویه را
دریده بچه را کشید و ددان دیگر به دگرد آمدند زردشت مادر را از خروشش منع کرده گفت که داور یار است
همان نگاه درخشنده کوهی از آسمان فرود آمده ابر تاریک دریده و موذیات رمیده ان گرفت چون نزدیک شد
نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامه ازو اوگر کتاب بسوی ددان انداخت همگی
بیرون رفتند مگر گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد که بسوختند و آن جوان زردشت را در
شکم مادر جا داده بعد تسکین دغدویه از نظر ناپدید گشت معبران در تعبیرش بپیغمبری زرتشت و تحمل
تکالیف شاقه از دشمنان بدین و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زرتشت بمجرد زادن خلاف دیگر اطفال
خندید تا این معجزه اش نکوهش دوران سرون بادشاه آن عصر که بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات
کردی رسید او از ظهور زرتشت و خرابی دین اهرمنی و پیدائی دین بهی باخبار کاهنان خبر داشت به
گهواره زرتشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره بساخت بحفاظت یزدان پیش نرفت بعدش
پیری بیدار مغز برزین کروس نام به پرورش او مباهات جست زرتشت بهفت سالگی پرورشش
افسون گر و دوران سرون را بوجه عدم تاثیر جادوی انان منفعل گردانید و بسال پانزدهم دور از غضب
شهوت لیل و نهار در پرستاری یزدان کوشیدی غمخواری محتاجان از جمله مقدم داشتی لاجرم بعنایت
امانت و دیانت در گروه مشهور گشت بسال سیم با تنی چند از مرد و زن با ایران گرائید در اثنای راه بسیار
معجزات و کرامات از و ظاهر گشت و بحالت مشغولی نماز بکنار داییتی نام دریای بهمن یعنی جبرئیل زرتشت را
نزد یزدان برد چشم زدن خود را در مینو یافت فرشتگان شادان شادان نزدش رسیده بسلامش و
با یزدان بهر گونه گفتگوی راز و نیاز بمیان آمد یزدان فرمود که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوب هم بدی

و بند کردن نفرناهیم و به شهرجستانهم که این کار اهرمن است و خیل اهرمن را هیچ فانیست این کردار جادوان و ترخ داشتن
بهمن واجب است پس زرتشت راه تعلیم هیچ علوم را از ابتدا تا انجام هستی فرمود و بهشت و دوزخ نمایند و گشتاسب را
گذرانید و روی گداخته بر سینه اش ریختند و استخوان سینه شکمش اشگافته انچه بود برون کشیدند باز بجا نهادند
اثری از زخم نماند و در استفسار قبلیاپاسخ داد که چیز دشمن فرزند اهرمن است و هنگام پرستش من سخ بالینوا ونند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و استا و زند را آموخت گفت گشتاسب شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان و دیوان با لشکر سهمگین مقابل زرتشت آمدند و با خفای
استا و زند گفتند زرتشت یک در از استا و زند با واز بلند خواند دیوان و جادوان یک بهره مرده و بهره دیگر
زنهار خواستند الغرض بعد فتح دیوان عزیمت بدرگاه شاهنشاه گشتاسب نمود در راه دو پادشاه ظالم و کافر بودند
و از دعوت دین بهی انکار نمودند لاجرم بدعای زرتشت بادها آن دو پادشاه را از زمین معلق بداشت
و طیور بچنگال و منقار گوشت های ایشان برکندند و استخوانها بر زمین انداختند الغرض بعد ظفر بدرگاه گشتاسب
صفوف مهتران و کشورگشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دیدیمه باتفاق بابطال معجزه های زرتشت
که مثل داشتن درخشنده آتش بکف و ریختن روی گداخته بر سینه وغیره بود کوشیدند انجام بمناظره عاجز
آمدند سوم روز و خشور داور زبان بگشاد و گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان و زمین و کواکب
آفریده و بنده را بهشت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجای رسانید که شهریاران پیشت ره نوردند
مرا نزد تو فرستاد پس او استا و زند را از غلاف برکشید و گفت این کتب الهی است منکر او در عذاب نار
سقر او بدار القرار قرار خواهد گرفت گشتاسب بعد ساعت چند فصلی از کتاب مذکور در اندرون ایمان
نیاورد گویند کاهنان بدنام کردن معجزه زرتشت در ساخته استخوان خوک و مردگان و سر گربه و سگ وغیره
در کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاده بملک اعلام دادند ملک بعد برآمدن کیسه مذکور هیچ یک برانکار
زرتشت التفات ننساخته بزندان فرستاد و یک نان و کوزه آب تا یک هفته نزدش رسید گویند شاه را اسپی
سیاه بسیار محبوب بود صباحی دست پای او در شکم فرو شدند کاهنان و حکما و علما از علاجش عاجز آمدند شاه
دلتنگ یافتش از غم چیزی نخورد و بند زرتشت هم گرسنه ماند انجام حسب استدعای زرتشت بادشاه با بقای

چهارم شرط آنکه ذیل اسپ شاه بدرستی هر چهار پای اسپ عهد کرداند زرتشت بعد غسل شاه را باتفاق زبان و دل ابدیت پیغمبری
خود قبول نموده و او را پذیرفته این شرح او را بمالید و بر دست اسپ مالید دست راست بیرون آمد در شرط ثانی از پل اسفندیار
تا ابد دین بهی عهد گرفت و دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد شرط سوم از کتایون بانوی بانوان عهد نبوت
خود گرفت و دعا کرد تا پای دیگر اسپ بیرون آمد شرط رابع بعد تحقیق فریب داشتن آنخوان که غیر نسبت کاهنان با شاه
رسید شاه همه را بدار کشید و دعای بخواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره ره نور در پا خاست بدینگونه معجزات
کثیره اش در کتب پارسیان مملوست گویند بیاس نام حکیمی از هند دیار نزد زرتشت رسید بعد دریافت تلقی الهی بعضی سخن
یزدان سیم نادی ای یک سوره آسمانی درین باره باو فرستاده بود باختیار دین بهی به هند بازگشت زرتشت گوید
که عاصیان و گنهگاران بعد سزای گناهان از عذاب رهایی یابند **معراج زرتشت** حسب استدعای پاکان و تقدیر
زرتشت باراده خبر آوردن از بهشت و دوزخ با هفته بخوابید بعد بهشتی چنین خبر داد فرشته بهشتی آمد بسلام مرا
گرفته گفت سه گام بالا نهادم بر چینود پل مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و پهلودار
بسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته ابر جهت دیدم از مشرق بادی وزان بوی خوشی که مانند آن
ندیده بودم پدید آگشت روان از و پرسید که کیستی جواب داد که عمل نیک توام همراه در با تراز و دیگر فرشتگان دیدم
سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس بهمن گفت بیا تا گاه زرین تر اینمایم تخت خوب رسیدیم و این روان را
که عمل او صورت نیکو شده بود دیدم و پاکان و بهشتیان هر روان خویشان گرد او شادان بد انسان که نیک آید
آمد پس بهمن دست او گرفت و بمقام قابش برد چون بختی رفتم پایگاه بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان
نماز بردم و از نور چشم من تیره شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد دانجا بهی را میان پل دست بهم نهاده استاده
دیدم پرسیدم سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدینحال باشند اگر ایشان سوی شره ثواب بیشتر کشتند
ازین بلا برستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این فلک ثوابت است و درو قومی اند که
باهمه اسوال گیتی خریدند و نور و ز نکردند پس مرا بپایه آورد روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که
جز نور و ز همه ثواب کردند پس بخورشید پایه آورد روانان بغایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی خریده
و نور وز کردند پس بفرمود سروش بر نور حق نماز بردم هوش خود از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت

اما آوازی بگوشم آمد گذران نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم چیزیکه نخورده بودم گفتند این
خورش اهل بهشت است پس از دیدن بهشت راسلام کردم گفت همیشه پیهم بر آتش نه پس در بهشت رفتم در ان انوار شگفتی
ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس پیغمبران یزدان مرا بهرجای آن گردانیدند پس بجایی رسیدم گروهی با نور و فر دیدم
سروش گفت این روان کریمان اند بعد ازین بوالا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روانان نوروز
کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جنسران دادگر اند زین پس فرخنده
روانانی را دیدم سروش گفت اینان دستوران و موبدان اند و من سوگلام برانکه این فرقه را بدین آیین رسانم
پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه
و فر بی با فرشتگان نشسته سروش گفت این خادمان آتشکدهها اند پس جمعی را با سلحه و فرخی دیدم سروش گفت این
پهلوانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و نواسندی سروش گفت این روان کشندگان موذیات اند
بعد ازینش قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت این روان های برزگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روانانی کتخدایانی عمارت دوست و جاد نکویان بدرجه های
برتر دیدم چه گویم از حور و قصور و غلامان و از نوشخور که درین جهان نمونه آن ندیدم پس بسیار ایل و زنج بردند
رودی دیدم تار و باب گنده گروهی در و نالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد از مرده
کنند و غریقان گریه کنندگان اند پس بسوی چینود پل آمدم روانی دیدم بر جدایی تن نالان باد تند و بدی از ان
بیکسی برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز و بینا
ناخن مار سود از دهانش دود بر آمدی روان زو هراسید و پرسید که تو کیستی گفت من عمل زشت توام پس
دست در گردن روان انداخته بر پل رفت و بدوزخ افتاد بعد دیدیش با بخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی
و راه پیچاپیچ بسیار بود در چاهی چنین روان گرفتار از اردیدم همی نالیدند و از ظلمت یکی دیگری را نمیدیدند و
ناله غیری را نمی شنودند سه روزه عذاب آنان نه هزار ساله است پس ارواح غلام بازه و زنان حائض قریب
شونده آتش و خون کنندگان ناحق و زانیان و ارواح زنان که شوهر گذاشته دیگری را گرفته و ارواح ستیزگان
گشتی و ارواح زنان تند و خلاف و عدم فرمان پذیر شوهر و خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و غمازان کشندگان

چهارپایان و بخیلان و کاهلان و ارواح زنان که بدارو بچه ها را از شکم فرو افگندندی و گواهان دروغ و جمع کنندگان
مال حرام و منافقان و زنان را که بحالت شانه کشی موی در آتش افتاده و جادوگران و روان آنان را که مزدوران
را مزدوری ندادندی و زانیان و بخس بجام رفتگان و خراج بر مردم گران نهندگان و غاصبان و ناقص عهدان را
بعذابهای مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تفصیل سند رجه شارستان دیدم
سروش پاک بایک را امنود پس به بهشت بریم آورد ندیو رو فروغ دادار دیده از خود رفتم آواز روح افزا
بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی بمردم بازگو بعد ازین بنجک پایه بپایه رفته بودم فرود
آمدم گروهان بهر پایه گفتند که خویشان ما را بپند ده تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رهانند و قواعد
دین زردشتیان بصدر مرقوم شارستان است که این مختصر گنجایش آن ندارد و به در نود و یکم مرقوم که
از دور کیومرث تا نوای زرتشت سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدیم
که ستوده است و مثل گشتاسپ پادشاه را که عالم و عاقل و درست مطیع تو ساختیم با آنکه کمال بعلم و ادب است
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر آن واضح و بعد خود امید دارا که دیگران بعقب
گرفته کنند **وفات زرتشت** در کتب زرتشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده در اوانیکه ارجاسپ
بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ
با همان ریاضات که می کشید بافر ایزدانی در نیرو جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند ترک براتور
نام ترکی که او را تور براتور خش نیز خواندندی بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت
پیغمبر تسبیحی بدست داشت بجانب او افگند از آن فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاده او را بسوخت

دبستان سیزدهم در بیان مزدکیان مزدک مردی بود بقول شان پیغمبر دانا دین او
در عهد شهنشاه قباد رواج گرفت نوشیروان او را بکشت **عقاید** از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است
فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد تعالی فاعل خیر است و از و جز نیکی
نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و مرکبات آفریده یزدان است و اهرمن را اصلا از
دستی نیست آتش سوزنده را گرم و باد تر را خنک و آب تشنه را سیراب کند و خاک محل [illegible]

همچنین مرکبات مثلاً از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب
و شتر و انسان پیغمبر کار سود بخش همه آفریده یزدانند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگی و سوزیات انگیخته اهرمن است
چون بر افلاک اهرمن را دست نیست آن را بهشت خوانند و چون در دنیا اهرمن را هم تصرف است لهذا ضدیت
پدید آمد مثلاً حیات و صحت و بهشت ایزد و موت و بیماری و دوزخ اهرمن پدید آورد حق زندگی بخشد
و اهرمن بکشد یزدان پرستش را سزاوار است چه پاک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست نیست
و بافلاک نیروی برآمدن نه و ایزد در مینو بر کرسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفوض بدین چهار است
و در کتاب شیوسوم پیداد مکتوب است که سبب مخاصمت و قتال و منازعت از نور ناراضی و از ظلمت خوشنود
هستند و بیشتر سبب جنگ مال و زن است لهذا زنان را اخلاص با یکدیگر دانید و مال را مباح باید داشت
اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بزور از وی باید ستد
و تصرف باید کرد و بنا صفت بخش باید شد و مزدکیان حالا بلباس اهل اسلام پنهان بر دستور کیش
خویش اند

عنصر اول در عقاید هندوان محتوی بر چند بیان بیان اول در [illegible]

که هندوان کیش و گنش بسیار اما عمده این طائفه جماعتی اند که در این چند بیانات اشارتی بآنها آید

خلاصه مذهب بوده این لفظ بمعنی دانشمند است ظهورش از جنوب نیپال و شمال اوده
در شهر کپیلا وستو از خاندان راجه گردید **عقاید** گویند مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود
موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود همان نتیجه افعال و اعمال
ایشان است جهانیان که در بند مکشد اعمال و افعال خود اند کرداری اثری نیابند برهما فرشته خالق اشیا
و بشن فرشته حافظ چیزها و مهیش روحانی است مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند
رسیده اند و بپایه نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورد و چنانکه
بیدیا یعنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومایگان کند بفرو
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که ایزد تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را احتیاجی نی و نتیجه اعمال

همه بجا لاحق بشود مثلا بیمار را صحت از پرهیز و از بدپرهیزی شدت مرض عاید گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
استغنا است و از لذات فانی اینجهان دل برکنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صائم ماندن و
خلاف نفس خسیس افطار کردن را انگشت نما سازد که ارفع مدارج آن از تن رستن و به بهشت پیوستن است

بیان دوم در بعضی اقوال مخترع هنودان

بشنو در قسم دوم بهاگوت آمده
که مبدع تعالی در بدایت پرکرت را خلعت هستی در بر کرده چهارده بهون پدید آورد که اول زمین
است و بعضی اکابر سعت آنرا پنج کوث چو چن گفته اند و فوق زمین آب و بالای آب آتش و برتر
از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن اهنکار یعنی انانیت و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده
و آن ده برابر فراتر از خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالا رود
و انا بین بود و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت است از چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند و هم دران کتاب
گفته که از حق سه ها هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت ای آسمان پدید آمد و از پرکرت
مهت تت و از مهت تت سه آهنکار یعنی ساتک و رجس و تامس وجود یافت و از تامس شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش ای سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر خالقیت از برهما
هشت بهای دیگر پیدا گشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی حیوانی
شدند و در قسم اول کتاب مذکور مسطور است که سوجو حقیقی وجود بیست بحت واحد بی ضد و ند و مثل
بحضرت او شر و طمع غضب شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم به نراین در حینیکه
عالمیان در آب فرو شده بودند با بیشمار سر و دست و پا و صفت عقل در خواب وحدت بود بر سر
ماری آدشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات اعظم گلی کنول نام و ازین گل برهما و از
برهما جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد از این آن ذات معلی بنفس بشن و بیس از آن بنفس مها دیو جلوه
گرد تا محافظت آفریده برهما نماید و بدین سه کار ان جهان انتظام یافت و درین نظام ده اوتار گرفته

اول بهن دوم کرم سیوم باراه چهارم نرسنگه پنجم وامن ششم پرسرام که آن چه گفته اند
هفتم رام هشتم کشن نهم بوده دهم در اخر دور کل جگ برای کشتن یعنی مسلمانان نصارا و یهود و امثال
ان در سیوم بهادون بشکل برهمن در بلده سنبل بخانه جسبا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و فساد عالم را دور
نماید و ست جگ پدید آید و گویند ممکنات را ابدا الملک وجوب را نیست و ذات آفریدگار از آن برتر است
که آفریده کامیاب شناسای ان تواند گشت لاجرم برایند مثقال وجوب است که از حضرت اطلاق نزول
فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند
و این ظهور را اوتار نامند **بشنو** مدار جهان بر چهار دور است **اول** ست جگ و آن هفده لک و بیست و هشت
هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مرضیات الهی خداپرستی گذرانند و عمر
طبعی مردم این دور لک سال عرفی است **دوم** ترتا جگ و آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است
و سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدی می گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**
دواپر جگ و آن هشت لک و شصت و چهار سال است و درین دور نیم اوقات جهانیان برضای الهی
گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم** کلجگ و آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و کردار طبع گذشته است و عمر طبعی این دور صد و بیست سال است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای
زندگانی اندرای فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهارده منونتر یک روز از عمر برهما
بگذرد و برهما انسان را بوجود آورده چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیس و سودر و نزد این
طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و تا هنگام تحریر این رساله که سال یکهزار و دو صد و هشتاد و
چهار هجری است از کلجگ چهار هزار و نهصد و هشتاد و پنج سال رفته چندان برهما آمده که علم بشری
احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته در پرده نیستی رفتند و این برهمای حوج
برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی برهما بدین شمار سر آید در این هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان جهان و جهانیان

و مردم گیتی زیر آب فرو روند که بزبان هند این را پرلی گویند بعد ازین برهما دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی
پدید آید و همیشه برین منوال گذران بود **بیان سیوم در اعمال سمارتگان شنو** گویند
شنید و دوازدهیه سقری را التزام نگیرد خداوند دین نباشد و آن شانزده امرست که آنرا سده کرم
گویند برهمن در سال هشتم چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم فرزندان را سوجی بندند بعد ازین برهمن و چهتری را
سندهیا هر روز سه بار و دیگر اقوام را یکبار کافی است و گویند که چون زن ستی شود شوهر خود را از جهنم کشیده
بهشت رساند **بیان چهارم در عقاید ویدانتیان** ای صوفیه گویند حقیقت وجود وجود
حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات او پاک
در جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجود هستیش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال انقضا بارگاه
راه نه و خدایو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را پرم آتما
گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و این ظهور را مایه یعنی مکر ایزد خوانند زیرا که جهان شعبده
اوست و منقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
اتنا که اشته ملباس دیگر ظهور میسر باید تنها ملباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را انظهور
ثلثه و دو ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانیده جهان برپا ساخت و بنسبت ارواح بذات
مقدس وی بنسبت موج بدریا و شرار بآتش است بنا برین نفوس و ارواح را جیو آتما نامند **بیان پنجم**
سانکهیان ایشان گویند وجود منقسم بقسمین است یکی حقیقت ای پرش دوم غفلت ای پرکرت
و سبب عالم پرکرت است و پرش از قبول عقل به پرکرت آمیخته و درین عالم دائر و سائر است و پرش را
پنج کلیش عارض اند که از اعمال خیر و شر و این آلام خمسه را زائل کند پنج لوگ یابد و آن عبارت از
صورت پرش در دل است و صاحب این حالت هر دو را جدا جدا شناسد همیگر دانه و ... علم پرکرت
نا پدید شود و پس پرش ای حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره‌مند بود و این پرکرت
این طبقه عناصر خمسه است **بیان ششم در مقاصد جوگ** گویند ایشر
واحد ... ممکنات اند ایشر فاعل جمیع عالم ...

و اسقام و عیوب منزه است و اینکه استعمال از اعمال و افعال بیرون غرض ازین نسبت که آن ذات مقدس
را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بیهوده بود چون دانا حاکمی غیر محکوم فنا و
آلام را تجلیات سرمدیش بار نه و جیوا یعنی جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر خودی
باشد و این جان با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست اما از غفلت خود را جسم پنداشته در اجسام گردان بود
و باقتضای زمان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی لوک ابهیاس
از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از لوک دل را همواره بیاد حق داشتن است هرگاه در علم لوک که علم وصول
است استوار شود در جسم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زائل سازد که این مرتبه علیا را مکت نامند و جوگیان
باعتقاد خود ها گورکهناتهه را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پنته اند **بیان هفتم در
اعتقاد شاکتیان** گویند شیو یعنی مهادیو که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایا شکتی گویند
و آن زن هر چیزی را برنگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیز چنانکه هست نشناساند چون شراب را آب و این حقانیه
اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که رجس و ساتک و تامس است و نزد هنودان برهما و بشن و مهیش
عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا شکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
از و می زایند باعتبار صدور مذکوره و ظهور مزبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و قبای فنا بر قامت
این زن راست نیاید موجودات علویه سفلیه فریفته هوای اویند و بدین بند فریب در عالم گشته و سرگردانند
مکت ای نجات ازین غفلت بغیر عبادت آن جهان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ و بهگ
و نوشیدن شراب در کپال و بَل حیوانات خصوصاً انسان و بحضور مردم مجامعت کردن خصوصاً با زن
بیگانه و وطی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف هنودان همه جائز است **بیان هشتم بشنوئی**
نزد این فرقه بشن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما و مهیش را آفریده
بشن دانند و از ذات مقدس او جدا هیچ مخلوق را انجا قرار آمیزش رسیده است گویند هر چه جسم است
جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را وهیئت مردمی زنی است و مردم در خور
افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند حرص گرفتار باشد و مکت عبارت از

عنصری و جسم مثالی گذاشتن و بهیئت اولین که پیکر مردمی زنی است مصور شدن است و این بغیر از
ترک ستایش و اجتناب از دیگر سه قربان ذات مقدس شبن سوای شبن حاصل نشود و بیراگیان نیز خود را بشنو
می انگارند و شبن بد خوانند و مالای تلسی بدست دارند و هندو و مسلمانان از کیش خویش می آرند **بیان**
نهم در اعتقادات چارواک گویند غیر از پنج حواس اسکند در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
صانعی نباشد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور بیامده رنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
فنا هم پیدائی عذاب و ثواب همه دروغ عاقل را باید که از جمیع لذات بهره گیرد زیراکه چون بخاک پیوست باز
آمدن نیست اما باید که جانور را نرنجاند چه از آن خود آزار کشد **بیان دهم در مطالب ترک**
گویند عالم مصنوع است و او را صانعی باید و مکت نزد ایشان عبارت از تقرب مبدا است نه اتحاد مانند
تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند **بیان یازدهم در عقائد جتیان** گویند که به حلول حق در اجساد
و اوتار قائل نباید شد اما به تناسخ نفوس در اجسام قائل اند و منکر شریعت هنودان باشند نزد ایشان نکوهیده تر
از شرع برهمه نبود اگر کسی از رنجی رسد گویند مگر با بهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی و در حفظ جان
بسیار کوشند و در ملتان این فرقه موی سر و ریش را بموچنه چینند **بیان دوازدهم در فرق**
منتشره هنود اول کاکان کشمیر تجرد شعار ایشان و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار
خورند و ایشان مقلد ابراهیم کاکاک اند که در عهد جهانگیر بادشاه بود و بمجرد نگریستن بیننده در پی او
دویدی از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیشش بفرمودی نام انبیا و اوتاران نبردی مگر رام
و الله و خدا گفتی **دوم** نرانجنیان ای مقلدان گسائین هریاس این طائفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه را
پرستش نمیازند و به پرستیدن نرانجن اکتفا ورزند ترک و تجرد شعار ایشان است جانداری را نه آزارند
سوم دادو پنتهیان دادو نداجی بازاری عهد اکبرشاهی بود و مانع بت پرستی و آزار حیوانات
مرده را بصحرا گذارند که دد و دام از و سیر خورند **چهارم** سورج بکهیان ای آفتاب پرست **پنجم**
چندر بهکتیان ای ماه پرست و فرقه دیگر اگن بهگت و پون بهگت و جل بهگت و پرتهی بهگت سرایت وجود
حقیقی هر یکی از اینها را دانسته پرستش نمایند **ششم** منش بهگت ای انسان پرست ایشان آدمی را ذات حق

عنصر دوم در بیان یهود هر چند که از کاملین مذهب یهود صحت این مذهب نشد و مستند چند کتب
اعتبار را لائق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران یهود بود و از ربانیون
بعد اطلاع عقائد شان و قرأت توریت مسلمان شد و حکمیات از ملا صدرا و میر ابو القاسم و جمعی دیگر از
خردمندان ایران خوانده آخر کار با این تجار از راه دریا عازم هند شد و بشهر تته عاشق ابهی چند نام هندو پسری
شد و برهنه مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب سرمد را چون [illegible] در راه داد و مطلوب با صحبت او
و ابهی چند آنچنانکه دید و توریت و زبور و صحائف دیگر را از سرمد خوانده [illegible] عقائد
ایزد متعال جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد گاه پراگنده میشود و چون شعاع [illegible]
و روح جسم لطیف است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین
دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون [illegible] شب
و جسد او پاره بصورت جماد و پاره به نبات و پاره بحیوان رود و چون صد و بیست سال بگذرد
شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده
باز مثلا صد و بیست سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند [illegible]
هرچه هست پیکر انسان دارد حتی آتش خاک یهود قائل بنبوت مسیح نیستند گویند او صادق نبود [illegible]
عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند و گویند که شعیا این چیزها در باره خود گفته
و ابراهیم را پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند در توریت [illegible]
خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود ایذا دهنده بنی اسرائیل بنابرین موسی مبعوث گشت و هارون
را شریک رسالت با موسی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد علیه السلام در توریت آمده که
چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد صلی الله علیه و سلم آید و سرمد می گفت که این نام بمعنی آمده
که معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل بمبالغه [illegible]
او [illegible] بیاید و گفته شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و [illegible]
نبوده گویند که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود ترجمه سطری چند از صحیفه آدم که در توریت است

در بیان آفرینش بسم الله الرحمن الرحیم آفرید خدا آسمان را و زمین را و زمین بود خراب و خالی
و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید
خدا مر روشنائی را که خوب است و فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی
را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب دیگر و کرد خدا مر آن رفیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه
بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود و شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها
از زیر آسمان بیکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید
خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبز گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع
خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین به سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود
و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم الی آخره

عنصر سوم در بیان مذهب عیسویه بتفاوت اصول دو فریق هستند یکی ذو ثلاثه
و ثانی غیر ذو ثلاثه ثانی الله تعالی را بی آلایش غیری واحد میدانند و حضرت مسیح را انسان مخلوق
و ذو ثلاثه قائل توحید در تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هر چند که بتفاوت فروع مذاهب کثیر یعنی
تا بیست و هفت گروه گردیده اند الا اعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسی را از ذات حضرت احدیت
جدا نمیدانند و میگویند که چون حضرت آدم باغوای شیطانی از جنت رانده شدند و انسان از طاقت
کفاره آن نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بمجبوری ما خود در قالب حضرت مسیح نزول فرمود و این امر
معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را اسما بخشنده کائنات گفته الله را پدر یعنی سبب
اول و عیسی را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس را متوسط این اسباب نامیدند یعنی پدر نشو و نما
دهنده پسر خود و پسر نشو و نما یابنده از پدر خود و روح القدس ذریعه نسبت پس صورت انسانی ذات
عیسی از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزو الوهیت که از همان نور و ذات پاکش سرایه
وجود پوشیده برای یعنی بعد دور کردن آلایش انسی همان نور پاک است که از وضعه روشن گردید

ولقب پدر را دادنه و خطاب پسر شفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه اعتقاد میدارند
بر یک خدا حقیقةً و بر حضرت عیسیٰ بطور شفیع و بر کل انبیای مرسلین و بر روز حشر و جزا و سزای اعمال و عفو
جرائم و حیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات و بی گناهی اشخاص منتخبه او و فرصت توبه و قبولیت آن
در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیروان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الایمان اند و بر یکی از
منجمله مذاهب کثیره مذکوره همین دعوی است که هیچ من دیگری نیست **اول** رومن کاتهولک **بشنو**
ابتدای مذهب عیسویه بعد صعود حضرت عیسیٰ بآسمان از اگلیسیای روم است **عقائد ۱**
خدا را واحد دانستن مع صفات در تثلیث و تثلیث در توحید **۲** حضرت عیسیٰ را شفیع دانستن **۳**
توکل **۴** عمل خیر **۵** عدم بخشایش گناه بلا وسیله مسیح علیه السلام **۶** ایمان بر کتب مقدسه و احادیث معتبره منقوله
۷ اقرار بر عظمت اگلیسیای روم **۸** بر بیخطائی اگلیسیای مذکور و پاپای آن و درین اگلیسیا ساکرا
رواج میدارد و آن هفت است **اول** پاپتیسما ای اصطباغ ای غسل باب دریا یا حوض و غیره
و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن **دوم** کانفرماشیو یعنی استقرار تداخل آن شخص بمذهب
مذکور که پادری بعض چند سوالات معینه و دریافت صدق اعتقاد نو دینان را دعا داده در زمره اهل دین
خود منسلک میگرداند **سیوم** یوخارستو که این را عشای مسیح هم میگویند که در ایام معینه پادری
جماعت را بر اسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته هدایت تقلید اعمال آنحضرت میکند و از نان
متبرکه و عرق انگور سرخ که خالص نبیذ میباشد قدری میخوراند و بعدش از جمله ممنوعات کتابی محترز
میشوند **چهارم** کنفیسیا ای کفاره ای اعتراف جرائم بحضور پادری که او را بزعم خودش اختیار
عفو جرائم حاصل است ضروری است **پنجم** تدهین جسم که مریضان روغنهای متبرکه پادری بجسم
خود میمالند **ششم** تقرر امام گلیسیا و قسیسان بطور نیابت بحکم پاپای روم **هفتم** مناکحت مگر
پادریان اگلیسیای روم از مناکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر اگلیسیا نکاح می نمایند و ازین
اگلیسیا در امور ذیل مخالف اند **یکی** استعانت موتی بدعا از مقبولان درگاه الله **دوم** قیام
روح در مقام برگاتری **سوم** از نگاه داشتن اشکال انبیا و اولیا در معابد ها فقط و پاپای روم

جانشین حضرت فطرس حواری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از آلایش دنیوی و جمله آلایش
نفسانی خود را مبرا میدارد که از همه بالاتر عدم تناکح و رسومات همین انگلیسای روم و انگلیسای
قسطنطنیه و انگلیسای گریس ای یونان و انگلیسای شام و انگلیسای قبطای اسکندریه و انگلیسای
حبش و انگلیسای نصرانیان در خود دستان فارس و انگلیسای خالدیه ای بابل و انگلیسای
ارمن و انگلیسای انطاکیه و انگلیسای هند باندک تفاوت جاریست و دوازدهم انگلیسای انگلیز است
که سابق تابع انگلیسای روم بود وقتیکه پاپای روم عفو جرائم را القوت خود محول نمود و هرکه را خواست
در زمره اولیا داخل ساخت از بعضی شورشی پدید گشت و واعظان چار سو پیدا شدند از انجمله در سنه ۱۵۱۷
لیوتهر و کالوین خلاف از انگلیسای روم ورزیده کذب و افترای خلیفه روم باثبات رسانیده مذهب
جدید بربنای تنزیلات رواج دادند و از اینرا پراٹسٹینز نام نهادند از اسم پراٹس ٹیشن که معنی
آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بر کذب و افترای پاپای روم که خلاف مطالب تنزیلات تلقین میداد
و نام این ترمیم کنندگان رفارمر مشهور است از اسم رفارم که معنی آن ترمیم است و نام اهل
این مذهب پراٹسٹنٹ است و ایشان بجای رسوم هفتگانه انگلیسای روم صرف باپٹیسما و یوخارست
را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بست و هفت گروه پیروان انگلیسای
جداگانه هستند یازده حسب تشریح مذکور الصدر و انگلیسای انگلیز Ch. of England
و ایرستان Ch. of Ireland و اسکاٹستان Ch. of Scotland
پرسبٹیریان Ch. Presbeterian و جماعت متفقه پرسبٹیریان The united presbyterian
انگلیسای جماعتی Congregationalism و میتهودسٹ Methodist
موراویان Moravians و باپٹسٹ Baptist و جماعت لیسونیان Morisonian
جماعت ارونگ Irvingism و کویکرز یعنی جماعت دوستان Quakers
جماعت شیکرز Shakers و جماعت سوشالزم Socialism
جماعت مارمن Mormons و این گروه اخیرست و یونیٹیریان Unitarians

اسی ارباب غیر ذو ثلثه و نهمه بعد رفارمیشن از کلیسای ابتدائی خلاف ورزیده هر یکی گروه سرکل خود را علیحده نموده تابع ارشاد او شان هستند و دفعات سی و نه گانه مولفه قسیسان رفارمیشن در میان شان مروج است بتفصیل هذا **دفعه اول** اعتقاد در تثلیث پاک **دفعه دوم** بابت امر یعنی ابن الله که انسان ساخته شده بود **دفعه سیوم** بابت فرو رفتن حضرت مسیح زیر زمین که عبارت از مقر ارواح است **دفعه چهارم** بابت زنده بر آمدن حضرت مسیح از زیر زمین بعد دفن **دفعه پنجم** بابت روح القدس **دفعه ششم** بابت کفایت تنزیلات مقدسه برای نجات **دفعه هفتم** بابت پیمان قدیم **دفعه هشتم** بابت کلمات سه گانه یقین یعنی کریڈ حواریان و کریڈ حضرت اثاناشیوس و کریڈ نائسینی **دفعه نهم** بابت گناه اصلی یعنی خلقی **دفعه دهم** بابت عدم صدور امور نیک از بندگان بلا ذریعه مسیح **دفعه یازدهم** بابت بی جرمی انسان **دفعه دوازدهم** بابت کارهای نیک **دفعه سیزدهم** بابت کارهای قبل بی جرمی یعنی صفائی **دفعه چهاردهم** بابت کارهای زیاده از مامور **دفعه پانزدهم** بابت بی لوث عصیان بودن حضرت مسیح **دفعه شانزدهم** بابت گناه بعد اصطباغ **دفعه هفدهم** بابت تقدیر و انتخاب **دفعه هجدهم** بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت مسیح **دفعه نوزدهم** بابت گرجاگهر **دفعه بستم** بابت حکومت و اختیار گرجاگهر **دفعه بست و یکم** بابت اختیار مجمع و شوره عام **دفعه بست و دوم** بابت پرگیٹوری یعنی مسکن اول ارواح **دفعه بست و سوم** بابت خدمت امامت در جماعت **دفعه بست و چهارم** بابت تقریر در جماعت بزبان جماعت فهم **دفعه بست و پنجم** بابت سیکرامنٹ یعنی رسوم مدخله دین عیسوی و بیعت **دفعه بست و ششم** بابت عدم لیاقت ائمه که مانع تاثیر سیکرامنٹ نمیشود **دفعه بست و هفتم** بابت بپتسمه یعنی غسل اصطباغ که رسم مدخله دین عیسوی است **دفعه بست و هشتم** بابت لارڈس سپر یعنی عشای حضرت مسیح که مراد از بیعت است **دفعه بست و نهم** بابت مردمان شریر که حصول جسم حضرت مسیح

عشای متبرک میکنند **دفعه سی ام** بابت سیکرامنت هر دو قسم **دفعه سی یکم** بابت نیاز
قربانی واحد حضرت مسیح که بر صلیب تکمیل یافت **دفعه سی دوم** بابت نکاح کشیشان **دفعه
سی سوم** بابت آنکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند
دفعه سی وچهارم بابت رسومات گرجاگهر **دفعه سی وپنجم** بابت هومیلیز یعنی نصایح
و موعظات که بطریق وعظ در مساجد گفته میشوند **دفعه سی وششم** بابت تخصیص بشپ و ائمه
دفعه سی وهفتم بابت حکام ملکی **دفعه سی وهشتم** بابت مال ومتاع اهل عیسوی که
ملک عام نیست **دفعه سی ونهم** بابت حلف مردمان عیسوی **ترجمه نماز ماموره
حضرت مسیح** ای پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشد نام تو بیاید بادشاهی تو شود خواسته
تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان ده امروز ما را نان کفاف ما را و درگذار ما را گناهان ما چنانکه میگذاریم
ما ایشان ما را و در آزمایش مگذار ما را بلکه نجات ده ما را از شر در چراکه تراست بادشاهی و قوت
و جلال از ازل تا ابد آمین **بشنو** گروهی که آنرا فری میشن نامند و اهل این دیار آنرا فراماشن
میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد و بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن بحضرت داود علیه السلام
میرسد و سوای اهل کتاب و حرالاصل فکور در آن داخل نمیشود یعنی کافر و غلام و زن و خنثه را در آن
سلسله شریک نمیکنند و حالات آن گروه باوصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر
نشده است مگر بر اوشان که در آن داخل هستند والله اعلم بالصواب فقط **عنصر چهارم در بیان
اسلامیان بشنو** عقائد و شرائع اسلامیان در رساله جات فقه و عقائد گذشت اجمالاً
در چند نشان مذاهب متفرقه را بنگارم **نشان اول برخی از عقاید صوفیه
صافیه** گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و سوی
وجود علمی نهد هر آنچه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان
شناخت مثلاً اگر چوب را باتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت بجای خاکستر
ظهور کند و واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و لوال

که تبدیل می یابد ایجاد حق در عالم ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده می کنی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و در کتب محققین آمده که جمیل از جمال خود از ناز بر آید که حسن خود را در آئینه ببیند بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب القاب و اسما بطاهر گشته پیدا گردانید **نشان دوم در بیان فرق اسلامیه** بشنو در حدیث آمده که زمانه آید که امت من متفرق شود به هفتاد و سه گروه و هفتاد و دو گروه هلاک شونده اند یعنی راهی روند که در آن هلاک شوند و یکی خلاص شود راه راست و حق رود و آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه خلفای راشدین را به ترتیب مستحق خلافت دانند و تعظیم و تکریم هر چهار را تعظیم و تکریم جناب رسول مقبول صلی الله علیه وسلم شناسند و باقی هفتاد و دو گروه در اصل شش گروه اند و هر یک مشتمل بر دوازده و آن شش اینست **شیعه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه بیان دوازده فرقه شیعه** و این گروه بدین اسما موسوم است غلوتیه ابدیه شیعیه اسحاقیه زیدیه عباسیه امامیه ناؤوسیه تناسخیه لاعنیه راجعیه علی الهیه و در آنچه هر دوازده را اتفاق است اینست جماعت خمس اوقات را سنت ندانند و مسح موزه را روا ندارند و امیر المومنین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را بد یاد کنند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوای امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بیزار اند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتوانند ایستاد مگر بیاری غیر و بر طلحه و زبیر رضی الله عنهما نام بد نهند و ایشان را مجتهد ندانند و نا امید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت ندانند و سه طلاق بیک لفظ را تا یگان یگان نگوید روا ندارند و دست راست را بر دست چپ نهادن در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندارند و تعجیل در افطار روزه و نماز شام بر فور غروب آفتاب سنت ندانند و تاخیر کنند تا ستارگان روشن نمایند و در اختلاف میان ایشان است اینست **غلوتیه** علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند و جبرئیل

بر محمد صلی الله علیه وسلم بسهو فرود آمده اند سبیه علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دانند
شیعه ایشان همه صحابه کبار را بد یاد میکنند و غاصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت
شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان آیات شان علی و فضل آنحضرت را از فرقان
برانداخت آیتی یکی از آن سورها اینست ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه
یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین و منکر این را
کافر شمرند **اسحاقیه** زمین را هیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است
زیدیه جز اولاد علی و اولاد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهما امام ندانند **منصبیه**
گویند که خروج کردن بر امام یعنی بجنگ پیش آمدن بر بادشاه مسلمان رواست **امامیه** زمین را
خالی از امام غیب دان ندانند و پس امام فاجر نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند
ناووشیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند او کافر است **متناسخیه** قائل تناسخ
بوده اند **لاعنیه** طلحه و زبیر و معاویه و عائشه رضی الله عنهم را بد یاد کنند **رجعیه** گویند
که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امروز در ابر است
علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام بر نیاید خود بمعاونت پیغمبر بجسد علی
درآمد و بر مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح نهند چه بی واسطه غیر
بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه وسلم بدست مردم آمده **بیان دوازده
گروه خارجیه** ازرقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلیفیه کوزیه کنزیه معتزلیه بیهسیه
محکمیه اخنسیه شمراخیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است این است که جماعت را حق ندانند
و اهل قبله را بگناه کافر گویند و آنانکه بر بادشاه ظالم خروج کنند یعنی عاصی شوند گویند
که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرده قائل نبوت نبی و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین
و حضرت معاویه هستند و بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و گویند که علی دعوی
الهیت کرد و خلق را بدین دعوت می کرد چنانچه در خطبة البیان که منسوب بحضرت اوست گفته

انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان و
انا المنان وانا المصور النطفة فی الارحام و بروز عاشورا بیرون شهر در میدان و [illegible]
صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تازند و عید کنند و انچه در میان ایشان اختلافست
انیست ازرقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن در خواب هیچ نکوئی نه بیند زیراکه وحی منقطع شده است
اباضیه گویند که ایمان قول است و عمل و نیت در و شرط نیست ثعلبیه گویند جزا و سزا بخود است
نه بقضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده
و نشناخته شده خلیفیه گویند که چون پادشاه ترک دهد از غزای کافران کافر شود کوزیه غلو کنند
در طهارت و اندام را در حالت شستن سخت بمالند کنزیه زکوة مال ندهند و فرض ندانند معتزلیه
از هر دو حکم بیزارند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیراکه عجز بود و انرا ظلم دانند و بگویند که تقدیر
او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محدث است و انچه در مصحفست
حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بندگان مخلوق نیست و مردگان را از صدقه و دعای
زندگان منفعت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس بیش نبوده
کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان بهشت و
دوزخ بمانند و فرشتگان را افاضلتر از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان و کافران برابرست
و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیا حق نیست و خدای تعالی آفریدگار انگاه شد
که بیافرید و روزی ده انگاه شد که روزی داد یعنی پیش ازان خالق و رازق نبود خدای تعالی
عالم و قادر بذات خود نیست بعلم و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست و انچه در عدم است
هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل بهشت بمیرند و بخسپند و سست شوند و اگر کشته شود با جل
خود نمیرد یعنی اگر نه کشتندی نمردی و از علامت منکراند چون بیرون آمدن دجال و یاجوج ماجوج
و جز ان و مطلقه ثلثه را بی آنکه حلاله کنند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضلترست از علم
بعضی از ایشان گویند که علم و عقل هر دو برابراند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقاتی واسطه نیست ثنویه گویند عرش عبارت است از بلندی و کرسی از علم و حجابها از منع دیدار و
لوح از جمله حکمها و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود و بعد شد و پس از
مردان نبی نیست و پیش از وحی نه مومن بودند کافر و انبیا علیهم السلام از آن معصوم اند و حرام از
غیبت مثل این چیزها بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است **یزیدیه** گویند که ایمان بالغیب
باطل **محکیه** گویند که خدای تعالی بر مخلوق حکم نیست **اخنفیه** گویند هر که مرد عمل مراد او نرسد
و جزای عمل که کرده است نیابد و نفع بد و نرسد **شمراخیه** گویند که زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه
بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان هر زنی است بی نکاح مباح است **بیان دوازده گروه**
جبریه مضطریه افعالیه معیه مفروغیه تجاریه متمنیه کسالیه سابقیه حبیبیه خوفیه
فکریه حسبیه در آنچه اتفاق است آن است که توفیق بیش از فعل هست و در آنچه اختلاف است این است
مضطریه گویند که خیر و شر مر خدای راست ما را در آن دخلی نیست و بر آن فعل عقوبت نیست **فعالیه** گویند
که خلق را فعل هست ولیکن قدرت نیست **معیه** گویند خلق را قدرت هست ولیکن با فعال یعنی قدرت و فعل هر دو مر بنده راست
مفروغیه گویند آنچه شدنی بود شد درین ساعت از کسی چیزی پیدا نمی آید **تجاریه** گویند که خدای تعالی
خلق را آفرید بر علم نه بر معلوم و خلق را عذاب کند بر فعلهای خویش نه بر فعلهای ایشان **متمنیه** گویند که خیر نسبت است راضی و
ساکن باشد نفس **کسالیه** گویند که ثواب و عقاب بعمل نیک و بد بوده کم و بیش نشود **سابقیه** گویند سعادت و
شقاوت روز ازل نوشته اند پس طاعت الحال سود ندارد و از گناه باک نه **حبیبیه** گویند حبیب
عذاب نکند مر دوست را و خدای تعالی دوست ماست **خوفیه** گویند که دوست نترساند
مر دوست را **فکریه** گویند فکر در صنع بهتر است از عبادت و هر که را علم زیاده شود عبادت از وی
ساقط میشود و بدان مقدار با محتاج او بر خلق واجب شود پس در مالهای مردم شریک باشد هر که چیزی
از وی باز دارد ظالم باشد **حسبیه** گویند قسمت نیست در مالها یعنی در میراث و گویند چون بنده را عمل نیک نباشد
او شریک باشد و رسنده که او را عمل نیک بسیار بود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدر اند پس مال و اسباب یکی باشد
در وی همه شریک اند و آنکه منع کند مال خود را او ند عاصی شود **دوازده گروه قدریه**

احمدیه تنویه کیسانیه شیطانیه شرکیه وهمیه راودیه ناکثیه منویه فاسطیه نظامیه
منزلیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است اینست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابرند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر روزه است اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
اینست که احمدیه گویند فرض حق است و از سنت منکر اند تنویه نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان
اند شرکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق وهمیه گویند که عالم را فنا نیست و فعل های بحکم او نیست راودیه گویند که جهان منسوخ
نشود ناکثیه گویند در تنگ در بیعت امامان جائز است منویه گویند گنهکار کافر گشت توبه او
قبول نشود فاسطیه گویند که کسب فرض و نکوهیدن زهد نظامیه گویند خدایتعالی شئی نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است منزلیه گویند که بدی تقدیر شده است یا نه

دوازده فرقه جهمیه معطلیه متراصبیه مترافیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و قفیه اما آنچه درین اتفاق است اینست گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف است اینست معطلیه اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند متراصبیه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
مترافیه گویند که خدایتعالی بیجاست واردیه گویند مومن بدوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید حرقیه گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده نمانند مخلوقیه قرآن را
مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند زنادقیه گویند معراج بجان بود نه بتن و خدایتعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قرآن سخن خواننده

سخن خدای عزوجل ما می گوئیم که لفظ از لا فظ است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند
وقفیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق است
و نگوئیم غیر مخلوق است **دوازده گروه مرجیه** تارکیه سائبیه رجیه شاکیه بهیه عملیه
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند **سائبیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مختار معصیت و اطاعت است
رجیه گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک ارند **بهیه**
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهی را نداند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند با مومنیم ان شاء الله تعالی
استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان برای
بادشاه باید کرد اگرچه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** وجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که
امر یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک
و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل و دیگر مذاهب کثیره هم مسطور است شایق تفصیل را در آن باید جست

خاتمه محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را حمانیه هم نامند

و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسند مسیلمه را و کتب سماوی یکی فاروق اول دوم فاروق
ثانی عطا شده است و رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و بوقت نماز بهر جهت
که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک
جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر را بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجودی نیست و حق تعالی بسجده آدم

امر نفس مودود و زیاده از یک زن جائز نیست **نقصان دوم در بیان واحدیه** واحدیه
از سبجوان که دهی است از گیلان در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون حسب محمد کاملتر شد از ان
محمود سر برزد و بنعتک مقالاً محمود اخبر است وخود را مهدی موعود میخواند و میگفت که دین
محمد صلی الله علیه وسلم منسوخ شده اکنون دین محمود است وخود را امینی و مسلمانان را دنی نامند
عقائد خاک را واجب شمرد و عناصر دیگر بزعم خودش از خاک موجود شده و بر جبت قائل است و بوجود
نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند **شنو** و میزان که از بهجه معتبره محمود است آیه الارض
که سر انجام عالم از ابتدای اغاز تا مدتی که این افراد انسانی با هم سرشته نبات گردد واز و حیوان آید که دابة
نام اوست تا باز آدم معمور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور عرب باشد که دور
فوقی شرعی است و هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت شرعی است تا بعد از ان که آن عالم مذکور که نوبت افراد
مذکور است بهم سرشته شده باشد و تا آدم معمور آیده باشد و مدت دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین
شانزده هشت هزار سال باشد در کل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر باشد همین عمل عجم بگردد
تا بعد از انکه دائره بدو صورت این دو کامل گرد و باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که تا
شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر علانیه
بشصت و چهار هزار سال بخوبی تمام گردد و گویند که بعد مردن اجزای بدنی بصورت جمادی یا نباتی
جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسانی رسد پس بکسوت انسانی درآید و همچنین در
خورد و علم و عمل جماد یا نبات یا حیوان گردد **نقصان سیوم در بیان روشنیان**
شنو که میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری
میرسد در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت در نهصد سی و دو هجری در کانی کرم که یکی از کوهستان
افغان است با پدر خود رفت و ریاضات کشید در حالنامه که تصنیف اوست مذکور است
که حق تعالی او را به نبوت گزیده و جبرئیل برو فرود می آمد کلمه اش چنین است باسم من لا یری الله
لا یعرف الله و در بنا تعیین جهات را از میان برداشت و گفت که غسل با ب حاجت نیست

باو رسیدن تن پاک نشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفتن اینکه خود را و خدا را شناسد آدمی نیست
اگر سود نیست گرگ و پلنگ و اگر نیکو کار است گاو و گوسفند با ایشان خلاف خود شناسی آکشتن فربود
وا دزنا و اعمال ناشایسته اجتناب کمال است و از تصانیف عربی و پارسی هندی افغانی بسیار است
کتابی دارد خیر البیان که بچهار زبان عربی و پارسی و پشتو و هندی ان خطابی است از حق تعالی مر بایزید را و آن را
صحیفه الهی دانند با وصف عامی بودن معنی قرآن و سخنان حقائق اسو بیان می فرمود که دانایان
متحیر شدند **نقصان چهارم در بیان قرا بودیان** و این منسوب بقرا بود نام شخصی که پیشوا
انها بود و کتابی داشت سراج نام مذهبش بعینه پیرش بود جز اختلاف خلفا با پیرش و رسم هم
گویند نماز بلا تعیین جهات میخوانند و در حرام و حلال وسیع المشرب بود **تمام شد** بیان عناصر الحج
قوله هریکی دوخته بر خرقه خود چند درست چه هیچ یا خمیه ندارند زر از یکدیگر **اللغة** درست بالضم بمعنی
دینار و اینجا مراد از کواکب و ما مراد از مردمان بنی آدم و زر عبارت از درست **قوله** بر در بار جلال احدی شیخ
و مرید همه صافی دم و وافی قدم و فرمان بر **اللغة** بار بمعنی دخل و احدی بفتحتین یکی از نام الله
تعالی جل شانه و شیخ بالفتح بمعنی پیر و اینجا مراد از قطب و مرید عبارت از کواکب دیگر اشکال شمالی
و صافی دم بمعنی راست قول و وافی قدم بمعنی درست کار و فرمان بر ای برنده فرمان **المعنی**
یعنی آن قطب که حالش به بیان آمد بظاهر بر در بزرگی خدا مع مریدان خود صافی دم و وافی قدم است
و احوال باطنی او اینست که در بیت ما بعد بیان میکند **قوله** همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در منزلت عز و جلالش مضطر **اللغة** معرفت بکسر راء مهمله بمعنی شناختن و کنه بمعنی باکی
و حیران بمعنی یکسو نگران ای سر گشته و مضطر بمعنی بیقرار و همه عبارت از پیر و مرید **المعنی** یعنی
احوال باطنی آن پیر و مرید اینست که در شناختن کنه کمال خدای تعالی حیران و بر در مرتبه و بزرگی
او پریشان هستند ای هیچ نسبت از عرفان ندارند **قوله** شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان شه
صبح و شام اند دعا گوی خداوند شه **اللغة** خداوند بفتح واو و سکون دال صاحب و کدخدا را گویند
از برهان و خداوند جهان و خداوند شه هردو مراد از ممدوح یا اینکه خداوند جهان مراد از حق تعالی باشد

المعنی یعنی پیر و مرید ان بظاهر لیل و نهار مداح خدای تعالی هستند و صبح و شام دعاگوی ممدوح یا هستند ای از دل طالب دنیا اند و در روز و شب و صبح و شام صنعت تضاد است **قوله** همه سکه خاص وصالش بخواب ✤ همه در سکه مهر جمالش بی خور **اللغة** ضمیر شین اول راجع بخدای تعالی و ثانی راجع بممدوح و بخواب ازین باعث که چشم فرو بسته اند و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و باعث آراستگی و پیراستگی مهر جمال ممدوح را سکه گفته و بخور بمعنی و در لفظ خور ایهام است **المعنی** یعنی ان پیر و مرید در ظاهر برای مداحی و ثنای خود در سکه وصال الله تعالی بخواب اند و وصال او تعالی اوشان را بخواب هم منظور نشود و همه از روی باطن در محبت جمال ممدوح بخوردن هستند **مطلع ثانی** تا نبات لب تو بسته شد گر و شکر نبُد کام من تلخ چو بیمار نشد از خون جگر **اللغة** نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط بمعنی شیرینی در محل ایهام و شکر مراد از لب و خون جگر کنایه از غم و اندوه و بمعنی شراب نیز **المعنی** یعنی تا وقتیکه خط تو بر نیامده بود با شیفته رنج و تاب مرا نبود حالا که خط تو پیدا آمد باین خوبی بر آمده است که از محبت و سودای آن خون جگر می نوشم دیگر اینکه از زمانیکه خط تو بر آمده است من تصور زوال حسن تو کرده خون جگر میخورم **قوله** حلقه زلف ترا دائره سه کنار ✤ نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر **اللغة** دائره سه کنا یه از خسار و کنار بمعنی آغوش و نقطه لعل باضافت تشبیهی ست ای لب و دهان که بشکل نقطه است و عقد بالکسر بمعنی سلک و عقد ثریا اشارت به دندان **المعنی** یعنی در آغوش زلف تو ماه و در دهن تو عقد ثریاست **قوله** پسته شور تو مشهور بفن منطق ✤ نرگس شوخ تو مغرور با قسام نظر **اللغة** پسته شور بمعنی پسته نمک سود و درینجا مراد از دهن و منطق بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و گفتار و نام علمی معروف و نظر بمعنی دیدن و نیز نام علمی است که از حکمت نظری و حکمت عملی نیز گویند و اقسام ان بسیار است و در هر دو لفظ ایهام است **المعنی** یعنی دهن تو بفن گویائی مشهور و چشم تو با قسام نظر مغرور است **چون** درینجا با شوخ و شنگ اصطلاحی علم منطق از غرفه این شعر سر بلور د لهذا برای جودت افکار ناظرین خواستم که از حل تحریر رساله جمالیه اشراق در بالا

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد معبود که نفس ناطقهٔ انسانی خلعت فاخرهٔ نطق که عبارت از
ادراک است بسایر حیوانات شرف امتیاز بخشید و پس از ستایش مسعودی که منطوق لازم
الوثوق انسان ضعیف البنیان اند از ابنای نوع کل از که بیان بملا اعلی بپایه اعزاز نبیا
صلوات الله علیه وآله واصحابه واهل بیته وسلم التماس میدارد فقیر **محمد عثمان** عفی عنه
که این رساله انتخاب کتب ورسائل متعدده حاوی بر یک آغاز ودو مصباح ویک خاتمه مسمی
بمصباح المنطق است **آغاز** ذهن انسان مثل آئینه در پذیرائی عکس بوده است
بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مرئیات وآن صورت پذیر تصورات و مرئیات است مثل
حرارت وبرودت که هریک آنرا دیده اند و هنگام ادراک تصور گرمی وسردی بمواجهه ذهن
دست بسته ایستاده میشود که این خیالات را تصور نامند **بشنو** منطق عبارت است از
قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند ومراد از فکر توجه ذهن است بطرف مجهول
ومبادی عبارت از دو معلومیست و ذهن عبارت است از قوه مدرکه که ادراک جزئیات و کلیات
بدان متعلق است وقوه مدرکه چون آئینه ایست که صور جمله محسوسات ومعقولات دران
منقش میشود وقوه مدرکه هرچیزی را که ادراک نماید آنرا علم گویند وعلم بر دو نوع باشد
یکی تصور دوم تصدیق اگر آنچیز که ذهن ادراک آن کرده خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل وفکر
خود را دران دخل ندهد آنرا تصور گویند مثلا تصور **زید** یعنی فقط صورت زید بذهن درآید
این تصور باشد واگر عقل را دخل دهد یعنی دران حکم نماید آنرا **تصدیق** نامند چنانکه گوییم مثلا زید
نویسنده است **وحکم** عبارت است از نسبت چیزی بچیزی دیگر چنانکه زید چیزی دیگر است و نویسندگی
چیزی دیگر و هرگاه گوییم که زید نویسنده است پس درمیان زید و نویسندگی نسبتی پیدا آید
وحکم عبارت از این نسبت است و هر چیزیکه حکم باشد آنرا تصدیق خوانند وتصدیق هم یک نوع تصور
است مگر مع شی زائد یعنی درین حکم زیاده میباشد وحکم بر دو نوع است **حکم بالایجاب** و
حکم **بالسلب** حکم بالایجاب چنانکه گوییم زید نویسنده است وایجاب مراد از اثبات است

وحکم بالسلب چنانکه گوییم زید نویسنده نیست وسلب مراد از نفی است و **تصور** بر دو قسم است
یکی آنکه حصول آن محتاج استعانت نظری فکری نباشد چنانکه تصور **حرارت** و **برودت**
و **سیاهی** و **سفیدی** وامثال آن این قسم را تصورات بدیهی وضروری گویند **دوم** آنکه
حصول آن محتاج نظری وفکری باشد چون تصور **ارواح** و **ملائک** و **جنات** ومثال
آن این دو قسم را تصورات نظری گویند و **تصدیق** نیز دو قسم است **یکی** ضروری که حصول
آن محتاج نظری وفکری نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است وآتش گرم است مثال
آن **دوم** نظری که حصول آن محتاج نظر وفکر است چون تصدیق در انکه **صانع عالم** قدیم است
وعالم حادث است وانسان اگرچه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات وکلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت ازینجهت بر سائر حیوانات مشرف وممتاز گردیده وچون
معلومات تصوری وتصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را بدو مصباح بیان مینمایم
انشاء الله تعالی **مصباح اول** مشتمل بر احکام اربع **حکم اول** در بیان اصطلاحات تصور
وتصدیق **بشنو** معلومات تصوری که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصوری باشد معرف وقول شارح
ای تعریف کننده ونماینده وشرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد وآن دلالت والفاظ ومعانی
وتعریفات است ومعلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصدیقی باشد حجت ودلیل
آن مجهول تصدیقی گفته میشود پس مقصود دانستن ودریافتن معرف وحجت است ودرین شک
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ **مثلا** انسان که معنی آن حیوان ناطق است پس غرض از معنی است
نه از لفظ انسان وهمچنین قیاس است حجت حدوث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ وعبارات
آن واحتمال است که کدامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند واز دیگری
ضرورت امداد باشد وآن دیگر که این را تعلیم خواهد داد بیرضرور بذریعه الفاظ خواهد بود پس واجب شد
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصوت لفظی او **حکم دوم** در بیان **دلالت**
الفاظ بر معانی لفظیکه دلالت کند بر معانی موضوع خود آنرا دلالت مطابقی نامند **مثلا**

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ
دلالت کند بر جزو معنی آنرا دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند **مثلا** لفظ
دست که موضوع است بر معنی انگشتان و ساعد تا مرفق چنانچه گویند که تیرم یکدست از هدف خطا کرده
بعض جا معنی تا ساعد می آید چنانچه گوئیم که فلان سارق را دست بریده اند پس مراد اینجا این بود که تا ساعد قطع
کرده اند که جزو معنی موضوع له است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد آن معنی را بجهت
آن لفظ آنرا دلالت التزامی نامند **مثلا** دلالت اسد بر شجاع و رستم بر پهلوان و حاتم بر جواد و شیطان
بر مفسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند **دلالت** عبارت
از بودن چیزی است بحالتی که از علم آن علم بچیزی دیگر حاصل شود **اول** را دال و **ثانی** را مدلول
نامند **وضع** تخصیص شی است به شی دیگر بوجهی که از شی اول شی ثانی حاصل شود پس وضع سببی است
از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلا** لفظ انسان
که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در
غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی آن مفهوم میشود
دوم دلالت عقلیه که آن مقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ مسموعه پس دیوار بر وجود لافظ
و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن مقتضای
طبع باشد مثل دلالت **اح اح** بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ
نیز یافته شود مثل حمرت و صفرت رنگ بشره بحالت غضب و خجالت اما از دلالت های مذکوره
آنچه معتبر تر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معنی در آن متعلق است و دلالت
مطابقه و تضمن و التزام مذکوره صدر بدان مربوط است **حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی**
بشنو لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی را گویند که جزء آن دلالت نکند بر جزو معنی مثل
اجزای رجل ای **ر ج ل** جداگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بر معنی مرد
دلالت میکند و مرکب عکس این باشد مثل سنگ انداز ای سنگ بمعنی خود و انداز بمعنی خود

دلالت میکند و گاه باشد که لفظی باعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبد الله که باعتبار
علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جزو دیگر است
و الله جزو دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شرکت
غیر مبرا باشد مثل لفظ زید و خالد که مخصوص برای ذات اوشان است دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی
عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان و فرس و حمار دران شامل است و مفرد کلی بر دو
قسم است **یکی کلی ذاتی** که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی
لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و **کلی عرضی** بخلاف آن یعنی از حقیقت
جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات
و نظر بر کلیات مفهوم کلی بشمار بخیال می آید الا نسبت هایکه ازین کلیات علاقه میدارد چهار است
اول نسبت تساوی در دو کلیات الوقت یافته شود که مصداق هر دو و افراد هر دو یک باشند
مثلا انسان و دانشمند جاندار **دوم نسبت تباین** که مصداق هر دو و افراد هر دو جدا جدا باشند
مثل حجر و شجر **سیوم نسبت عموم و خصوص مطلق** اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد
و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد
کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرور نیست **مثلا** جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی
کلی خاص و انچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیار چیزها
مثل افیال و افراس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند **چهارم
نسبت عموم و خصوص من وجه** اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانی از یک حیثیت
خاص و از حیثیت ثانی عام باشد **مثلا** جاندار و رنگ سفید دو کلی هستند بعض جا جاندار به نسبت
رنگ سفید عام است زیراکه اشیای جاندار بالوان مختلف می باشند هیچ خصوصیت رنگ سفید
نیست و همچنین بعض جا رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیراکه لون سفید منحصر بر جاندار نیست
بلکه بعض اشیا مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می باشد **بشنو** مدار نسبت فیما بین

بین معنی است که نسبت اشیای خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیدا شده بود نسبت همان اشیا باعتبار
ثانی خیال ثانی پیدا شده پس اشیا یک هستند باعتبار دو خیال عام پس فیمابین چنین دو کلی
نسبت تساوی می باشد و نظر با اجتماع و افتراق اطراف دو کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و دو
ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که اینچنین افراد چه قدر هستند که بران هر
کلی صادق می آیند این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعض افراد چنین برآیند که بران
یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی دو ماده
اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتیکه نسبت تساوی فیمابین دو کلی خواهد بود درین صورت
صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق مفقود و صورت تباین عکس این میباشد و در
عموم خصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک
ماده اجتماع و دو ماده افتراق میباشد **بشنو** نقیض کلیات هم یک نوع کلی است **مثلا** انسان
و لا انسان دو کلی هستند پس فیمابین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود در کلی نقیض ان هم نسبت
تساوی خواهد بود **مثلا** در هر دو کلی انسان و دانشمند جاندار نسبت تساوی است و در کلی نقیض
این یعنی لا انسان و لا دانشمند جاندار هم نسبت تساوی است و منحصر و محصور بودن نسبت های باهم
کلیات مذکوره در نسبت های چارگانه مذکوره انحصار عقلی است زیرا که اگر بنظر غور دیده شود بجز
چار صورت های مذکور الصدر کدامی نسبت دیگر بخیال نمی آید و دران دو کلی که باخود ها نسبت تباین
خواهد بود دو کلی نقیض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزئی را نسبت پنجمی نفهمید بلکه
نام آن تباین است که گاهی بشکل تباین کلی و گاهی بشکل عموم و خصوص من وجه میباشد الغرض چنین این
مباینت که گاهی کلیتاً افتراق باشد چنانکه در تباین کلی میباشد و گاهی کلیتاً افتراق نباشد مگر
افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه میباشد این را تباین جزئی نام نهاده اند
بشنو از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن همین معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت تباین
باشد آن ضد و نقیض یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض نفهمید اگر از تباین تناقض مرادی بود

پس ضرور در نقیضهای دو کلی متباین تباین کلی می بود چرا که اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین
هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق می باشد در کلیات نقیض آنهم نسبت همان
می باشد مگر منقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می باشد **مثلاً** در جاندار و عاقل
نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات نقیض آن نسبت همان است الا لاعقل عام و بیجان
خاص زیرا که بعض اشیا لاعقل میباشد مگر بی جان نمی باشند مثل حشرات الارض وغیره و در دو
کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود در کلی نقیض آنهم تباین جزئی خواهد بود زیرا که در نقیضین
تناقض نیست ورنه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیر نخواهد شد
بشنو حالا بعد دانستن نسبت یک کلی با کلی ثانی معنی را بفهمید که کلی را با افراد خود نسبت از سه
حال خالی نیست یا کلی تمام ماهیت افراد خود باشد یا تمام ماهیت نباشد بلکه داخل ماهیت یعنی جزو
ماهیت باشد یا نه تمام ماهیت باشد نه جزو ماهیت بلکه خارج از ماهیت باشد و این کلی فی الجمله بر پنج گونه
است **جنس** و **نوع** و **فصل** و **خاصه** و **عرض عام** جنس آن کلی را گویند که داخل ماهیت
انسانست و بر اسپ و شتر و گاو و خر نیز اطلاق توان کرد چنانکه لفظ **حیوان** که اطلاق آن
بر بسیار حیوانات است و **نوع** آن کلی را گویند که محمول بر کثیر شود که مختلف بعدد باشد و متفق
بمعنی چنانکه لفظ انسان که بر زید و عمرو و بکر اطلاق توان کرد و **فصل** آن کلی را گویند که داخل
اصل ماهیت باشد و بدان تمیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان تمیز
انسان است از دیگر حیوانات و **خاصه** آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک
که در انسان موجود است و بدیگر حیوانات نیست و **عرض عام** آن کلی را گویند که با نواع متعدد
موجود باشد چون مشی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب
نیز بر دو قسم است مرکب تام مرکب غیر تام **مرکب تام** آنست که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی چون
متکلم سکوت ورزد مخاطب را انتظار نباشد آنچنان انتظار که مخاطب در مبتدا بغیر خبر یا در خبر بغیر
مبتدا باشد چنانکه گوییم زید قائم است پس زید مبتدا است و قائم خبر و باصطلاح منطقیان مبتدا را

[illegible] مرکب تام [illegible] ناقص نیز خوانند است که متکلم را سکوت
بر آن صحیح نباشد [illegible] دوام یا فعل [illegible] **چهارم در تعریفات** معرفات **بشنو** [illegible]
تصوری کدامی کلی [illegible] ضرورت [illegible] معلوم خود خواهد اشنا پس آن تصور معلوم را معرف و قول شارح نامند
شرح تصور نامعلوم می کند و آنرا شناخت شما می آرد بدینجا معرف و قول شارح ضرورست که این اقسام چهارگانه
اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل و افضل است
مثل حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب
چون جسم ناطق در تعریف انسان **سیوم** رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
جسم ضاحک در تعریف انسان **بشنو** در تصورات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیقات
بحث از قضایاست و قضایای الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصورات مقدم آمد **مصباح**
دوم در بیان تصدیقات مشتمل بر پنج محکوم **محکوم اول** در بیان قضایا **بشنو**
عبارتیکه مدلول آن کدامی تصدیق باشد آنرا قضیه نامند **مثلا** آدمی دانشمند جاندار است
و مفهوم این عبارت یک تصدیق است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این بحسب معنی مرکب
باشد از سه چیز **اول** مبتدا که آنرا باصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند **دوم** خبر و آنرا
محکوم به و محمول گویند **سیوم** نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه را با محکوم به
و لفظی که دال بر ربط هر دو باشد آنرا حرف ربط نامند و قضیه بر سه قسم است **حملیه شرطیه متصله**
شرطیه منفصله و هر قضیه ازین اقسام ثلثه موجبه باشد یا سالبه **موجبه** آنکه دران حکم بالایجاب
یعنی ایقاع نسبت باشد و **سالبه** آنکه دران حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو لفظ
مفرد باشند آنرا قضیه حملیه نامند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم دو لفظ مفرد اند و زید را مبتدا
و محکوم علیه و موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی
که زید را با قائم [illegible] است آنرا نسبت حکمیه گویند و چون درین قضیه حکم بالایجاب است لهذا

این قضیه را قضیه حملیه موجبه گویند و زید قائم نیست پس این را قضیه حملیه سالبه نامند و قضیه شرطیه
مشتمل بر قضیتین باشد و آن نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد
روز موجود باشد **سالبه** چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و
این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم باتصال دارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز
به برآمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند
این عدد زوج است یا فرد یا روز است یا شب **سالبه** چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا
حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی نامند و موضوع در قضیه حملیه اگر
جزئی حقیقی باشد از اقضیه شخصیه گویند پس اگر موجبه باشد گوییم که زید نویسنده است و اگر سالبه
باشد گوییم زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد و بیان تعداد افراد آن کلی نکنند آنرا مهمله خوانند
قضیه مهمله موجبه چون انسان نویسنده است **قضیه مهمله سالبه** چون انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد باشد از اقضیه محصوره گویند و قضیه محصوره بر چهار قسم باشد
کلیه محصوره موجبه جزئیه محصوره موجبه کلیه محصوره سالبه
جزئیه محصوره سالبه و در قضیه محصوره حاصر یعنی حصر کننده چهار الفاظ اند کل و
بعض و لاشی و بس **قضیه محصوره کلیه موجبه** مثل کل انسان حیوان است و **قضیه
محصوره جزئیه موجبه** چنانکه بعض حیوان انسان است **قضیه محصوره کلیه سالبه**
چنانکه هیچ نیست از انسان حجر **قضیه محصوره جزئیه سالبه** چنانکه نیست بعضی انسان حیوان
بشنو اگر از معدوله که صرف یک بحث لفظی است و از طبعیه که آنهم چندان مفید نیست اغماض
کرده شود تا هم و شقوق اعظم قضیه حملیه و شرطیه هستند و در حملیه چهار اقسام **مخصوصه**
کلیه جزئیه مهمله و در هر یک ازین دو اقسام **موجبه و سالبه** موجود که مجموعه آن
هشت گردید و در هر یک پانزده موجهات که میزان کل آن ۱۲۰ صرف حملیه شده و در شرطیه
دو قسم متصله و منفصله موجود و در منفصله سه اقسام **حقیقیه مانعة الجمع مانعة الخلو**

و در متصله لزومیه و اتفاقیه و هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله بجمیع اقسام خود موجبه و سالبه
و منفصله باقسامها علی هذا القیاس و این جمله شانزده شدند و هر یک ازین مخصوصه و کلیه و جزئیه
و مهمله که همگی ۶۴ شدند و در هر یک موجبه پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توحش لاحق
میشود و همچنیکه در مبحث تصورات بیان کلیات خمس است در مبحث تصدیقات بیان اقسام قضایاست
نسبت بشنو تصورات و تصدیقات دو شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس و موضوع ثانی
قضایا باقسامهاست پس بعد ازین بیان خصائص قضایا و نسبتهای فیما بین آن میشود و محکوم
دوم در بیان تناقض تناقض مراد از اختلاف قضیتین است در ایجاب و سلب همچنیکه یکی صادق باشد
و دوم کاذب مثلا یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه محصوره موجهه** مخصوصه قضیتین مخصوصه علاوه
اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین بجمیع الحیثیات
و جمیع القیود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشند یا کدامی قید مختلف عارض
گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد مثلا زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
باوجودیکه اختلاف سلب و ایجاب است مگر بباعث متحد الموضوع نبودن قضیتین متناقض نیستند
یا مثلا زید بیدار است و زید نمیخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول متناقض نیستند
این از اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالا نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد مثلا زید بروز
بیدار است و بشب میخسپد و زید پدر خالد و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تخالف اوقات
و باعتبار ابنیت و ابویت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبارات که اتحاد آنها
در قضیه متناقض شرط است شش هستند **کل و جزو و شرط و زمان و مکان**
و اضافت و قوه و فعل از انجمله ۳ و ۴ و ۵ بالا مذکور شدند
وحدت قوه و فعل اینست که اگر در قضیه واحد بموضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا در قضیه ثانی

هم بالفعل باشد ورنه باختلاف قوت و فعلیت دو حکم متناقض جمع شدن میتوانند مثلاً زید باخوانده است
و بالفعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیراکه دروی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط بنسبت
که شرط حکم در قضیتین متحد باشد ورنه باختلاف شرط تناقض فوت خواهد شد مثلاً نماز بی وضو جائز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نماز بی وضو جائز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل و جزء
اینست که اگر بر موضوع باعتبار اجزائش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در جزء و محکوم علیه نیز باشد مثلاً
حبشی اسود میباشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی بر حبشی باعتبار جلد و موهایش بوده است
ورنه ناخن و دندان و چشمانش سفید میباشند که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بروی صحیح نمیشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم گو متناقض
هستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازینوجه قضیتین متناقض نشدند و انقدر وحدت‌ها که برای تناقض شرط هستند
احدی اوراق نظم کرده **قطعه** در تناقض هشت وحدت شرط دان * وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزو کل * قوة و فعل است در آخر زمان **محصوره** در محصوره علاوه شرائط
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در دو قضیه متناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزئیه
اگر هر دو کلیه یا جزئیه خواهند بود تناقض نخواهد بود **موجهه** درین علاوه شرائط متعلقه مخصوصه
محصوره یعنی وحدت حکم و نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افراد اختلاف جهت نیز ضرور است یعنی در
یک قضیه موجهه جهتی که باشد در قضیه متناقض آن جهت خلافش باشد و جهات بتفصیل هذا است

ضرورت ذاتی　ضرورت وصفی　ضرورت وقتی　دوام ذاتی　دوام وصفی　فعلیت　امکان

نقیض ضرورت امکان و نقیض دوام فعلیت است و هرگاه ضرورت و دوام در یک قضیه باشد همون
نوع امکان و فعلیت در قضیه متناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت وصفی است در نقیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است در قضیه نقیض آن امکان وقتی خواهد بود پس چنانکه
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود در فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد
بشنو امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی　امکان وصفی　امکان وقتی　امکان [illegible]

وفعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا اینکه جهت امکان یا فعلیت مخصوص ذات یا وصف و غیره خواهد بود اسمای ان جهت امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه عامه و امکان وصفی را حینیه ممکنه و دوام وصفی را حینیه مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین در ممکنه عامه و حینیه ممکنه داخل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینیه ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که دران امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتیه و قضیه را که دران امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینیه ممکنه وقتیه و اگر امکان وصفی غیر معین باشد حینیه ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موجهات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجهات که آنرا موجهات مرکبه نامند باقی است در موجهه مرکبه دو موجهه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجهه مرکبه است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است یکی اینکه هر دو جزو مسلوب باشند ثانی اینکه یک جزو مسلوب باشد مثلاً زید مالک فیل و اسپ است این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک اسپ و فیل بودن زید غلط است پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل و اسپ هر دو نباشد یا اینکه اسپ باشد فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جزو از صورت اولی یعنی نبودن هر دو جزو عام تر است و چون قواعد منطق عام و کلی میباشند پس در نقیض مرکبه همین شق معتبر تر داشته شد که کدامی یک جزو او نباشد **محکوم سوم در بیان عکس و نقیض** وقتیکه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند بوجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزئیه می آید چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار هستند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی هستند صریح غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعض جاندار آدمی هستند صحیح خواهد بود الغرض که عکس قضیه کلیه جزئیه خواهد آمد و عکس قضیه جزئیه ندارد و عکس نقیض عبارت است ازانکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی مثلا کل آدمی جاندار هستند
قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل بیجان لاانسان هستند **محکوم چهارم**
در بیان حجت بشنو حجت سه قسم است یکی قیاس و آن استدلال است از حال کلی بر حال
جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که
کلی است بر حال جزئی او که انسان است **دوم استقراء** و آن استدلال است از حال جزئی بر حال
کلی چنانکه گوئیم که هریکی از انسان و طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات
در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم اند
بر حال حیوان که کلی ایشان است **سیوم تمثیل** و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی
بنابر اشتراک معنی در میان ایشان چنانکه گوئیم عالم مولف است پس حادث است مثلا خانه که او هم
مولف است و حادث است **بشنو** استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در
باب تحصیل تصدیقات قیاس است **محکوم پنجم در بیان قیاس بشنو** وقتی که آنچنین دو قضیه را
ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یا بحکم حکم ثانی جاری نمائیم
پس این هیئت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا متغیر است یک
قضیه شد و آنچه متغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم آمد
که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فنا بر جمله متغیر بود بر همان قیاس بر دنیا که تغیر پذیر است حکم فنا
جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است **اقترانی و استثنائی** و درین هردو باعتبار
مفهوم چندان تفاوت نیست مگر طرز ادا و عبارت البته مختلف میباشد **اول استثنائی** آنکه
در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد **مثلا** وقتی که آفتاب غروب میگردد شب آغاز میشود
لیکن آفتاب غروب گردید **نتیجه** شب آغاز گردیده مثال ثانی این عدد طاق است یا جفت مگر
طاق نیست **نتیجه** جفت است نام این قیاس استثنائی ازآنجهت نهاده که درین کلمه امی حرف
استثنا مثل مگر و لیکن و الا میباشد ورنه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلاً این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان
علامتهای وجود لیل هستند **نتیجه** این علامت لیل بودن است **دوم اقترانی** آنکه در آن از
قرائن کلی بجزئی حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش
در دنیا متغیر است گذشت **قضیتین** که قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می نامند موضوع نتیجه را
اصغر و محمول نتیجه را اکبر نامند زیرا که بنسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد مجموعه
مقدمتین قیاس مقدمه اول را صغری و مقدمه دوم را کبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس
مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد
مثلاً گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان را
اصغر نامند و حساس را اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس را یعنی کل انسان حیوان است
صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است کبری خوانند و هیئتیکه از تالیف صغری
و کبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظر بآن معنی که حد اوسط مقدمتین موضوع کدام و محمول کدام است
از قیاس اقترانی چهار اشکال برآید **۱** حد اوسط در مقدمه اول محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد
مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بدیهی الانتاج است
و در جمله اشکال قریب الفهم است **۲** در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر
حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست **۳** در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان
ناطق است پس بعض حیوان ناطق است **۴** عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در کبری محمول باشد
چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحذف
حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه بشنو** در مقدمتین قیاس تکرار حد اوسط برای انتاج شرط
اعظم است و درین گاهی مغالطه هم واقع میشود بانوجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود
یعنی لفظیکه در صغری است همون لفظ در کبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا
مجازی یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا آن لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی و به

وبجای دیگر **مثلاً** کمی در خانه سازی طول اندک عرض بیش شود که این اقصر می باشد باید
مختصر کردن ؛ پس شاعر مخاطب را برای تقلیل عمارت میدهد با این دلیل که این قصر است و برای قصر ها
اختصار لازم است **نتیجه** اینکه عمارت را اختصار لازم است درینجا لفظ قصر منشا مغالطه است که معنی
مشترک در صغری یک معنی بخشیده و در کبری معنی ثانی **بشنو** در ولایت یورپ رای عقلا در باره
قصاص مختلف است بعضی می گویند که قصاص انسان بکسی حالت مناسب نیست قاتل اگرچه
بدی کرد و او را حکم قصاص داده میشود و این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع میشود
اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منتظم نماید این شکل پیدا خواهد شد که قصاص به بدل بدی است
و به بدل بدی امر مذموم است **نتیجه** قصاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف
بد میباشد یکی اینکه بنظر کینه کشی و انتقام باشد البته این از روی اصول علم اخلاق مذموم است
دوم بدل بدی بحکم حاکم جزاءً و انتظاماً باشد هرگز مذموم نیست ورنه مطلق سزا مذموم خواهد شد
و مخالفین قصاص در بیان همین مغالطه داده اند که در مقدمتین قیاس همراه حد اوسط دو مختلف
اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال لاتناهی دلیلی می آرند و میگویند که اگر وجود غیر متناهی
ممکن باشد بصورت هذا دو خط غیر متناهی چنان فرض نمائیم که از یک حد آغاز گردیده در انجام بُعد
غیر محدود دارند ظاهر است که هر دو خطوط بضرور برابر خواهند بود زیرا که از یک حد آغاز گردیده و برابر
به بعد لاانتها میروند اکنون فرض کرده شود که یک خط را از آغاز بقدر صد درع قطع کردیم پس آیا
این کسر بانجام گاهی برآمد خواهد شد یا نی اگر برآمد خواهد شد پس متناهی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه برآید
خواهد شد پس کل و جزء برابر گردیده که غلط است و درین دلیل لفظ گاهی مغالطه خیز است مدعی از گاهی زمانه
محدودی دو بست صد هزار لک سال مراد داشته عجیب بران این هیچ میداند که آنچه حضرت مدعی
میفرمایند که این کسر گاهی برآمد خواهد شد حضرتا این کسر در حیات ما و شما و طفل امروزه بل تا قیامت برآید
نخواهد شد کسر کلی ابتدا و آخر برآید این خاصه مقادیر متناهیه است که حضرت مدعی به بیستی آنرا اشتباهاً
غیر متناهی عارض می نمایند **تمام شد** رساله مصباح المنطق **قوله** که سر زلف تو زنجیر نیستی براه

بتسلسل نکشیدی بجهان دور قمر اللغة در سر زلف لفظ سر زائد است و زلف را یک شخص قرار
داده برای او زنجیر نیز گفته و ماه درینجا مراد از چهره و بمعنی قمر در محل ایهام و تسلسل پیوسته شدن و
روان شدن از منتخب و باصطلاح آنرا گویند که وجود یک شی موقوف بر وجود شی دیگر باشد و وجود
آن دیگر موقوف بر وجود سیوم می باشد و وجود آن سیوم می موقوف بر وجود چهارم می باشد علی هذا القیاس
الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند و از زمانهٔ آدم علیه السلام تا این زمان همه دور قمر است
و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر است از جمله ادوار هفت ستاره کان آدم در ابتدای دور قمر پیدا شده اند
از برهان و سراج و نیز از کتب دیگر معلوم شد که از آدم تا این زمان هفت هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال شمسی گذشته
ازین معلوم میگردد که از سال یکهزار و هشتاد هجری دور زحل آغاز گردیده است این وقت مصنف دور قمر خواهد بود المعنی
یعنی چون ای مطلوب بزلف تو زنجیر بر قمر نه بستی و او را محکم نگرفتی دور قمر بانجام رسیده می بتسلسل نکشیدی
و دراز نشدی قوله ای لب می وش تو ساغر جان را لایق * وی شب سرکش گوشهٔ مه را در خور اللغة
وش بمعنی مانند هم آمده از برهان و شب سرکش مراد از زلف و سرکشی برای زلف ظاهر است و ماه عبارت
از چهره و در خور بفتح خاء معجمه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی خورشید در محل ایهام است قوله پیدا شده
شود آن روز رخ بدر ز مهر * که بر آید شب آشفته تر از گرد سحر اللغة ستاره اشاره باشک و لفظ
بدر بمعنی شاعر از قبیل موضع مضمر وضع مظهر است و اگر بدر بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی
محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره المعنی یعنی آن روز
رخ من پر اشک غم و الم باشد که بر رخ تو خط برآید زیرا که برآمدن خط باعث زوال حسن است قوله لعل
ل نوش تو همچو لب خسرو شیرین * مشک گل پوش تو چون خامهٔ شاه اسپر اللغة ل بمعنی شراب
و بجای ل نوش نسخهٔ دُرپاش هم دیده شده پس مراد از در بالضم دندان یا سخن است و خسرو خان آرزو
میفرماید که خسرو بضم اول مشهور است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب است دلالت بر کسره دارد
و ظاهر از کراهیت آنکه خسرو بالضم در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده اند و استاد محقق میفرمایند
گمان دارم که صحیح بضم اول و سیوم قلب خر سو خر آفتاب و سو فروغ پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ

باشد یا قلب بنج رو که بنج بمعنی خوب آمده و دو دو نیست که مبدل خوشرو بمعنی خوب رو باشد کما فی بهار عجم
لب در اینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دو می تواند شد و شیرین در اینجا بمعنی لذیذ و بمعنی نام
معشوقه در محل ایهام و شتاب بالکسر مراد از خط یا زلف و گل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق آن را
می پوشد و شه مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بجانب مدح ممدوح و ماه مراد از چهره مطلوب
و نیز مراد از کاغذ و سپر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم
درست است المعنی یعنی لب میوش تو ای مطلوب مانند لب خسرو که بادشاه جلیل القدر بود و لذیذ و
خط و یا زلف گل پوش تو مانند خامه ممدوح طی کننده ماه است ای چنانکه خامه ممدوح ماه کاغذ را طی می نماید
بر همین نمط زلف تو ماه رخ ترا طی میسازد قوله حاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام + بر سر جمله سلاطین
جهان شد سرور اللغة ممدوح خود را باعتبار مبالغه حاکم مشرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی
فرمان و امام مراد از شاه روم المعنی یعنی آن شاه که در بیت ماقبل ذکرش کردم حاکم روی زمین است یا
چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور است قوله شام در کارگهش هندوی کله جبا
صبح در بارگهش رومی زرین مغفر اللغة کارگه بمعنی کارخانه که مکان تیاری سلب نفائس شاهی
و بجای کارگه نسخه بارگه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف نعال نوشته است این بسیار خوب است
و هندو بمعنی غلام و کله زیجامه را گویند که در وی گل کاری باشد و شام را هندو بمناسبت سیاهی
و کله زیجامه برعایت کواکب و صبح را رومی برعایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود + بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغة یای
پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف در قبل از روزی حذف است المعنی یعنی آن ممدوح باین چنین
عالی مراتب است که چون الحال خورشید بر فلک چهارم است لایق سریر و تخت او نیست اگر بالفرض کلام
روزی بالای عرش باید جلوه کند تا هم بجز تخت و سریر ممدوح نباگیفت الیکی چه بر عرش خورشید طلوع کند تا هم
تخت و سریر چتر و تاج ممدوح او را نتوان گفت قوله آفتابیکه بجز رای زریش نشود + گهی الشب چو هندو را
آفتابی بیای مصدر و یای توصیفی مراد از ممدوح و فاعل بیند حذف است که مخلوق باشد های جارده را از حضرت

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی راست ع مسلک یازده حققه کذان دو لولو را **المعنی** یعنی تا
که شب چهاردهم او را او می بینند آن ماه شب چهاردهم نبود بلکه رای منیر وزیر او خواهد بود **قوله**
کام نگاریکه بجز کلک دبیرش نبود ✤ گر نبات شکر آلوده چکاند عنبر **اللغة** یای کام نگاری هم موحده
و توصیفی است و دبیر بروزن وزیر منشی و نویسنده را گویند از برهان و آنکه بعضی محققان بمعنی دبیر در لغت
خود از حواله بهار عجم بمعنی منشی و محاسب تحریر فرموده اگرچه لغت مأخود در بهار عجم دیده نمی شود تا معنی
اش چه رسد لاکن یقین است که بهار عجم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم ممدوح باعتبار تحریر مضامین
شیرین و عنبر مراد از سیاهی **المعنی** یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر را چکاند آن نبات غیر از کلک دبیر
ممدوح نخواهد بود ای کلک منشی ممدوح را باعث تحریر مضامین شیرین شکر گردیده است **قوله**
قصرش آن چرخ که بر کنگره جستش عقل ✤ عرصه هفت سما یافت کم از یک اختر **اللغة** ضمیر شین
اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بقصر و عقل مراد از همین عقل یا از عقل اول باشد و فاعل یافت
همون عقل است و عرصه هفت سما مفعول است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده
قصرش آن چرخ که بر کنگره یک برجش ✤ درینصورت فاعل یافت خود ممدوح باشد **المعنی** یعنی
قصر ممدوح بحدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان هفت آسمان را ممدوح ما کم از
اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق بلا کسه باشد یا خود هفت سما و مفعول آن که خود را باشد از
آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان هفت فلک خود را کم از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت
قصر باشد و شین برجش بمعنی خود باشد یعنی آن قصر بدرجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان
هفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه ای قصر ممدوح بآن حد از فلک بالاتر کشیده و بلند
رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قصر ایستاده بجانب پائین دید پس میدان هفت آسمان را کم از اختر یافت
و از مقررات است که چون از بلندی بسیار چیزی پست و بعید را ببیند خرد و قلیل بنظر می آید الی آخر الصفت
قوله ای چو خورشید سرادق زده بر اوج شرف ✤ وی چو شمشیر زده بحر گفت موج گهر **اللغة**
منادی آن که ممدوح باشد حذف است و سرادق بالضم و کسر دال مهمله بمعنی سراپرده و اوج شرف

مراد از برج حمل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی زبد در محل ایهام و موج گهر کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صنعت التفات بکار برده **المعنی** ای خنایکه شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بر همین نمط دست تو موج گهر ریزی میزند **قوله** اندرین دم که ز دور فلک شیشه نهاد * همچو جام اند بجون عرق مدام اهل هنر **اللغة** دم بمعنی زمانه و بمعنی نوشیدن در محل ایهام است و دور بمعنی گردش و فلک را شیشه نهاد بباعث عدم استواری عهد و پیمان گفته و مدام بمعنی شراب و بمعنی همیشه در محل ایهام است و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل خبر **قوله** ذره وار اند پریشان همه او فضلا * صبح وار اند نشسته جهلا بر سر خور **اللغة** خور بمعنی عارض و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ خور اشتراک است که بمعنی خورشید است و بمعنی خورش **المعنی** یعنی درین زمانه که حالش عیان است آنانکه فاضل هستند پریشان حال اند و آنانکه جاهل هستند بر سر خوراند ای چنانکه صبح بر سر خورشید میباشد بر همین نمط ایشان بر سر خورش نعمت هستند الحاصل جاهلان بمراتب عالیه و فاضلان بمراتب دنیه هستند درین ابیات بیان بی اعتباری روزگار است **قوله** بد و دیده نتوانند رخ عیسی دیده * چار گشته همه را گوش سوی نغمه خر **اللغة** دو بضعف چار اشاره بکم توجهی و فاعل نتوانند همه است و عیسی مراد از مرد نیک و فاضل چار گشتن گوش بمعنی منتظر شدن سوی نغمه خرامی بسوی نغمه خر و آواز حمار که بدترین حیوانات است و درینجا بلفظ خر اشتراک است که بمعنی چوبکی نیز هست که در ته تارهای ساز گذارند **المعنی** یعنی همه مخلوقات منتظر بجانب نغمه حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی توانند دید **قوله** عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز * مبتدا را نکنند از سر اینجال خبر **اللغة** عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخصی و بضرورت در آخر این لفظ واو زائد نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو و بگردن واو نخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم اسمی علیحده باشد و بر عکس نکردند چراکه بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زاید در نوشتن خفیف و میم مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم

آرند و عمرو بالفتح در نحو برای مثال رفع فاعل و نصب مفعول انچه عبارت می آید ضَرَبَ زَیْدٌ
عَمْرًوا و مصنف در تخیل خود زید را ظالم و عمرو را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد
داشته و حال بمعنی حقیقت و خبر بمعنی آگاهی و در الفاظ عمرو و زدن زید و مبتدا و حال و خبر
همه ضلع نحو صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است **المعنی** یعنی درین زمانه
اگر کسی ظالم کدام مظلوم را بکشد هرگز اصلا حاکم وقت و عهده داران اطلاع نمی کنند **بشنو**
درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به نحوی صرف شده اند که فقیر را از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام
گریز نیست بسم الله الرحمن الرحیم بعد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سرگردان بادیه کن فکان فقیر **محمد عثمان قیس** عفی عنه
که این اوراق چند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه انتخاب نموده مشتمل بر این گردانیده بمیزان البنیان
موسوم ساختم **نهر اول در بیان صرف بشنو** لفظ از سه حال خالی نیست اسم یا فعل یا حرف
پس آنکه دلالت نمیکند بر معنی مستقل حرف است چون از و در و بر و آنکه دلالت میکند بر معنی مستقل
و نزدیک است یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه چنین نباشد
نیست بزبانه مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جامد و مشتق و مصدر **جامد** آنکه در آن
اشتقاق را دخل نبود همچو نماز و روزه **مشتق** آنکه برآمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل و اسم مفعول
است چون از کردن کننده و کرده شده **مصدر** شش قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر
معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول **مصدر معروف**
آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده
مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شده که صالح است
برای اسناد بسوی مضروب **حاصل بالمصدر معروف** آنکه هیئت وقت صدور فعل
در فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بر چند نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاق کنند
چون گفت شتر و گفت عالم سعدی ع گفت عالم بگوش جان بشنو ** و گاهی لفظ آر بعد از آن

رساله میزان البنیان در علم صرف و نحو

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر صرف صیغهٔ امر چون خرام جانان و گاهی شین
ماقبل مکسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابرو و گاهی ماقبلش مفتوح هم بود چنانکه در بیان
گلبن اکبر بقلم آمده و گاهی الفاظ مذکوره که دال اند بر هیأتی که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی
مصدر معروف استعمال نمایند و اصلا بر هیأت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماند
گریز **حاصل بالمصدر مجهول** آنکه هیأت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغهٔ ماضی و
گاهی بصیغهٔ امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت این جامه و تراش این جامه بسیار خوب است
مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده باشد برای فاعل و طور بنایش این است که آخر صیغهٔ اسم فاعل
یای تحتانیهٔ مصدری لاحق کرده ها را بکاف فارسی بدل کنند چون زیبندگی و فریبندگی **مصدر
مبنی للمفعول** آنکه بنا شده باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است
از صیغهٔ اسم مفعول چون بستگی و غیره و هرگاه دو کلمه از امر یک جا جمع شود معنی مصدر دهند
چون تک و پو و خور و نوش و همچنین ماضی و امر چون گفت و گو و شست و شو و جست و جو و غیره
و همچنین دو فعل ماضی چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد و غیره باب
مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گونه است
جعلی و اصلی **جعلی** آنکه بزیادت کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصادر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند چون از طلب طلبیدن و از بخش بخشیدن از دید دیدن و از
شو شوییدن و علی هذا القیاس و باید دانست که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه
بذات خود مصدر وضع شده باشد چون کردن گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
لازم آنکه صیغهٔ آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و استادن و غیره **متعدی**
آنکه صیغهٔ آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افگندن و آفریدن و غیره **مشترک**
آنکه بمعنی لازم و متعدی هر دو آید چون گشادن **مثال لازم** صائب **بیت** گل گشاید
چمن خاطر ما شاد مرا هست گلبن منظر خانهٔ صیاد مرا **مثال متعدی** فردوسی

چو بگشاد آن طره مشکناب بپشت آمد بپابوسی آفتاب + و علی هذا القیاس و گاهی از مصدر صیغه
مضارع برآورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد ازان نون مصدری لاحق کرده
ازو اشتقاق صیغه ها نمایند در صورت یک مفعول زیاده شود چون از رمیدن رماندن و گاهی نون
ما قبل دال را کسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه رمانیدن پس اگر اصلش لازم است
متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میرد میراندن نظامی ع تو میرانی و زنده کن هم توی
و از گرید گریاندن و از خند خنداندن ع بخندانم بگریانم جهان را + و گاهی صرف یک الف
زائد نمایند چون از نشین نشاندن و از رود رواندن بعد ازان واو از کثرت استعمال حذف
شد راندن گردید و تحمل کراندن برای نحو و تکمیله باشد و اگر اصلش متعدی است بدو مفعول متعدی خواهد بود
چون از خورد خوراندن و خورانیدن سعدی ع طعامش خورانید درویش سیر + و اگر مشترک
است پس اینهم مشترک خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی بدو مفعول چون سوزد و
سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و میتوان گفت که سوزانید زید آتش را
از عمرو و بعضی استادان نوشته اند که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه مضارع را از آن
برآورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرره ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو
اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و سائیدن و ساباندن وغیره پس جمله افعال که از مصدر
بر می آیند بواسطه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع
که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای
مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو قسم است کند وان شش ماضی و مستقبل
و حال و مضارع و امر و نهی است ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است
اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته فقط و آن بنا میشود از مصدر
بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن و گفتن کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه
حرف تا یا دال است و ما قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستد در است و در آمد و ستد و شنید

شده باشیم **بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا**

دوم بعید آنرا گویند که دلالت کند بر صدور شدید کرده شده ام کرده شده باشیم و استمراری صورت
به لاحق کردن هاء هوز و لفظ بود در آخر ماضی مطلق چون نفی در آن تا نفی گردد **بحث نفی فعل**
آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که نزدیک ... دم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی**
بلاحق کردن هاء هوز و لفظ است در آخر ماضی مطلق چون از کرده بودم نکرده بودیم **بحث**
است می آید بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی هاء هوز و الف ... اید نکرده ام نکرده ایم
و تا باقیماند چنانکه مصرع شنیده ستم که صیادی هوس جوش الصنا طوطی ست ... نکرده باشید
نشنیده ستند است **چهارم محتمله** آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته
مع تضمن احتمال و شک و آن حاصل میشود بلاحق کردن هاء هوز و لفظ باشد در آخر ماضی مطلق
چون کرده باشد و ضمایر در آخر لفظ باشد می آرند بعد حذف دال از آخر آن چون کرده باشم
پنجم ماضی شرط و تمنا که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا
و آن حاصل میشود به الحاق کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق چون میکرد و گاهی آخر آن یای
مجهول در صیغه واحد و جمع غائب و واحد متکلم می آرند چون کردی و کردندی و کردمی
ششم استمراریه دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته بتکرار و آن در صورت همچو شرط
و تمناست **شاعری** انکه هر شب هوس سوختن ما میکرد * کاش می آمد و امروز تماشا میکرد
که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمرار است و در مصرع ثانی میکرد و می آمد مفید معنی شرط
و تمناست **مستقبل** آنست که بزمانه آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که
بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و ضمایر اندرون لفظ خواهد می آرند چون خواهند کرد
و غیره **حال** آنست که بزمانه موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است بر صیغه مضارع
چون میکند **مضارع** آنرا گویند که در زمانه حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع
بنا میشود از ماضی نزد جمهور و پیش امیر هندی در آخر صیغه امر دال ساکن ما قبل مفتوح
علامت مضارع است چون گوید و کند امر فرمودن کاری باشد کسی را چون گو و کن

[illegible] این ہم نہی است بر اول امر آن چہارم قسم
[illegible] صیغہ دارد دو برای غائب و یکی برای واحد مذکر و
[illegible] و مونث فرقی نیست دوم برای تثنیہ و جمع مذکر و مونث
[illegible] واحد و اخل جمع است چون کرد و کردند دو برای حاضر و دو برای
[illegible] که بعید است از [illegible] کردی و کردید و کردم و کردیم **بشنو** حاضر آنست که از و خطاب کنند
[illegible] ذکر ده بود [illegible] آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد **مخفی** نماند که فعل بر دو گونه است معروف
[illegible] فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه
خورده شد طعام و ہر یک ازینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم
ثبوت فعل **بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف** کرد کردند کردی کردید کردم
کردیم **بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف** کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید
کرده بودم کرده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف** کرده است
کرده اند کرده کرده اید کرده ام کرده ایم **بحث اثبات فعل ماضی محتمله معروف**
کرده باشد کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم **بحث اثبات فعل
ماضی شرط و تمنا معروف** سیکرد سیکردند سیکردی سیکردید سیکردم سیکردیم و استمرار
بصورت ہمین صیغه ہاست اگر خواہی که ماضی مجهول بنا کنی ہای ہوز و لفظ شد در آخر ماضی
معروف در آر و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن **بحث اثبات فعل ماضی
مطلق مجهول** کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم
بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده
بودی کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی
قریب مجهول** کرده شده است کرده شده اند کرده شده کرده شده اید کرده شده ام کرده شده ایم
بحث اثبات فعل ماضی محتمله مجهول کرده شده باشد کرده شده باشند کرده شده باشی

کرده شده باشید کرده شده باشم کرده شده باشیم **بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا مجهول**
کرده میشد کرده میشدند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدیم و استمراری بصورت
همین صیغه هاست اگر خواهی که منفی بنا کنی در اول صیغه نون نفی در آر تا نفی گردد **بحث نفی فعل**
ماضی مطلق معروف نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی**
بعید معروف نکرده بود نکرده بودند نکرده بودی نکرده بودید نکرده بودم نکرده بودیم **بحث**
نفی فعل ماضی قریب معروف نکرده است نکرده اند نکرده نکرده اید نکرده ام نکرده ایم
بحث نفی فعل ماضی محتمله معروف نکرده باشد نکرده باشند نکرده باشی نکرده باشید
نکرده باشم نکرده باشیم **بحث نفی فعل ماضی شرط و تمنا معروف** نمیکرد نمیکردند نمیکردی
نمیکردید نمیکردم نمیکردیم و استمراری بصورت همین صیغه هاست **بحث نفی فعل ماضی مطلق**
مجهول نکرده شد نکرده شدند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدم نکرده شدیم وگاهی نون نفی ملحق
گردد بلفظ شد چون کرده نشد **بحث نفی فعل ماضی بعید مجهول** نکرده شده بود نکرده شده
بودند نکرده شده بودی نکرده شده بودید نکرده شده بودم نکرده شده بودیم وگاهی نون نفی بلفظ شده
وگاهی بلفظ بود ملحق گردد چون کرده نشده بود و کرده شده نبود **بحث نفی فعل ماضی قریب**
مجهول نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شده نکرده شده اید نکرده شده ام نکرده شده ایم
وگاهی نون نفی بلفظ شده ملحق گردد چون کرده نشده است **بحث نفی فعل ماضی محتمله مجهول**
نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده شده باشی نکرده شده باشید نکرده شده باشم نکرده شده باشیم
وگاهی نون نفی بلفظ باشد ملحق گردد چون کرده شده نباشد **بحث نفی فعل ماضی شرط**
و تمنا مجهول نکرده میشد نکرده میشدند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده
میشدم نکرده میشدیم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمراری بصورت همین صیغه هاست
بحث اثبات فعل حال معروف میکند میکنند میکنی میکنید میکنم میکنیم اگر خواهی
که حال مجهول بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن و مضارع مجهول بنا میشود از ماضی مجهول بسبب الحاق

در میان لفظ شده که علامت ماضی مجهول است زیاده کرده شین معجمه مضموم را فتحه دهد تا مضارع مجهول
گردد و پس لفظ می که علامت حال است در اولش در آرند تا حال مجهول گردد اما آوردن لفظ می به
علامت مجهول فصیح تر است **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند
کرده میشوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند
نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** نکرده میشود نکرده میشوند نکرده
میشوی نکرده میشوید نکرده میشوم نکرده میشویم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد چون کرده نمیشود
بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد
خواهیم کرد اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل در میان صیغه ماضی مجهول در آر تا مستقبل مجهول
گردد **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد
کرده خواهید شد کرده خواهم شد کرده خواهیم شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد
نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** نکرده خواهد شد نکرده خواهند شد نکرده خواهی شد
نکرده خواهید شد نکرده خواهم شد نکرده خواهیم شد وگاهی نون نفی بلفظ خواهد مصدر گردانند چون کرده نخواهد شد و مضارع که طریق
بنایش ضمن حال قلمی آمده بعد دور کردن علامت حال مضارع میماند مگر باید فهمید که در بنای مضارع گاهی حذف وگاهی بدل
میشود کرده میشود **بشنو** پس آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف امیر هندی است
که از امر حاضر بزیادت دال مهمله بنا می فرمایند چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذهن
طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد **بشنو** که آخر ماضی را ناگزیر است از تا یا دال لهذا
ذکر هردو کرده میشود **بدانکه** ما قبل آخر ماضی ذی تا را ازین حروف چارگانه که خا و شین معجمه و سین مهمله
و فا باشد چاره نیست پس این مشتمل است بر چهار تنویر **تنویر اول** در بیان مضارع از ماضی که ما قبل آخر
وی خای معجمه باشد و اینجا گاهی بزای معجمه و سین مهمله و لام بدل گردد چون از ساخت سازد و از
شناخت شناسد و از گسیخت گسلد و چون فروخت مشترک است و بمعنی روشن کردن و بیع نمودن
پس بمعنی اول فروزد چون فروزند و بمعنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد **تنویر دوم**

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین مهمله باشد و این سین گاهی بهای هوز بدل کرده چون از کاست
کاهد و گاهی بنون چون از شکست شکند و گاهی آخر آن یک دال زیاده کنند چون از بست بندد و گاهی سین را
بنون بدل کرده ماقبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی چون از
پیراست پیراید و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و گاهی بزای معجمه چون از خاست خیزد
الف را بیا بدل کردند و فتح ماقبل را بکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید
و از نگریست یا را هم حذف کردند نگرد شد و گاهی بلام چون از گسست گسلد بعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است

تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد و این گاهی رای مهمله بدل
گردد چون از کاشت کارد و گاهی ما بعد آن یک دال زیاده کنند چون از گشت گردد و آنکه بعضی نوشته اند
که گردد مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چراکه گردیدن مصدر جعلی از گشتن است و از نوشت بفتح واو
که معنی طی کردن است نوردد و در نوشت بکسر واو بمعنی کتابت بسین مهمله بدل شود و ماقبل آن یای تحتانی
زیاده گردد نویسد آید و گاهی بزای معجمه چون از افراشت افرازد و میتواند که این مضارع افراختن باشد و
افراشت مضارع ندارد و یا همین صیغه مضارع هر دو باشد و گاهی بلام چون از هشت هلد و بعضی جا قائم ماند
چون از کشت بالضم کشد **تنویر چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فا باشد این حرف گاهی
بیای موحده بدل گردد چون از کوفت کوبد و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از رفت بالضم اول روبد
و در بعضی جا بواو چون از کافت کاود و از رفت رود و از شنفت شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع
شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا بعد از آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت
گوید و در بعضی جا قائم ماند چون از بافت بافد و در بعضی جا حذف چون از پذیرفت پذیرد و از گرفت گیرد و
در اینجا باشباع کسره کاف فارسی یای تحتانی زیاده کردند و خفت و نهفت و سفت مضارع ندارد مگر بزیادتی
دال مهمله در آخر آن چون از نهفت نهفتد و علی هذا القیاس در صیغه امر آن مشابه بماضی خواهد بود **بیت**
شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت + که خفت در اینجا معنی امر است و نهی آن مخفت
سعدی **بیت** نگه کرد شوریده از خواب گفت + مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت + چون از تفت و تفتد

ماضی ذمی تا مطلع شدی حالا احوال تبدیل ماضی فی مثال بیان میشود **شبنو** که ماقبل آخر ماضی ذمی دال یا
ازین حروف هشتگانه که الف و رای مهمله و زای و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشد چاره نیست
پس این بیان شامل است بهشت شعاع **شعاع اول** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی الف
باشد و این حرف گاهی بهای هوز بدل گردد چون از داد دهد و در بعضی جا حذف چون از افتاد افتد و در
بعضی جا قائم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از کشاد کشاید و از زاد زاید که در صورت عدم
از دیاد بنای مضارع صورت نمی بست و میتواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد آمد
انشاء الله تعالی **شعاع دوم** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی رای مهمله باشد این حرف گاهی
بنون بدل شود چون از کرد کند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی
جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد خورد و شمرد شمرد
و شمرد و از برد برد و از آورد آورد ضمه را بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع
نمودن و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد سپرد و گاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند
نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو و در بعضی جا ماقبل حرف را یا زیاده کنند چون از مرد میرد **شعاع**
سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی حرف زای معجمه باشد گاهی بعد این زای یا زیاده کنند چون
زد و زند **شعاع چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین معجمه باشد این حرف در مضارع
قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد نظر باید بعضی گویند که مضارع بودن است
از یک مصدر دو مضارع بر آمده و بعضی گویند مضارع باشیدن است هر دو محل نظر باشد **شعاع پنجم**
در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی میم باشد این حرف در مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون
از آمد آید و سوای این دیده نشده **شعاع ششم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی نون
باشد این حرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از فشاند فشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از نشاند
نشاند و غیره **شعاع هفتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی واو باشد این حرف در بعضی جا
قائم ماند چون از بود بود و شنود شنود و بعضی گویند که شنود مضارع از شنیدن است و بعضی گویند که مضارع

شنفت و شنود استعمال نیافته و گاهی با الف بدل شود و بصورت برای رفع اجتماع ساکنین الف
و را باشد یای تحتانی افزایند چون از ربود رباید و آلود آلاید و از کشود کشاید و از زاید و افزاید و غیره
ازین قبیل است و از بخشود بخشاید صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز
بخشد **شعاع هشتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی یای تحتانی باشد این حرف در
بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از بخشید بخشد مگر در آمید بعد حذف یا فتح را اشباع کرده
یک الف زیاده کنند و آماد خوانند و گاهی یا قائم ماند و بعد از آن نون زیاده کنند چون از آفرید آفریند
و از گزید گزیند و از دید دال مهمله را با موحده بدل کردند بیند شد و بعضی برانند که دیدن ناقص التصریف
است **بیان امر و نهی** بشنو که این هر دو را انشا خوانند و هر یک ازینها نیز شش صیغه دارد
بدستوریکه مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع خلاف امیرهای معروف از معروف و مجهول از
مجهول پس در بنای امر حاضر دو قول است یکی آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند دوم
آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع یای تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغه اینها
بعینه صیغه مضارع است لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف**
گو کند گو کنند گو کنی گو کنید گو کنم گو کنیم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند
گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم چون نهی که نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه
امر حاضر معروف در آرد و بصیغه غائب متکلم معروف و مجهول و حاضر مجهول نون زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی
معروف** گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم **بحث نهی مجهول** گو نکرده شود گو نکرده
شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم و گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
مصدر کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعری **بیت** هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو + گیر و دار
حاجب و دربان درین در بانیست و گاهی صیغه امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو یافته شده
چون فلان چنین کند یا چنین نکند و گاهی بر صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی تاکید و استمرار چون
بسکن شاعری ع صد بسکین زاه در دندان + و بعضی برانند که کند و خورد و غیره مضارع نیستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغه حال مستقبل باشد علیحده است و صیغه استقبال که خواهد صیغه است علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بناکنی علامت آن که نون و دال ها باشد بصیغه امر حاضر معروف در آر و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و های هوز را بکاف فارسی بدل سازتا جمع شود چون کننده و کنندگان **بیان اسم مفعول** چون خواهی که اسم مفعول بناکنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی های هوز در آخر ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسما ملحق نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون خواهی که اسم مکان بناکنی علامت اسم مکان که گاه و که بکاف فارسی باشد در آخر کلمه در آر تا اسم مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسما اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان و آن و آنان و ادات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است **تنبیه** که در پارسی قاعده بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر هندی منیر نوشته اند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال برآر و چون برآوردن امر از کلمه ماضی مشکل است بنا بر آن بر این سه کلیه داشته اند اول **اشباع** مثلا از ماضی شد دال را انداختند شین منقوطه بالضم باقی ماند بعده ضمه شین را اشباع بجهت ساختند که واو معروف پیدا شد چنانچه ستاد ستود امر است و زد شاذ است **دوم تخفیف** که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعده بتخفیف فا پذیر امر شد و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیره شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ نمود دال ماضی را طرح دادند نمو باقی ماند و او را بالف بدل کردند نما امر شد بعده یای بدو بست در آورد چون نما و نمایی و ربا و ربایی و غیره پس دال را بیای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و بود و فرسود و غیره از این قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است و از او بحذف دال آورا مر ساند از کرد که ماضی است بعد حذف دال رای مهمله بکاف بدل گشت کن پیدا که امر است و از گفت بحذف تا گف ماند فا را بواو بدل کردند گو امر شد **تنبیه** که از هر کلمه ماضی

لیکن تشبیع و تخفیف و تبدیل کلمه امر که بوزن حروفش برآید جائز است و چون حروفش کم و زیاده شود شاذ

چیز دوم در بیان نحو نحو عبارت است از قواعدیکه از دانستن ان دانسته شود احکام کلمه از روی تغییر و تبدیل حرکات و غایت او اینست که از خواندن آن مصون باشد ذهن در فکر از خطای لفظی و معنوی و موضوع وی کلمه و کلام است زیرا که از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات او اخر باشد بحث میکنند

پس باید دانست که کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بفتح اول و سکون لام بمعنی ریش کردن و در اصطلاح عبارت است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح عبارت است از چیزیکه بگوید او را آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت است از تعیین چیزی برای چیز دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود ازان چیز ثانی و معنی در لغت بمعنی مقصود است و باصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد در لغت بمعنی تنها است و معنی مفرد عبارت است از معنی که جزء ان معنی دلالت نکند بر جزء لفظیکه موضوع برای ان معنی است چون [illegible] دلالت نکند بر حرف فا و لفظ مفرد مراد است از لفظیکه دلالت نکند جزء لفظیکه موضوع برای همان معنی است بر جزء و همان معنی چنانکه از فرس حرف فا دلالت نکند بر سر اسپ و حرف را بر کمر و حرف سین بر پای ان اسپ

کلمه مقید شد بچهار قید **اول** بودن ان از لفظ و خارج شدند ازین قید دوال اربعه که عبارت از خطوط و اشارات و عقود و نصب است **دوم** موضوع شدن آن و خارج شدند ازین قید الفاظ مهمله چون جسق و مسق و دوال بالطبع چون اح اح **سوم** بودن ان موضوع برای معنی و خارج شدند ازین قید اسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب **چهارم** بودن ان معنی مفرد و خارج شدند ازین قید مرکبات و مرکب اینست که دلالت کند جزء لفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزء همان معنی و ان دو قسم است مفید و غیر مفید مفید اینست که سکوت متکلم بران صحیح باشد و انتظار مخاطب منقطع گردد و انرا کلام و مرکب تام و جمله هم نامند و این بر دو قسم است فعلیه اسمیه در فعلیه بفعل لازم ضرورت مفعول نمی افتد چون زید ایستاده است و بفعل متعدی ضرورت مفعول می افتد چون زد زید عمرو را و اگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جمله فعلیه خبریه و اگر فعل امر

یا نهی باشد از اقسام جملهٔ انشائیه نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون زید رفت
و جملهٔ اسمیه از ترکیب دو اسم حاصل شود و اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سیب سرخ است و بودن حرف
ربطی است میان مبتدا و خبر لفظاً یا معناً ضرور است و بودن مطابقت میان مبتدا و خبر لازم است
و مبتدا شش قسم و ضمیر مرفوع متصل که باسم لاحق میگردد هم شش قسم است چنانچه از نقشه هویداست

واحد غائب	خدا رزاق است
جمع غائب	خوبرویان خوشند
واحد حاضر	تو ماهی
جمع حاضر	شما عزیزید
واحد متکلم	من گنهگارم
متکلم مع الغیر	ما گنهگاریم

و جملهٔ معترضه در میان یک جمله واقع میشود و جملهٔ بیانیه بیان کدامی اسم می افتد و بران کاف می آید و جملهٔ
شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند **مثال حکم اثبات** اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد
پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بحکم اثبات طلوع آفتاب است **مثال حکم نفی** اگر شب نشود
ستاره ها روشن نشوند پس حکم نفی روشن نشدن ستاره ها مشروط بحکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا
باشد نه خبر مگر فعل نیز مبتدا نمی باشد مگر جمله گردیده خبر می گردد و جمله در شمار اسم می آید **جملهٔ مفید** کلامیست
که سکوت متکلم بر وی صحیح باشد و مخاطب از چیزی در یابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول مرکب
اضافی چون آب گنگ و در فارسی بآخر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافت تخصیص است
و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب وصفی** و درین یک اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون خورشید
رخشان و موصوف بر صفت اکثر مقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره بآخر موصوف خوانده نمیشود
و اگر الفاظ متعدد در یک صفت موصوف باشند هر یکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف آخر
کافی است چنانکه درین مصرع ع چشم و گیسوی و خط و خال سیاه * که سیاه صفت همه موصوف هاست
بیان ندا و منادی در فارسی حروف ندا ای یا آ است و منادی آنرا گویند که حرف ندا بدو
منسوب باشد چنانکه در دلا و یا الهی و ای خدا الف و یا و ای حروف ندا و دل و الهی و خدا منادی اند

بیان مستثنی و مستثنی منه در فارسی لفظ مگر و جز حروف استثنا اند و لفظ الا اگرچه تازیست مگر در
فارسی هم مستعمل است چنانکه همه احباب آمدند مگر زید یا همه احباب مستثنی منه و مگر حرف استثنا و زید مستثنی بیان
معطوف و معطوف الیه واو حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در آید اسم و فعل اول را
معطوف علیه و اسم و فعل دوم را معطوف گویند چنانکه بکر و زید و آمد و رفت بیان شرط و جزا در فارسی اگر
و گر و چون حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط ازین عبارت ظاهر است اگر زید نزد من بیاید او را بزنم تا
بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن بار دیگر مشروط بیان جار و مجرور
یعنی حروف جار در عربی به اسمی که می آیند او را اجزای کسره می دهند و آن را که کسره میدهند مجرور می نامند و در فارسی
ترجمه حروف جار را هم جار می نامند و آن دوازده است برای و بهر و پی و جز و چو چون و بای موحده و در و بر
و از و تا و با و را بیان بدل و مبدل منه بدل اسمی است که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی
هر دو نسبت کرده باشند لیکن از اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اول
برای تمهید او بود و اسم اول را مبدل منه گویند چنانچه زید برادر خالد آمد و درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ
برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر خالد است فقط و غرض از گفتن
کلام بایں طور است که هرگاه مبدل منه مشهور و ذی اعتبار نباشد و او را علاقه با معتبری میشود نام او را
با علاقه مذکور میسازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و
بدل بر چهار قسم است اول بدل کل و آن عبارت از آنست که بر هرچه مبدل منه دلالت کند
بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خالد یکیست
دوم بدل البعض و آن پاره از مبدل منه می باشد چنانچه زید سرش را شکستم و درینجا زید مبدل منه است
و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است سیوم بدل اشتمال و آن عبارت است از آنکه
میان بدل و مبدل منه جزئیت نباشد که در بدل البعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و درینجا لفظ زید
مبدل منه و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زید نیست و علاقه با زید دارد و باین
معنی که از اقسام لباس اوست چهارم بدل غلط و آن عبارت است از آنکه مبدل منه بزبان متکلم

بسهو گذرد چنانچه آمد زید غلام او درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ غلام بدل و مقصود درینجا اثبات
غلام است و آن بانضمه عبارت حاصل بود که آمد غلام زید پس لفظ زید را نظر بی اراده بر زبان گذشت
و گاهی لفظ بل را درمیان آنچنین مبدل منه و بدل برای آنکه غلط زیاده میکنند **بیان ضمائر** ضمیر اسمی است
که برای غائب و حاضر و متکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** اسمی از کلمه پیوسته باشد
دوم منفصل که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسمها
از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود **مرفوع** ضمیر فاعل است **منصوب**
ضمیر مفعول است **مجرور** ضمیر مضاف الیه است **بیان معرفه و نکره** **معرفه** اسمی است
که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسمها برای ذات خاص ایشان
معین شده و **نکره** لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر فرد مرد و هر فرد زن را گویند **تمام شد** رساله میزان التبیین
قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر بار + چون تنور است درون شان ز حسد پر ز شرر **اللغه** از پی
نان بمعنی از پی حصول نان و از همه مراد جمیع فضلا و اهل هنر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و درون
شان بفک اضافت نون اول بمعنی خاطر ایشان و حرف زا قبل از حسد سببیه است و حسد مجاز از ینجا
بمعنی رشک است **المعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیگ تهی بر سر می نهند که آن دیگ ها را بجای [illegible]
اهل شادی و غم بر سر داشته میسازند برای حصول نان و دل ایشان بباعث رشک جهلا پر از شرار است
و افسوس که عظیم شاه نوشته که برای نان همه جاهلان دیگ تهی بر سر اند و درون شان بسبب حسد پر از
شرار است تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام ابا میکند **قوله** تا مسیحان خورشید
نبینند چون صبح + هر یکی برکشد از خنجر خود صد خنجر **اللغه** مسیحا مراد از فضلا و مرد نیک و خورشید
کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان اهل روزگار است که اکثر جاهل می باشند
و خنجر کشیدن صبح مراد از برآوردن خطوط شعاعی آفتاب است **المعنی** یعنی جاهلان مانند صبح از گلوی
خود صد خنجر دشنام و دعای بد می برآرند برای اینکه فضلا روی دولت و خورشید نه بینند و خنجر از خنجر
کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان یکی خرس جرس وار بسیرت چون سگ

و درین یکی خوک بجنس خوار الصبوت چو قمر **اللغة** ضمیر آن و این راجع بجانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از
لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ بمعنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانوریست معروف
که بهندی ریچه گویند و جرس بر وزن عسس بمعنی زنگله و در خرس و جرس تجنیس خطی بکار برده و خوک نام جانوریست
که دراز دو آنرا جنگلی نامند و بجس بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت بمعنی ظاهر **المعنی** یعنی حال مردمان
پر فریب زمانه بظاهر آراسته و پیراسته و بباطن خراب بد است **قوله** نیست جز مجلس تو چرخ کواکب افروز + نیست
جز حضرت تو حاکم عالم پرور **اللغة** حضرت بمعنی درگاه و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم مثلاً
در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید از بهار لاکن درینجا بمعنی ذات است **المعنی** یعنی در دنیا مجلس تو
افروزنده کواکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم است و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التفات
بکار برده **قوله** سرور ملک توئی گردن یاران بشکن + صفدر شرع توئی پرده جهال بدر **اللغة** یاران
جمع یار بخلاف قیاس مراد از مردمان مفسد و فتنه انگیز و صفدر بمعنی درنده صف مراد از بهادر و جهال بالضم و
تشدید ها جمع جاهل و این مراد از مخالفان و پرده دریدن بمعنی ذلیل و رسوا کردن و معنی بیت روشن است
قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوی + عیسی دهر توئی عشوه دجال مخر **اللغة** یای موسی
و عیسی معروف باید خواند و این نوعی از تفریس است و موسی عصر و عیسی دهر کنایه از حاکم وقت و
صالح زمانه و عشوه اگرچه بحرکات ثلاثه حرف اول بمعنی حرکت و ادای معشوق است لاکن بکسر افصح
است و صاحب منتخب بمعنی فریب نوشته و درینجا بهمین معنی است و فرعون و دجال مراد از مردمان بیدین
و جهال و مخالفین است و مخر صیغه نهی است و چون درین لفظ خر افتاده است بمناسبت عیسی و دجال
که مرکب هر دو خر خواهد بود بسیار انسب است **المعنی** یعنی تو ای ممدوح حاکم و صالح زمان هستی پس
صحبت بیدینان مکن و فریب دغابازان مخور و این ایماست بترک صحبت جهال مر ممدوح خود را
قوله تا بر اید زره از خود زراندوده مهر + زیر تیر است قمر را و کمان کاسه پر **اللغة** حرف تا برای
ابتدای زمانی است و زره مراد از شعاعهای شمس و جوشن + خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند
و خود زراندوده مهر باضافت بیانی خود مهر باشد و تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم بالای قمر است

زیراکه قمر بر فلک اول است و کمان بودن قمر بجهت هلال و سپر بودن بمناسبت بدر گفته المعنی
یعنی تا زمانیکه اشعه از خورشید پیدا خواهد شد و قمر که زیر عطارد است گاهی هلال و گاهی بدر خواهد شد
و این تا قیامت خواهد بود و ای تا قیامت قوله باد تا در قضا رایت فتحت منصور + مشتری بنده و مه
خادم و گردون چاکر اللغة در قضا مراد از روز حشر و رایت بمعنی نیزه و حرف عطف قبل از مصرع
ثانی حذف است المعنی یعنی تا قیامت نیزه فتح تو فتحمند و مشتری بنده الخ باد قوله سر بلک تو این
یکشبه عقد گهر + که برآورد ضمیر قلم از بحر فکر اللغة در مصرع اول لفظ تصدق باد حذف است و یکشبه
بهای نسبت منسوب بیک شب و عقد گهر بالکسر سلک مروارید مراد از ابیات قصیده و ضمیر بمعنی اندیشه
از بحر الجواهر و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و در بحر فکر اضافت تشبیهی یا بیانی است و در
شبه بمعنی پوست ایهام است المعنی یعنی سر بلک تو تصدق باد این سلک گهر من یعنی قصیده یکشبه که در ایام

قصیده در بیان قدوم عشرت لزوم شاهنشاه بهار بر عرصه روزگار و گریز بمدح خسرو شیرین کار قوله

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار + ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار العروض
این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف موقوف واقع است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات
اللغة باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیهی یا بیانی است
و درینجا عروس بمعنی مرد و زن کدخداست و در مصرع اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسم و عذار
بالکسر بمعنی رخسار المعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این حالت
نیست پس چرا چمن مانند عروسان ای مثل نوشه گرد رخسار خود گل زده است که علامت سهره بستن
است قوله گر نه فگنده است گل عکس در آب از چه رو است + گاه تماشای گل دیده بلبل چهار اللغة
فاعل فگنده گل و عکس مفعول آن و آب ظرف است و از چه رو بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن
و سیر و چهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن آن فی الحقیقت هرگاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل
آن عکس را ببیند پس چشم بلبل و چشم عکس بلبل [illegible] شده چهار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از کثرت اشتیاق

حصول دیدار ست که یک مرتبه بچهار چشم به بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از عمل نامیه * نقش گل آید
برون از نی صوت هزار **اللغة** نوبت بمعنی وقت از منتخب و بار بمعنی بار دیگر و نامیه قوتی ست در جسم
حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد و نقش گل بمعنی صورت گل و نقش بالفتح جنسی از
سرود قوالان وضع کرده خراسانیان و صوت بمعنی آواز و در نی صوت اضافت تشبیهی ست زیرا که اهل فرس
اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه میدهند و هزار بمعنی بلبل از برهان **المعنی** یعنی بار دیگر از عمل قوت نامیه
مرتبه آن شده ست که بلبل که صوت میکشد از تاثیر قوت نامیه نقش گل ازان صوت پیدا میشود **قوله** طفل
شگوفه که باد از سر و دوش درخت * افگندش بر زمین چو می نهد در کنار **اللغة** شگوفه بکسر اول و کاف
عربی بضموم بمعنی گل درخت میوه دار و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات
و جهانگیری و کلمه چنین است قبل شگوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ باد حذف ست **المعنی** یعنی طفل شگوفه
چنین ست که هرگاه صدمه باد او را از سر و دوش درخت بر زمین می افگند بهار از راه شفقت [illegible]
در کنار خود می نهد و ظاهر ست که هر درخت که بکنار نهر خواهد بود شگوفهایش در کنار او خواهند افتاد
قوله شاخ گل زرد دیده نرگس و یک غنچه کند * تا بسر ناخنش باز کند طفل وار **اللغة** گل زرد نام گلیست
که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل دیده همون شاخ است و نرگس مفعول آن و همچنین بالعکس و قبل
از لفظ کند بالفتح که ماضی ست از کندن کلمه ازان حذف ست و ضمیر ازان راجع بطرف نرگس است
و ضمیر شین راجع بجانب غنچه **المعنی** یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود ست باعث اینکه شاخ گل زرد
نرگس را دید و یک غنچه ازان نرگس کند تا که مانند طفلان بمشغله خود ساخته بسر ناخن وا کند و کشاده
نماید **قوله** دست عروس چنار بر لب جو شد دراز * رفت زعکس هلال بر تک آبش سوار **اللغة**
در عروس چنار اضافت بیانیست و چنار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان که برگش بصورت
پنجه انسان باشد و شبها ازو اخگر بارد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد و اکثر ان را بلب نهر
نشانند و حرف ز اقبل از عکس که مخفف از ست زائد ست و درینجا برای بیان سوار ست که بالکسر بمعنی
کنگن باشد و تک بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر و شین آبش متصل سوار ست که از منفصل افتاده **المعنی**

یعنی عروس حنا که بر لب جو با شاخ دست او دراز شده است و زمیان عکس هلال است که در آب
افتاده است پس عکس هلال چنان معلوم میشود که از دست عروس حنا زیور کنگن زیر او افتاده است
قوله وقت سحر پیش با دگل ز میان زرکشا * و چشم بران زر نهاد نرگس صاحب عیار **اللغة** پا
های تازی دعاست ورق وقت سحر و زر گل مراد از همون زردی گل است که در میان گل میباشد
چشم نهادن بمعنی ملاحظه نمودن و عیار بالکسر چاشنی زر و سیم گرفتن که در هند بانگی گویند و صاحب
عیار یعنی اضافت حرف با بمعنی کسیکه در نیک و بد خوب تمیز کند و معنی بیت روشن است **قوله**
نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند * ژاله بدندان مگر ساخت لبش را فگار **اللغة** رعنا بمعنی زیبا و مرهم کافور
مراد از سفیدی نرگس و ماند بمعنی گذاشت است و ژاله بروزن لاله شبنم را گویند از برهان و ضمیر شین
راجع بنرگس و فگار بمعنی مجروح **المعنی** یعنی شاید که برعنای گل نرگس شبنم از خود رفته و شیفته شده و در
حالت بوسه بازی لب او را گزیده است که نرگس مرهم کافور بران زخم خود نهاده است **قوله** شش درم
سیم ماند بسر نرگس که کرد * سیم شگوفه صبا بر سر بستان نثار **اللغة** شش درم سیم مراد از شش برگ
سپید گل نرگس که اکثر و بعضی نرگس شش برگ میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از کرد برای علت است
و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه درینجا مراد از گل سفید است
و نثار بالکسر تصدق **المعنی** یعنی چون صبا بر سر بستان سیم شگوفه نثار کرد ازین باعث از ان نثار بر
نرگس نیز شش درم سیم بماند **قوله** نارون و سرو نیست مست به پهلوی هم * کز پی اعدای شاه شکل
طناب است و دار **اللغة** نارون درختیست معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و بمعنی
گلنار هم است از برهان و هم بمعنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح بمعنی دشمن و نارون را باعث
طوالت شاخ بطناب و سرو را بباعث سرکشی بدار تشبیه داده و گریز بمدح نیز کرده و معنی بیت روشن است
قوله وصف لاله دوش سلطانی ازمن شنید * دید چو از نازکیش هیچو در شاهوار **اللغة** پای سلطانی
بمعنی ... و شنید بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شد و پای نازکی صفت است
و ضمیر شین راجع بلاله است **المعنی** یعنی چون ممدوح لاله را در نازکی مانند در شاهوار تازه و نازک یافت

دوش در صفت این مطلع از من شنید و آن مطلع نیست **مطلع ثانی** لاله دهن باز ماند بلب جوی بهار
تا شده خندان چو گل لعل لب جویبار **اللغة** دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن
از بهار عجم و لب بمعنی کناره و در جوی بهار اضافت بادنی ملابست است و حرف تا ابتدائیه است
و جویبار را در ذهن خود معشوق تصور کرده و لعل لب عبارت گلگونی گلهای سرخ که بهر دو جانبش میباشد
المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جویبار باعث برآمدن گلها بهر دو کناره خندان شده است پس گل لاله
که شگفته است در حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است **قوله** لاله بسان صدف کرد
دهن باز زانکه + فاخته از شوق خواند بر سر شاخسار **اللغة** معنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه
با آخر مصرع موقوف باید خواند و این شایع است چنانکه درین بیت ؎ نگردد در دهن به از دو تا تاک
شیرین حال من ای آفت جان + و در شاخسار کلمه سار زائد است **المعنی** یعنی چون فاخته باعث آمدن
موسم بهار بر سر شاخسار از شوق میخواند و کوکو میکند پس از این جهت لاله از راه حیرت دهن باز کرده است
و آنکه بجای فاخته نسخه تازیانه دیده شده تحریف است **قوله** لاله گلگون نقاب بسته بلب از سحاب + صندل
و گلاب از پی دفع خمار **اللغة** نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطا است و مضاف الیه لفظ
لب که کلمه خود باشد محذوف است **المعنی** یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات
نیست بلکه برای دفع خمار که باعث سرکشی باو لاحق شده بلب خود از قطرات سحاب از انقباض گلگون
گلاب و صندل سرخ سائیده است **قوله** لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت + طبلک زر برگرفت
نرگس گلگز شعار **اللغة** ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن اوست و در گرفتن مجلس بمعنی اجتماع
مجلس است و طبلک زر بمعنی پیاله کوچک که از زر ساخته باشند و اینجا مراد از زردی میان گل نرگس
است و گلگز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زا معجمه رنگیست سرخ مائل باندک کبودی که در عرف
آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که در هندی جهاؤ گویند از رشیدی
و سراج و فاعل گرفت نرگس است و چونکه بعضی باغبانان بر فن باعث کمال صنعت خود از غنچهای
عباسی سپیدی گل نرگس منقش میسازند لهذا نرگس را گلگز شعار گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف

المعنی یعنی هرگاه لاله شگفت گل هم اجتماع یافت و نرگس تنگ لباس نیز طلبک رنگ گرفت ای این نیز شگفت
قوله آتش می لاله را گر نه جگر گرم کرد + از چه کشد آب سرد هر سحری در بهار اللغة فاعل کشد لاله است
و آب سرد کنایه از قطرات شبنم که بوقت سحر بر گل لاله افتاده مینماید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم شود
که آتش شراب جگر او را گرم کرده است قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر + کرد ز باران بباغ آبله دست
چنار اللغة کف زدن درینجا مراد از دستک زدن است که درحالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
زده دست چنار است و حرف زا قبل از باران مخفف از بیانیه است و درینجا برای بیان آبله است و دست چنار
مراد از برگ چنار که صورت پنجه میدارد المعنی یعنی بر شاخ چنار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشوند این قطرات
باران نیست بلکه چون دست چنار درحالت عیش و نشاط دستک زنی بسیار کرده کف او آبله برآورده اند قوله قطرهٔ شبنم
دوید بر سر زنبق انگه + غنچه زنبق زکام داشت ز باد بهار اللغة حرف کاف آخر مصرع اول را موقوف باید خواند
و این شایع است و زنبق اگرچه درین اختلاف بسیار است لاکن اصح اینست که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلی است
تیز بو زرد رنگ چنانکه کلام ملا طغرا موید همین معنی است ع گل زنبق طلسم رنگ گاهی + و صورت گل زنبق
مثل بینی میباشد المعنی یعنی قطرهٔ شبنم که از گل چنبه میچکد این قطرهٔ شبنم نیست زیراکه چون غنچه زنبق بباعث
وزیدن باد بهاری زکام میدارد و این تاثیر زکام اوست و چون در لفظ زکام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است در
محل ایهام است قوله بختی مست سحاب نعره زنان شد ز رعد + رشته برق از سرش کرد چو بیرون بهار اللغة
بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که پادشاهی
بوده است و آنرا بخت النصر نیز گویند و آن بادشاه ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن
حاصل شد از اشتر بختی خوانند از لطائف و منتخب و کشف و رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که
ابر را میراند از منتخب و حرف زا قبل از رعد برای بیان نعره است و رشته برق باضافت تشبیهی مراد از رسن
مهار و بیرون کردن بمعنی دور کردن است و درینجا بمعنی برآوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار رشته
برق را از سر بختی ابر بیرون کرد بختی نعره زنان شد که ان نعره از رعد است و فاعل کرد بهار است قوله
زان همه هاى تیغ برق ده آب تیغ + تا کشید بید ریغ خصم شه کامکار اللغة زان بمعنی زان سبب که

درینجا بمعنی بنهد است زیراکه در بهار عجم دادن بمعنی نهادن نوشته چون گوش دادن و دستورست که آئینه آهنی
و شمشیر صیقل دار و غیره اشیاء آهنی را در نمد برای محفوظ ماندن از رطوبت و غیره می نهند و در نمد های میغ صفات
تشبیهی یا بیانی است و دریغ بیای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف و تحسر گویند از بهار عجم **المعنی** یعنی برق تیغ خود را
ازان سبب در نمد ابر می نهد تا که بیدریغ دشمن ممدوح را قتل کند و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح

قوله شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان ۞ خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار **اللغة** نشان درینجا بمعنی علامت
و بمعنی علم فوج هر دو درست می آید و بدیع نو پیدا شده از منتخب ای نادر و عجیب و زمان بمعنی عهد بدیع الزمان لقب
ممدوح مصنف بود و صاحب قران لقب باضافت حرف با و کسر قاف لقب آنکه بوقت تولد یا بوقت جلوس او
قران علوی واقع شود و این نوع قران علوی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا هر پادشاهی جلیل القدر را
گویند و سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی عادل بود از برهان و بباعث رتبه عالی شاعر ممدوح خود را سنجر گفته
المعنی یعنی آن شاه سکندر نشان و آن شاه بدیع الزمان و آن خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار است **قوله**
گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا ۞ افگندش بر زمین از سر نیلی حصار **اللغة** لفظ سر بالای نیلی حصار زائد است
و نیلی حصار مراد از سپهر دوار است و ضمیر او راجع شاه و ضمیر شین راجع بمهر و فاعل زند تیغ و مهر درخشان مفعول
آن و فاعل افگند قضا است و معنی بیت ظاهر است **قوله** بسته جهان بمیان مشربه آسمان ۞ یخ ز کواکب
در آن تا بود و نوش ابدار **اللغة** جهان بر کمر بستن بسیار مستعد کاری شدن و مشربه بالکسر ظرفیکه از آن آب
خورند از منتخب و لطائف مراد از صراحی و چهاگل و در مشربه آسمان اضافت بیانیست و حرف ز اقبل از کواکب
که مخفف از بیانیه است درینجا برای بیان یخ است و ضمیر آن راجع بمشربه و ضمیر شین راجع بممدوح و ابدار
خدمتگار یکه آب سرد نزد خود برای نوشانیدن سلاطین و ملوک میدارد **المعنی** یعنی صراحی فلک بسیار
مستعد شده و از کواکب در خود یخ انداخته تا که ابدار ممدوح باشد **قوله** خشک و تر از تیغ اوست و هم کنان
تا کند ۞ سجز باران زره بر تن خود استوار **اللغة** خشک و تر مراد از علیل و ذلیل و هر دو صنعت تضاد
بکار رفته و هم بمعنی یکسان درینجا مجاز **المعنی** [illegible] تا که [illegible]
ثانی و فاعل کرد و سجز است [illegible] باران [illegible] بیاشود و از اجتماع حلقهای امواج [illegible]

المعنی یعنی از وقتیکه باعث خوف تیغ تو بجز تن خود از باران زره محکم کرده است از انوقت همگی ذوالقدر و جلیل القدر از خوف تیغ تو بر خود لرزان هستند و در کلمه بر خود که لفظ بر افتاده است برعایت سجر و محل ایهام است و اگر بجای وهم نسخه بیم باشد اولی است **قوله** در سفر رخش او سطح زمین نیم گام ٭ در گذر خیل او جرم فلک یک غبار **اللغة** رخش نام اسپ رستم و بمعنی مطلق اسپ نیز و سطح بالفتح و حای مهمله نام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه انچه طول و عرض دارد و بی عمق باشد از شرح نصاب و نیم گام بمعنی اندک و گذر بمعنی گذشتن و خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعی است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند و فارسیان بمعنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان و سائر حیوانات از اسپ و شتر و سگ و آهو و گوسفند و سور و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل شراب و غیران نیز آید کما فی بهار العجم و جرم بالکسر جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هردو آید چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن است **قوله** ای تو اگر بر فلک رای تو حکم آورد ٭ هیچ نگوید فلک جز بلک الاختیار **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار آورده و حرف با قبل از لک اختیار زائد است و لک اختیار بمعنی برای تو اختیار است زیرا که لام بمعنی برای است و کاف برای خطاب **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر رای تو بر فلک حکم کند فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگری نگوید **قوله** خصم ترا در بتاج نیست که دندان اوست ٭ گز دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار **اللغة** حرف کاف اول بمعنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان است و فاعل کند و کوفت روزگار است و معنی بیت ظاهر است **قوله** خصم ترا در کمین حلقه زده اژدر است ٭ چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و کمین بر وزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد از برهان و در آتش مهر اضافت تشبیهی است و مسموع رفت که از دهن بعضی اقسام اژدها آتش برمی آید ازین سبب میگوید **المعنی** یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می برآید در حلقه میزند این فلک نیست بلکه اژدهای حلقه زده است که برای خصم تو در کمین نشسته آتش از دهن برمی آرد **قوله** روز وغا از غبار داره می سوزان کشند ٭ جرع یلان را چو سیل نیزه خار اگذار **اللغة** وغا بالفتح بمعنی جنگ

دغو غا و بالکسر خطا از منتخب و صراح و داروی سوزان و دوای باشد که دافع بصارت چشم باشد و جزع بالفتح
مهره سلیمانی و کنایه از چشم نیز و یلان جمع یل است یعنی شجاعان و پهلوانان و دلاوران از برهان و سیل
بر وزن فیل انچه توتیا و سرمه در چشم کشد از برهان و خارا سنگ سخت و فاعل کشد نیزه است المعنی
یعنی نیزه خاراشگاف توای ممدوح در چشم پهلوانان روز جنگ از غبار داروی سوزان می کشد و خطاب
ممدوح بجای از نسخه کذ و این بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته فتامل **قوله** ابر فنا گر شود ای لک
باران تیر ÷ از تن گردون جهد خون بهوا برق وار **اللغة** ابر فنا باضافت لامی ای ابریکه برای فنا کردن است
و مراد از ان لشکر ممدوح است و تیر بمعنی ماه ساون در محل لطف است **المعنی** یعنی اگر لشکر تو سیل کننده باران
تیر ای بارش تیر بگردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا بر جهد **قوله** سرخ چو پیکان بخون همچو
دل اهل درد ÷ پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار **اللغة** حرف چو اول وقتیه است نه برای تشبیه
و پردل بمعنی بهادر و حرف ظرف قبل از لفظ پهلو حذف است **المعنی** یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در
پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل اهل درد است که در عین پرخونی در پهلوی شان قرار گرفته است
قوله نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن است ÷ همچو نهالی که سبز گردد و آید ببار **اللغة** های نیزه بفک اضافت
و حرف را بمعنی برای است و بار اول بمعنی ثمر و ثانی بمعنی گرانی و یای نهالی موصوله است **المعنی** یعنی برای
نیزه تو مانند درختی که سبز شود و به ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آویخته است
بار سبز نیزه تست و بار سبز سر دشمن را بباعث سیاه و جوان بودن سر دشمن گفته **قوله** آب فرو کی رود در
گلوی نهر گر ÷ خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار **اللغة** آب را مضاف نباید خواند و گر مخفف اگر است
متعلق بمصرع ثانی است و جلوه دادن بمعنی ظاهر کردن **المعنی** یعنی اگر خنجر بران خویش را به بهار ظاهر سازی
از خوف آن جلوه در گلوی نهر آب فرو نرود **قوله** کشتن خصم ترا مار بود کهکشان ÷ در دهنش ماه نو اند
دندان مار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و ضمیر شین راجع به کهکشان است و چون دندان پیش
مار چهار میشوند لهذا ان را بجاه دو تشبیه داده و کلمه از قبل از دندان مار حذف است **المعنی** ای برای
کشتن دشمن تو کهکشان مار و در دهن آن کهکشان ماه نو ای هلال بمنزله دندان مار آمده **قطعه** ضبط نوا

نهاد در همه دلها نهیب :: کز ستم جور گل بلبل زار و نزار :: خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند ::
غنچه گریبان گرفت در براو ز اعتذار اللغة ضبط بمعنی انتظام و داد و عدل و نهیب بکسرتین و یای مجهول
اماله نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و زار بمعنی نالان و نزار بالفتح لاغر از شدیدی
و خاک بسر کرده حال است از فاعل کند که بلبل باشد و مرجع ضمیر او بلبل است و حرف ز قبل اعتذار مخفف از سببیه
است و اعتذار بمعنی عذر خطا خواستن است المعنی یعنی ای ممدوح باوجودیکه طائر و حیوانات بلطف و خوبی
تو شیدا اند لاکن خوف تو بدرجه ایست که هرگاه بلبل درحالیکه خاک بسر کرده بود از جور گل پیش تو افغان کردن
خواست غنچه بسبب عذر خطا خواستن دامن او را گرفت و باز داشت قوله جامه گردون نه از شعله خورشید
برگرفت :: ز آتش قهرت بود است شتر شرار اللغة خور بواو معدوله بمعنی آفتاب و برگرفتن بمعنی مشتعل [illegible]
است و درین بیت تشبیه شرار با شتر بموجب مضمون آیه است کما قال الله تعالی عزوجل انها
ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر تحقیق آن آتش دوزخ میزند زبانه آتش که مثل [illegible]
کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در بزرگی حقیقت است تا کلانی شرار بر کلانی
آتش دال گردد المعنی یعنی ای ممدوح جامه خورشید از شعله آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو هر شرر
در حق فلک بمنزله اشتر شده است قوله خامه گرفتم بدست تا کنم انشای مدح :: از حد اندازه بیش وصف [illegible]
شهریار اللغة لفظ تا بمعنی تاکه و انشا بالکسر بمعنی آفریدن و درینجا مراد از تحریر و ربط این بیت با بیت
آینده است قوله خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید :: بر لبم انگشت ماند نامه بی اختیار اللغة بهر رقم
برای رقم صفت و ماند بمعنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگرچه انگشت بر لب نهادن
کسی را بحرف آوردن است چنانکه صاحب بهار عجم و صاحب برهان بتصریح کرده لاکن درین بیت بمعنی
خاموش کردن معلوم میشود قوله بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال :: میکنم انشای آن لیک یکی
از هزار اللغة عرض بالفتح بمعنی اظهار و انشا بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بالفظ کردن
مستعمل است از بهار عجم و یکی از هزار اقلیل از کثیر دانند که از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت مابعد
بیان عرض است قوله گرچه بدی کرده ام در حق آورده ام :: نیست چو گره ام گر بسر دگار اللغة [illegible]

متوجه بحج شدن است ونیت بالکسر والتشدید بمعنی عزم واراده ودر فارسی بتخفیف هم آمده وکردگار بمعنی خداوند کار
چه کرد بالفتح بمعنی کار وگار بمعنی خداوند از رشیدی **المعنی** یعنی اگرچه اعمال زشت بدرجه کمال وبشمار کرده ام
لاکن الحال استغفار از همه کرده متوجه بحج گشته ام وان توجه اینست که اراده حج کرده ام اگر الله تعالی مرا بمقصود
رساند **قوله** تا که براه حجاز بچشم آواز خوش ** باقد مانند چنگ ناله بمضراب خار **اللغة** حرف تا درین بیت
وبیت مابعد برای نتیجه وترتیب فائده است چنانچه درین مصرع ع بیا تا بگردیم میدان خوش است ادای
اراده حج برای این کرده ام تا کذا وکذا کنم وحجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که مکه ومدینه وطائف وشهرهای
دیگر با بین زمین نجد وغور واقع است ونام مقامی است از موسیقی از منتخب ومدار ودر لفظ حجاز صنعت ایهام
بکار رفته وناله بدل است از آواز خوش **المعنی** یعنی نیت حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز باقد مانند
چنگ آواز خوش بچشم یعنی ناله عشرت باعث خلیدن خار آن دیار کنم **قوله** تا چو چشم آیدم کعبه زروی صفا
دولت شه خواهم از قادر باقتدار **اللغة** میم آیدم ضمیر مفعول است واز روی صفا ای از راه صفای قلب
وصفای عقیده وصفا بمعنی کوه که صفا ومروه قریب مکه معظمه معروف هستند ودر محل ایهام است ودر دولت
شه اضافت لامی است ای دولت برای شه وقادر باقتدار مراد از الله تعالی جلشانه **قوله** خیز بپای روان
قصه فراوان بخوان ** گرچه نه اثر شد طبع حکایت گذار **اللغة** بپای روان ای بزودی تمام وطبع سرشت
مردم که بران آفریده باشند از منتخب **المعنی** یعنی بزودی تمام بجانب ممدوح روانه شو وقصه فراوان بخوان
قوله خاطرش آئینه است روی در وبازکن ** پیش ازین گفتگو آئینه گیرد غبار **اللغة** مضاف الیه روی
محذوف لفظ حاجت باشد حذف است وروی حاجت بازکردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است ودستور است
که از کثرت دم زدن آئینه مکدر میشود **المعنی** یعنی درپیش خاطرش برای اظهار حاجت خود گفتگو زیاده مساز
زیرا که آئینه دل بادشاه از کثرت گفتگو ملال انگیز میشود **قوله** تا که زاوتاد یافت خیمه دنیا قیام ** تا که قطب آسمان
هست دور فلک را مدار **اللغة** حرف تا درصدر هر دو مصرع برای انتها است واوتاد بالفتح میخها واوتان
جمع وتد است وقسمی از اولیا که بعهد عالم چهار تن میباشند از منتخب ودر خیمه دنیا اضافت بیانیست واوتاد
درین بیت مراد از کوه که میخهای زمین هستند کما قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا

آیا نکه دانید هم زمین را فرش و کوه ها را میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده ع فرو کوفت بر دامنش میخ کوه • و اقطاب جمع قطب که چهار هستند دو قطب دایره معدل النهار یکی قطب شمالی منظور مشهور و یکی جنوبی معلوم نا منظور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دایره منطقة البروج واقع اند و مدار المعنی جای دوران منتخب و درینجا مجاز المعنی قرار و موقوف علیه استعمال یافته و در اوتاد و اقطاب که هر دو فرقه از اولیاء الله هستند صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تا زمانیکه قرار دور افلاک باقطاب است و این تا زمانه قیامت خواهد بود ای تا زمانه قیامت قوله خیمه جاهت مصون باد زباد فنا :: عمر تو چون دور چرخ باد فزون از شمار اللغة در خیمه جاه و باد فنا اضافت بیانی است و مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بر وزن مقول المعنی نگاهداشته شده و محفوظ و کسانیکه مصئون بزیادت همزه نویسند و خوانند خطا است زیراکه اجوف ماخوذ از صون است و چرخ مراد از فلک الافلاک و دور فلک الافلاک لا الف ولاتحصی است زیراکه دوره این در یک روز و شب تمام میشود المعنی یعنی تا قیامت مرتبه تو از زوال مباد و عمر تو از شمار افزون باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است

قصیده بخطاب مطلوب در مقامات موسیقی و ترغیب بشرب باده شبانه

قوله ای مهت راز غالیه زنجیر :: افتابت بزیر پرده قیر العروض این قصیده در بحر خفیف مسدس وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلات و فعلن هم آمده اللغة ماه و آفتاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی سیاه رنگ و قیر روغنی سیاه است درینجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان المعنی یعنی ای معشوقه تو که چنان هستی که برای رخ تو زنجیر از غالیه و پرده از قیر هست پس تو امر ابیات آینده بکن قوله آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پرده رهاوی گیر اللغة بدانکه حکمای علم موسیقی هر مقام وقتی تعین کرده اند چنانکه اگر آنرا در وقت غیر تعیین نوازند ذوقیکه دران باشد نیابند و آن اینست که از صبح تا طلوع هر وقت رهاوی است چنانکه در جهانگیری نوشته و حسینی نام مقامی که آنرا در وقت آخر شب سرایند و وقت پیلایک بعد زوال است و نهاوند نام مقامی که در نیم شب سرایند و عشاق نام مقامی است که وقت آن بین الصلوتین است ای در دو گهڑی روز باقی مانده آنرا می سرایند و حجاز در

می سرایند و عراق نام مقامی که در چاشتگه سرایند و مخالف نام پرده مقام عراق که آنرا اول شب
و بعد بزوال خورشید میسرایند و راست نام مقام که آنرا بهندی راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع تا چاشت
است و زیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرایند از لطائف و زیر خرد در آخر شب میسرایند حالا آمدیم بر مطلب
که ساز است و بمعنی دیگر در محل ایهام المعنی یعنی ای مطلوب مقامات مذکوره و آینده را در وقت ثنا
بسر او بعد این نواختن از ممدوح سرفرازی حاصل کن و ابیات آینده را بمطلب مسطوره موافق باید کرد
قوله تا بوقت طلوع نور دهد ✤ مشتری جبین آفتاب ضمیر **اللغة** نور دهد ای آب و تاب و لطف دهد فاعل
دهد همون پرده رهاوی است و جبین بر وزن ادریس نام یکی از نام های ستاره مشتری از برهان و
این ستاره قاضی فلک است و در اینجا مراد از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت جبین است **المعنی** یعنی
پیش دانا لطف سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و همین طلوع را موقوف باید خواند و آنکه بجای تا
نسخه بادیده و دیگر یک است **قوله** سر زر به نیزه چون برسد ✤ پرده راست کیرلی تا خیر **اللغة** سر زر
مراد از خورشید و نیزه در رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه است از زمین و افق آسمان و تا
بمعنی بید رنگ **قوله** چاشتگه در عراق ساز آهنگ ✤ تا شوی بهر عیش ایمه **اللغة** چاشتگه
بمعنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و در هندوستان پهر گویند از برهان و آهنگ
بمعنی قصد و بلندی در محل ایهام **المعنی** یعنی وقت چاشت قصد سرائیدن عراق کن تا که صاحب عیش
باشی **قوله** راست گویم بمخالف را ✤ در زوال ای صنم مدار حقیر **اللغة** راست بمعنی صدق و مخالف
نام پرده و در هر دو صنعت تضاد و ایهام بکار رفته **المعنی** یعنی مخالف را بعد زوال بسرای **قوله**
بوسلیکی نواز بعد زوال ✤ ای ضمیر تو آفتاب منیر **اللغة** یای مجهول در بوسلیک زائد است و تواند
که معروف برای نسبت باشد ای آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و آن دو شعبه است اول عشیران
مرکب از دو نغمه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه است **قوله** روی گلگون خور چو زرد شود ✤ ساز عشاق
پند من بپذیر **اللغة** در گلگون و زرد صنعت تضاد است و زرد شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
دو گهڑی روز است و ساز موقوف الآخر بمعنی درست کن و بمعنی دیگر در محل ایهام است یعنی در وقت بین الصلوتین

عشاق را درست کن و نصیحت من که نیز همین است قبول کن **قوله** شام چون زد چو باز پردهٔ قار* در نوا سازی
ست کشمیر **اللغة** چون بمعنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز را با شام تشبیه در سرعت طیران است و پردهٔ قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و نوا نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موافقت کن **المعنی** یعنی بوقت شام بعد اظهار تاریکی نوا را
نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده غالب که الحاقی باشد **قوله** وقت
خفتن مخالف بنواز؛ تا گو رفته باشد سر شبگیر **اللغة** تای باشد مضاف الیه شبگیر که از و منفصل
افتاده و شبگیر بر وزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و در مصطلحات وارسته صرف بمعنی شب نوشته
و در یا محن فیه نیز همین است **المعنی** یعنی تا شب تو بخوشی گذشته باشد **قوله** درع از پردهٔ صفاهان ساز
چون شهاب افکند ز آتش تیر **اللغة** درع بر وزن و معنی زره و صفاهان بالکسر نام مقام از دوازده
مقام موسیقی و ساز امر است و معنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پردهٔ صفاهان عبارت از حافظ کردن
صفاهان است برای جان خود بسبب سرائیدن آن و شهاب بالکسر در عربی کوکب و ستاره که بشکل
شعلهٔ آتش از آسمان می افتد. و تیر افکندن شهاب از آتش خود کنایه از همون شکل افتادن اوست از آسمان
که بصورت تیر می افتد **المعنی** یعنی در شب مقام صفاهان بسرا **قوله** ساز هنگام نیم شب ای ماه؛ بنهادند
از قلیل و کثیر **اللغة** ساز بمعنی موافقت کن و معنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر یعنی اندک و بسیار **المعنی**
یعنی اگر اندک گوی یا بسیار گوی وقت نیم شب بنهاوند موافقت کن و این بسرا چون در عشرتکدهٔ قصیده
هم اشاهدان شوخ و شنگ اصطلاحات موسیقی نغمه سرا هستند لهذا فی نوا رقلم که خوگر ده محافل ناز و نیاز است
تحریر این نا ظوره دلپذیر صفیر کشید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان و داود نغمه نعت طراز چمن
وجود می سراید رمیده چمن نازک خیالان هند و ایران **محمد عثمان قیس** عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره فن هنا مثل تحفة الهند مرزا خان شاهجهانی و اصول النغمات آصفی غلام رضا وغیره منتخب ساخته
بصوت **الناقوس** موسوم گردانیده شائق بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه نمودم **نشید**

[illegible]

در تعریف علم موسیقی و نام و واضع و نام سازها مع اسامی واضع **بشنو** موسیقی بلغت یونانی بمعنی آواز است و سیقی
بمعنی گره و چون موضوع این علم لحن است و لحن در حقیقت آواز گره دادن است لهذا باین اسم موسوم گشته
و در اصطلاح این فن علمی است که در و دانسته شود احوال نغمات از حیثیت ملائمت و منافرت با یکدیگر و احوال
ازمنه بین النغمات از حیثیت قصر و طول آنها بنسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی دو قسم باشد معرفت
الحان که مسمی میگردد بعلم تألیف و معرفت ازمنه که تسمیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحان است
چه بحث کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیثیت ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدر و موجد این بقول
فخر الدین رازی حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان و بقیل حضرت داود علیه السلام و سبب تنبه این علم آنست
که شبی شخصی را بخواب دید که میگوید که ای فیثاغورس فردا ببازار آهنگران گذر کن تا سری از اسرار حکمت الهی
بر تو مکشوف گردد بعد بیداری در بازار مذکور رسید بیشتر کشف آن سر بود و آوازی را که از مصادمت آن دو
جسم ثقیل می شنید باهم نسبتی پیدا و تا ازان مناسبت لذتی یافت بعد برش موی در دهن گرفته بسر ناخنش
بجنبانید آوازی ضعیف ازان برآمد آنرا با بریشم بدل کرد و در استخراج آلهٔ ابریشم بدان بند و فکر میکرد تا روزی
در دامن کوهی سنگ پشتی پوسیده و صرف پوست بروی کاسه باقی مانده دید که باد در آنجا و لیف آن می رفت
آوازی ازان بیرون می آمد آنرا برداشت و بربط ساخته دسته برو بست و در تتمیم و تکمیل آن کوشید تا بکمال رسید
قانون موجد آن ابونصر فارابی **طنبور** موجد آن ترکان **شهنائی** موجد آن بوعلی سینا **موسیقار**
موجد آن حکیم ابوحفص سغدی **برغول** ساز ترکی **چنگ** معرب صنج **ستار** موجد آن امیر خسرو دهلوی
بلبان مهند آن **موچنگ** **کاسه** مهند آن **جلترنگ** و بعضی دوتاره را ساز اول گفته اند **بشنو** موسیقی
هر اقلیم جداگانه است که درین مختصر تفصیلش نگنجد اما موسیقی فارس و هند را بدو ناقوس می سرایم **ناقوس اول**
در موسیقی فارس بشنو نغمه عبارت است از آوازیکه چندان درنگ کند که حس سامعه ادراک باید خواه
ضعیف باشد خواه قوی و شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله آنرا مبدای و منتهای خواهد بود و مبدا را انتقره
و منتهای آنرا اصول نامند و پیش اسلاف آوازه چهار است چنانچه در اوتار عود موجود است **یکی بم دوم**
مثنی **سیوم** مثلث **چهارم** زیر و حکیم ابونصر فارابی دو آواز متوسط را ترک کرده آواز را دو قسم دانسته کم

ازا حدیه ثقیل و باصطلاح این طائفه زیر و بم و بزبان هندی گهور و زیل نامند و این هر دو آواز در حلق و تار موجود اند
با آنکه هر دو چیز صلب که متضاد هم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع
گویند هر آئینه هوای آن مداخل تموج گیرد مانند تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز
نامند و بعضی دانشوران تعریف صوت بسبب قریب کرده گفته اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که
صوت قرع یا قلع عنیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند صوت را
مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گرانی گلو بهم رسد هفت قسم باشد و آنرا هفت مقام و هفت آهنگ نامند بتفصیل ذیل
عشاق عراق کوچک حسینی حجاز رهاوی بزرگ و همین هفت آهنگ تا زمان
شیخ و پیر معمول بود بعدش در زمان مذکور استاد سعدی مقامات را به دوازده رسانید بعدد دوازده بروج بتفصیل ذیل
راست صفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی زنگوله
نوا رهاوی و چون نوبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان و حسینی ماهر و ابراهیم و اولاد اسحاق خوشخوان
رسید اینان از هر آهنگی دو شعبه مجموع بست و چهار شعبه نظر بساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
دوازده گانه به دوازده بروج منسوب اند بترتیب از حمل و اوقات استعمال آن از همین ابیات قصیده بدیع باید
جست خاصیت های این مقامات بتفصیل هذا است از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از راست و
اصفهان و عراق نشاط و از رهاوی و حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و زنگوله ملال پیدا شود و بشنو
نغمه در حقیقت آواز خوش آینده و رنگ کننده بر حد واحد از حدت و ثقل است که حس زمان آنرا تواند دریافت
قید اول ای خوش آینده جهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آواز هم رنگ کننده
بحد واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است آنرا نغمه نگویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه های نامطبوع
جو آواز آن و صداهای سازهای نا ملائم خارج است با آنکه اینها را نغمه میگویند میگوییم لا نسلم زیرا که اینها خوش آینده باشند
نسبت بطبع لا اقل باستخراج آن و بر تقدیر تسلیم این تعریف نغمه ایست که بیان حال او مقصود بالذات است نه مطلق نغمه
و قید دوم ای واحد جهت اخراج هر یک از بعد و جنس جمع بوده است چه اگر چه هر یک از اینها رنگ کننده اند اما
بر حد واحد نیستند بلکه بر حدود مختلفه اند قید سوم ای ادراک حس جهت اخراج آواز و ف و کف است که شنیده نشود

اما حس ادراک زبان آن بنا بر عدم فرهنگ نمیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است **اول** قولی چون آواز خوانندگان
و گوینده **دوم** فعلی چون صدای ساز و امثال آن **بشنو** بعد ظهور دوازده مقام اهل این صناعت
چند پرده ازین اصول استخراج کرده اند و ازین مستخرج بعض موسوم باوازه و بعض موسوم بشعبه گردید
و آوازه از ترکیب دو مقام پیدا کرده و این را آهنگ هم نامند آوازه شش است **اول** گردانیه از تیزی
راست و نرمی عشاق **دوم** شهناز از تیزی رهاوی و نرمی بزرگ **سوم** گوشت از تیزی نوا و نرمی حجاز
چهارم نوروز از تیزی بوسلیک و نرمی حسینی **پنجم** سلمک از تیزی زنگوله و نرمی اصفهان **ششم** مایه
از تیزی عراق و نرمی زیر حاصل شد و شعبه حسب تشریح صد و بیست و چهار است و در هند مقام بمنزله راگ و
شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگر از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب چند نغمه ها
بود که بموجب تعداد ایام سال سه صد و شصت گردد **شعبه مقام راست** [illegible] پنجگاه هر دو مرکب از
پنج پنج نغمه **شعبه مقام اصفهان** تبریز مرکب پنج نغمه و نیشابورک مرکب از شش نغمه **شعبه مقام**
عراق مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب هشت نغمه **شعبه مقام کوچک** رکب مرکب
هشت نغمه بیاتی مرکب پنج نغمه **شعبه مقام بزرگ** همایون مرکب از چهار نغمه نهفت مرکب از دو نغمه
شعبه مقام حجاز سه گاه مرکب سه نغمه حصار مرکب هشت نغمه و نزد بعضی به نغمه **شعبه مقام بوسلیک**
عشیران مرکب به دو نغمه صبا مرکب از پنج نغمه **شعبه مقام عشاق** زابل مرکب سه نغمه اوج مرکب هشت نغمه
شعبه مقام حسینی دوگاه مرکب به دو نغمه محیر مرکب هشت نغمه **شعبه مقام زنگوله** چهارگاه مرکب چهار نغمه
غزال مرکب پنج نغمه **شعبه مقام نوا** نوروز خارا مرکب پنج نغمه ماهور مرکب شش نغمه **شعبه مقام راهوی**
نوروز عرب نوروز عجم هر یک مرکب شش شش نغمه **بیان گوشه ها** از هر شعبه دو گوشه یکی از بلندی و دیگر
از پستی آن پیدا شود یعنی که هر گوشه از کدام شعبه پیدا شد محقق نشد و اسامی گوشه ها تفصیل هست حجب
بهار وصال گلستان شعری نشاط نگارینک طرب انگیز روح افزا غم زدا خزان نهاوند سپهری
نگار اصفهانک مخالف سوده عراق حکاوک نوش زنبورک ریزکش خرد ریزکش بزرگ اشتران
تبریز بسته نگار حوری بخاری عذرا دو سه گاهی معشوق خوش سرا نوبهار مهرجان دلگشا بوستان

مجلس افروز جانفزا زنده رود فرده کانی جام حبت ملایم اندوه زدا غنچه سحر کمال اعتدال جمال غریب دل افروز و بعضی از نغمه دانان حسینی را براگ دهناسری و راست انگوری و عشاق را به نت نارائن و نوا به کیدارا و صفهان را به سارنگ و رهاوی را به کلیان و عراق را به کانهرا و زنگوله را به پوربی و بزرگ را به گوری و سه گاه را به بلاول و چهارگاه را به بهیرون و عزال را باساوری و نوروز عجم را به ماروا و دوگاه را به سری مطابق داشته اند و بیان امیر خسرو دهلوی دوازده مقام باین تفصیل موضوع گردانیده **اول** مجیر مرکب از تودی و عراق و مقامی **دوم** سازگیری مرکب از پوربی و گورا و گنکلی و مقامی از مقامات فارسی و بعضی پوربی بهاسر گویند **سوم** یمن مرکب از این مقامی **چهارم** عشاق مرکب از سارنگ و دیگر مقامی **پنجم** موافق مرکب از تودی و مالسری و دوگاه و حسینی **ششم** غنم مرکب از پوربی و گورا و مقامی **هفتم** زلیف مرکب از کهترا که و دیپک **هشتم** فرغنه مرکب از گورا و گنکلی **نهم** سرپرده مرکب از بلاول و پوربی و مقامی **دهم** باخرز مرکب از دیسکار و بهاس و مقامی **یازدهم** شاهانه مرکب از کانهرا و مقامی **دوازدهم** صنم مرکب از گوری و مقامی

بیان نقره و صول چون نغمه را از مبدء و منتهای نیست پس در اصطلاح این فن نقره عبارت از ان سبب است و چون نغمه بر تبه جمع رسد نقرات بهم رسند و حروفی که در مقام این بیا دمی شنید از انقره میخوانند هشت است ت ر د ل ن ه ا می پنج حروف اول ای تر دلن را نقرات اصل و حروف اخر را نقرات زائده از متممات نقرات اصل شناسند درین فن از اشباع حرکت فتح الف و از اشباع حرکت کسره یا پیدا گردد و بجهت هیئت ترکیبی نقره احتیاج می افتد بمعرفت مرکبات ثلثه که ان سبب و وتد و فاصله است و هر یک ازینها دو نوع بود چنانکه دو حرفی که ثانی ان ساکن بود سبب خفیف همچو تن و اگر هر دو متحرک بود سبب ثقیل خوانند همچو تَنَ و سه حرفی که ثالث آن ساکن بود آنرا وتد مجموع همچو تَنَن و اگر ثانی آن ساکن بود انرا وتد مفروق خوانند همچو تَنْتَ و چهار حرفی که رابع ان ساکن بود انرا فاصله صغری خوانند همچو تَنَنَن و پنج حرفی که خامس ان ساکن بود انرا فاصله کبری خوانند همچو تَنَنَنَن **بشمول اصول** نزد عجم هفده است **اول** مخمس **دوم** ترک ضرب **سیوم** دو یک **چهارم** دور **پنجم** ثقیل **ششم** خفیف **هفتم** چهار ضرب **هشتم** درفشان **نهم** با تین **دهم** ضرب فتح **یازدهم** فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته

نیز گویند **دوازدهم** جنبر **سیزدهم** ثقیل **چهاردهم** اذقر **پانزدهم** ارسد **شانزدهم** رل
هفتدهم هنج **ناقوس دوم** موسیقی هند **بیان تالها** تال اصول اوزان نغمه و ساز و رقص است
و آن عبارت از ضبط زمان حرکات و سکنات اصوات است که بضرب دو چیز پدید است تا که هر دو دست باشد و اقسام آن کثیر است
بعضی ده و نه و ده گویند بعضی کم و زیاده الا چندی از آن بحیز بیان می آید **اول** اد تال و آن یکتاله است بضرب یک یک تال
متواتر که زمانه فاصله اش متساوی باشد **دوم** نیوره و آن نیز یک یک تال متواتره است اما هر سه ضرب آن جلدتر
از اد تال باشد **سوم** تریتا و آن نیز یک یک تال است و ضربات متواتره دارد اما زود تر از نیوره **چهارم** یک
تالی دو ضربه یعنی دو تاله باشد **پنجم** و همال آن سه ضربه باشد دو ضرب متصل و ضرب سیوم باندک فاصله **ششم**
چاله و آن چار ضرب باشد اول یک ضرب و باندک فاصله سه ضرب متواتر باشد **بیان اقسام موسیقی** حکمای هند
موسیقی را سنگیت نامند و واضع از انار و لیسر برهما را شناسند و ممیسر یعنی مهادیو درین علم دخل و تصرفی کرده پس آنچه موافق
مذهب مهادیو بوده آنرا ممیسر مت گویند و مت بمعنی عقل باشد بعدش بهرت که یکی از اعظم علما و عبادی بود درین علم خوض و
تلاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش تقدیم و تاخیر گردانید قواعد منضبط او را بهرت مت نامند بعدهم
هنومان که یکی از مخصوصان راجه رام چندر بود تصرفات خود کردانیده و آنرا هنومان مت نامند بعدش کلناتهم
که بعهد خود اشهر عابدان بود تصرفات نموده مذهب جداگانه ترتیب داده آنرا کلناته مت نامند و دیگران نیز تصرفات
کرده اند اما معتبر همین چهار اند و باتفاق جمله اساتذه هند اصول این علم هفت است که باصطلاح هندیه آنرا ست ادهیا
نامند ست بمعنی هفت و ادهیا بمعنی اصل و رکن است و آن هفت رکن اینست **اول** سرادهیا و آن فن سر است و
سر چهیا یعنی آهنگ و نغمه و آوازه بود **دوم** راگ ادهیا و آن معرفت راگ و راگنی و پتر یعنی مقام و شعبه و گوشه باشد
سوم تال ادهیا و آن فن بحور یعنی اوزان بود **چهارم** نرت ادهیا و آن فن رقص بود **پنجم** ارته ادهیا و آن عبارت
از فهمید یعنی نغمه بود **ششم** بهاو ادهیا و آن عبارت از وانمودن معنی با یما و اشارات باشد **هفتم** [illegible] ادهیا
و آن فن نواختن ساز بود و نرت ادهیا و ارته ادهیا و بهاو ادهیا و [illegible] ادهیا بعضی معیوب و بعضی غیر محتاج اند
لهذا از بیان آن درگذشته باقی را مفصل بیان میسازم **بیان سرادهیا** در اصطلاح هند سر بضم سین مهمله و رای
نامند و این هفت قسم باشد که هر یک [illegible] کنند هارسم پنجم و هیوت بکسر دال بهای مخلوط التلفظ و یای مجهول و فتح واو و تای فوقانی

نکهاد نکهسرؤن س رِ گ مَ پ دَ نِی واین را در عرف هندیان سرگم گویند نون را بسبب اخفا یکسو
کرده بیا ضم میکنند و باقی همه حروف را مفتوح استعمال نمایند واین سرهای هفتگانه بترتیب مذکور را آهنگ یکی از
دیگری بلند تر باشد بتفاوت معین چنانچه کهرج از همه پست تر و رکهب بلند تر ازان و گندهار بلند تر از رکهب
و مدهم بلند تر از گندهار و پنچم بلند تر از مدهم و دهیوت بلند تر از پنچم و نکهاد بلند تر از دهیوت باشد **بیان**
راگ و راگنی و تیر و بهارجا و اوقات ان نشنو در تعیین راگنی ها و راگ اختلاف بسیار
الا آنچه توافق راگنی ها و راگ ها حسب مذهب غلام رضا صاحب اصول النغمات آصفی و صاحب تحفة الهند و دیگر
متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود دانستنی است که هندیان سالی را بر شش فصل منقسم کرده مناسب
فصول شش راگ قرار داده و هر راگ را با راگنی ها و تیر را بفصلی مخصوص استند بفصول ششگانه بدین تفصیل اند **اول**
بسنت رت و آن دو ماه چیت و بیساکه باشد و رت بمعنی موسم یا فصل باشد **دوم** گریکم رت و آن دو ماه
جیٹه و اساڑه **سوم** برکهارت و آن دو ماه ساون و بهادون **چهارم** سرد رت و آن دو ماه کوار
و کاتک **پنجم** هیم رت و آن دو ماه اگهن و پوس **ششم** سسر رت و آن دو ماه ماگه و پهاگن بود و مخفی نماند که
موافق هنودان مت شش راگ است و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر دارد **اول بهیرون راگ** فصل آن
سرد رت وقت آن صبح و راگنی های آن **اول** بهیروی وقت آن صبح **دوم** براری وقت آن آخر روز
سوم مدماده وقت آن صبح **چهارم** سندهو وقت آن آخر روز **پنجم** بنگال وقت آن آخر روز و فصل هر پنج
راگنی ها سرد رت است **دوم هندول راگ** فصل آن بسنت رت وقت آن اوائل روز و راگنی های
آن **اول** رامکلی وقت آن صبح **دوم** دیوساکه وقت آن اوائل روز **سوم** للت وقت آن صبح
چهارم بلاول وقت آن اوائل روز **پنجم** پٹ منجری وقت آن نصف شب و فصل راگنیها نیز بسنت رت است
سوم مالکوس راگ فصل آن سسر رت وقت آن آخر شب و راگنی های آن **اول** ٹوری وقت
آن دو پاس روز **دوم** گوری وقت آن آخر روز **سوم** گنکلی وقت آن صبح **چهارم** کهنباولی وقت
آن نصف شب **پنجم** ککب وقت آن آخر شب و این هر پنج راگنی نیز بسسر رت می سرایند **چهارم دیپک راگ**
فصل آن گریکم رت وقت آن میانه روز و راگنی های آن **اول** دیسی وقت آن دو پاس روز **دوم** کامود

وقت آن دو پاس روز سوم نٹ وقت آن اواخر روز چهارم کدارا وقت آن نصف شب پنجم کانهرا وقت
آن اول شب پنجم سری راگ فصل آن هیمنت وقت آن آخر روز و راگنی های آن اول مالسری وقت
آن دو پاس روز دوم مارو وقت آن اواخر روز سوم دهناسری وقت آن بعد یکپاس روز چهارم
بسنت وقت آن نصف روز پنجم اساوری وقت آن بعد یکپاس روز ششم میگهه راگ فصل آن برسات
وقت آن آخر شب و راگنی های آن اول ٹنک وقت آن نصف شب دوم ملار وقت آن نصف شب
سوم گوجری وقت آن دو پاس روز چهارم بهوپالی وقت آن اوائل شب پنجم دیسکار وقت آن
اواخر شب و هر راگنی ازین راگهای شش گانه هشت پتر دارد پترهای بهیرن راگ هرکهه ملک پور
مادهو سوهو بلیه مدهو پنجم پترهای هندول راگ مارو میواده بدهنس بربل چندرکنت بهو
ستانک پترهای مالکوس راگ جیونت سنگل سوهها انند بنود بردهن گورا بهاس پترهای
دیپک راگ کسل کمل کالندرا چهپک کسم رام تل همتال پترهای سری راگ سندهو مالو
همبیر گن سار گبته کنبیه شنکر بهاگ پترهای میگهه راگ جالندهر سارنگ نٹ نارابن
کلیان گجهبر گندهار سهانا و همه شش راگ و سی راگنی و چهل و هشت پترها که مذکور شد بموجب هنومان
است و بحسب کلنات مت شش راگ است و هر راگ شش راگنی و هشت پتر دارد و چنانچه نامهای راگ و راگنی
مذکور میشود و پترها موافق هنومان مت است لهذا مکرر ذکر آن ضرور نبود اول سری راگ راگنی های آن گوری
گولاہل دهول روراتی مالکوش دیوگندهار دوم بسنت راگ راگنی های آن اندول کمکی پٹ منجری
گوڈکری دهانکی دیپکا سوم پنچم راگ راگنی های آن ترپینی پرتها ابهیری کوکب براری اساوری
چهارم بهیرون راگ راگنی های آن بهیروی گوجری ماکہا بلاولی کانهرا ربت ستا پنجم میگهه راگ راگنی های
آن بنگالی مدهیرا کاموده و دهناسری دیوتیرتها دیوالی ششم نٹ نراین راگ راگنی های آن بیرونگی
پوربی راما کندهاری سنده ملاری و بحسب سمیسرمت نیز همان شش راگ است که در کلنات مت مذکور
شد و هر راگ شش راگنی و هشت پتر دارد و پترها موافق هنومان مت است مگر در راگنی ها اختلاف است
چنانکه به تفصیل ذیل معلوم شود اول سری راگ راگنی های آن مارو و ترپینی گوری کدارا مده مادهو بهاری

دوم سنت راگ راگنی های ان دیسی دیوگری براری توڑی للتا هندول **سوم** پنجم راگ راگنی های آن
بهاس بهوپالی کانهڑا اڈانہ بالسیری نٹ منجری **چهارم بهیرون** راگ راگنی های آن بهیروی
گوجری ریوا گنکلی بنگال بیلی **پنجم میگهه** راگ راگنی های آن ملار سورٹهه اساوری مالکوس کن[...]
سکار **ششم** نٹ نارائن راگ راگنی های آن کاسود کلیان اهیری ناٹکی سارنگ نٹ منجری و
بهرت مت نیز شش راگ است چنانکه در هنومان مت مذکور شده و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر و هشت بهارجا
دارد اگرچه در بهرت مت و هنومان مت در راگها اتفاق است اما در راگنی ها و پترها اختلاف واقع شده و بهارجا
در بهرت مت مزید فیه است که در هنومان مت و کلناتهه مت و سمیسر مت ذکر آن نیست **اول** بهیرون راگ
راگنی های آن مده ماده للتا برارهی بهیروی بنگلی پترهای آن بیاکهه للت برکهه مادهو بلاول بنگال
بهان پنجم بهارجاهای آن سوها بلاول سورٹهی کنبهاری اندا بهیل گوجری نٹ منجری بهیروی **دوم**
مالکوس راگ راگنی آن گوری دهناولی توڑی کهناوتی ککب پترهای آن کند هارسنده نکر تهجین بهالا
سکیت ملیه مالی گورا کاسود بهارجاهای آن دهناسری مالسیری جتسری سگهرایی درگا گن دهاری بهیم پلاسی
کاسودی **سوم** هندول راگ راگنی های آن رام کلی مالاوتی اساوری دیوالی گنکلی پترهای آن بسنت
مالوا مارو کسل بکهار بیدلنک دهن باک دسول بهارجاهای ان بلاولی گیردهی جتسی پوربی پاراجی
ترهن دیوگری سرستی **چهارم** دیپک راگ راگنی های آن کیدارا گورا گونڈ گوجری رورانی پترهای
آن کسم دسنگ نٹ نارین بهاگرا بهردوست رنهس سکلا سنکلا شنک ایرانا بهارجاهای آن منگل گوجر[ی]
جهنجهوٹی مالکوجری بهوپالی سنوهر اسهیری امین همیر **پنجم** سری راگ راگنی های آن سیندهوی کافی ٹهمری تجیرا[...]
پترهای آن سربرن کولاهل سادنت سنکرون رالکیسری کهٹ رنگ هنس دلیکار بهارجاهای آن نجهنا[...]
جی کهم سوهنی سرد کهیم سسیر کهاسرستی **ششم** میگهه راگ راگنی های آن ملار سارنگ دیسی رت ملیه اسا[...]
پترهای ان کلایر بالکیسری سهنانا پوریا کانهڑا ابابک اسنبه سنکرا بهرن بهارجاهای آن کرناٹ کاودی
بهاری مانجهه برج نٹ منجری سدهنات **ترکیب راگ ها نٹ نارین** مرکب است از دهنا[...]
و مده ماده و بلاول **کامود** مرکب است از گونڈ و بلاول **مالسیری** مرکب است از دهناسری و کانهڑا

سہانا مرکب ہست از بہیرو دست و کانہرا و **ایرانا** مرکب ہست از ملار و کانہرا **سدہ کلیان** مرکب ہست
از ننک و کامود و کونڈ **ہمیسر** مرکب ہست از کیدارا و امین و سدہ کلیان **امین** مرکب ہست از کیدارا و بلاول
و سدہ کلیان **دہناسری** مرکب ہست از ٹوڑی و اساوری و مارو **مالسری** مرکب ہست از سنکہابہرن
و کیدارا و مدہ و سرستی **جیپ سری** مرکب ہست از دہول و برارِی و دیسکار **کہٹ راگ** مرکب ہست
از برارِی و اساوری و ٹوڑی و شیام و پہلی و گندہار **مدہ مادہ** مرکب ہست از ملار و سدہ کلیان و مالسری
سرستی مرکب ہست از نٹ نارائن و سنکہابہرن و سدہ **ملہٹنس** مرکب ہست از مارو و دانکی و درگا
و دہناسری **سنکہابہرن** مرکب ہست از کیدارا و بلاول **گندہار** مرکب ہست از سندہو راگ از سند
ہیر گویند و اساوری و گوری و دیوگری و بہیرون **پٹ منجری** مرکب ہست از مارو و دہول و دہنا
و کہناری **بہیم پلاسی** مرکب ہست از دہناسری و پوربی و سدہ **گندہاری** مرکب ہست از
کہٹ راگ و اساوری و دیسی **ننک** مرکب ہست از سری راگ و کانہرا و بہیرون **دیسی** مرکب ہست
از ٹوڑی و کہٹ راگ **دیوگری** مرکب ہست از پوربی و سارنگ و سدہ **کولاہل** مرکب ہست از
و کلیان و کانہرا **کوکب** مرکب ہست از بلاول و پوربی و کیدارا و دیوگری و مادہو **گوجری** مرکب ہست
از للتا و رام کلی **منگل گوجری** مرکب ہست از رام کلی و شیام و گندہار **منگل شدون** مرکب ہست
از دیسکار و گوری و پوربی و بعضی بجای پوربی للت گویند و بعضی بہاس **سری راگ** مرکب ہست از بدہنس
و ننک و گوری **کیدارا** مرکب ہست از کوکب و پوربی و بلاول **ہنڈول** مرکب ہست از بلاول و للت
و پنچم و پوریا و بہیرون **میگہہ** مرکب ہست از کلیان و کامود و سارنت **بسنت** مرکب ہست از دیوگری
و نٹ و ملار و سارنگ و بلاول **بہیرون** مرکب ہست از ہنڈول و سدہ و کانہرا و پوریا **بہیروی** مرکب ہست
از برارِی و للت و سدہ و سارنگ و پنچم و بلاول **پہلی** مرکب ہست از رام کلی و گوجری و دیسکار و بنگال و پنچم
للت مرکب ہست از دیسی و بہاس و پنچم **سرکہہ** مرکب ہست از دیو ساکہہ و بلاولی و سارنگ و سدہ و ملار
و گوند **مادہو** مرکب ہست از سدہ و ملار و بلاول و نٹ نارائن **بلاول** مرکب ہست از کلیان و کیدارا
بنگال مرکب ہست از دہناسری و مارو و گوری و للت و بعضی گویند مرکب ہست از برارِی و گوند و گوجری

بہاس مرکب است از بلاول و گوجری و اساوری **پنجم** مرکب است از للت و بسنت **سوہو** مرکب است
از مالسری و بلاول و بہاس و بعضی بجای بہاس سدہ گویند **سورٹہہ** مرکب است از گوجری و پنجم و بہیروی
و کندہار و بنگال **گوری** مرکب است از جہجونٹی و اساوری و گوجری و سورٹہہ **مالکوس** مرکب است
از ہندول و بسنت و جہجونٹی و پنجم و کہٹ راگ و نار د و سارنگ و شاونٹی **ٹوری** مرکب است از اساوری
و کہٹ راگ **کنبہاوتی** مرکب است از مالسری و ملار **مالوا** مرکب است از گوری و پرج و بہاس **مارو** مرکب است
از گوری و پرج و سورٹہہ **پوربی** مرکب است از مالوا و گوری **دیپک** مرکب است از کیدارا و کاموَد
و سدہ و نٹ و بالسیری **گونڈ** مرکب است از دہناسری و ملار و بلاول **جہجونٹی** مرکب است از سورٹہہ و
مولسری و بلاولی و بعضی گویند مرکب است از گوری و بہاکرا و نٹ **بہوپالی** مرکب است از گونڈ و کلیان
و بعضی گویند مرکب است از بلاول و کلیان **کافی** مرکب است از سنکہہ برن گوری **ساونت** مرکب
است از سارنگ و ملار بعضی گویند از کیدارا و کاموَد و بعضی کانہڑا ہم ازان می افزایند **ملار** مرکب است از
سارنگ و سورٹہہ و بلاول و بعضی گویند مرکب است از نٹ و سارنگ و سنکہہ راگ **سارنگ** مرکب است
از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب است از مارو و ملار **گورا** مرکب است از گوری و نٹ و ترون **دیسکار**
مرکب است از دہنا سری و پرج و سورٹہہ **مانجہہ** مرکب است از سارنگ و سورٹہہ و بلاول و ملار **پیرج** مرکب است
از دہناسری و مارو و کندہار و بعضی گویند مرکب است از مارو و ٹوری و اساوری **کنکلی** مرکب است از دیسی
و ٹوری و للت و اساوری و دیسکار و گوجری **سندہوی** مرکب است از اساوری و اہیری
و سندہوی را بعضی سندہورا نیز گویند **گور سارنگ** مرکب است از گورا و سارنگ و نزد بعضی مرکب است
از گوری و سارنگ **نغمہ اول** نایک گوپال یکی از سرامد موسیقی دانان عہد خود بود و از ملک دکن
بدہلی آمدہ ادراک صحبت امیر خسرو علیہ الرحمہ نمودہ **دوم** حس ساونت یکی از مستفیضان صحبت امیر خسرو
علیہ الرحمہ بودہ **سوم** سلطان حسین شرقی والی جونپور بکمالات ظاہری و باطنی ممتاز و برگزیدہ روزگار و در علم
موسیقی استاد عہد خود بود **چہارم** نایک بیجو از مقربان سلطان بہادر والی گجرات بود و بر گاہ ہمایون بادشاہ
بگجرات متصرف شد نایک بیجو بحضور ہمایون بادشاہ قرب منزلت یافت **پنجم** راجہ مانسنکہ والی گوالیار

منتزع دهرپد است **ششم** بابا رامداس بیراگی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر بادشاه مرد درویش
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت **هفتم** سورداس پسر بابا رامداس دهرپد و خیال ها بسیار مرتب
ساخته و بشن پد از اختراعات اوست **هشتم** باز بهادر فرمانروای مالوه درین علم مشهور آفاق بود **نهم** سورج خان
و چاند خان یکتای روزگار بودند **دهم** نبات خان بین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر شاه عظیم الشان بود
یازدهم تانسین کلاونت مقبول شیخ محمد غوث گوالیاری و انیس بزم راجه رامچند بگهیله بود و باخر عمر
مصحوب اکبر بادشاه عزت و احترام تمام یافت **دوازدهم** بلاس خان **سیزدهم** صورت سین **چهاردهم**
تان ترنگ خان پانزدهم بچترسین **شانزدهم** سوجان خان **هفدهم** نایک چرجو **هیجدهم** مدن
گوالیاری **نوزدهم** نایک دهوندهو **بستم** لیلم پرگاس **بست و یکم** لعل خان هر یکی از ینها در علم
موسیقی وحید عصر و یکتای روزگار بودند فقط **تمام شد** رساله صوت الناقوس **قوله** دلکهی همچو چنگ بر
ورشه + نوازش در اچه شکر و شیر **اللغه** نوازش مجازا مراد از سرفرازی و حصول رتبه اعلی و بمعنی نواختن
ساز نیز **المعنی** یعنی ای مطلوب بعد سرائیدن مقامات مذکوره چنانکه بر ورشه نواخته میشود و شیر و شکر
بنوازش می آیند ای نقیم میشوند تو نیز بنوازش بیا و حصول مراتب اعلی بکن و جناب ممدوح تحریر فرموده که نوازش
بمعنی نواختن ساز و شکر شیر بمعنی بامزه و لذت تم کلامه فتامل و درین بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده **قوله**
اخیان کشش لطفش را + که نفشه برن ده زحریر **اللغه** بمعنی سینه و ضمیر شین راجع بممدوح و نفشه معروف و اینجا
مراد از نیلگونی واز حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از جسم سفید ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق
خوش اسلوب سینه پاکیزه ممدوح را بنهجی در آغوش خود بکش که از زور ساییدن بادشاه نیلگون شود و بجای بکش
لبنه گزار از کزیدن در نسخه کن نیز دیده بهتر نیست **قوله** لعل سیماب ریزش ار چو بید + لسوی ورسفته توسیر **اللغه**
لعل سیماب ریز مراد از آله دیست باعتبار بر آمدن منی و ضمیر شین راجع بممدوح و ار مخفف اگر حرف شرط است و
ثانی جزای آن و ورسفته مراد از مکان مخصوص سفته باعتبار ما یؤول گفته و سیر بالفتح مصدر بمعنی سیست بمعنی
روانی و رفتار **قوله** کوش تا غنچه تو شیر بکد + از سر خوان استخوان تا شیر **اللغه** کوش بمعنی کوشش کن و غنچه
مراد از فرج و صد ضعیف که معلوم یا بعلی صاحب را داز کون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و بکد بمضارع از بکیدن

که در هندی معنی این چو سنا است و لفظ سر قبل زخدان زاید است و خوان استخوان تا بشر کنایه از آلت رجولیت که

در حالت شهوت سخت مانند استخوان میباشد المعنی یعنی اگر امی مطلب ذکر ممدوح بجانب فتح توسل کند تو نیز گو

کن تا فتح تو از ذکر بادشاه سنی را حاصل کند در این ابیات بسیار سخن اراکار فرموده قطعه زانکه بر لوح چرخ مسطور است

شاه دین آفتاب عرش سریر ٭ شاه عالم محمد تغلق ٭ آنکه اورا ست کردگار نصیر اللغة عرش سریر کسیکه تخت عرش

سر او باشد یا سر او مثل عرش بلند شود و محمد تغلق بدل از آفتاب عرش سریر است و نصیر بالفتح بمعنی مددگار

و این هر دو بیت برای امتثال امر خود است بمعشوقه مطربه المعنی یعنی ای معشوقه مطربه امر مذکور بمن ان سبب بگو که

بر لوح فلک بخط ممدوح نوشته است که شاه دین و آفتاب عرش سریر و شاه عالم محمد تغلق است همچنان محمد تغلق که الله تعالی

قصیده در تعریف عظمت و کلانی و صفا و شفاقی قلعه و معماران گوید

قوله ای فلک هیئت و ملک معمار ٭ در نظر کعبه جنان آثار العروض این قصیده نیز در بحر خفیف مسدس

سه است وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان اللغة ای حرف ندا است و منادی ان قصر ممدوح است که

در هفت بیت آینده هم با وخطاب است و فلک هیئت ای آسمان صورت باعتبار بلندی و ملک معمار

ای تعمیر او ملایک کرده اند یا معماران او در استادی مثل ملایک اند و مضاف الیه لفظ که ناظرین

باشد حذف است و جنان بالکسر جمع جنت المعنی ای در نظر ناظرین از روی شرافت کعبه و بحسن و فضا جمع

بهشت سیاری قوله خشت زرین آستانه تو ٭ قله زد و نه کبود حصار اللغة قله بالضم والتشدید بمعنی

سر کوه و بجای قله نسخه قبه بحرکت مسطور بمعنی کلس هم دیده شده المعنی یعنی خشت زرین آستانه

تو بدرجه بلند است که کلس نه حصار فلک شده است پس وقتی که بلندی آستانه این باشد بلندی

مکان چه قدر خواهد بود قوله عرصه نه رواق و هفت اقلیم ٭ چار رکن ترا یکی دیوار

اللغة عرصه بمعنی میدان و رواق بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود

از پیش ایوان و نه رواق مراد از نه آسمان و چار رکن مراد از چار دیواری و هفت را فرسنگ

برای است المعنی یعنی فراخی نه فلک و هفت ولایت برای چار دیواری تو به

یکی دیوار است قوله کرده روح الامین چو حور العین ٭ در بقعه ترا بیت نثار اللغة

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل است و امین صفت از ان سبب یافت
که انچه از کلام الهی سموع میکرد بعینه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ادا میکرد و حور العین بکسر عین نشان سفید
پوست فراخ چشم و نگار یعنی نقش یعنی چنانکه حوران بام و در ترا نگار و نقش مینمایند بهمین نمط هم حضرت
جبرئیل بدست خود نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو براو گذر * صوت سندان تو در او در آر **اللغة**
نقش ایوان مبتدا و براو گذر خبران و همین حال مصرع ثانی راست و صوت یعنی آواز و سندان بروزن
زندان سنگ آهنی را گویند که بتخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را
بران سنگ آهنی زند از بهان **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کنده است که ای بیننده بر او گذر گرد اگر
سن بکن و آواز سندان تو آنست که ای تماشائی برای سیر اندرون من بیا و دیگر را همراه خود آر خلاصه اینکه
از دیدن نقش ایوان تو چندان ذوق میشود که گرد اگرد مکان گردیده همه را باید دید و از آواز سندان تو
چنان شوق میشود که اندرون خانه باید دید **قوله** عالمان از درون بگفت و بگوی * عاملان از برون
بگیر و بدار **اللغة** حرف از بعد از عالمان و عاملان برای بیان آنان است و گفت یعنی گفتن و گو و گیر و دار هر سه
معنی مصدر است و بای موحده قبل آن برای ظرف است و گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن نگاه دار
که در نظام حکومت گفته میشود کنایه از کر و فر سلطنت و امیری **المعنی** یعنی فاضلان اندرون مکان در گفتن
وعظ و نصائح و عاملان بیرون آن بسر حکومت اند **قوله** بر در و بام تو کمر بسته * چون عطارد هزار خدمتگار
اللغة کمر بسته یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت و نوکر و ملازم را نیز گویند کذا فی البرهان **قوله** میبرند
از گذارهای خطت * آبروی نمونه های بهار **اللغة** فاعل برند عام است و گذار یعنی مشغول ای اداکرده
شده های خط تو و نمونه نصمتین نمودار کار از بهار **المعنی** یعنی مخلوق آبروی نمودار بهار از نوشتهای خط
می برند **قوله** میکنند از کتابه های درت * نظم مدح خلیفه آنکار **اللغة** فاعل میکنند نیز عام است و کتابه
بکسر اول و فتح بای ابجد خطی که از قلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند از برهان و در دست
و کتابه های در اضافت بیانی نوشته خط کرده و خلیفه مراد از شاه روم که ممدوح مصنف معتقد او بود
المعنی یعنی مردمان از کتابه دروازه تو نظم مدح شاه روم را ... [illegible]

چیزیکه بسیار خوب و لطیف باشد او را بار بار بر زبان می آرند که لذت بخش و دلکش میباشد و درین بیت گریز
بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت اورا بود + تا ابد بر جبین بخت قرار **اللغة** اشاره
ان برای تفخیم است و با و کلمه دعا است و بمعنی دیگر در محل ایهام است و ابد زمانه را گویند که انتها نداشته باشد
و در تخت و بخت صنعت تجنیس ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و بمعنی دیگر در محل ایهام **قوله**
وان امام بحق که کرد بطوع + شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغة** امام بحق بمعنی امام برحق مراد از شاه روم است و
طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت وانچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده و این را گریز در گریز می گویند **المعنی** یعنی ان خلیفه امام برحق است که
ممدوح با قرار بندگی او کرده است **قوله** خرم آباد نام کردش شاه + چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللغة**
شاه مراد از ممدوح و ظهیر بفتح اول بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی
آنکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع جیش بمعنی لشکر و اینجا مراد از ظهیر الجیوش ظهیر الدین که میر بنای این
عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی شرط مؤخر **المعنی**
یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را تیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد و نهاد **قوله** بنده خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار **اللغة** این بیت در مدح ظهیر الدین است و خسرو عالم مراد از ممدوح است و صفدر بمعنی
بهادر و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید راء از منتخب **المعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بهادر در باب دین
یکه نیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم + در محرم بحفصد و چار **اللغة** حل مخفف چهل است
از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این دریکه بدرش سفت + در خور گوش سروران دیار
اللغة یک شبه ای نسبت دارنده بیک شب و در مراد از قصیده و ضمیر شین راجع بید و در خور بواو معدوله بمعنی
لائق و سزاوار باشد از برهان **المعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لائق گوش ای لائق
شنیدن سروران دیار است و در لفظ بدر موضع مضمر وضع مظهر است و در شبه بجائیت صنعت
ایهام هم بکار رفته الحمد لله والمنه که از تحریر شرح ردیف را مهمله فراغت کامله حاصل جان گردید
کلمه ان بفضل خدای بیچون شهسوار خامه را به مضمار رحمت بخش فرحت قرین ردیف شین خوش خرام مینمایم

قصائد ردیف شین معجمه و این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت شاه روم بشاه هند که ممدوح مصنف باشد و گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعل کون جامش ✦ سیاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش العروض
این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة شاه شرق مراد از خورشید و
لعل کون کنایه از آفتاب که در حالت طلوع سرخ مینماید و این طرز را که یک شی را شاه و باز همون را جام گفته تغایر اعتباری
میگویند و سیاه شام مراد از کواکب و سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و در برق صمصام اضافت تشبیهی است
یا بیانی و صمصام بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب و صمصام درینجا کنایه از خطوط اشعه خورشید است و ضمیر شین در هر دو
راجع بخورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد کواکب غروب نمود و در پیدا و پنهان صنعت تضاد
بکار رفته قوله عروس صبح مهر آور چو گل زد بی دهن خنده ✦ که از شادی درستی زر برون افتاد از کامش اللغة
در عروس صبح اضافت تشبیهی یا بیانیست و مهر آور بمعنی محبت کننده و شوق انگیز و بمعنی آفتاب آورنده
و ظاهر کننده ایهام است و در بی دهن خنده اضافت قلب است و فی التحقیق خنده گل و صبح معروف است
لاکن هر دو دهن ندارند و بعد مصرع اول کلمه بحدی حذفست که کاف صله مصرع ثانی بیان اوست و حرف
از قبیل از شادی سببیه است و درست زر مراد از آفتاب و کام بمعنی حلق و ضمیر شین راجع بصبح و درین بیت تشبیه
ثانی در طلوع آفتاب است المعنی یعنی چون صبح دیگر از پیدا شدن شاه شرق سیاه شام گریزان شد خندید بی دهن و یا نخندید بلکه
از دهن آن صبح درست زر بیرون افتاد قوله فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر ✦ که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش
اللغة فراز بمعنی بالا و چتر مروارید عبارت از سپهر بعلاقه کثرت کوکب و زان بمعنی از ان سبب و باز زرین پر کنایه از خورشید
و مرغ صبح باضافت لامی بمعنی مرغ سحر که در برهان بمعنی بلبل و خروس و قمری نوشته است و یکدم بمعنی اندک و لفظ دم
در محل ایهام است و بعد ناله لفظ کردن حذفست و آرامش بفتح میم حاصل بالمصدر است بمعنی آرام کردن تا قبل شین
مصدری فتح میم آمده چنانکه صاحب رشیدی نوشته و الصنائع لطائف بدستش یکی نیروی آرش ✦ بخون جگر یافته
و درین بیت تشبیه ثالث در طلوع آفتاب است المعنی یعنی بالای فلک باز زرین پر از ان سبب بر آمد که مرغ سحر یکدم
از کردن ناله آرام نداشت و فی التحقیق آواز مرغان شنیده باز بهر شکار آنها بر از بالا خواهد شد قوله بسالائی که شست

از صدق دل اول ملاقاتی × بصبح دویمی مه را نخست این بود پیغامش اللغة مقالات بیابی مع صوله جمع مقال است
دهقان بالفتح یعنی گفتگو و صد بهمین است و یا مجهول آخر ملاقاتی زائده است و صبح دویمی مراد از صبح صادق و نخست
بروزن درست یعنی اول و ابتدا باشد از برهان و ضمیر شین راجع بماه است و اشاره این بسوی ابیات آینده است که قریب
الاداست المعنی یعنی گفتگوی که از راه صدق دل ماه را بصبح صادق در ملاقات اول گو پیغامش همین ابیات
قوله دوش آمدم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را × لباس آل عباسی سیه از جانب شامش اللغة بالف نسبت
برای بیان پیغام ماه است و این بیت مقوله ماه است و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبارت از آفتاب ایها ما مراد از ممدوح
بباعث بودن اکثر بلاد هند بجانب مشرق و آل عباس یعنی اولاد حضرت عباس که لباس ایشان سیاه میباشد پس مراد از
لباس آل عباسی تاریکی شب است جانب شام کنایه از ابتدای وقت شام یعنی نام ملک در محل ایهام و شین ردیف است و
در اکثر ابیات این قصیده صنعت براعت الاستهلال کار کرده المعنی یعنی هنگام دوش رحل با مشتری میگفت الخ قوله رحل
با مشتری میگفت بیعت نامه خسرو را × چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش اللغة مشتری نام ستاره مسعود که بفلک ششم زیر
فلک زحل است و بمعنی خریدار در محل ایهام و خسرو مراد از ممدوح خود و عرضه عرض نمودن و اشکارا کردن از منتخب و خلیفه مراد از
شاه روم المعنی یعنی ماه بصبح صادق میگوید ای صبح صادق شنیده ام که رحل با مشتری این میگفت که بیعت نامه ممدوح که
اظهار گردید شاه روم اعزاز و اکرام او نمود و ابیات تا آخر قصیده خطاب ماه است بصبح دوم قوله چو مضمون توقیعا دو فرمان ملک
که از اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش اللغة مضمون در میان گرفته شده یا خود از ضمن بالکسر و توقیع بمعنی دستخط و
آگاهی دادن ملک مراد از شاه روم و اقطاع بمعنی جاگیرها در اینجا مراد است از ولایتها و نافذ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و اکثر این لفظ
صفت امر و حکم واقع میشود کذا فی المنتخب و احکام صیغه جمع است بمعنی حکمها و ضمیر شین ردیف راجع به خسرو که مراد از ممدوح است
و مصرع ثانی قول ملک است که ماه نقل آن میکند و ابیات آینده نیز قول ماه است قوله سریرش از فرق خورشیدش بساط از تاج جمشیدش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش اللغة سریر بمعنی تخت و علم بمعنی اسم خاص نفس واحد است یعنی نامی مرد یا زن و غیره
بدان معروف باشد چنانچه زید زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب نامی که در آن مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم
که در آن هیچ معنی منظور نباشد از لطائف و مشار الیه هر چهار شین ممدوح مصنف است و حرف عطف و کلمه عاطفی لفظ با در این
بیت آینده بعد هر چهار مصرع محذوف است و هر بیت نیز مقوله خلیفه است که ماه نقل آن میکند قوله وصبا ملتش دینش

دو حاجب عزّ و تمکینش ٭ دو نائب عدل و احسانش ٭ دو کاتب روح و الهامش اللغة صاحب بمعنی وزیر از بهار عجم حاجب
بمعنی چوبدار و دربان و نائب نیابت کنند و کاتب بمعنی منشی روح بالضم نام حضرت جبرئیل و نام عیسی علیهما السلام نیز از منتخب
و لطائف و الهام بالکسر آنچه در دل کسی انداز و خدا تعالی از وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و منتخب المعنی یعنی ملت و دین هر دو
دو وزیر او باد و عزت و تمکین هر دو دربان او باد که مدام بر در او حاضر باشند و عدل و احسان هر دو نائب او باد و روح و الهام
هر دو منشی او باد که بموجب مقصدش نویسند قوله فراز کائنات آنجا بنا و ایوان قدرش ٭ که نتواند مساحت کرد بال مرغ
او هامش اللغة فراز بمعنی بالا و کائنات موجودات و قدر بالفتح و سکون ثانی مرتبه و فاعل بنا ضمیر خلیفه و آنچه در بعضی
نسخه بنا بصیغه فاعل واقع شده درست و آنچه که نسخه بنا بصیغه ماضی ... و ضمیر شین اول راجع
بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع با آنجا است و مساحت بالکسر پیمودن زمین این بیت صرف مقوله ماه است المعنی یعنی
با وجودیکه پیمودن بر هر جا میسر ولاکن مرتبه ممدوح بدرجه بلند شده است که بال مرغ او هام در انجام نمی رسد قوله وزیر
مملکت شه را حضرت رحمت آیین شد ٭ که چشمه شو بحر جاری باد اقلامش اللغة ملک بالضم بادشاهی از منتخب و شه
مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای حضرت عبارت از خلیفه روم و رحمت بر وزن سلطنت بمعنی مهربانی بنون و ضمیر
شین راجع بوزیر المعنی یعنی از خلیفه در حق وزیر مهربانی این شد که آنچه فرامین جانب ممالک برخیزند از خشکی و تری جاری
شوند نوشته همین وزیر باد قوله دبیر خاص خسرو را ز والی این خطاب آمد ٭ که زلف عارض سه باد تحریرات ارقامش اللغة
... و دبیر بمعنی منشی لاکن درینجا دبیر خاص مراد از دیوان صاحب کچهری است و خسرو مراد از ممدوح و حرف را
بمعنی برای و والی عبارت از خلیفه و تحریرات درینجا مجاز المعنی نقشها و ارقام بالفتح جمع رقم و زلف عارض سه بودن
کنایه بزیب فرمان بودن است از ... و فی الحقیقت ارقام زلف سه میشوند که کاغذ باشد و مصنف در بیت
اول ضمنا تعریف وزیر و درین بیت صفت صاحب دیوان و در بیت آینده صفت باورچی نموده قوله برای مطبخ
خاص امام آن ملک تعیین کرده ٭ که نقد هر دو عالم بود ربع عشر انعامش اللغة مطبخ بر وزن مشفق بمعنی باورچی خانه
و اگر مطبخ بر وزن مصرف بخوانند بمعنی باورچی خانه ابهم بهتر است و تعیین بمعنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عقبا یا
عالم جن و انس و ربع بالضم چهارم حصه چیزی و عشر بالضم بمعنی دهم حصه و ربع عشر بمعنی چهلم حصه از چیزی و
انعام بالکسر بمعنی نعمت دادن نه بالفتح که جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه است ماخوذ از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح

و امام مراد از خلیفه روم **المعنی** یعنی برای صرف پا و چنانچه مداح خلیفه ان ملک مقرر کرد که آنقدر نعمت بخواهد بیابد
و از وی سپید ایشود چهل حصه آن نعمت نقد هر دو عالم است **قوله** امیر المومنین فرمود در جمعه بر منبر به هفت
اقلیم بخوانید شاهنشاه اسلامش **اللغة** امیر المومنین یعنی سردار مسلمانان لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و درینجا مراد
از خلیفه روم و منبر بالکسر آله بلند شدن صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی بر داشتن است از صراح و مخاطب بخوانید عالم و
ضمیر شین راجع بممدوح **المعنی** یعنی در جمعه بالای منبر در جمیع دنیا شاهنشاه اسلام او را بخوانید و آنچه که نسخه منبر را خوانند
دیده شده در تصحیف نخشو **قوله** زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی * که پیش تیغ او چوبین بانجیر سامش **اللغة**
زهی کلمه تحسین است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر است که در صنعت تیر اندازی عدیل خود نداشت
از برهان و بهرام خنجر زن فرجام نام مریخ و چوبین ای بیکاره و لفظ چوبین با لفظ بهرام در محل ایهام است که بهرام چوبین
هم پهلوانی شده است و نماید یعنی ظاهر معلوم شود و سام خنجر زن اللام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز همین نام
خوانند و نام جد رستم باشد از برهان گوید که بسیار خنجر زن بود و جمشید بهرام مراد از ممدوح و رستم کمان کسیکه بکمان او سخت مثل
کمان رستم باشد این از قوت بازو است و آرش تیر کسیکه در تیر اندازی مثل آرش باشد و رستم کمان صفت جمشید و آرش تیر صفت
بهرام او شین ردیف زاید است **المعنی** یعنی زهی جمشید بهرام که کمان مانند رستم و تیر مثل آرش میدارد و پیش تیغ او خنجر
سام بیکار معلوم میشود و حرف عطف بعد جمشید حذف است **قوله** باستقبال فرمانیکه از پیش امام آمد * برهنه پا و سر کرده
چو ایمان بر در اکرامش **اللغة** امام مراد از خلیفه و برهنه پا و سر حال است از فاعل بر در که ممدوح باشد و اکرام بالکسر گرامی
داشتن و درینجا بمعنی تعظیم و ضمیر شین راجع بفرمان است و صفت ایمان عریانی بموجب حدیث شریف است الایمان عریان
و لباسه التقوی **المعنی** یعنی ممدوح ما در انحالیکه مانند ایمان برهنه پا و سر بود برای استقبال فرمان امام روم
رفت و تعظیمش بجا آورد **قوله** خلایق پیش و پس پایان ملایک ذکر حق گویان * ز جزع شه شده غلطان گهر بر نقره خامش
اللغة جزع بالفتح و سکون زاء معجمه مهره سلیمانی باشد و درینجا مراد از چشم و گهر عبارت از اشک و نقره خام بمعنی سیم
خالص مراد از چهره سفید است و ضمیر شین راجع بممدوح **المعنی** یعنی برای تعظیم فرمان خلایق اول و آخر دوان و ملایکه
ذکر حق گویان بودند و از غایت شادی اشک بچشم شه هم برآمد **قوله** گهی کرد ثنای حق شکر میریخت یاقوتش
گهی بلعل می بارید مروارید بادامش **اللغة** شکر ریز یعنی گفتار خوش و سخنان خوش و شیرین نرم و آهسته هم از برهان

و یاقوت مراد از لب و ضمیر شه و شین راجع بممدوح است و لعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد و مروارید کنایه از اشک
و بادام مراد از چشم المعنی یعنی ممدوح گاهی تعریف خدا میکرد که مرا بچنین رتبه رسانید گاهی از غایت شادی خنده شادی میساخت
قوله چو شه پوشید خلعت از برنگ مردم دیده ٭ میان روز سید بدیم شب را با مه تامش اللغة شه مراد از ممدوح و برنگ مردم دیده
صفت خلعت است که سیاه میباشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل سید بدیم جمیع شعرا و ندما و
حاضرین وقت و مه تمام بمعنی بدر و درینجا مراد از چهره و ضمیر شین راجع بممدوح و درین بیت از روی غرائب بیان میکند المعنی یعنی
هرگاه ممدوح خلعت سیاه پوشید درمیان روز شب را با ماه تابان سید بدیم و نسخهای دیگر درین بیت رکیک است قوله
فلک را دیدم آنساعت بته دامن درست زر ٭ نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش اللغة فاعل دیدم ماست
و از فلک مجازا درینجا مراد عرش است و ته دامن بمعنی اعتباری مراد از ته آسمان و درست زر بالضم بمعنی اشرفی و درینجا
مراد از کواکب و ته دامن و درست ته هر دو از ته دامن پر از درست زر است چنانکه گویند از دست زیاده کیسه پا بقیم مراد
این باشد که و کیسه پر از زر یا قیمه و نثار افشان حال است از جانب فاعل روان که فلک باشد اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع
[illegible] قوله آنجا که بستند نه بدیدم کیسوی ٭ سر هفته فرقی
هفتم طاق و نه بامش اللغة آئین بندی بمعنی آرایش شهر و بازار و دکانها که در وقت سواری سلاطین میکنند و قبه های سیمین
[illegible] هم بنا میسازند و کیسوی بمعنی اندک و قبه بمعنی برجی و کلس و هفتم طاق مراد از هفت فلک نه بام کنایه از نه فلک
[illegible] اعتباری و ضمیر شین راجع بهفتم طاق است المعنی یعنی بسبب آئین بندی سر قبه ها از هفت فلک و نه بام آن افلاک
تفاوت اندک در بلندی نبود یا در زینت و آرایش و بلندی تفاوت نبود قوله حسود شاه را دیدم زروی غم پس افتاده
پریشان حال که دید گیسوی [illegible] اللغة فاعل دیدم ما و حسود بمعنی دشمن پس افتاده ای حقیر شد و ضمیر شین راجع بشاه است
و چونکه اهل مطبع بجای شاه نسخه ملک با هم نوشته خطا کرده المعنی یعنی مانند گیسوی مطلوب ممدوح دشمن آن پریشان حال است
قوله شد پیچ دریا در یکقطره آبی ٭ که حلق خشک خصمان را بیابد شست کامش اللغة پیچ دریا جای بسیار پیچ گفت
را بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یا مجهول زائد است کاف صد مصرع برای علت است ناکام بمعنی
بالضرورة و ضمیر شین راجع بکف شه است و بعضی راجع بقطره آب هم میسازند و این شین ضمیر فاعل است و این اقل است
چنانکه درین مصرع که ز شیشه من اندر جفاکاری ٭ که معنی زند در محل ایهام است المعنی یعنی دست

ممدوح پنج دریاست دور خود یکقطره آب میاید و ازین سبب حلق خشک حاسدان را بالضرور او را باید شست و امکه
یای آبی مصدریه و یا توصیفی بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آنچنان قطره هست که حلق مخالفانرا شستن او را
تا انجام **قوله** رخ مریخ ز ان سرخ است کو خورشید انور را ✤ مشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش **اللغة** مریخ نام ستاره
که جلاد فلک است و رنگ سرخ میدارد و رخ سرخ بودن بموجب اصطلاح حکما بمعنی خجل شدن است چنانکه گفته‌اند
اَلحُمرَةُ لِلخَجَلِ وَالصُّفرَةُ لِلوَجَلِ سرخی رخ برای شرمنده است و زردی روی برای ترسنده و کو مخفف
که اوست و مشبه بالضم و فتح بالمعنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بباعث لازم بودن
خود بیجاست زیرا که این محل تشبیه نیست فتامل و آل بهرام یعنی اولاد بهرام گور مراد از ممدوح است که از اولاد بهرام گور بود
و ضمیر شین راجع بخورشید **المعنی** یعنی چون مریخ با چتر سفید ممدوح خورشید انور را که در بین آن تفاوت از زمین تا آسمان است
تشبیه داد از خجالت رخ او سرخ گردیده و لفظ آل در محل ایهام است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده **قوله** محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید ✤ کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش **اللغة** بن تغلق بفک اضافت
نون است و این شایع است چنانکه نزدیک می‌آید و در تخت حکم اضافت لامی است و الهام آنچه من جانب الله از شر و خیر
در دل افتد **المعنی** یعنی آن آل بهرام محمد شاه بن تغلق است که هرگاه بر تخت برای فرمان روای می‌آید الهام الهی ز راز های
غیبی خود او را آگاه میسازد **قوله** محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا ✤ همه تن آب شد از شرم فیض بخششش عامش **اللغة**
محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است از منتخب و دائره پرکار را نیز محیط گویند و نقطهٔ عالم باضافت
بیانی خود عالم باشد و پر دل جری زن شکل بمعنی جوانمرد و سخی باشد از برهان و یای آخر پر دلی مصدریست و آب شدن کنایه از شرمنده
شدن کذا فی البرهان و ضمیر شین راجع بممدوح است **المعنی** یعنی ممدوح ما از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا
که در باب بخشش کسی را عشر عشیر خود نمی‌پندارد است از فیض بخشش عام او شرمنده گردید تا به بخشش خاص چه رسد **قوله** الا تا شاه انجم را
برین نه قلعه بالا ✤ نهند تاج زر بر سر چهارم تخت و اجرامش **اللغة** الا بالفتح اول حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش از کثرت و
حرف تا برای انتهاء زمانی است و شاه انجم کنایه از خورشید نه قلعه مراد از نه آسمان بجای بالا نسخه مینا نیز یافته آن احد
است فاعل نهند چهارم تخت و اجرام است و در تاج زر تعقید اعتبار لیست که همون خورشید باشد و چهارم تخت فلک چهارم
باشد که تخت خورشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید درینجا مراد از کواکب فلک است

وضمیر شین راجع بشاه انجم است المعنی یعنی آگاه باش ای ممدوح تا زمانیکه آفتاب بفلک تخت چهارم و اجرام کواکب
زیر نهند و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت دوم اینکه حرف را بدل اضافت فاعل نهد شاه انجم و لفظ سر مضاف باشد یعنی
چهارم فلک اضافت حرف را ای تا زمانیکه خورشید برین نه آسمان یک تاج از زیر سر چهارم تخت ای بالای فلک چهارم و اجرام
فلکی بنهد یعنی بالای افلاک برآید قوله دواج عمر در برباد و تاج سلطنت بر سر افلاک در سایه تخشش ملک صف خادمش اللغة
دواج بکسر اول المعنی لباس از لطائف و در برهان بر وزن رواج بمعنی لحاف و در منتخب بالضم بمعنی بالاپوش و در سروری
بفتح اول بمعنی قبا نوشته و در اینجا همین بمعنی حیبان است و خدام بالضم والتشدید جمع خادم قوله الا تا آتشین شیر پلنگ
اندام را هر شب * چو زر پخته می تابد درست قلب خامش اللغة یعنی الا بالا نوشته شده آتشین شیر مراد از برج اسد که فلک تحتی برج است
و پلنگ اندام بمعنی داغدار صفت آتشین شیر است چرا که بباعث کواکب الکواکب ... حرف را بمعنی برای است
و زر پخته بمعنی زر خالص که بی غش و مصفا باشد و درست بالضم بمعنی اشرفی و قلب بمعنی ناسره درست قلب اینجا مراد از
قلب الاسد که ستاره نورانی قائم مقام دل برج اسد است و خام بر وزن ام حرم ماخت نکرده از برهان در اینجا عبارت از
جسم است و ضمیر شین راجع باتشین شیر است و زر پخته و خام صفت انضاد است المعنی یعنی ای مخاطب آگاه باش تا وقتیکه برای
آتشین شیر پلنگ اندام ای برای برج اسد درست قلب ای ستاره قلب الاسد مانند زر مصفاست از جرم او تابد این تا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت دوم اینکه آتشین شیر پلنگ اندام مراد از فلک باعتبار کواکب و درست قلب را از ستارگان
ای تا زمانیکه یعنی فلک در هر شب مثل زر مصفا ستارگان از جرم او تابد سوم اینکه درست قلب یافت خنا لامی او دقم باشد زیرا که
قلب نام منزل هیزدهم از منازل قمر است و آن سه ستاره هست یعنی تا وقتیکه بر آسمان در هر شب مثل زر بی غش قمر از وجود
او تابد قوله سیه رویی چو خامه کشته سر از خط حکمش * زبان ببریده و دو شق چو کلک زرد اندامش اللغة یایی رویی صوله
ست و سر کشیدن بمعنی اعراض کردن و سرکشی خامه ظاهر است و کلک را زرد اندام بباعث پیچیده بودن بورق طلائی گفته
المعنی یعنی آن دشمن سیاه روی ممدوح که مثل خامه اعراض از حکم ممدوح میکند زبان قطع کرده و شق مانند قلم زرد اندام
ممدوح باد و ضمیر شین راجع بممدوح و از خامه تشبیه صرف سرکشی است قوله برین در بدر چاچی اسخن شیرین غلامی ان
اگر خسرو عالم کند فخر الزمان باشد اللغة یایی غلامی برای حدث ست و ضمیر شین راجع بدر است و معنی بیت ظاهر است

قصیده در بیان طلوع خورشید و چیستان قلم و ذکر مدح خسرو عالم

قوله آن رومی خندان که دستار زرین بسر ش ❊ خضر مبارک دم و دیبای کحلی در برش الغرض این قصیده در بحر رجز مثمن سالم است وزنش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اللغة رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین عبارت از خورشید و خضر مبارک دم مراد از سحر و دیبای کحلی دیبای که نسبت بکحل داشته باشد ای سیاه که کنایه از ظلمت است و درین بیت تشبیه طلوع روز و صبح است المعنی یعنی روز را که رومی خندان و دستار زرین بر سر کن و صبح را یک خضر مبارک دم و دیبای سیه رنگ در بر پوشید تصور کن و ضمیر شین اول راجع بشب است یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و بتغایر اعتباری ذات او را دستار زرین گفته قوله صبح خضر چشمهٔ آب بقا ❊ یکدم بخور از باده تا ظلمت برون کن از برش اللغة بقا بالکسر بمعنی همیشگی و خضر بمعنی خورشید یکدم بمعنی یکجرعه و ظلمت بمعنی سیاهی مراد از کدورت و برش بمعنی سینه مراد از دل اقبل بالجیم المهملة و حرف تا قبل از ظلمت بمعنی حتی است المعنی یعنی ای مخاطب صبح که او کنایه است یعنی یکجرعه از شراب نوش حتی که کدورت از دل بیرون کن حرف شین بمعنی خود است قوله زان روی کاینه است صبح آئینهٔ سکندر است ❊ صبح ❊ ال خسرو چین است صبح از زر کلاهی بر سرش اللغة روی بالضم بمعنی سبب یا باعث از بهر آنکه آئینه بودن صبح باعتبار جلای ذات خود است و سکندر آئین صبح را باعث صفا آئینه بودن یا باعث تسخیر عالم گفته و آئینه صبح خورشید است و خسرو بالضم پادشاه کلان و صبح را خسرو چین باعث طلوع از جانب مشرق و کلاه زر کنایه از خورشید و کاف کاینه که در اصل که آئینه بود برای بیان از آن است المعنی یعنی از آن سبب که صبح یک آئینه است سکندر آئین الخ نیز است قوله زاغ سیه بیضها سپید باز هما ❊ بچه زاغ تا از قضا سیمرغ زرین شهپرش اللغة زاغ سیه مراد از شب بیضها عبارت از کواکب و هما بالمد جوف فلک از کره و از کشف و سیمرغ زرین شهپر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بزاغ است المعنی یعنی شب با کواکب بعد از طلوع آفتاب معدوم شد قوله بر پشت گردون تیغ زر زد کهکشان را برکمر ❊ کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش اللغة تیغ زر مراد از خورشید و زد کهکشان را برکمر ای کهکشان را مجروح ساخته و وجودش را از جهان ناپدید نمود و چار زنگاری سپر عبارت از سپهر چهار فلک زیرین و فلک خورشید و خنجر درینجا بمعنی شمشیر است چنانکه در برهان نوشته و ضمیر شین راجع بگردون و جناب صبح مرجع ضمیر کسی که تیغ زر مقرر نمود و نوک خنجر عبارت از صبح کاذب است بعلت شبیه بودن خط طویل دران

المعنی یعنی گردون آفتاب را آورده و کهکشان را معدوم ساخت **قوله** چون از دم گرگ سحر آهوی زر در پشت سر
افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش **اللغة** دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان چنانکه
مولوی نظامی فرموده مصرع چو صبح از دم گرگ بر زد زبان * و درینجا گرگ سحر باضافت بیانی خود سحر باشد و دم آن هم خط بالای
صبح کاذب است و آهوی زر مراد از آفتاب از برهان و خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر ردیف راجع با آهوی زر است **المعنی** یعنی هرگاه از سحر آفتاب طالع شد از شعاع او شفق ناپدید گردید **قوله** آن دم
که طاس آسمان در پشت جام زرفشان * برد از افق سوی نهان بر یاد بزم سرورش **اللغة** و طاس آسمان اضافت تشبیهی است
و جام زرفشان مراد از خورشید و ضمیر شین اول راجع بجام و شین ثانی زایده است چنانکه اهل لسان گویند که خطش خوب بنویسید
ای خطی خوب بنویسید بمعمول بنویشانست که شراب را بر یاد کسی بنوشند و سرور مراد از ممدوح و درین بیت هم معنی قیمت است
و معنی دیگر و محل ایهام **مطلع ثانی در تعریف قلم قوله** آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش * و آن ابر
افشان بنگر به بین باران گوهر **اللغة** درین بیت قلم را به تشبیه یاد کرده و زنگی گریان مراد از قلم در حالت تحریر که سیاهی
از و پیدا شده و زربفت دیبا باضافت مقلوب دار ورق طلا که بر قلم پادشاهان پیچیده می باشد و برق ابرافشان عبارت از
همون قلم طلاپوش در حالت تحریر و برف کنایه از کاغذ سفید و باران بمعنی بارنده و گوهر بمعنی فراتست و ضمیر شرو شین راجع به زنگی
و برق است و دوم ابر که بمعنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در صفوت فلک کشر از حرف نون تا آخر را بر بود
المعنی یعنی بر برف کاغذان برق قلم گوهر بارد **قوله** ترکی بیان د میان گنگی سخن چین بی زبان * بر روی سیمانند از آن
شر خامه چینش **اللغة** یای گنگی و ترکی مجهول مفید معنی وحدت است و سیمان مراد از انگشتان ممدوح که در رنگ خود
به رنگ مردم رومی خوب صورت اند و سخن چین مراد از غماز و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل سیمانند کاتبان یعنی از آن
زان سبب سینه خاکستر بمعنی دود شمع و چراغ که جزو اعظم سیاهی تحریر است و اینجا مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق جزو بر کل
و ضمیر شین راجع بگنگ است **المعنی** یعنی چون قلم سخن چینی چغلی چه رست از این سبب سیمگان بر روی او سیاهی میمالند
قوله کز سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود * زیر قدم مفرشش شود آئینه اسکندرش **اللغة** تاریکی مراد از دوات
و آب بقا کنایه از سیاهی تحریر و مفرش بالفتح بمعنی بستر و فرش و خامه خواب از کشف و بهار عجم و آئینه اسکندر مراد از کاغذ و
ضمیر شین راجع بنشتر است که در بیت اول گذشت **المعنی** یعنی آن ترک چنان است که اگر بجانب تاریکی برد آب حیات

از سعر او سکندر رود یعنی چون از ان تاریکی بیرون آید آئینه سکندر بسته او میشود **قوله** انشا هدی عود دهی نقاب و در صدف در

در ناب ٭ در سر در آمد از شتاب پاکشان ٭ **شرح اللغة** شاهد عود دهی نقاب بکسر نون کنایه از خامه سیاه رنگ و

چین مراد از کاغذ و در ناب بمعنی مروارید ناسفته درینجا کنایه از نقطه و در سر در آمدن مترادف بسر آمدن است که بمعنی افتادن

از سمت سر بر زمین باشد و برای قلم بسر افتادن بباعث سرنگون شدن ثابت است و شتاب بمعنی دویدن پای قلم مراد از نوک قلم

که شعر آن از سر پا پر و دسته اند چنانکه در همین بیت تغایر اعتباری هر دو موجود است و کشان لازم است و بضم کاف بالکسر بمعنی مقنعه

و روپوش زنان از منتخب و درینجا مراد از سطور و ضمیر شین راجع بسوی شاهد است و اگر کشان را متعدی گیری نیز شین بمعنی خود خواهد بود

انهی پاکشند بمعنی خود **قاعده** بدانکه هر سه بای هوز که نقاب و تاب و شتاب افتاده در حالت تقطیع ساقط میشوند این هر سه شعر در صنایع

معیوب نیست کما لا یخفی علی المتتبع **قوله** بر سینه آن زرینه تیر آویزها بند زقیر ٭ طفلی تو بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش

اللغة سه مراد از کاغذ و زرینه تیر با ضافت قلب مرادف از قلم چپید بورق طلائی و آویزه بر زن پاکیزه گوشواره گویند از بیان

و قیر نام روغنی سیاه است و درینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و بازیمون تیر زرینه را طفل تشبیه داده و شیر مراد از کاغذ

و ریزان اگر لازم باشد ضمیر شین راجع بطفل خواهد بود و اگر متعدی باشد شین بمعنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حروف **المعنی**

یعنی چون بر کاغذ آن قلم سطرها مینویسد چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیده خود ریزنده گوهر است **قاعده**

بدانکه حرف رای مهمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه بعد حرف رای شیر الف از که وصلیه است

در حالت تقطیع بموجب قاعده ساقط میشود لاکن قرینه تامل مقتضی این معنی است که حرف ر ساقط باشد فتامل **قوله** آن نامه

مشکین زبان در پیچ دریا شد روان ٭ بر چهره سه از دهان میریخت هر دم عنبرش **اللغة** نامه مشکین زبان عبارت از قلم و دوده

و پیچ دریا مراد از پنج انگشت ممدوح و چهره سه عبارت از کاغذ و دهان کنایه از شگاف و عنبر سیاه و شین بمعنی خود است **قاعده**

بدانکه پارسه را نیز از وصل توان ساخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه درینجا ع روز سیفی سیه از کاکل شکین تو شد **قوله**

آهن باتش میدهد زر طیلسانش میدهد ٭ نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش **اللغة** آهن عبارت از کارد و طیلسان

بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و قاضیان بر دوش اندازند و صاحب منتخب و سراج بهر سه حرکت حرف لام معرب

تالسان بمعنی مذکور نوشته درینجا مراد از خول طلائی است و نقره عبارت از کاغذ و مکان درینجا بمعنی ظرف جا آنکه است

و هر سه شین اول بمعنی مفعول راجع بقلم و شین ردیف زائد است **المعنی** یعنی در مجلس ممدوح آن قلم را این سامان موجود است

و درین بیت شاعر گریه بجا کرده و باز از راه رو قلم مطلع ثالث می‌نویسد **مطلع ثالث قوله** در خنده گل و
مراد چین فشاند شکرش + در گریه بیند می سیماب بیز و بیز **ش اللغه** گل و مراد از مطلوب فشاندن و چین کنایه از
افشا و اظهار دندان است در حالت تبسم و شکر مراد از لب بیند مراد از چشم و سیماب کنایه از اشک و ریزید لازم است و در مراد از رخ
عاشق و ضمیر شین اول راجع به گل و ضمیر شین ثانی راجع به بیند **المعنی** یعنی و مطلوب می‌خندد من می‌گریم **قوله** این نرگس نسترین
از مهر آن باختن + هندوست سیمین بیر چین طفلان در می **ش اللغه** نرگس با نسترن مراد از چشم سفید که از کثرت گریه باشد و نسترن گل سفید
را گویند که سفید باشد و بعضی نسترن را از اشک گرفته و مهر بمعنی محبت باختن عبارت از مطلوب که خفتن چهره است و چشم را
هندو باعتبار تاریکی و رسی یا برعایت ظلمت در گرفته سیمین بیر کنایه از سینه طفلان کنایه از اشک سرخ چه در باطن طفلان
رو سرخ و سفید می‌باشند و در نرگس نسترن مهره باختن هندو رسم ایهام است **المعنی** یعنی این چشم سفید از محبت آن مطلوب
گویا که یک هندو سیمین بیر است که طفلان در می و کنار او هستند و ضمیر شین راجع به هندوست **قوله** مشعر را گرد حلقه زند
مار سیه + چون فتد آن مشک تر بر طرف گلبرگ تر **ش اللغه** مشعر کنایه از مطلوب مراد از چهره و مار سیه عبارت از زلف و مشک
دو ته کنایه از زلف پر پیچ و طرف بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد از برهان گل برگ تر مراد از رخ یعنی چهره زلف پر چم بر
کناره رخ مطلوب من می‌افتد چنان معلوم میشود که گویا گرداگرد و مار سیه حلقه زده است و ضمیر شین راجع به مشعر است **قوله** آن پسته
خندان نگر آن چشمه حیوان نگه + و آن نخچه پنهان نگر در تشنه جان بین **ش اللغه** پسته خندان مراد از دهن نگر در حال مغرور یعنی
کن چشمه حیوان مراد از لب یا دهن نیز و نخچه بفتح اول و جیم فارسی الله و نگر که گویند از برهان نخچه پنهان بعلت اضافت لفظ
مراد از دندان و کاف اضافت از الف نیز می‌آید چنانکه نوشته شد و بجای نخچه پنهان نسخه لولو بسیار است چنانچه در بعضی نسخ است
و آتش جان چو پر مراد از لب لعل و ضمیر شین راجع به بوسی مشعر است که در بیت ما قبل گذشت **قوله** در خون سته شیرین بر برگ لاله قند بین
از سایه صد نخچیر بین پسته بر طرف خورش **اللغه** خون سته بفتح با و تا عبارت از لب جانا مدوح بکسر با فارسی کنایه از دهن تنگ
و برگ لاله رخسار و قند مراد و غنی سیاه در نخچیر مراد از زلف یا خط و سایه عبارت از زلف و صد نخچیر مراد از موهای پیچان زلف
و خور بالفتح مراد از چهره و ضمیر شین راجع به مشعر است تا آنکه خور از وقوف الاخیر با علان نون میخوانند و سته شیر مراد از دندان بسکون خطاست
زیرکه اعلان نون فارسی و ثابت است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین یافته شد که مصرع در خون شسته شیرین لب و در بعضی چنین آمده
در خون لب شیرین لب بالضم و التشدید مراد از لب یعنی بیت ظاهر است **قوله** لاله عنبر بخته بیم شب بخته + مشعر بین آمیخته

ازباد نو صبا خضرش اللغة لاله و صبحدم مراد از چهره و عنبر و شب مراد از خط و یا زلف و سرزیعنی سبزگون و اژگون و باد نو
مراد از آنچه و صبا خضر مراد از بسیار قطرا عرق که در هوا ابر آن و یزان شده اند و ضمیر شین راجع بسبزه است بجای نسخه دونیز یافته پس از دوا حضرت
سر و چشم سپستم المعنی یعنی از اجزای مطلوب و اخضر آن چشم از آن گون آنچه سبز چونکه اهل طبع از باد نو پیشانی مراد داشته خطا کرده که تعریف نموده است
پیشانی اصلا از بست مراد بزرگ که حبیبا بپیش تشبیه میدهند قوله تا شو افتد در جهان پسته از در نهان تا تلخ گردد کام جان بسته نبات
شکرش اللغة بضم و تشدید با المعنی پنهانی باب است و شو بمعنی غوغا و آوازه و پسته مراد از دهن و در باهم عبارت از دندان و دهن و لایسته یا انکه شود
هم پیدا زلفظ شو با او بسیار مناسبت و هشنا ایقیه جان کن عاشقان باشد و حذف است اقبال از لفظ پسته با هم که بمعنی پیدا است کلمه از دیدن
بقیام قرینه حذف است نبات بمعنی سبزه مراد از خط و شکر مراد از لب و ضمیر شین راجع بسبزه است تلخ گردیدن کام جان عاشقان مراد از ترقی
عشق بکمی آن المعنی یعنی مطلوب جان است تا قبل پیدا با وتا وقتیکه کام جان عاشقان دیدن خط لب او تلخ گردد و این تا قیامت خواهد بود
و در لفظ شو و شکر و تلخ صنعت تضاد و در لفظ نبات صنعت ایهام بکار رفته است قوله آنکه زد آن تیغ بر فرق دل تیغ جفا
کرد شاه المجروح را هم هیچ داد ش اللغة مم بمعنی قسمت و تیغ جفا اضافه لامی حرف را بمعنی برای است و داد بمعنی پادشاهی
در اصل داد و در بیت بوزن اکر بود و بمرور ایام تخفیف داده اند و رشد کذا فی البرهان و شین بمعنی خود است و لفظ هیچ وکلمه هیچ
دل است و لفظ دم مناسب تیغ و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار رفته المعنی یعنی برای المجروح خود مدح داد و جود را
مرهم کرد قوله مولی السلطان امیر المؤمنین محمد شاه دین * بل آفتاب مهر کین از ظل یزدان افسرش اللغة مولی بفتح میم و لام بمعنی خداوند
و امیر المؤمنین بمعنی سر مسلمانان لقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و درینجا لقب ممدوح قرار داده و سلطان محمد نام پادشاه وقت
آن لقب از ظل یزدان سر آیان افسر است و ضمیر شین راجع بمولی است و در لفظ مهر کین صنعت تضاد است بایکه درین بیت سرکشی را
در آفتاب کین ... است و آن ... آفتاب مهر بمعنی روشنی بخشنده محبت باشد و آفتاب کین بمعنی ... و رونق ... کین گیرند
مطلب ... ممدوح با اثبات مهر و کینه ... شارح معنی این ننوشته و تعرض نکرده حالا آنچه بخیال ناقص می آید عرض
مینماید شعر محبت را بروشنی و کینه را بظلمت تشبیه میدهند پس معنی چنین خواهد بود المعنی یعنی چنانکه از طلوع خورشید روشنی پیدا میشود
و ظلمت میرود همچنین مطلق از ذات ممدوح روشنی محبت با همه پیدا میشود و تاریکی کینه میرود و معدوم میشود فتامل و انصف و هم اینکه در
مهر چنین است و در قهر چنان قوله ادریس حضرت آشیان چه چیست آن آستان * یوسف رخ و عیسی مکان و ح ملائک چاکرش اللغة
ادریس بالکسر نام پیغمبری است مشهور ... گفتن بسیار بدین اسم علم شد و ادر اشتقاق لغة خوانند ...

بادشاهی و حکمت و نبوت و حیات جاوید یافت اکنون در بهشت میباشد کذا فی البرهان برجیس وزن ادریس نام کوکبی ستاره است مشتری باول

و ثالث مهمله و فارسی هم آمده است کما فی البرهان و آسمان این فلک ششم است کیوان نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است عیسی مکان یعنی همنشین مسیحی

چرا که رتبه حضرت عیسی اظهر من الشمس است و مکان عیسی فلک چهارم است روح بالضم نام حضرت جبرئیل ع از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح است

المعنی ای ممدوح جامع صفات پیغمبران و مراتب اعلی رتبتان میباید **قوله** پیش درت آسمان ترکیست ازرق طیلسان * از نقره خام اسپش کمان زر ریخته مغفرش

اللغة پیش بمعنی مقابل و روبرو و در و ترک بمعنی سپاهی و یای آخر آن ای وحدت است و ازرق بالفتح و تقدیم زای معجمه برای مهمله بمعنی کبود رنگ و طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند از برهان خام بمعنی

خالص و ضمیر و شین راجع بترک است کمان نقره خام کنایه از هلال است و زر ریخته بمعنی زر کامل عیار و مغفر بالکسر بمعنی خود آهنی و مغفر زر ریخته

عبارت از خورشید است و چونکه دوست محمد بجای پخته در ریخته نوشته محض غلط است **المعنی** یعنی آسمان روبروی در ممدوح

چنین و چنان است **قوله** قاف از ثباتش صخره قلزم ز دستش قطره * عرش معلی ذره از عکس رای انورش **اللغة** قاف نام کوه محیط زمین است

و ثبات بمعنی قیام و صخره بالفتح و صاد مهمله بمعنی سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون پیغمبر ما جا اراده عروج

بر آسمان فرمودند حمل شد چون بهراسید دیوار زیر آن سنگ کشیده اند و دیوار بآن وصول نیافته هنوز در هوا معلق است و آنرا صخره سما نیز گویند از منتخب

و لطایف غیره و چند که اهل مطبع صخره بسین مهمله مضموم بمعنی مسخره نوشته و قلزم نام دریای عظیم است و عکس بمعنی پرتو و ضمیر و شین راجع

بممدوح است **المعنی** یعنی قلزم از سخاوت دست او یکقطره است **قوله** گر حکم راند بر ملک آید ندا کلام لک * در جام خواهد ز افلاک خورشید باید

در خورش **اللغة** کلام لک در اصل کالامر لک است ای امر و حکومت برای تست و در جواب زن سر بمعنی لایق و در [illegible] در محل ایهام است

المعنی یعنی اگر ممدوح بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم تو را گوید که حکم برای تست هرچه فرمائی بجا آرم و اگر جام از افلاک خواهد افلاک جام

خورشید پیشکش کند و بگوید این جام لایق تست **قوله** سر زیر دریای عرب در کشتی زرین عجب * میخواست تا سوی لب پی پنج ماهی بهر شش

اللغة سر زیر بمعنی وارگون و معکوس و مقلوب در زبان عربی دریا را یم گویند چون یم را مقلوب نمایند می حاصل شود و کشتی زرین جام زرین

و عجب بمعنی محل تعجب است و فاعل میخواست همون سر زیر دریای عرب است و پنج ماهی را از پنج انگشت ضمیر شین راجع بدریای عرب است **المعنی**

یعنی می بسوی لب آمدن میخواست پنج انگشتان او کرده بسوی لب باید **قوله** از کار دم غش فشان در مرغ دل ماهی کباب * بادام مخی سوی

دهان و هم عشرت متی بیش **اللغة** [illegible] از برهان [illegible] بالفتح باشد که از شراب کنند و بعضی از

[illegible]

الف برای ندا است و جم اعظم مراد از حضرت سلیمان است و یم بمعنی دریا و سفینه بالکسر آلهٔ عبور و آن کشتی باشد و ضمیر شین راجع با فلاک است
المعنی یعنی خلاصه اینکه دریای کشتی او افلاک باشد پس بر این قیاس عظمت او باید فهمید قوله در گلستان آرزو شاخی هست که مداح تو
که قابلیت دارد و با آن عجبست چه برش اللغة گلستان بالضم والسکون اللام کسر سین با جید اند و مشار الیه و شین مداح است المعنی یعنی مداح تو از آرزو
است اگرچه آن مداح قابلیت آرزوهی در دل سپارد داده باشد او را غرت بود و رنه غرت مد و درین قصیده از اول تا آخر صنعت سجع بکار رفته

قصیده در بیان تشابیه طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب چیپستان شنو گریز بمدح ممدوح قوله

صبح است رومی کله زر در برش * شب ساده لباچه و هی گلگیر در برش اللغة العرض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف الاخر یا مقصور
وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاع یا فاعلات اللغة صبح رومی باعتبار سفیدی لون گفته و کلمه زر مراد از خورشید و شب را هندی باعتبار سیاهی
رنگ گفته و لباچه بجز زن سر لچه بمعنی بالاپوش فرجی از برهان و آن نوعی از قبا باشد و لباچه گلگیر بمعنی قبای گلگون مراد از فلک است کوکب
و ضمیر شین اول راجع بصبح و ثانی راجع بشب قوله رومی بهین یار شب زنگی نژاد را * بیرون کند ز عرصه عالم تیغ کش اللغة رومی صبح
و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید و شین بمعنی خود است و فاعل کند بهین رومی است المعنی یعنی روز بخنجر آمدن
شب را دور میکند قوله زاغ سیاه از هوا در ربود باز * عنقای سبز بال زرانده و ده شهپرش اللغة زاغ سیاه کنایه از شب و هوا مراد از
جوف فلک و باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف در محل ایهام عنقای سبز بال فلک یا مراد از روز بمناسبت آنکه فلک در روز سبز مینماید و زر اندوده
شهپر صفت ثانی عنقا است مراد از خطوط اشعه خورشید و شین ضمیر زاید المعنی یعنی عنقای روز که بال سبز و شهپر اندوده دارد سیاه را
زاغ سیاه شب را بربود قوله باد صبا پری زده وارست شگفته * زاندم که زیر آن صبح است مجمرش اللغة پری زده کسیکه بر وی سایه
جن یا پری باشد و وار بمعنی مانند و شگفته بمعنی پریشان و هم بمعنی دیگر در محل ایهام و مجمر بالکسر بمعنی عود سوز از منتخب و ضمیر شین راجع بصبح
یا بمعنی عود باشد و مجمر صبح کنایه از خورشید و مشهور است که پری زده از سوختن عود و عنبر و در مجمر شگفته و پریشان میگردد و چون صبا تند
صبح تحرک و متموج بسیار میکند گویا یک مرسایه زده است پس آنچه بمجمر آن خورشید است المعنی یعنی از آن وقت که صبح در زیر دامن
خود مجمر خود را گرفته آفتاب قریب طلوع آمد و تا حال از دامن صبح نمودار نشده و وقت صبح صادق است باد صبا مانند پری زده شگفته است
قوله شب سایه دار بود ببوی خلاص * نغمه سر است مرغ سحر بدف زرش اللغة سایه دار بمعنی آسیب زده و بوی بمعنی امید خلاص بمعنی رهائی
و نجات و ضمیر او راجع بشب است و مرغ سحر بلبل و قمری و خروس از برهان و دف بالفتح معروف و دف زر مراد از خورشید و شین بمعنی خود المعنی
یعنی چون معمول اهل زمانه است که پیش پری زده نغمه سرائی میکنند تا که بوقت مسرور شدن آسیب سایه بجانب شخصی پری زده بگویند پیدا میکند

وخا بسحر بمعنی تسخیر کرده شد و ضمیر شین راجع به سحر است مراد از دست ممدوح باشد باید دانست که از مسخر بودن قلم کنایه به تحریر فرابیت الکفو

کسی برتر از دو ممدوح نیست و تسخیر تیغ باعث شجاعت ممدوح که کسی جهان مثل او بهادر نیست **المعنی** یعنی خامه حکومت و شجاعت

به ممدوح است **قوله** ماهی اگر دهی بسخن سر کشی کند ٭ دامی نهند بقعر از مشک لوزش **اللغة** ماهی مراد از قلم و سخن عبارت از تحریر و کشی

مراد از دلیری و لکم کنایه بجمر و حرف یا سطور و قعر اشاره بکاغذ و مشک مراد از سیاهی و از معنی خالص ضمیر شین راجع بماهی است و فاعل نهند ایشان

یا کاتبان یا انگشتان ممدوح **قوله** شاخ از محیط بهم آورند ٭ تا او ابها در تر افتند ز خنجرش **اللغة** شاخ مراد از نیشکر است که بدان قلم را

گرفته می نویسند و آن ابهام و سبابه و وسطی باشد و محیط کنایه بدست ممدوح و در تر بالضم در آبدار درینجا مراد از حرف و خنجر بالفتح بمعنی

گلو از منتخب و ضمیر شین راجع بماهیست که در بیت بالا گذشت و در ابها جمع در اضافه بیانی یا تشبیهیست و وجه شبه مدور شدن باشد که در هر دو

موجود است **المعنی** یعنی نیشکرها ان دست ممدوح ظهور می کنند تا که از گلوی قلم سخنهای لطیف بیرون آید **قوله** مرغی ز کهربا ست

که در آشیانه سیم ٭ باشد نقار بر سر منقار شهپرش **اللغة** کهربا چیزی زرد رنگ است و مرغ از کهربا کنایه بقلم سپید پورق طلائی

دار آشیانه سیم اشاره بکاغذ و نقار بمعنی قیر که نام روغنی سیاه است درینجا مراد از سیاهی و منقار یا الکسر نوک مرغ و آله دانه چیدن که چوب کنند

از شرح لفظا درینجا مراد از نوک قلم و شهپر عبارت از قوت روانگی مرجع شین راجع بماهیست و درین بیت شاعر از روی تعجب بیان کنیده که **المعنی**

یعنی با وجودیکه بر سر منقار بودن شهپر ممکن نیست لاکن این ماهی قلم عجب مرغیست که از کهربا وجود دارد و در آشیانه سیمین می باشد و بر سر منقار او قار

شهپرست که محل تعجب شد **قوله** زرد و زبان بریده سیه می سر نگون ٭ هر دم نگر چو چشم شهنشاه کشورش **اللغة** نگر ای ببین شهنشاه کشور

مراد از ممدوح و ضمیر شین راجع بماهی است در مصرع اول تشبیه صوت قلم است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی**

یعنی چنانکه دشمن ممدوح سیاه سرنگون زرد روی زبان بریده است همین حال قلم است **قوله** آن حاکم زمان که در القاب سلطنت ٭ خوانند خلیفه

بعد مجاهد سپاه غرش **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و حاکم زمان او از ممدوح و خلیفه مراد از شاه روم مجاهد بالضم و کسر چهارم بمعنی جهاد

کننده و جنگ ساز به دین حق اسلام با کافران و سپاه غر بفتحتین با موحده نام پهلوان عالیشان بعضی نام پادشاه هم نوشته اند و ضمیر شین راجع

بحاکم زمانه است **المعنی** یعنی ممدوح انچنان حاکم زمانه است که خلیفه روم او را در القاب سلطنت اول لقب مجاهد بعد مجاهد لقب سپاه غر بنده

دو دست مجاهد سپاه غر نسخه شاعر گرفته دو نوشته که شاعر برزن مجاهد بمعنی با کسی یکجا جنگیده با این نام اشاره است یا اینکه

بغایتی است که گویا من او در یکجا جنگیده ایم معنی مصرع ثانی آنکه پس از خلیفه بادشاه را ابوالمجاهد خوانده الحال ابوالشاعر میخواند

تم کلامه و این محل نظر است و تامل **قوله** داشت حکومت همه تن بس ایام ٭ از شرق تا بغرب و از بحر تا برش **اللغة** ایام مراد از شاه

ومصرع ثانی بیان همه و نی مبین است و مشارالیه هر دو شین ممدوح است و در شرق و غرب بجز و صنعت تضاد بکار رفته **قطعه** وقت عصر و تابی بود

نقصان طاعتی ؛ در عصر عدل تو الفضا گسترش ؛ خورشید از جانب شرق خبر دهد ؛ زانکه باغ امر که ناست در خورش **اللغة** نقص بالفتح

بمعنی نقصان و بالضم خطا از بهار و منتخب و عصر بالفتح بمعنی زمانه از صراح و عدل تو و الفضا گستر بر صفت ممدوح است و ضمیر شین اول راجع

بممدوح است و فاعل دهد قضا و قدر است آبی بمعنی انکار کننده و باغ امر اضافت بیانیه است و مضاف الیه که ممدوح باشد حذف گشته و نار بمعنی

آتش و در خور بفتح خا بمعنی لایق و ابی و نار بمعنی نام میوه با در محل ایهام است و ضمیر شین بطرف راجع باغی است بلکه درین بیت تلمیح بقصه

حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است که روزی برای دیدن اسپان مشغول بود و نگاه آفتاب غروب شد و از غایت اشتغال نظر نکرد که آفتاب فرو رفته

و وقت عصر باقی نماند که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بدیدن این دعا کرد بار خدا تعالی باجابت دعای آن آفتاب از افق عود کرد تا

که حضرت سلیمان نماز عصر ادا کردند و در صد قطعه شعر وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف تا قبل زنبود برای علت است

ای بعلت تا **المعنی** یعنی تا که در زمانه ممدوح نقصان طاعتی نبود وقت غروب خورشید قضا و قدر از جانب مشرق خبر دهد که از باغ حکم ممدوح

انکار کننده ناری است یعنی هم ای خورشید بهار از حکم ممدوح ابا کننی ای آن بر غ نبود چنانچه سلیمان با آواز نماز عصر و نگنی و زنهاری

و دو زنی خواهی **قوله** گردون بهر مهی شده از مهر دو دو باره ؛ در گوش خویش حلقه زنعل نگار رش **اللغة** و مهی با تخفیف است ای هر یک ماه

و گشته بمعنی سلک است و مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر در محل ایهام است و دو باره ای ابتدا و انتها حلقه در گوش کشیدن بمعنی اطاعت کردن است نگار

جناب [illegible] در غیاث اللغة بمعنی اسپ از حواله برهان رقم فرموده اگرچه در معنی این لفظ شکی نیست لاکن غالب که برهان سهو غلط باشد که در وی

الیفت یافته هم نوشته باشد یعنی چرخ **المعنی** یعنی ماه که در ابتدا و انتها مثل هلال نمایان میشود از نعل اسپ ممدوح حلقه در گوش خود می کشد

قطعه ای بست آن محیط که عرش است قطره اش ؛ و ای قدرت آن سپهر که چرخ است اخترش ؛ از شهر دولت تو اجل اگر کند ؛ او را می سپارد

فلک بیادرش **اللغة** در قطعه صنعت التفات بکار رفته و اشاره آن در هر دو جا برای تعظیم است و ضمیر شین اول راجع بمحیط و ضمیر شین ثانی

راجع بقدر بالفتح که بمعنی مرتبه است بیرون بروزن فسون مخفف بیرون است و فاعل کند فلک است و مراد از اجل مراد از خواب است **النوم**

اخو الموت واقع شده و ضمیر شین ثالث راجع با اجل است **المعنی** یعنی ممدوح در زمانه عدل تو فلک اجل را مع خواب غفلت از شهر بیرون

میکند **قوله** رحمت [illegible] سرمه خاک در تراه ؛ از فرق کائنات اصد میل بر ترش **اللغة** جبین بمعنی [illegible] ستاره که محل شش است

است از برهان میل بالکسر بمعنی ثابت کوس و بمعنی دیگر در محل ایهام و در سرمه خاک اضافت بیانی یا تشبیهی وجه تشبیه چشم افروزی است و ضمیر شین

راجع است بسرمه خاک **المعنی** یعنی مشتری که در تراکیبانت سر است از کائنات بسیار بالاتر دید **قوله** تا وقت شام

باشند و کنایه هند چنچ اخترش اللغة پچ بوزن پنج شو کنایه بستاره زهره و پوزن ازان گفته که مثل زن تا شیر پذیرند شوهر است و
پنج شوهر و هر پنج سیاره دیگر غیر از آفتاب که این جمع دستوش سماعی است و علاوه ازین حرفت شبه بو خبیثه شوند و باغنیه بتاشی زنی بدکار
بافنده و منیه حلاجی که وه بجهت رشتن گلوله کرده باشند از زبان هندی این کالا سکوینده مراد ازین ماه یا هلال و شبه که در بعضی مسکام
قریب بمه گرد شده و ضمیر شین راجع بپوزن است المعنی یعنی تا زمانیکه ماه یا هلال افلاک کنار زهره هندوی است تا قیامت است و دائمی قیامت
قوله با دل چو غنوده در بد صحبت سپید دل ÷ وز تاب خم شکسته دل غصه پرورش **اللغة** غنوده بفتح اول و زاء معجمه پوستیکه بالای
پنبه شود و هنوز شیر قید باشد این لفظ در اصل گوزه بفتح کاف فارسی یعنی جا بمغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سر اینجا این سپید
دوال مد عبارت از مردیکه سست عصب با الضم التشدید بیاید گلوگیر از منتخب و ضمیر شین راجع بخصم است **المعنی** یعنی دشمن گو یا دل غم پیدا

قصیده در تعریف شراب و محبوب و بیان احوال هلال عید و گریز بمدح ممدوح

آنکه به شفق خور بین پروین بهمه رخسارش ÷ در پنجه نو بین سرپنجه گرفتارش **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب کرن
اول و ثالث اخرب ثانی و رابع سالم یعنی چهار مسبغ نیز آمده در تقطیع مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** شفق مراد از جام سمین یا پور ین
عبارت از شراب سرخ یعنی خورشید و پروین کنایه حباب های جام یا قطرات شراب پنجه مراد از پنج انگشت که در حالت گرفتن جام
هلال بمی آرند و در الفاظ شفق و خور و پروین و نو ایهام است و درین بیت شاعر از روی تعجب بیان میکند **المعنی** یعنی جای تعجب
است بکه که خورشید شفق باشد و پروین رخسار او باشد همچنین ماه نو در پنجه ماه نو گرفتار است و البته گرفتار بودن ماه در پنجه ماه نو محل تعجب است **قوله** آن
زورق دریا دل تا جسوی لب نزد ÷ ماهی چکان باشد سعی نگهدارش **اللغة** زورق بالفتح کشتی کوچک را نیز گویند از زبان مراد از زورق
دریا دل جام شراب است بطریق تعمیه یعنی دریا در عربی یم یعنی در قلب است و قلب یعنی وارگونه معکوس یافته شده چون یم را معکوس نمایند می
حاصل شود و باین علت است ماهی چکان کنایه از سر انگشتان و ضمیر شین راجع بزورق **المعنی** یعنی جام شراب انگشتان حافظ اند تا که بجز لب
دیگری برود **قوله** عشرت کش اندوه کاوسه زر ریزد ÷ زان ماهی چکان یعنی خون از منقارش **اللغة** ماهی غی ماهی حدیث است مرغ
عبارت از صراحی لوله دار که بصورت مرغ ساخته باشند و مراد از دهان صراحی و کاوسه نام غله باریک که در هند می آنرا چینا گویند و در اینجا
کاوسه زر قطرات می زعفرانی که زرد رنگ باشند و می یعنی سبب کنایه شراب منقار مراد از لوله صراحی ضمیر شین راجع بمرغ است و در الفاظ
دیده و روئی مینی منقار ایهام بکار رفته و کاوسه نام بیماریست که بسبب آن از چشم صاحب مرض قطرات اشک جاری باشند و در حالت
شدت صاحب مرض خون انداخته می بیند **المعنی** یعنی صراحی یکمرغ است که اندوه کاوسه زرد می ریزد از یکی عشرت منقار و قطرات خون بمکان

قوله موج دل صد قلزم بیک قطره زنا شیرش :: شمع لگن جام پر مکید به ز انوارش **اللغة** لگن بفتح اول و سکون نون طشت بی لبه را گویند و آن طبق دیوار دارست که در ان دست شویند هم چنین زبان در لگن را بدان سبب لگن جام پر مراد از فلک جام شمع آن کنایه از خورشید و ضمیر هر دو شین راجع بشراب است که مقصود از ابیات بالا است **المعنی** یعنی پیش نا شیر او یک قلزم نی بلکه صد قلزم حکم قطره دو پیش انوار او قنات حکم ذره میدارد **قوله** از غایت بی آبی از دست رود هر دم :: با آنکه نباشد جز آب کشی کارش **اللغة** غایت بمعنی نهایت بی آبی بیانی در بیابان بجز ان بیان کنایه از بی رونق و بیطراوت که خشکی و تشنگی باشد نوشته در بیجا خالی شدن جام است از شراب زیرا که آب بمعنی شراب آمده است چنانکه عالم آب را از عالم شراب است شمرده است رفتن بمعنی بیخود گشتن و در بیجا بمعنی نهاده شدن جام از دست است لغو شیدن و مرجع شین راجع بجام است **المعنی** یعنی وقتیکه جام بی شراب میشود تهی شده از دست میرود با وجود آنکه خود آب کش است یعنی شراب نجود میکشد فی الحقیقه که میکه تشنه و بی آب شد بیخود شده از دست میرود **قوله** از نرگس چشم با صد نسترن افروزد :: زان گل که درخت عقل بی بهره شود از خارش **اللغة** نرگس چشم یا اضافت بیانی نرگس چشم باشد و نسترن بر وزن کدن بمعنی نسترون است که گل سفید خوشبوی باشد از بیابان نسترن را در بیجا کنایه باشک افروزد صیغه لازم است که فاعل آن نسترن باشد و گل را از شراب بیجا کنایه از شراب مراد از درد شراب اکثر بعضی میکشان را بوقت سیکشی بباعث تلخی می گریه می آید لهذا اسگوید **المعنی** یعنی از نوشیدن آن شراب از چشم با اشک می آید که از درد او عقل میرود و در نسخ مصرع اول چنین است **قوله** و نرگس چشم با صد نسترن افروزد :: در بیحالت افروز متعدی فاعل آن و نرگس صد نسترن مفعول آن است معما باسم **قدح و جام راح قوله** سه حرف که نامش را است از خد دو است اول بگیر یکی از وی تا چار بخوان پس **اللغة** ضمیر شین اول راجع بسوی تعمیه است بدانکه از تعمیه این بیت اسم جام اسم قدح برمی آید باین طور که از لفظ و در حساب جمل حاصل شوند باعتبار اعداد و چند نسبت و جیم که اول جام است نیز سه عدد میدارد بگیر یکی از وی یعنی ای مخاطب بعد عمل اول از اعداد و یک عدد بگیر الف بدست آید زیرا که الف هم یک عدد میدارد تا چار بخوان چار پس ضمیر او وی ضمیر شین و لیف راجع بجانب دو است یعنی بعد عمل سه دو آن عدد دو را چهار مرتبه بخوان که عدد چهل بدست آید مراد از ان حرف میم است زیرا که حرف میم هم چهل عدد میدارد و چون جیم و الف و میم را بخوانند و پیوسته کنند اسم جام بدست آید و بعضی مصرع ثانی بجای تا چار که نبوت است با چار یا بای سوخته خوانند پس بیحالت ضمیر شین و لیف راجع به ده است که آن ده را چار مرتبه بخوانند عدد سی و شش بدست آید یعنی عدد سی و شش را با چار عدد بخوان که چهل مجموع آید از ان حرف میم مراد است دیگر بعضی اینکه در حالت همین با چار یا با سوخته قبول اند بمن دیف جار بجیم تازی بمعنی همسایه باشد پس بر باعتبار اعداد حروف عدد شوند و چند نسبت که از ان حرف جیم حاصل شد بگیر یکی از وی راجع بجانب سه یک را با سه بسته همسایه کنند این صورت ۱۴۳ پیدا شود که یک و چهل است یعنی یک الف و از چهل میم

و ہم بیکو کار یار تعالی آن قرات را ابرابر از غدر دیو که فرو لباریست آرام و ارا دامین **فروع دوم معمای مصور** طرز نقش چنان است که تیر
تیزه و کلک آنچه صورت راستی دارد و در حکایت یاد کنند مراد از ان الف باشد و حرف ب ت ث که درست مانند کفش است نوعی پیاوارند
وانگیز ستی کنند که نقطها بر محل افتد چون این چار حرف ترکیب پذیرفت ثابت شود که اگر بهنگام ترکیب الف ج و ف ثابت را فرو دنیارند تا چار فرود رست نشود
و معمای نام ثابت بتشبیه درستی حرف چنین آید ثابت دیدم کفش سیخی بر سر از سینه بیرون آمد تیری بی پیکانی کفش را بسته بکمر و در پای
یکی کفش و سیخش بنگر و چون صورت حرف درست در ترکیب می بگرود از حرفی نشانی بیش نمی ماند معما نقش ترکیب چنین آید **رباعی**
ثابت که چو نام اوست ثابت سخنش در حال بخوان نقش بپا بگرش چوگانی و سه گوی و ان خم او یک کفچه یکی دانه دو در زیرش
بیرون بست
ج ح خ شکل که شوار دار مرکب ج ح شود و معمای ج ح خ فرد فرد چنین آید **رباعی** بر خوان ج ح خ همه که شوار است وزیر زیر زبرش یکی است دانه
دوم خالی و بر سر سیوم نیز نشانده شبه چو نعل خاتم چست و بطریق ترکیب چنین آید **رباعی** آن ج خ ح که هست با مادر داغ
دار کلهی سه تکمه همچو پر زاغ یک تکمه پیش درشش زاغ بچه دوم خالی و پیش سیم زاغ و تهمت نمودار اگر سرش این و نقطه کافی است
باقی را بر این قیاس باید کرد و تشبیه باقی صور حروف بتفصیل ذیل **د** کاسه نگونسار خالی و سوفار **ذ** کاسه یکدانه بر سرش و سوفار زاغ
بر سه و کمان با زاغ **ر** چوگان **ز** گرد و کاسه **ز** چوگان با گوی **س** اژدها و خندان **ش** تشدید و خندان و سه کنجد بر نشانده **ص**
چشمی با دنباله **ض** چشمی با نوش **ط** چشمی مقعد بیرون افتاده **ط** چشمی با میل **ظ** چشمی با میل و خال بر سرش **ع** نعل و هلال **غ** نعلی که میخ بر
ف افکنده و یا مهره **ق** سر بزرگ و ستوح **ک** منحنی عصا بر اشتر **ل** **م** چشم باز و چرم و آنچه مدور باشد و اگر با دنباله گیرند
گز و کفچلیز **ن** اژدها و کمان **و** طره سر پیچیده و کنگره حصار و چنگل باز **ه** گره و دو چشم **لا** دو شاخه و اژدها و آنچه بدین مشابه باشد **ی**
بلا و بوتیمار و کلنگ این تشبیه حرف مفرده مثالا نوشته شد دیگر تشبیهات بی نهایت است باید که تشبیه و تشابیه کتب را مثالا از قبیله ذیل باید فهمید
عربی و پارسی انظروا اذا المعمی حین عقل الناس عمی کو بچشم من درا کو من درا اذا المعمی خدا ونده **عجم** که نعل مرکب چشم باز نهاده است
بینید این معما را چشم خرد مردم کور شده گو در چشم من بیا کنایه را در یافت کردن معمارا
واز کمان تیر و سپر **نام** بیرون شده از بند **شاه** یه خنده روکه با یک مرغابی سیاهی کاسه داشته است نقش **دعا** که کاسه بر سرش نهاده و چو بی
در سر دکی سرا کرده قبول فرمایند که **ضیا** را دیدم مقعد از چشم بیرون افتاده است و لطی بر سیخ کرده و **قفیه** دیدم سرخو چو فکنده دو کو
بیش سیما و حلقه شده و از شکم سکوی خارپشته و گره در پای زده **شمس** را دیدم حلقه میان دو دارونیاده **چهچو** را دیدم در زاغ بچه زیر
دو تکمه کلاه نشانده و کرسی میان طره ازفرو داویزان کرده **شاهی** را دیدم سه کنجد بر تذ نهاده باش ماند راستی و سینه گره در شکم زده
و مرغابی فرو گرفته **ظهیر** را دیدم تیر در زیر چشمش سیب را ایستاده و قطره خون با لای چشمش رسیده گره در سینه زده و پیکان از شکمش بیرون آمده

ونقصان چهار وجه میدارد **اول** دلالت بر حروف اسم بترتیب حرکات و سکنات چنانچه در اسم **حسن** در جبین ابرهای ناشکوی تو بل
از سکون نگذشت زد بجهد فیروزی بفتح + و در اسم **علی** چشم بگشا زلف شکن جان من * بهر تسکین دل بیان من **دوم** آنکه دلالت به تعیین حروف
اسم بترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند **سوم** آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند **چهارم** آنکه دلالت اجمالی بر جمیع حروف
اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف حرف کند چنانچه در اسم **شمس** یگانه زده عالم گزیده ام که هر حرف که جا صد شمارست نام آن **قسم اول**
اکمل ثانی کامل **ثالث** ناقص **رابع** ستر و که نازل ترین اصناف معما ست و به فن معما ضروری الذکر را اصول و غیر ضروری الذکر را لواحق
نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقومه و مکمل صورت اسم را اصول متممه خوانند و از لواحق انچه مناسبت باصول دارد از لواحق محسنه
وانچه منافرت دارد از لواحق مشوشه گویند وانچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و حروف و کلمات منفرده
معمای منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود و چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای
تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی جهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای
تسهیل دو قسم اول بنا بر این اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزیینی و تسهیلی چون اعمال التسهیل سبب سهولت حصول دو قسم
اول میگردد گویا بمنزله خادم مددگاران دو قسم است پس لا بشرح ان پرداختن اولی **شعاع دوم** در بیان اربع اعمال التسهیلی مشتمل بر چهار شرر

شرر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن دران و این عمل بوسیله تعریف دیگر بلفظ
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمی باشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا
بلفظ کلاه و تاج و افسر و لب و نخ و مبدء و مانند آن و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظایر آن و اگر در آخر
کلمه است آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و امثال آن تعبیر نمایند و از غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صدر و دردم و تاج
و بیخ و جیب و دامن مثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشند دلها و مرکزها گویند و گاهی نقطه عدد صرف بیان
اول کلمه را فا و ثانی را عین و ثالث را لام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلو گاه حرف اول و گاه حرف آخر مراد دارند چنانچه در کلمه
جانب با حرف الف آخر واقع شده و اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطائف انتقادات است که تعیین حروف
بذکر جوانح و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم **نعمان** دل من از قبا طلعت ان سیمبر گشته ساکن غنچه ساکن مینمایند **شرر دوم**

در بیان تحلیل و آن عبارت از انست که لفظی را که باعتبار یعنی شعری احاد باشد باعتبار یعنی معمایی متجزی سازند بتجزیه یا بتغییر
و مراد از جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا اسمیه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر

غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا ماقبل خود نباشد مثال تحلیل به جزو مستقل که مراد از هر جزو معنی باشد خرم
گوشه شکر بود دندان + شرف از دو رخ خرم خندان + تحلیل دندان آنست که دن بمعنی خم و دان را مراد از دانستن است مثال به جزو غیر مستقل
که از هر یک لفظ مراد باشد بجای عاجز انداز دکنا مشق خاص و عام + در لقا باشد شرف قاف شود تحلیل بلفظ قاف در رفتن و از هر دو مراد لفظ است
مثال به جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد خرم صاف اح روح پرور در خمار + نیست چون دردی در دست نگار در خمار
تحلیل است **شرط سوم در بیان ترکیب** و آن عبارت از آنست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب معنی شعری یک لفظ شود باشد
در معنی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه غیر مستقل مثال اجزای
مستقل قبل از ترکیب **عمر** مرغ دلهای کسان از اهتمام آن غمزه صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه + دام ان از ترکیب دامان گردید
مثال غیر مستقل **بیک** گرچه در پیش قلیان با من دشمن بختیار + هست از نگاهها لیک آن نه در اعتبار + ها لی به جزو غیر مستقل است
یافته مراد از آن الف است که از ابتدا غنش از نگاه یک میماند و گاهی ترکیب عبارات فارسی بلفظ عربی هم مستفاد شود و بعضی ترکیب را حل تحلیل
نموده اند **شرط چهارم در بیان تبدیل** و آن عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی حروف دیگر که غیر حاصل باشد
بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حرف و قید
از قید بیک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود **سعید** از غایت مهر که در عهد دل
پیوسته گذارد و چندان گردد + هاء لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شد و یا بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آید و پیوسته کلمه دل که دال است و لکد آخت
لام باقی ماند که سی حد و سی داده و چون سی انتصاف نماید شصت حاصل آید که سین است و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل را در اصطلاح این فن
فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم **عوض** بر لب حوض چون بان شستی + چشمه خضر شد کنار حوض + و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول آن باید
نبی دیده نشان قامت دلبران + خواهند از آن نشان سراپای ایشان + از لفظ نشان شان را تحلیل و بجایش آن ندهی حاصل آید گاهی عمل تبدیل
متضمن کنایه باشد **رشید** از گردش هر آنچه بنیاد تغییر + خواهم که بصورت آن ماه بینیر + از دو مهی [illegible] بدل شد و گاهی عمل تبدیل بتصرف
در صورت کتابی حرف حاصل شود **فصیح** سید رقیب آن بهی را بند + کاندر رخ کسی جز گل از ناز مخند از صد تنبیه نصیحت آن شوخ گردد + گوشه
ابرو زده سر پیش افکند + گوشه ابرو نون است و اگر ده زدن پیش افکندن آن تبدیل نون بقا مراد است و گاه تبدیل بتوسط ساز رقم هندسی حاصل آید **ایوب** پیوسته شبیه آن سین را
پیوسته ز سهم عزت استاده بپا + و از نوادر بدایع طرق تبدیل بتصرف باسم **دارا** است زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد + زو شانه آن شب
دراز افزون شد + بر سه چو کشید آن صنم دامن لف + از لف سی انجمه تو گم بیرون شد + کشیدن دامن لف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و رازمه قمر وازان

حرف را از الف ثانی حرف لام خواسته و چون کلمه بیرون رود بالف تبدیل یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی مشتمل بر هشت اخگر**

اخگر اول در بیان تخصیص تخصیص عبارت از و تصرف است یکی کردن حروف اسم و بعضی از آن تخصیص اشیا حرف بقرینه اسناد و اظهار و

نصب قرینه صریحا بمحل او نشان دادن است و انواع این متعدد است ۱ العینیه مقصود اشارت کردن است بلا تعرض حروف و کلمات دیگر مثال **کریم**

گر هم خنده سکند دشمن + نام جو بدیر ف زکرده خویش ۲ تعیین دن متصل مقصود بلفظی متصل التعمیه مثال **ایاز** راهی نو بجاهی حیبی بپیدا تن پس از پیش تو

حاصل شرف نام تو پس ۳ بلفظی یا الفاظ غیر متصل حرف مقصود اشارت کردن **جمال** تاج مالک قاف کشور حسن + سرحد است لب تا لب لعل

۴ حصول التعیین مقصود بفحوای کلام **بهار** روی تو گل روضهٔ حسنت بستان + نام تو بهار یکی ندارد پایان + و جمله حروف تخصیصی از بعضی لفظ

و از بعضی معنی خواستن روا است مثلا از راه در پاره معنی شعر حرف و در پا معنی هم گرفتن جایز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت باین

ضرورت است مثال **افراسیاب** افسر یا لگی دریافتی + سر تا زخم آن که سوی ... + سر تا زنی ای افسر تحلیل الف بیگر ...

۵ مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی کنند و آن را در لفظ اعتبار نمایند و در صورت باید ایمای متعدد آن کرده شود

مثال **سلمان** دیدیم مهی خرامان زان بر ده دل و زمین + معلوم شده شرف را نام شریف لب را ۶ مجموع حروف دو اسم را ممزوج

بیکدیگر کرده محل ... و بجای هر اسم اشارتی کنند مثال **حیدر و نوران** در تو حیران آن درین افتاده چون بیند سر

گو هر نام تو و نام رقیب ایک ۷ تخصیص بعمل قلب حاصل شود مثال **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام ضمنی

که هست و لهاشید ... ۸ متضمن کنایه مثال **امام** گه گهی چون ما در زاوره ام + آینه پیش نظر آورده ام **اخگر دوم**

در بیان عمل تسمیه آن عبارت از آن است که از اسم حرفی مسمای خواهند یا از مسمای حرفی اسم اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمی است

مثل **الف و با و تا و ثا** الخ و اول هر اسم مسمای آن اسم باشد و آنچه زاید بر مسما است آن را بینات آن حرف گویند بینات

شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل **ال م ن و ح د ذ ص ض ق ک س ش ع غ** و در

دوازده حرف دیگر که باقی مانده اختلاف است نزد بعضی بینات این نیز درست است باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره

و مقطعات سور قرانی موید قول اخیر است مثل **الر طه حم یس** که در هیچ قرائت بالف ممدوده روایت نشده از این قرار عمل تسمیه

متنوع به سه نوع میشود ۱ از اسم حرف مسما خواستن است مثال **شرف** این جانب شرع و زان سوی کشتی + راستی از دین مبان

شرف را ۲ از مسمای اسم خواستن مثال **فیروز** بقصد دل ناتوان بیخ کشتی + بیخ جو باد ... پنجه ماه وشی و گاهی لفظ

حرف را بمنزلهٔ اسم جنس فرض کرده بی از آن اسم مسمی هم اسم خواستن مثال **قاسم** چون خواست شرف که نامش آید بقلم طی گردد

حرف را بقانون ... ؛ از لفظ قانون قسم اسم نون و سماعی لا را ساقط نمود ۳ از اسم حرف بینات آن اراده کردن این حساب حلل سطر با بدایع
نموده و درین ابیات ... باره بینات مثلاً چنانکه اما م و امین لعلش به بینات ده و چه زلف کج پیش ؛ نام قیس گفت گهی از آن حیث
و ... اشکال سوم در بیان تلمیح
و آن عبارت از انست که بحرفی یا بیشتر اشاره نمایند که در محل شعر او مسطور یا مذکور باشد چنانکه صنایع شعری آنچه در معانیان شایع است
... یا از قبیل کلمات مسطوره یا مذکوره محل مشهور یا حروف مفرده مرقومه ... اصطلاحی علامات شان باشد مثل رقوم تقویم
و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی ؛ حاجت نبود شرف بهی یاره ترا ؛ و در اسم الیاس ؛ ده
حسن چو بصورت خوب شد ختم ؛ سورت خاتمه ذکر مجید شد نام ؛ خاتمه قرآن سوره والناس است مثنوی صاحب تنجیم در
وضع ارقام تقویمی اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر اکتفا می نمایند علی هذا القیاس بروج
دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه علامت روز دل علامت شب صفر علامت
حمل و علامت ثور ب علامت جوزا ج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت و ایام
هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۳ علامت سه شنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند چون ... اشارت بان
چیز نمایند ذهن بحرف مخصوص منتقل شود مثال شمس وش بهر تماشای گل بیاید ؛ قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد ؛ و بجای ردف
وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس نامید زهره مشتری بیگیرد ؛ او قیمتی است و مشتری دارد مهر بر صاعد
بالکه دل زمین ... هستم بجان ما سیرش ؛ بیدل صفا ما را با چشم شیر گیرش ؛ و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند
و نه مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثال اسم طیفور ترکیبه ... نام او کرد ؛ هندسی فلک خانه بر نور ؛ دو خانه حمل
حدیثی دلو علامت آن دل ... کنایه بان نموده مثال آنچه در محل مذکور باشد بیگ ای محرم کعبه بچه در ره گوئی ؛
با کج نهفته ذکر آن مه گوئی ؛ محرم راه کعبه لفظ لبیک میگوید اشکال چهارم در بیان ترادف و آن عبارت است از انکه از دو لفظ یا بیشتر
موضوع به یک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام
شریف نقش شان می جوید ؛ لب شیرین ش پیوسته بجان میگوید مثنوی ترادف در الفاظ مفرد ای اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب تام
یا غیر تام هم می آید مثال اسم حسن بهمن نشانی ز نام بت دلنواز ؛ بهم برلب جو توان گفت باز ؛ مثال اسم مسعود خواهم بگلوی جانان
عمر ... از گشتن ؛ تا آن دهان ... بینم به بازگشتن ؛ مثال ... شنبه ... اشرف ... ؛ خورده نگار ولب دلدار ...

ایضاً بنام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند • نه هست در میانه ایشان نگار ما • مثال موصولات **مجد الدین** یکدم از مسجد برون
شو پای در سبوی سپاهی خطیب • نقش ازان چو که دارند از حضور دل الضیب • مثال فعل ماضی **رستم** ز ان شاه سوار صفدر میدانی که
چون نام سوال کردم از حیرانی • بر طرف سمند فگند یک تازیانه • پس گفت تمام گشت اگر سیدانی • از مو شعر و تار شعر عین از تمام گشت لفظ
تمام مراد است مثال فعل مضارع **یحیی** گر شرف دادار فراق دوست جان • نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف **یوسف**
هوس همه روع بود شرف را در دل • از در دل چو در آمد هوس آنها رفت • از در دل قلب فی مراد است • مثال مرکب تام
نظام نگار من چو شرف شد ز جان بکینه غلامش • نگار از سر که گرد نشان دهند ز نامش • مثال مرکب غیر تام **غنی** از صورت
نام او نشانی روشن • چشم بفصیح تر زبانی گوید • و اشتراک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در معما نیاید و طریق تحقیقات
که لفظ مشترک بمعنی مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مفهوم باشد و بقصد معمای بلفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم
دیگر مثال **الغ بیگ** گرانی گشت حال بی چو بر مرسر گیرش • سکه خانه نگه کشتم سجان دل عاگوشش • گرانی بحسب معنی شعری
ضد سبکی و بمعنی معمای ضد ارزانی و مرادف آن غلاست و گاهی لفظ مشترک را الغبه ذکر نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند **سعدی**
ای یاد تو آرام هر دو مهری بر مهر • دیدار تو باشد که ببینیم بیدار • از مهر اول الطریق تلمیح حن از دوم ع خواسته **انگر پنجم** در بیان عمل کنایه
و آن چنان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است **اول** کنایه ابداعی چنان است که
موقوف بماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد اسم را الصفات و حالات و عوارض که خاص بآن دار دلشا ننده همچو یکدانه بسیار نماخط آن
انتقال بمقصود نماید و این قریب به لغز است مثال **مظفر** آنکه هست او سببش در بر و زر هم بهتر • هو تیر است که زیر قدمش نام سر ایضاً **قباد**
و لا دوری از کار و بار جهان ع • و زان انچه باشد ز رخ دلبران به • **دوم** کنایه اختراعی است که اشارت نماید بتکرار لفظی که بعملی از اعمال
معما حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده با لفظ سابق منضم گردد یا ذهن از ان بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه مثال **محمد** پیش گفتم چو باده
گفتم فزون شد • ز اول دوم از دوم سوم زائد ده • و گاهی این نوع کنایه را بالتضمیم کنند مثال **سیف** قدرت حرکت گر دلعب بیخود شد
تا تو دل سرگشته اش آرمید پیکار • از بیخودی لفظ الف حذف سما او مقصود است و لام را علی دات **انگر ششم** در بیان تصحیف
آن عبارت ازان است که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر جهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این نوع است **اول** تصحیف وضعی
که بصیغه تصحیف باشد وان لفظ تصحیف و مصحف و رسم نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این باوضاع مختلف می آید از انجمله یکی
انست که صیغه تصحیف را محل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند **ابو تراب** شرف در صفوت ایوب صبا بر بستر او حریت

مثال مجمل تصرف مهر حسین چون بشنو سوار خویش هم کین ، سر مهر در تو صورت این ها جدا بدین ، و گاهی صیغه تصحیف بی اضافت
هم آید یعقوب گر در آن بیت عقوبا شد اش ف صورتی زان خم ب تر آید کیف ، ایضا عمران گر ندانی نام آن شکر شیرین ها
دنید بر شکل ها نقش مینه زان نقش بخوان دوم تصحیف جلی و مو داین بحسب شش حرف کو عمل جمله حرف بستند در آن کوبا اشیا
نکته حیث افتد و تغییر نکته نگو شعر خال و دانه و ذره و مانند آن کنند و بطریق می آید اول حرف مهمله منقوطه ساختن یا حرف نقطه دار
بی نقطه دیگر افزودن مثال فضل گرد و فصل شتا ز ابعیتای ، یکقطره چکید سر بر آید زکنارش ، ایضا با سم خضر تیر است برق
کل و خار عنقام ، که گر بیضه در آید شرف بر آرد نام دوم حرف معجمه با مهمله ختن مثال حسام از خشم چون بخت سران گوهر
که بود ، ده چشم قطره باره دریا در مجموع سیوم نقطه را بمحلی بمحلی انتقال نمودن مثال رستم دلدار گر گاهی نسیم اشک با قدم بالا
فشانم خرد ، ابهر شا رشد ام بدم افگر هفتم در بیان عمل تشبیه سیوم عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی با شبیه مشابه
بآن اراده نمایند مثلا الف از قد و سر و علم و نخل و نظایر آن و نون از ابرو و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و هم بالعکس اراده نمایند
افگر هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوب تسمی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند
مثال عماد و مهر نظاره تو یکبار عتاب خشم ، خواهم من و دماغ پشیمان زین خشم ، اما حصول اسم عدد با عمال معما است که بلا
چو گفتمش که بلا از چه شد بنام تو ختم ، تنها و لب با قوت سته دندان ، رسته دندان سی و لب با قوت یاد از تالیف آن سی
و از این لام مراد است دوم اسلوب مخرج که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مر انگشتم بنام خویش
تن شناو به چشم و گوشه ابرو نشان داد از گوشه ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ ثمان سوم اسلوب اصطلاحی که خواص و صفات
و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تضعیف
و تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی علم حساب حل بعضی از آن مشکل اند شد و در حل معما از بس مذکور است
مثال سلیمان سی در سی پنج در ده را ، در میان یکی یکی است بدان مقصود با تقسیم لفظ پنج در ده است که پنجاه شود
و از آن نون خواسته ایضا قاسم شد ستاره چو اشک بخت فرو ، کرد این کار مهر بی جا و عبارت سدس ره تا تصحیف جلی
حاصل شد قاره را شش صد و شش عدد است سدس آن صد یک از آن قاف خواسته و از مهر بحیثیم خواسته چون نقطه بالای به نویسم شود
چهارم اسلوب اجمالی است که معدد دیگر در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند مثال احمد از خدا
در ها ، هفت بسعاد کلیم منفتح تا بسلطنت اندان فرات کریم ، خدا یکی و در های جنت هشت و معاد کلیم خمس و سلطنت چهار تا پنجم

اسلوب فهمی که اشارت ببعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد را خواهند و این بر طریقیست یکی اشارت باثبات و اسقاط صفر از آن
مثال بصر اخ در خطه خوبی چو رسم خواهی باج صفری کم کن از اولین لفظ خراج + از کمی یک صفر عدد خا بجا شکسته شد تمام مانده چهار چون دل
آشفته ام بیچاره پا بالاتر رود + می نهد در راه بی پایان عشقت گر رود + از فی نهد و از آن جا دو از سه جمله است و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال تکمیلیه آید
جمال تا طلوع ماه مهر آتش از شوق شمال + شد مکرر اولین برج شمالی با غروب + اولین برج شمالی حمل و علامت آن تقویم صفر و از تکرار عدد
اسقاط و صفر از رقم سه صدست که بعد اسقاط سه سی حیم می ماند مثالی ارقام ابکید بکربه کیب دل بن جمید سوال کردم از آن لب محاسب نام
ز لطف کلک گهربار شکر ساز تو بوست + یکی میانه هشت و دو ز دو رقم و آن + شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست + چون رقم یکی را سیان
دو و هشت نویسند ۸۱۲ می شود **شعاع چهارم** در اعمال تکمیلی مشتمله بر سه خاکستر **خاکستر اول** در بیان تالیف که مواد متفرقه
اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمودن است و فرق در این عمل و تخصیص آنست که در آنجا
مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمایی و در تالیف مواد اسم جا بجا جدا جدا ایراد می نمایند و مواد
متعدده را انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف هم از آن که حروف مفرد باشند یا کلمات و این بر دو گونه است
اول تالیف اتصالی آنکه اجزا با هم پیوندند بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بی تقیید بتقدیم و تاخیر لفظی استفاده میکنند چنانکه بنام
کدا که ابتدا بحال است + دستی زبرای آخر کار ده و واو که در بعضی شود معطوفه نمایند و معنی معمایی گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی معیت و گاهی بمعنی
مرادف علی است آنرا افاده تالیف میکند جنید روی جان با بدن پیل و بپای + که غافل بکعبه گردید + و گاهی بسط را اصل طرفین را باشم کنند
علی بالبیت خند فلک بی سر پای کسی + از طرفی آفتاب طرفی مشتری **دوم** تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل شوند و این اکثر
بتوسط کلمه در حاصل شود **شاه رستم** سر بشکن طوطی آسا از نیشکر گذشته + در شهر تا در آمده ستم ز سر گذشته + و گاهی لفظ تحلیل باید پیدا شد
شده هم بان و رستم ز نام خوبان ستان + ندا دیار گمشدار ای دربان + والفاظ قلب و ل اشباه آن را مرادف در گیرند و گاهی بیسا کلمه را بموضع
مقام تعبیر کنند **منصور** یوسف رخی طلب کن دولت عزیزی + در مصر محلی از تو قند و چیزی + و گاه از لفظ پیوند و نحتین ماند آن
دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند **علی** عید بی روی تو دو بیر زبلاست + وز بلا جمله که ساست ل بر جا **خاکستر دوم** در بیان
اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن است اشعار بعدم اعتبار آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این تخلیص نیز نامند و در
اصطلاح این فن لفظی که از و ساقط گردانند منقوص منه و آن چه ساقط شده را منقوص گویند و باقی را محصل نامند و این دو قسمست **اول** منقوص را
در ضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را اسقاط حقیقی نامند و در تخصیص منقوص و تعیین او از کنایات حال دو

احتیاجی بدیگر اعمال فرعی حصولی نپیوندد مثال قوام سر ابجد رو می خوانیدیم ناتمام + وان دهنش باند ولی ناتمام دوم
منقوص و غیر منقوص سمعین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را تشلی نامند و در تخصیص منقوص بی وسیله عملی از اعمال تحصیلی
صورت نه بندد و الفاظیکه دلالت بتنقیص نماید آنرا صیغه اسقاط نامند و این نیز دو گونه است خاص و عام خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال
جزوی معین باشد از منقوص و چنین صیغه دلالت بتخصیص تصحیف معانی کند مثلا لفظ ناقص ابتر و کوتاه و مختصر و غیره دلالت بنقصان حرف آخر
می نماید مثال علی و چشم ناقص آید یاد تمام در نی + چه صورت نجوید ایا کمال معنی + و لفظ مجوف و تهی و خالی و امثال آن شعار بنقصان
اوسط الحرف کلمه میکند مثال سیف تشنه ایم و جهان را بحیات + یا سبوی تهی ز ذات عام آنست که چیزی بلاتعین باشد منقوص
از طرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر بلفظ نیست نه بود و مانند آن باشد متوجه منقوص شود و اگر صیغه ندارد و مانند آن تعمیم و
منقوص منه گردد مثال بلال بی تیغ ابرو کشتی یا حیف بی چون یار کس + بابرول خوش است البیوه رسی ندارد دل + و کلمه فی در
اعمال السیاء واقع میشود خاکستر سوم در بیان عمل قلب مراد از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم مطلوب و این
چند گونه است اول قلب وضعی در عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بران کند مثل قلب و عکس و باز گونه و غیره دوم قلب جعلی
و در بیت مجموعی کلام باشعار این اعمال باشد بی توسط الفاظ مذکوره سوم قلب جعلی ضمنی که بعینه همان جزو که قلب مراد است
در محل خود به دف نیز تصرف گردد چهارم جعلی شکلی که مثل او در محل دیگر تحصیل نماید و دران تصرف کنند پنجم قلب کل که در دو
محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد ششم قلب بعض که بعدم ترتیب برگردد هفتم قلب کلی که زیاده از یک
کلمه باشد و وقوع این یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان مثال ایوب نام او می جستم و گم شد دل من ناگهان + بود ل گرشوم
یا به نام او مثال قلب بمصرعه اول که دل من دلالت بران میکند استحسانیست چه اسقاط میم نون از لفظ نام وجوب بنیست که تغییر ترتیب
حروف باشد و در مصرعه ثانی وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و ازگونه و عکس و کشتن و غیره می آید صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم بر آمده و امثال آن الفاظ زیر و بالا گردد و کلمه اطلاق نماید قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند قلب کل اتفاق
خواهد افتاد مثال قلب بعض وضعی رستم نام مش بگویم و بگویش رقیب + در سر که بهم بر آید آشفته شود مثال قلب کل جعلی عینی ع
تا سم که سر ش بقدم فند روزی + قلب جعلی شکلی ع در سر که سر تیغ زند بر سر من + قلب کلی منوچهر دل بی نام دیده آشفته با
ره چو نم بود باز گردید + قلب بعض حمید و شنبه شرف چو زار در باند + آشفته بیچ باز می اند شغاع پنجم در بیان
اعمال ذیلی مشتمل بر شش خان و خان اول تحریک و تسکین عبارت است از تحریک متحرک ساکن و هم بالعکس مثال بلک

یران می کلاه بخلاف تو بود لیست عجب + اگر زیر زبر یافته شود و ابر یک بداز می مراد لفظ بل ست و بلکه اشارت بفتح و کسر
آن شود دخان دوم تشدید و تخفیف که عبارت از تشدید نمودن حرفی یا از خفیف تشدید ست مثال فرخ خوش بود هنگام زینت آن
آینه گم کشت + لی اینجا از مشک تر + لفظ و بدانها ترکیب حاصل شده و مراد از ان تشدید ست دخان سوم و قصر که حرفی زیاده و ساختن باید
از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت مقصود بود + پیش بت مقصود و نقش انمود + از زلف جیم و از آن لفظ که صورت
شده است و از با اب مراد است و مقصود نقش انمود امی مقصود شود دخان چهارم اظهار و اسرار که حرف مکتوبی را که در لفظ نمی آید مثل که
ناله وغیره در لفظ آرند یا عکس آن کنند مثال مهدی پیش صنمی که دل زغم خون کرده + احوال دل زار غم پرورده گفتم همه
وهیچ ناگفته نماند + زین بیش اگر چه داشتم در پرده + ماده اسم لفظ همه ست که بعد اسقاط های ایل ... ها اظهار کرده دخان
معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال نور تابکی دل خون خوردی بیاد لعل تو شکر + پیش نوش آنکه باشد
سیرازان ور دی زهر + پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در دی زهر مراد از حرف ست دخان ششم تعریب و تعجیم
که چهار حرف مخصوص فرس را بحروف تازی بدل کنند یا بالعکس مثال سراج از بهر علاج آن مهی سیا چهره بر داشته ست حالی از سر مهر
حاصل ز دعای وی که عقرب داشته بین + اکثر ستاره کرده رو سوی مهر + حاصل الحاصل آنست چون گره ... شود و برداشتن اکثر ستاره
اشاره تبدیل جیم فارسی بجیم تازی است مشنو مولانا شرف الدین علی یزدی در حل سطر زند گر اعمال تذییلی نیز جزو مبانی که از
ضروریات معماست اما متاخرین رعایت این اعمال را حسن معمای انگارند و معمای این رباعی از نتایج طبع ملا حسین ... بر تمام رساله او دیده
قوله تا غنچه بر بستر تا لاله قرین گردد + چون سحر خرامان شو در برگ حنا آرش اللغة حرف تا برای علت است غنچه نیز
کنایه از دهن بود ... لاله مراد از پیاله پر از شراب چون حرف تشبیه ست و برگ حنا کنایه بدست زیرا که برگ حنا صورت دست
سیاه و ضمیر شین راجع بلاله است المعنی یعنی تا که دهن با لاله نزدیک گردد امی مخاطب مثال سحر خرامان باش و او را در دست بگیر
و خرامانی سحر کنایه بچیدن و جنبش سحر است قوله هر چند میان خلق است مدام او را + در مجلس آیی بی نبود آرش اللغة
میان بمعنی در میان و آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب در محل ایهام است و مشار الیه شین پیاله است و آوردن کلمه ایجاب و قبول از
از جانب هاست و با بمعنی خل و الفاظ آب مدام با معنی آب و با بمعنی با رند و بمعنی آب که در زبان سنسکرت گویند مناسبت اند و درین بیت
صنعت گریز بکار رفته و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی بر من چه پنهان شد در لعل شکر بارش + زنجیر کی است از شب
گرد مه رخسارش اللغة بر من کنایه از دندان لعل شکر بار عبارت از لب شیرین و مشار الیه بر من شین معشوق است و شب کنایه از زلف

استفهامیه حرف کاف کدامیست قوله از نرگس بی خوابی اب بقم افشاندم * که سبزه و مدروزی صفحه گلنار ش اللغة نرگس
بیخوابی سیاهی معمول اند کنایه از چشم بیدار و بقم بالفتح و تشدید قاف نام چوبی سرخ رنگ است از قابوس اهل هند آنرا بجنبه گویند
و آب بقم کنایه از اشک سرخ و استعمال بقم بتحریک قاف هم بسیار است در اهل فرس چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و سبزه عبارت از خط و صفحه گلنار
مراد از چهره سرخ المعنی یعنی ای معشوق اگر خط تو بر آید بخیال زوال حسن گریه خون کنم یا باعث ترقی حسن از بر آمدن خط گریه کنم و شگفته کردم
معنی اینکه آب المعنی آبداری پس معنی این باشد که بخیال آن تاک گلگون بگریم که آبداری بقم پیش آن خجل ریخته گردد و معنی دیگر اینکه در حالت
خوشی رنگ سرخ بر دوستان افشانند پس بگوید باعث بر آمدن خط تو ترقی حسن فهمیده از غایت شادی رنگ سرخ از چشم بفشانم و این کمال
خواهش است که کار دست اشتیم کنند قوله چون فرق در شانه صاخ کنم دل را * گر یک سر موازوی بهم نشده بیزار ش اللغة
فرق بالفتح بمعنی سر کشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند از لفظ و اضافت فرق بسوی سر اضافت جزء بسوی کل است و شاخ بسکون خاء
نقطه دار بمعنی پاره از سر مان ضمیر وی راجع بدل و ضمیر شین راجع بمطلوب است المعنی یعنی اگر یک موی مطلوب بیزار از دل خود آزرده بهم باشد
سر شانه دل خود را صد پاره کنم قوله بر آینه بین شگفته صف مو شد * پیچیده بر آتش بین دود سیه ش اللغة آئینه با صنافت
بیانی مراد از چهره صف مو کنایه بخط و آتش مراد از رخ و دود سیه اشاره بخط با لف و شین ال مضاف الیه ست که از وی منفصل افتاده و ضمیر شین
راجع بمعشوق است و در سیه و مو صنعت اشتقاق است المعنی یعنی بر آئینه حنا او خط نیست بلکه شگفته صف مو بین و بر آتش
چهره او خط و زلف نیست بلکه مارا دود سیه پیچیده است قوله آهی ز دم چون صبح آلوده بخون باشد * آندم که پدید آید بر آئینه زنگار ش
اللغة آئینه مراد از چهره و زنگار ایما بخط و ضمیر شین راجع بمعشوق است لفظ دم که در آندم افتاده است برعایت صبح و محل ایهام است
و آلوده بودن صبح بخون باعث سرخی شفق سحر گفته المعنی یعنی هرگاه که خط تو بر آید آهی بکشم که بخون مثل صبح آلوده باشد قوله دایم
نشود چون سرو از بند خود آزاده * از سنبل تر روید بطرف سمن ار ش اللغة فاعل نشود همون مطلوب است و بند خود بمعنی بند خود نیست که گر
باشد یا می آزاده زاهد است شرف از بالا صد مصرع ثانی برای شرط است و سنبل تر خط و طرف بمعنی گوشه و کناره و سمن زار مراد از چهره است المعنی
یعنی اگر خط مطلوب بر آید خوب میدانم که باعث زیادتی حسن عشق و رونق اند خواهد بود چنانکه سرو آزاد است آوازه بند خود نیز او نخواهد
بود و ما تا که نسخه محل بجای سرو می خوانند و لفظ از آزاد و ازان آزادی سکینه قوله بگذرد از مهر او نقصان نشود و در پیده آن روز که رو
آرد به صبح شب تار ش اللغة بگذرد بمعنی اندک مهر بمعنی محبت و در پیده وضع مظهر در موضع مضمر است و صبح مراد از رخساره و شب تار
کنایه بخط و در الفاظ مه و مهر پیدا و روز و شب صنعت ایهام و صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی زمان عاشق ثابت قدم هستیم

که از برآمدن خط تو زوال حسن فهمیدند زیرا که مهر بکنم قوله زنقش سیه روشنی خصم شد عالم ✽ کز کنگره خورشید بخت نکونمایش اللغة حرف
با بموحده قبل از سیه برای سببیه است و حرف کاف صله مصرع برای علت است خورشید مراد از چهره و کنگره خورشید عبارت از بالای چهره و فاعل او سخن
معشوق است و نکونما بمعنی هر چیز که آنرا از بلند آویخته باشند از برهان و ضمیر شین راجع بزلف است المعنی یعنی زلف معشوق بسبب سیاه
روئی دشمن ممدوح تو ازینجهت سطلوب آن زلف را سرنگونسار آویخته است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله
فرمانده بحر و بر شاهنشه دریادل ✽ کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش اللغة در بحر و بر صنعت تضاد است و بذل بمعنی خرج و از بذل سحاب
تشبیه مقصود است ای بذلیکه مانند سحاب باشد و این اضافت مانند گنج ارم است چنانکه مولوی نظامی مصرع بگنج ارم برده ام راه را ای گنج
که مانند ارم است و عار بمعنی ننگ و عیب از مدار و ضمیر شین راجع بسوی ممدوح المعنی یعنی شاهنشه دریادل حاکم بحر و بر است که از بخشش
مانند سحاب او را ننگ می آید قوله بر باد سلیمان را آنروز توان دیدن ✽ گر او جولان باشد بر مرکب رهوارش اللغة ضمیر او در لفظ گر او
راجع بممدوح جولان بفتحتین مگر در فارسی بسکون واو هم مستعمل است بمعنی دوانیدن است از بهار عجم و منتخب شین بمعنی چون المعنی یعنی چون
اسپ ممدوح در تیز رفتاری باد و ممدوح در عالیشانگی سلیمان است پس آنروز که او بر اسپ تیز رفتار خود سوار باشد بنظر بیننده چنین میشود که سلیمان
بر باد نشسته است دوم اینکه بر باد کم رتبه ای و نه سواری ممدوح من سلیمان کم رتبه معلوم میشوند قوله چون دفتر گل با دانه دایره صید باره
گر همچو قلم بنهد سر بر خط اقرارش اللغة گل بادفتر باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دایره مراد از نه فلک و مضاف الیه
اقرار محذوف که اطاعت باشد و فاعل بنهد نه دایره است قوله ای خسرو شیرین خط لیلیست کلکت ✽ مجنون زنجیریست از غم رفتارش
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و خسرو شیرین خط مراد از ممدوح و شیرین خط اشاره بخط مرغوب سر کلک را بباعث سیاهی آلوده
بودن لیلی گفته و چون جرم قلم بکلف سیاهی آلوده است او را بزنجیر تشبیه داده و ضمیر شین راجع بکلک است المعنی یعنی نوشته کلک
تو تا افلاک رسیده و ماه مسخر او شد دوم اینکه ماه کنایه بکاغذ و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم درینجا بمعنی عشق است و ماه بشده
مجنون خبر اوست یعنی باوجودیکه مثل ماه و کواکب سریع السیر نیستند لاکن کلک تو حدی تیز رفتار است که ماه عاشق اوست والفاظ
خسرو و شیرین لیلی و مجنون باهم مناسبت اند قوله بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت ✽ پابسته در آهن پیچ چون صورت گاو پیش
اللغة چوگان بکاف فارسی معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چیز سرکج را نیز گویند از برهان لفظ گوی بکلمه بدگوی
بمناسبت چوگان محل ایهام افتاده است المعنی یعنی چون دشمن تو از خط اطاعت تو سر تافته لهذا مدام مانند صورت گاو پابسته در
آهن مقید است قوله آنرا که بنشکست بگرفته ثریا لک ✽ تا طبق و رنج شربت دهد از نازش اللغة فعل مضارع

و نام آن مالک است و در بیت کینه اضافت بیانی یا تشبیهی است و مالک نام فرشته که موکل و زبان دوزخ است و در لغت
نار اشتراک است که هم بمعنی آتش و هم بمعنی انار است و دستور اطبا است که تب گرفته را برای دفع خشکی شربت انار میدهند لهذا
میگوید المعنی یعنی هر کسی که تب غضب تو لاحق حال شد مالک او را شربت انار از نار دوزخ میدهد یعنی در دوزخ می اندازد
دوم اینکه بیت کینه تو تشبیهی سوزان است که هر کسی لاحق شد مالک شربت انار او را از آتش دوزخ میدهد یعنی آن کس را حرارت
میدارد که نار دوزخ را شربت انار او حرارت تا گریز میدهد قوله مهر که فلک دارد در سینه پنهان از تو + بر خلق جهان [illegible]
اظهارش اللغة در لفظ مهر اشتراک است که هم بمعنی محبت و هم بمعنی آفتاب هر دو درینجا راست می آید و ضمیر شین راجع بمهر
المعنی ای ممدوح این فلک مهر تو در سینه خود پنهان میدارد و ازین باعث او را برای فخر سحر بجهانیان اظهار میکند و پنهان اظهار
مقابله بکار رفته قوله وجهی که عدو دارد از نهیب زر نقد عین + از گریه عقیق افتد بر وی چو دینارش اللغة وجهی بمعنی وجه
بمعنی [illegible] و زر و وجه که نقود و زر باشد و نقد عین مراد از اشک زیرا که عین بمعنی چشم است و جزع بالفتح و سکون ثانی مهره سلیمانی که
سیاه باشد و گاهی بدان چشم هم مراد دارند از منتخب و بحر الجواهر و عقیق کنایه از اشک سرخ و دینار بمعنی اشرفی که زرد باشد و ضمیر
شین راجع بعدو است المعنی یعنی بروزینه دشمن تو همینست که اشک سرخ بر رخ زرد او می افتد و بجای نقد نسخه نوز هم یافته شد قوله
ماه سر خرگاهت کو سر بفلک دارد + فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش اللغة خرگاه خیمه بزرگ را گویند از برهان و اکثر خیمه سلاطین
کلس در بصورت مه بسازند و ضمیر او که در کو است و هم ضمیر شین راجع بماه است و فرق بمعنی جدائی تفاوت المعنی یعنی ماه خیمه تو
که آن ماه سر بفلک میدارد او را از گنبد دوار فرقی نیست و با او پیوسته است دوم اینکه آن ماه خیمه تو بجهت آن است که در میان او
و گنبد دوار در بزرگی و کلانی تفاوتی نیست درینحالت ضمیر کو راجع بخرگاه خواهد بود قوله گر دور سر تمکین دارد سلیمان قدر [illegible]
که در دیوان [illegible] شود یارش اللغة ز سر تمکین ای از راه مرتبه و قدر بمعنی مرتبه دیوان بمعنی کچهری [illegible] باشد که تفاوت خواندن
با سلیمان مناسبتی عظیم دارد و عون یار هر دو بمعنی مددگار و ضمیر شین راجع به بنده المعنی یعنی هزار دم سلطنت [illegible] سلیمان
خود میدارد قوله بسیار به روز آرد شب با سر کلکم + تا شاهد مدح تو شدم محرم اسرارش اللغة حرف تا ابتدائیه است و محرم بفتح
میم و رای مفتوح آنکه در حرم راه یابد یا وی نکاح حرام باشد مجازا بمعنی واقف کار نیز آمده و جناب [illegible] هم همین معنی در لغت خود آورده
صراح تحریر فرموده ولاکن عجیب است که صاحب صراح الف نیز خود سیاه [illegible] در وی بفصل میم غیره [illegible] لغت سوای از لغت معلوم یافته نشد اغلب
که صراح غلط باشد و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز و تشبیه سر کلک بماه بسبب [illegible] اول اینکه ماه سریع السیر است و قلم هم [illegible]

دخاری زرانده وده مفعول آن و درین بیت مصرعهٔ اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون ابر زینت آسمان سیر و آرام میکند لمعات آفتاب زیر ابر هم نمایان میباشد و سرخی شفق نیز بوقت مغرب پیدا میگردد چنان معلوم میشود که از پردهای اطلس سرخ برای جمع دخاری زرانده وده میسازد و میباشد که اطلس او از ابر سرخ و زرد باشد **قوله** زهی پر شهاب افگن که باشد سیه روی ❊ بشرط رب پرستی سیه کافر بانعامش **اللغة** زهی بر وزن نهی کلمهٔ تعجب است و شهاب بالکسر بمعنی شعله کشیدن آتش معروفست ملائکه پر از شهاب رجم میکنند و کافر بمعنی پوشنده چونکه مزارع دانه را در زمین می پوشد درینجا مراد از آنست و پر شهاب افگن کنایه از ابرست که برق از وی جهد و سیاه رو در وی ابر روشن است و بشرط رب پرستی بهمه کلام متعلق بکافر است ای مزارع که بشرط رب پرستی بجا می آرد و آن کنایه بتوکل مزارع است باران رحمت الهی میتوانند که مراد از کافر همین سوخت باشد و این شرط رب پرستی ای متوقع باران رحمت بودن در وی هم یافته میشود **المعنی** یعنی عجب پر شهاب افگن است که با وجود این قدر سیاه روی در خود سیاه رنگ کافر را بشرط رب پرستی در وی یافته شود بانعام خود سیراب میکند و بجای تسبیح بت نیز دیده شد پس مزارع را بت پرست باین جهت گفتیم که اعتقاد این قسم اشیاء درست می باشد و بر بجای اعتقاد میباشد و عظیم شاه نوشته که پر شهاب افگن ابرست که برق از وی جهد کافر دریاست که آب را پوشیده باشد و ابر بشرط رب پرستی انعام میدهد اگر بر قلب شعر دیگر دو دو خشکی ابر تر و تازگی میدهد تمام کلامش کالت این ظاهرست **قوله** بفتح الباب بکشاید در رحمت ولی هردم ❊ طناب خیمهٔ زرین فتد در روزن بامش **اللغة** فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم برسات از لغات و این موسم تمام فلک را ابر میشود و در بعضی وقت میشود که لمعات خورشید از ان نمایان میشوند و خیمهٔ زرین مراد از خورشید طناب کنایه از شعاع خورشید روزن بام مراد انکشاف ابر زیرا که با تقاضای اعتباری همون ابر باشد و ضمیر شین راجع بسیل است **المعنی** یعنی در آغاز برسات ابر بسیار و در رحمت میکشاید لیکن هردم آن ابر متفرق میشود و شعاع خورشید از ان نمایان میگردد **قوله** اگر در روز زور آرد بپوشد چهرهٔ خور را ❊ وگر در شب در می آید بدر دد می گامش **اللغة** در روز و زور تجنیس ناقص و در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار برده و شب دری بمعنی شب تار است گام بکاف فارسی بمعنی قدم و فاعل آرد و پوشد و آید همون سیل است که ابر باشد **المعنی** یعنی اگر ابر در روز آید آفتاب را پنهان کند و اگر در شب آید ماه را مخفی نماید **قوله** پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر ❊ چه مروارید می بارد ز اندام سیه فامش **اللغة** لعل مراد از گل سرخ و زمرد مراد از سبزه و طشت خاک عبارت از زمین و مروارید کنایه از قطرات باران و میبارد لازم و ضمیر شین راجع بهمون سیل سیاه است و میتواند که میبارد متعدی باشد و فاعل آن همون سیل باشد و شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون مروارید از اندام سیاه فام خود میبارد چنین چنان میشود و درین بیت گشت بمعنی میگردد است زیرا که ماضی در تحت شرط بمعنی مضارع نیز می آید **قوله** رخ خاک آب گیرد هوا خوش باد و زنده هم ❊ دف زیر و بم و نای رباب آهنگ ناموش **اللغة** آب بمعنی اندازه و رونق و هوا جوف فلک باشد یعنی فرجکه میان آسمان و زمین است

وخوش باد بقلب اضافت بمعنی باد خوش است ودف زر مراد از خورشید و رباب بالفتح نام سازیست واسپید منتخب و صراح و در لفظ دف زر با
ایهام است و ضمیر شین هر دو راجع بسپهر است و پرده یافتن دف زر کنایه از پوشیده شدن است در ابر و در بعضی از نسخ نصف آخر مصرع
اول چنین دیده شد که هوا جوی است از سیلش ÷ در نصوت هوا یعنی باد خواهد قوامی باد یکجوی از سیل آن ابر است **قوله** چو بحر
شده او دیده عین گهرباری ÷ چکیده ز حیا خوی بهار سر ز صفت اندامش **اللغه** در بحر دو صفت اضافت تشبیهی و عین بمعنی وقت
است و حیا بالفتح بمعنی باران و شرم هر دو آمده از منتخب و خوی بمعنی عرق را گویند که در حالت مرگ آید و اینجا مراد از باران که سر باشد و
اندام کنایه بتمامی جسم است و ضمیر شین راجع بسپهر است که فاعل دیده باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی از دیدن
سخاوت ممدوح از راه شرمندگی برد **قوله** محیط نقطه عالم که با آن پری دریا ÷ همه تن آشنا از شرم فیض بخششش **اللغه** محیط
بمعنی احاطه کننده و بمعنی دائره پرگار را نیز گویند و در نقطه عالم اضافت بیانیست و حرف با بمعنی با وجود است و در شرم فیض اضافت سبب
بسوی سبب است و ضمیر شین راجع بشه است و محیط نقطه عالم صفت شه است **مطلع ثانی در بیان بودن آفتاب و مریخ در**
برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا است اندامش ÷ گرفته مرد را در بر ز اوج خویش بهرامش **اللغه** حرف
چه برای عظمت و تعجب است و شیر مراد از برج اسد در آتش باعث آتشی بودن برج اسد گفته و پلنگ آسا بودن اندام عبارت از کواکب
برج مذکور گفته و حرف مر برای تخصیص هم زائد و در [illegible] است بمعنی کنار و اوج مراد از برج اسد که خانه اوج بهرام است که مریخ
باشد و حرف را قبل از اوج سببیه است و ضمیر شین اول راجع بشیر است و شین ثانی زاید **المعنی** یعنی برج اسد عجب شیر است که اندامش مانند
پلنگ او در آتش است و بهرام او را بسبب عشق جای اوج بودن خود در بر گرفته یا اینکه شیر مراد از خورشید و آتش عبارت از برج اسد و ضمیر او که در را راجع بشیر باشد
و بجای [illegible] سببیه با موحده هم یافته شد یعنی عجب شیر است که در آتش اندام او مانند پلنگ است و بهرام در اوج خویش که همون برج اسد باشد آن شیر را
در بر گرفته خلاصه اینکه آفتاب و بهرام در برج حمل ساکن اند **قوله** مراد آهوی زردی دونده در دم گرگی ÷ سموری عقب پویان سگان بر
گوشه بامش **اللغه** مشار الیه است و آهوی زردی مراد از شمس و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث یکی از منازل قمر و صبح کاذب را نیز گویند از برهان و سمور بالفتح
جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سازند و آنرا سمور نامند و اینجا کنایه از تاریکی شب و سگان مراد از کلب اکبر و اصغر که این هر دو شکل بر یک
برج اسد از جمیع پانزده اشکال جنوبی اند و بام مراد از فلک ششم و مشار الیه شین همون است **المعنی** یعنی آهوی زر دران برج است که آفتاب باشد
در دم گرگ صبح کاذب دونده است سموری شب عقب آن آهو پویان سگان بر گوشه بام آن برج هستند **قوله** سیم خام پیازد قمر [illegible]
چو زر پخته بنماید ز دست قلب [illegible] **اللغه** [illegible] درست بالضم بمعنی [illegible]

کرده پیش سفره دوزخی را او اندازند بوقت چیزی خوردن کذا فی البرهان المعنی یعنی ای بسیار خوان فلک که خود فلک
باشد از دستارخوان عام او برابر یک کاسه است دوم اینکه بمنزله یک کاسه اوست پس چون حال سفره عام اینست همین
قیاس حال سفره خاص باید فهمید و اگر در مصرع اول بجای در حرف از باشد کم بکاف تازی مناسب است قوله حامل قطره است
بسته در میان یم بکه سیکروند زان تر حلق بدخواهان بدماش اللغة حسام بالضم بمعنی شمشیر منتخب یم مراد از دست ممدوح فاعل
میکروند بدخواهان بدنام و ضمیر زان راجع بقطره آب است و ضمیر شین راجع بممدوح است دوم اینکه میان بمعنی کمر باشد ای بسته در کمر
و یم درین صورت مراد از ذات ممدوح باشد و آنچه که در بعضی از نسخ بجای یم لفظه کمر دیده شد خوب نیست زیرا که حرف را در حالت
تقطیع از لفظ کمر می افتد و این مستحسن نیست قوله سحر خود زبان شد [illegible] مرجان عدا را که مینای [illegible] سبز زبان لعل آشامش
اللغة سحر بالکسر افسون و جادو کردن از صراح و منتخب و زبان شد [illegible] که برای زبان [illegible] گویان لغو نیز یای آخر آن [illegible] نیست
در حرف تخصیص است و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن است و فاعل کند حسام است و مینا جوهر سبز رنگ را گویند و اینجا کنایه از تیغ فولادی که
نیلگون باشد و سبز جوهر بودن تیغ عیان است و زبان او از دم تیغ که ما سوای قبضه باشد و سبز [illegible] گویند لعل مراد از خون
و لعل آشام اسم فاعل ترکیبی و ضمیر شین راجع بحسام است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایهام افتاده المعنی یعنی آن تیغ از افسون خود
زبان دشمنان اند سکندامی قطع مینماید زیرا که زبان خون آشام او یک مینای سبز جوهر است و مینای سبز جوهر برای سپی [illegible] وقت می شنید بعض ظام
از شیشه زبان [illegible] را بنداز تکلم می نماید قوله اگر ماهی زرین که در یا جوهر است کلکش + نهنگ سبز دامان [illegible] حسامش اللغة
ماهی زرین مراد از قلم حیثه بود ورق طلا و لفظ جوهر دو جا بمعنی جوهر بینده است و عبارت دریا و روان محل ایهام است و حرف کاف در مصرع اول
برای بیان است و در مصرع ثانی برای علت است و حسام بمعنی تیغ و تیغ را نهنگ سبز باعتبار نیلگونی جوهر فولاد گفته و روان بمعنی جاری بمعنی دیگر
در محل ایهام است پس آب روان ترکیب اضافی خواهد بود و اگر روان بمعنی جاری گرفته شود ترکیب توصیفی خواهد بود و قابل و پنجه بدست آب روان
و دریا بر و مراد از دست ممدوح المعنی یعنی کلک ممدوح که جوینده دریاست اگر در ذهن قایل ماهی زرین متصور شد پس حسام ممدوح
باعث نیلگونی نهنگ سبز دامان در مصرع اول التعقید لفظی است و آن عبارت است که کلام دلالت ظاهر ندارد و بعضی مقصود بجهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این از معایب فصاحت بلاغت است مثال آن مصرع
سابق سلیم اقغان زاری زرین یم قوله در ان موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش + اگر از ماهتان جویی خبر است این بیان ماهش
اللغة موضع بمعنی جایگاه و از دستش ای از شرمندگی بسیار بخشی دست او و خبر بمعنی خبیره است و ضمیر شین راجع بموضع است قوله سلطان

دین پیره زهی خورشید گردون فر * که از مه طاس پرچم بست اعلام اسلامش اللغة لفظ زهی زهی برای تحسین و تعجب است و تصحیف تشبیهست

لازم است و طاس پرچم باضافت لامی طاسکی باشد مدور که بالای پرچم بندند و اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع بسلطان المعنی یعنی اسلام

او قریب بافلاک رسید از بافلاک طاسکی پرچم بست و آنچه که بجای گردون در نسخه عالمگیر یافته شد حرف الف زین جا بتقطیع ساقط میشود و این سخن نیست فتأمل

قوله در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس * بنه چو فیض علت اولی رسید پیوسته الهامش اللغة امور جمع امر است و بارگاه قدس مراد از درگاه حضرت باری

عز اسمه علت اولی کنایه از عقل اول باعتبار از نور محمدی صلی الله علیه وسلم و الهام آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و ضمیر شین راجع

بممدوح المعنی یعنی ممدوح ما جهان و دین را است که از فیض علت اولی است حاکم فیض علت اولی بجمیع کائنات میرسد بسلطنت او را از درگاه جلشانه الهام میرسد و تشبیه

بعلت اولی صرف در رسیدن است قوله الا تا خط مغرب شفق شد سرخ اعرابش * الا تا لوح گردون را زایند ارقامش اللغة الا بوزن بلا کلمه تنبیه

است بمعنی بدان آگاه باش حرف تا در هر دو جا برای انتهائی است سرخ اعراب باضافت مقلوب است ای اعراب سرخ و اعراب بالکسر واضح و روشن گردانیدن

و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عربیه که در وضع سکنه معانی مقتضیه از قاموس ترجمه قاموس لطائف و ضمیر شین اول راجع بخط مغرب و ضمیر شین ثانی

راجع بلوح گردون است و حرف را در هر دو جا معنی برای است و ارقام بالفتح جمع رقم المعنی یعنی ای ممدوح آگاه باش تا زمانیکه بر خط مغرب شفق بجای

اعراب سرخ ای اعراب سنگرفی باشد و برای لوح گردون ارقام نمایند و ه از کواکب شد این تا قیامت است بجهت داتی قیامت در خط مغرب و لوح گردون

اضافت بیانی است و شد صیغه ماضی بجای مضارع بجهت تیقن امر شدنی آورده قوله کتاب زیج شاهی که از تو معتبر بود * چو تقویم کهن بادا

منسوخ با دایات احکامش اللغة زیج بالکسر پارسی معرب و جیم عربی معرب زیک است و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن

نام علمیست در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند از قاموس و برهان و منتخب و کتاب زیج باضافت عام طرف خاص اضافت کتاب به زیج

بسوی شاهی اضافت بیانیست یا شاهی مصدریست و معتبر ای اعتبار گرفته شده و تقویم کهن حساب یکساله منجمان که در ان کائنات احوال کواکب مندرج

میباشد و منسوخ بمعنی مردود و آیات جمع آیت بمعنی نشانی و علامت و این اضافت است بسوی احکام و ضمیر شین راجع بشاهی المعنی یعنی ای پادشاهی

سلطنت پادشاهان زمانه که از تو اعتبار گرفته شده باشد ای تو او را بخشیده باشی لیکن احکام آن زیج شاهی مانند تقویم کهن مردود باد و مقبول مباد

قصیده در تشابیه زلف و رخ و خط و لب و دندان و چشم معشوق و گریز بمدح ممدوح قوله

ای شام سر زلف تو بر بسته کمر شش * شمشاد خطت را گل سوری مفرش العروض این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف

محذوف واقع شده بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اللغة ای بالکسر حرف ندا بحذف منادی که معشوق باشد و لفظ سر از قبیل زلف

زائد است و در شام زلف و شمشاد خط اضافت تشبیهی است و مه مراد از چهره و شمشاد بوزن بهزاد درختی معروف است نوعی از ریحان است در غایت سبزی

میکند آنقدر فلکهارا که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است در زیر زمین در تمامی معموره عالم باعتبار
تفاوت رویت حرکت فلکی بسه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی به بلاد خط استوا است و حمائلی به اکثر بلاد معموره
عالم و رحوی یعنی افقی که بدان حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود به عرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الراس است و افق
افق حمائلی کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت باشد در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم شد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی
از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم و عرش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند از منتخب گویند چنین کبوتر
اکثر نامه بر باشد و بغین معجمه شهری است در ملک شام و سبز کبوتر مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام و عرش اشاره بلامکان است و نامه مراد از وحی
المعنی یعنی ای ممدوح آوازه بزرگی تو از جبرئیل که وحی از لامکان می آرد غلبه برده و درین بیت اختلافات غیر مفید بسیار است
و نسخه چو عرش بعین مهمله که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است **قطعه** قصر همایون تو ز عرصه سطحش ٭ طول فلک عرض وی فتاد یکی رش
حاسد چو ستون رست نماید سرش را ٭ نجار قضا زد و قلم زد بسر تش **اللغة** این هر دو بیت قطعه بند اند و عرصه بمعنی میدان
و سطح بالفتح و سکون ثانی بمعنی سقف است و طول بمعنی درازی و عرض بمعنی پهنای طول بنسبت عرض نامیده میشود و ضمیر شین وی
راجع بقصر است و رش بفتح اول و سکون ثانی بازو را گویند که از سر دوش است تا آرنج و فتح میان دو دست را نیز گفته اند
چون هم باز کنند کذا فی البرهان و حرف کاف در مصرع ثالث برای علت است و ضمیر شین سرش راجع بحاسد است و نجار بالفتح و التشدید
بمعنی درودگر و نجار قضا اضافت بیانیست و زد بمعنی جلد و قلم زد بمعنی قطع کرده است و تش بفتح اول و سکون ثانی تیشه را
گویند و تیشه درودگر را نیز گویند از برهان و نماید بمعنی ظاهر میشود **المعنی** یعنی قصر تو چندان عالیست که طول جمیع فلک در عرض وی بمقدار
مسافت دو دست است و درین قصر حاسد تو مانند ستون رست مینماید زیرا که نجار قضا بجلدی تمام سر او را بتیشه قطع کرده که حرکت نکند
قوله تا وقت قران با سپر زر تفاوت ٭ پنهان نشود تیر شب از دیده عمش **اللغة** قران بالکسر نزدیک شدن باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن
دو کوکب جمع است که یعنی ای شمس در یک برج و سپر زر کنایه از خورشید تفاوت بمعنی جدایی است و تیر شب بقلب الاضافه موصوف
صفت است و عمش بفتحتین سر کش آب از چشم بسبب مرض جاری باشد از منتخب غیره **المعنی** یعنی تا زمانیکه بمرض عمش تو
نزدیکی خود از آفتاب شب تیره را از آفتاب جدا ساز و تمیز کند ای قرب آفتاب را باعث حرارت و قرب شب را باعث برودت
شناسد بعضی بجای تیره نسخه تیز خوانده اند و تیر شب مراد از عطارد است بدانکه معمول است هر ستاره که با آفتاب تقارب میکند محترق
میگردد و بی نور میشود و از نظر پنهان میباشد و میان آفتاب و عطارد تفاوت نه درجه باقی می ماند یعنی تا وقتیکه قرب عطارد

با خورشید باعث تفاوت جانبین از نظر کو پنهان شود ای هر دو که در سابق نوشته دیده باشید باشد لهذا از نظر آن قوم غفا و
آن هر دو پنهان نباشند و این تا قیامت خواهد بود و تا قیامت عطارد را آفتاب قریب ایشان گفته که در یک جهت و تفاوت میان
ایشان از آن سبب داشته که نوزده درجه فرق میدارد و بجای تفاوت تفارق بجا نشود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود **قوله**
تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح :: زربفت عمامه است که سیمین دو فش **اللغة** هندوی شب اضافت تشبیهی است و جرم
بالکسر بمعنی جسم مگر اطلاق این بر سفلیات و اطلاق آن بر علویات اکثر است و خور بواو معدوله بمعنی خورشید و عمامه بکسر اول و تخفیف
میم اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و عمامه زربفت مراد از خورشید مشار الیه شین عمامه است و فش بر وزن کش بمعنی پریشان باشد و آنچه
از سر دستار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند از برهان صبح را فش سیمین بباعث سفید طرح لانی المعانی صبح گفته و شاعر در
ذهن خود آغاز شب را با انجام آسمان قرار داده زیرا که چنان از بریدن سر چیزی سر بریده مرده میشود همین بمطلب شب انجام فنا گشتی داده است **المعنی**
یعنی تا زمانیکه بر سر شب صبح رت صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمامه آویزان دستار است این صورت تا قیامت خواهد بود و تا قیامت تا بقا
قوله خورشید بقا باد شه و روی ملک و دین :: از خسف چو ماهی بر آید ز چه کش **اللغة** خورشید بقا کسیکه بقا و حکومت و تسخیر و کمال
مثل خورشید داشته باشد و باد کلمه دعائیه است و ضمیر شین راجع بشه است و خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفته شدن ماه
از کسر و یا مجهول ماهی مع صوله است و آمد صیغه ماضی است و کش بفتح کاف تازی سکون ثانی نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک
بخشب و مشهور بشهر سبز گویند که حکیم بن عطا که بمقنع مشتهر داشته بود مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام نواحی آن شهر است بیرون
می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت از برهان **المعنی** یعنی ذات ممدوح بادشاه مثل خورشید باقی و نورانی باد و در وی دشمن او
از راه رفتن بر زمین مانند ماهی از چه کش بر آمدی نور و بی بقا باد

قصیده در تنبیه و تعلیم رو آوردن بحضرت حق عز و جل و هیچ و نابود دیدن لذات دنیای دنی

قوله ای دل تیره ساغر غم کش :: ساغر می بری خرم کش **العروض** این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده
بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن **اللغة** آنچه که بجای تیره نسخه تشنه یافته شد بمعنی حریص باشد و غم مراد از غم دنیا است
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بری خرم حال از جانب فاعل کش که دل باشد **المعنی** یعنی ای دل حریص غم کشنده دنیا
غم دنیا را دور کن و در آن حالیکه بری خرم باشی ساغر می محبت آلهی بنوش **قوله** بیخ بدرگاه لایزالی آر :: خار در چشم جهان
عالم کش **اللغة** بیخ آوردن بمعنی توجه کردن بالای یزالی با لیمی نسبت است **المعنی** یعنی از عالم کاری مدار و بسوی خدا

پس شعار من اهتمام که آن اهتمام برای با ایمان کردن بلعم نفس است بکش ای نفس کافر خود را با ایمان کن قوله جو را از قصه

بیرون آر :: روح را از آستین مریم کش اللغة قصو بمعنی نقصان و بمعنی قصرهای بهشت و محل ایهام روح بمعنی

روح الله گفتند ایشان را در اینجا مراد از جلو حق است و از آستین عبارت آغوش است بطریق مجاز و مریم کنایه از

سم او را شکل بی بی مریم متهم و بد متشابه اند و جو مراد از جان است و معنی این شعر بطریق تصوف و توحید آمی باید یعنی

جان خود را که از اعتبارات دو دوی و نقصان افتاده است بیرون آر و بعد از ین روح الله از آستین مریم کش

در تمامی اشیای نیایه بین جناب ممدوح تحریر فرموده که جو کنایه از روح است چرا که قالب روح باشد قصو

نقصان است و ایهام است بمعنی قصرها و مکانات بهشت و روح در مصرع ثانی بمعنی عیسی علیه السلام است

بقرینه آنکه هر چیز که در آغوش باشد دست با آستین محیط آن میشود و از جو روح عیسی را و از روح

باشد و از قصو و مریم مراد طبیعت ظاهریست که مقتضی ما سوا الله است حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی را از

شوم کلامه قوله برکش از جیب عیسی آن سوزن :: شتر از طویله در سم کش اللغة سوزن عیسی گویند قصه

باسمان میبرد چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد

سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همان جا بنگاهش دارند و برهان حرف را بعضی ان الف اضافت است و طویله بیای

مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که در آن پای چند اسپان بندند بزبان عجم و در اینجا مراد از قطار شتران و سم بالفتح

بمعنی سوراخ سوزن و بتخفیف در استعمال فارسیان هم آمده و قطار شتران در سوراخ سوزن کشیدن کنایه از تیست که

چنانکه حق جل و علی فرموده لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ یعنی

کافران در بهشت نگر تا غایتی که آید شتر در سوراخ سوزن این تعلیق محال است در امورات دنیا و رسند و قدرت

هیچ محال نیست آمدیم بر مطلب که عیسی مراد از دل و جان است و سوزن کنایه از خیالات دنیا که مانع عروج است مرا یعنی

اشاره باعمال ذمیمه و در سم کشیدن آن که محال است عبارت از داخل کردن اندرون بهشت است المعنی یعنی خیال
غیر از خاطر دور کردن باعث دور کردن خیال غیر اعمال ذمیمه خود را که در بهشت اوردن آن ای حسنه ساختن آنکه با شتران
را در سوزن کشیدن است داخل جنت بباز خیال قوله سایه رحمت خدایا + بر سر از آتش جهنم کش اللغة یای خدای
برای نسبت است و حرف از ترجمه عن تجاوز بیت است المعنی ای از آتش دوزخ دور مانده سایه رحمت آنرا بر سر خود بکش اعنی کار که
باعث انداختن در دوزخ باشد از ان محترز باش و امریکه موجب دخول جنت گردد اختیار کن قوله صبح بسیار میزند خنده + جیب او کبر
سوی ماتم کش اللغة جیب بمعنی گریبان المعنی یعنی ای مخاطب تو را باید محو و نیا هستی که صبح به غفلت میخندد پس تو از اختیار محبت
الهی حالتی پیدا کن که صبح از تاثیر دیدن حالت تو گریبان پاره کند و ماتمی گردد پس در حقیقت تو جیب او که بسته بجانب ماتم کشیدی و حالت
ممدوح چنین تحریر فرموده یعنی کسیکه بسبب غفلت و خبث و سرمستی صبح بر غم تو گویا خندها بسیار میزند چرا الحال علی [illegible]
لیکن [illegible] محبت الهی حالتی حاصل کن که غم و اندوه باشی بر صورت صبح نیز ترا در ماتم معلوم خواهد شد نزد محققان این حالت
اول [illegible] است تم کلامه قوله جل زین خنگ چارم را + نیم شب بر سر او نه کش اللغة جل بالضم و تشدید
پوشش ستوران آنکه گویند و فارسیان بتخفیف لام هم آرند و خنگ با دل مکسور هر چیز که ان سفید باشد عموما و اسپ سپید گویند
خصوصا از برای [illegible] حرف [illegible] اول مصرع ثانی حذف است و هم بمعنی اسپ سیاه رنگ و جل زین خنگ چارم مراد از خورشید
زیرا که خنگ چارم کنایه از فلک چهارم است و هم مراد از دل باعث سیاهی عصیان و سرکشی از امر ایمان المعنی
یعنی در وقت نیم شب خورشید ای معرفت الهی بر دل خود روشن کن منور باش قوله شاهد در اعروسی کن + نیل ر
بر عذار هم کش اللغة شاهد در اضافت تشبیهی است و وجه شبه محبوبیت است که اولیای الله در دل الهی بمنزله مطلوب
بشمارند و عروسی بای مصدری در اینجا بمعنی [illegible] و نیل به کشیدن بمعنی ترک کردن [illegible] و رونمون آن چیز است و عذار بالکسر
بمعنی رخسار و مرهم مراد از خیالات دنیوی [illegible] محبت الهی به دو [illegible] المعنی یعنی در محبت الهی حاصل کن و خیالات

ونیوی‌ای ازرگ بیاز قوله گردن بسته عرش سرکش را ؛؛ برد بادشاه عالم کش اللغة کسره نون گردن محض رعایت نظم آورده
شد و این معیوب و جائز است چنانکه طوسی فرموده بیت سر تقوی هر که مسکر دورده ؛؛ از ایشان سر صندل آلوده کرده
کسره سر محض زائد است این خلاصه کلام جناب مصحح و حاشیه است و بخیال ناقص مؤلف چنین می آید که گردن بسته موصوف صفت است حال واقع شده
از جانب مفعول که عرش سرکش باشد و عرش را سرکش بباعث بلندی بسیار گفته و بادشاه عالم مراد از ممدوح و این صنعت گریز بسوی
ممدوح بکار برده المعنی یعنی عرش سرکش را در ان حالیکه گردن بسته است برد ممدوح حاضر کن قوله هر دری که بد چاپی سفت
رشته جان بیاره در هم کش اللغة در بالضم مراد از بیت پاکیزه و در لفظ بد چاپی وضع مظهر در موضع مضمر است شکر خدا را
جل و علی که این عربی شهریار از نوشتن شرح ردیف شین فراغت بدست آمد انشاء الله العزیز حالا سمند قلم را در میدان معنی ابیات قصیده قاف جولان میدهم

قصیده‌های ردیف قاف و این قصیده در تعریف محبوب و گریز بمدح ممدوح

قوله زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق ؛؛ فگنده زلف تو از شب بر آفتاب بهق العروض این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة خطاب درین ابیات بمطلوب است
و بهق بفتحتین علتی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید و بهندی چهیپ گویند از منتخب و کشف و درینجا مراد از کلف
ماه است و شب مراد از همان زلف است و آفتاب مراد از چهره و دو بهق بفتح واو معنی کمند از شرح نصاب المعنی یعنی عجب
از شرم رخ تو ماه کلف انداخته است و عجب زلف از شب بر آفتاب رخ کمند افگنده است قوله بغمزه جزع تو نرگس فگنده از
بادام ؛؛ بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق اللغة حرف با در صدر هر دو مصرع سببیه است و با معنی درست شده و غمزه
غمزه زدن چشم و مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی وارد است و جزع بفتح جیم
بسکون ثانی مهره سلیمانی باشد سفید و سیاه مشابه بچشم و درینجا مراد از چشم است و نرگس مراد از چشم کشوده و بادام کنایه از چشم
بسته و لعل عبارت از لب و نسرین مراد از دندان که سفید باشند و فستق بالضم تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا غیر درست از منتخب

در رساله سمرباب و کشف بفتح اول و فوقانی نوشته و درینجا مراد از دهن است جمله معانی غمزه درینجا بمعنی اشاره بچشم زدن بهناء است
المعنی یعنی ای مطلوب با وجودیکه نرگس از بادام سیاه گردد و شیرین از پسته افشاند که بسیار مشکل است لاکن چشم تو عجب چشم است
که در حالت غمزه از بادام نرگس و انمیاید و لعل تو عجب لعل است که در حالت خنده شیرین از پسته می افشاند **قوله** درشت گشت
که بر چرخ رویت ای خورشید + بوقت طلعت پروین شود دوپاره شفق **اللغة** درشت گشت ای باضع انجا شدیابت گشت
و در چرخ رو اضافت بیانیست خورشید مراد از معشوق و طلعت بمعنی نمود و ظهور و پروین مراد از دندان و شفق کنایه از لب یکی
هر دو لب **المعنی** یعنی ای معشوق با وجودیکه فلک وقت ظهور پروین شفق نمیشود لاکن چرخ روی تو عجب چرخ است که درو
بوقت طلوع پروین شفق دوپاره میشود ای وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند **قوله** زراران و شکر عقیق مروارید
مراد از هیچ و شبه سوی زر روان میتوان **اللغة** لبهای معشوق را باعث شیرینی شکر و بسبب سرخی عقیق گفته و مروارید کنایه
از دندان و شبه سنگی است سیاه رنگ که بهندی ... گویند درینجا دو شبه مراد از هر دو مردمک است زر عبارت از روی زرد
عاشق که علامت عشق است و زیبق بالکسر یای معروف و بفتح با موحده و قیل بکسر با موحده معرب ژیوه که بمعنی سیماب است
از تحت و درین بیت مراد از اشک **المعنی** یعنی ای معشوق ترا بوقت خندیدن وارید حاصل میشود ای وقت خنده مینمایی
من بخیال که عشق رقیب بر من خندیده باشی یا بر هیچ زاریدن من از دیگری خندیده باشی گریه میکنم **قوله** پسته بعبرای یکی
شکر خواهیم + به بخیه لعل تو گیر دوان سر فندق **اللغة** پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و بعبرای تمام یا بعوض عمر و
شکر مراد از بوسه بخیه بفتح اول و جیم فارسی سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا کنایه از دندان لعل
ملک گیکن درینجا مراد از دهان است و روان بمعنی شتاب فندق بکسر فا و سکون نون و فتح دال سیده سرخ رنگ مشابه
با انگشت درینجا هم کنایه از انگشت است و سر انگشت بدهان و دندان گرفتن عبارت از منع سوال و محال است **المعنی**
یعنی ای مطلوب بی مروت وقتی که بتمامی عمر یا بعوض عمر از تو طلب بوسه میسازم تو این را الغا مشکل دانسته انگشت در دندان

سپکیری بالغ بشوی قوله لالی که براوراق لاله شد پشور ٭ عذار نازکت از رشحات عرق اللغة لالی
بالفتح جمع لولو مراد از شبنم وحرف کاف بعد از ان بمعنی چنانکه است ومشوش بشین معجمه بمعنی پراگنده وپریشان عذار
بالکسر بمعنی رخسار ورشحات بمعنی چکیدگی های قطرات المعنی یعنی چنانکه شبنم بر ورق لاله پریشان باشد بران گونه بر رخسار تو قطرات
عرق نمایان میشوند دوم اینکه مصرع اول سوال ومصرع ثانی جواب باشد وحرف کاف بمعنی چه خواهد شد المعنی یعنی ان لولو
که براوراق لاله پریشان گردید کدام است پس جواب میدهد که از رشحات عرق رخسار نازکت قوله شکسته دل مهر بدر
زان روز می ٭ که بر سر شب صبح تو حلقه زد از عشق اللغة مهر بمعنی محبت ولفظ بدر درین بیت یا بعد شفع
مظهر در موضع مضمر است و یا مجهول در اخر روز می آید است وصبح مراد از چهره و عشق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب
درینجا مراد از خط و در الفاظ مهر و بدر و صبح و عشق صنعت تضاد وطباق هردو بکار رفته المعنی یعنی از روزیکه خط در
حسنت را دو بالا ساخت دل من ترقی حسن را باعث عدم حصول وصل فهمیده شکست قوله ستد بیست بزنجیر زلف تو
خورشید ٭ چو بدر بر در انعام حاکم مطلق اللغة خورشید مراد از رخسار و انعام بالکسر نعمت دادن حاکم مطلق مراد از ذات
خدای تعالی و در بقیه مطلق صنعت مطابقه بکار رفته و درینجا مراد حاکم مطلق ممدوح است چنانکه بیت لاحق برین دال است
قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭ ابوالمجاهد اعظم شهنشه برحق اللغة خدایگان بمعنی پادشاه خداوند از کشف و محمد تغلق بدل است
از خدایگان سلاطین و ابوالمجاهد کنیت ممدوح است و حق بمعنی راست قوله نهاد کاسه زر بر سر کبود طبق ٭ نماند سفره گل بهر
سبزه رونق اللغة کاسه زر مراد از آفتاب خور فاصل نهاد باشد بتغایر اعتباری و در کبود طبق اضافت مقلوب بکار رفته
ومراد از ان آسمان است و سفره گلریز سبز مراد فلک کواکب المعنی یعنی هرگاه آفتاب طلوع نمود فلک را رونق کواکب عاریتی
قوله قرستام صبح گشاد از ادهم ٭ چو صبح زین زرانده ده بست ابلق اللغة ستام بالکسر زین لجام ستام ساز و یراق
زین اسپ را گویند مطلقا و بمعنی لجام سر افسار محلی بزر و نقره هم آمده است از برهان و ستام صبح دار کواکب گشاد بمعنی علیحده
کرده و دور ساخت است وادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ از منتخب و درینجا مراد از شب زین برانده و ده مراد از خورشید ابلق مراد از
فلک باعتبار سفیدی صبح و سیاهی شام المعنی یعنی هرگاه صبح خورشید را نمود قمر و کواکب را دور کرد قوله بشاه چین عوض
اطلس سیاه هند ٭ فلک عمامه زربفت جبه ازرق اللغة شاه چین مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فاعل
دهد فلک است عمامه زربفت که بتغایر اعتبار از خورشید باشد و جبه ازرق که فلک نیلگون باشد مفعول آن و ازرق بتقدیم معجمه بر مهمله

یعنی بیضه شده و شب سیاه همان بیضه بیضه باست شعاع نشده **قوله** خط سفید گشته صبح تا فرو دیده باز نقطه زر از شب سیاه ورق **اللغة**
خط سفید مراد از روشنی صبح و خط سفید گشته صبح خبر مقدم و حرف تا بمعنی هرگاه و این مبتدا سوخر ست و نیز نقطه زر مراد از کثرت کواکب
المعنی یعنی هرگاه که صبح کواکب از شب دور میکند روشنی خود ظاهر میکند **قوله** سپید آیینه مو رخ نهان کن و نیز بس من آن نجم مو عیب
جو سوق **اللغة** سپید آیینه مراد از خورشید نمود لازم است یعنی ظاهر شد و این خبر مقدم است و فاعل نهان کن و نیز من آن کواکب
باشند و رخ مفعول آن و جو سوق بمعنی کوشک و جام زمرد و جو سوق فلک باشد و اضافت بیانی و دیگر جو سوق بیانی است و نهان
کردن شرط سوخر ست بحذف حرف شرط **المعنی** یعنی هرگاه کواکب رخ خود و پوشیدند آفتاب ظاهر شده **قوله** طلوع شمس و سواد و
و بیاض سحر چو بیضه که بر اندازد از دهان عقعق **اللغة** طلوع شمس و بیاض سحر شبه به بیضه و سواد شب مشبه به عقعق که در حسب
سعی زاغ و شی نوشته و مضمون بیت آنکه دهان اندا ختن شتا بخر چه جائیست و وجه آن هم نوشته شد **المعنی** یعنی بر آمدن آفتاب
و سپیدی سحر از تاریکی شب چنان معلوم میشود که گویا زاغ و شی از دهن خود بیضه می اندازد **قوله** فلک هزار ستون شهنشه
آمد صبح بر او رومی است زرد ورق **اللغة** هزار ستون نام عمارتی ساخته ممدوح است که هزار ستون سیست شهنشه بیت مراد
از ممدوح و ورق بدال مهمله مفتوح بمعنی سیم و زر و ورق مراد از خورشید و صبح را رومی بیا بانگ گفته و حرف کاف ابی علت
المعنی یعنی فلک عمارت ممدوح است از این باعث صبح بر آن عمارت کار هر می آید سیم و زر دست و باشد که حرف کاف بمعنی
عطف باشد چنانکه شیخ شیراز در مصرع که خر نگ جان بمنزل بر یعنی فلک عمارت ممدوح است و صبح بر در بایست مرو و
دارند و سیم و زر دست و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **قوله** شهنشهی که کفش پنج شاخه دریا ی است
که محیط روان اندر وست یک زورق **اللغة** شهنشهی دریایی بایی موحده است و کف بمعنی دست و بمعنی زبد در
محل ابهام است ممدوح پنج شاخه دریا بعلت پنج انگشت گفته و محیط روان ترکیب توصیفی مراد از فلک است و از باعث
حرکت گفته و ضمیر او در کلمه اندر و راجع بکف است و زورق بالفتح کشتی خورد **المعنی** یعنی کف ممدوح آن چنان دریای
است که فلک با وجود این همه کلانی خود در وی بمنزله یک کشتی خرد است **مطلع ثانی** زهی ز شرم کفت رودی
غرق عرق بدانزا بجود تو باغ وجود سبز ورق **اللغة** این مطلع ثانی بطریق صنعت التفات بسوی ممدوح نوشته و زهی
بروزن جهی است کلمه تحسین و تعجب باشد و کف بمعنی دست بمعنی زبد محل ابهام غرق عرق شدن بمعنی خجل شدن گردیدن
و جود و وجود تجنیس زاید یک حرف است باغ وجود مراد از دنیا و جود و وجود باشد و ورق مجاز بمعنی برگ و سبز ورق بمعنی

تر و تازه و شاداب **قوله** زمین چو و تو خود را چو آسمان بین ＋ پر از دست زر سرخ روی هفت طبق **اللغة** در لفظ چو
درخود و تجنیس خطیست دست بمعنی اشرفی و زر سرخ بمعنی طلای احمر و دست زر سرخ مراد از کواکب حرف زا قبل از چو به سبب سمت
زمین بیت تعقیب لفظیست **المعنی** یعنی زمین بسبب بخشش تو روی هفت طبق خود را پر از دست زر نماند آسمان بین
که بجای چو حرف تو پیدا شد و بصورت هیچ جا تعقیب نیست یعنی زمین بسبب جود تو خود را آسمان پیدای بلند رتبه و عالیشان
یافت و حال آن زمین است که هفت طبق پر از دست زر سرخ سیاه و عظیم الشان نوشته که زمین چو در از جود تو آسمان
دید که پر از ستارگان است درحالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعد این تکلف ظاهر است **قوله** لوای فتح ترا بغضب
آنچنان کردند ＋ که گیسوی سر غول است پرچم بیرق **اللغة** لوا بالکسر بمعنی نیزه لشکر و نصب بالفتح و سکون ثانی بمعنی
برپا و قائم از منتخب فاعل کردند دلاوران ممدوح یا قضا و قدر و سر غول یا افتاب شکلی بفلک هشتم بصورت مردیکه برپای چپ خود
استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ روی بچگان بموی سر گرفته و پرچم بمعنی دم گاو کوهی
که بر سر نیزه بربندند و بیرق بالفتح اول و ثالث بوزن بیدق علم را گویند از برهان **المعنی** یعنی علم فتح تو بدرجه بلند رسانیده
اند که گیسوی سر غول پرچم نیزه تو باشد یا پرچم نیزه تو گیسوی سر غول شد **قوله** حصار قدر ترا رفع بطریقی شد که چرخ
رنگ کبود است و ته خندق **اللغة** حصار بالکسر بمعنی قلعه و حصار قدر اضافت بیانی یا اقترانی است و رفع
بالفتح بمعنی برداشتن از منتخب ای بلند نمودن **المعنی** یعنی چرخ به نسبت بلندی قلعه مرتبه تو یک رنگ کبود و خندق
مینماید و کبودی چرخ ظاهر است **قطعه** دو ماهه بود عزمی مسیر مرکب جم ＋ که در نبی به نبی گفت مخبر اصدق ＋
سمند خوش روش و مستعد و پیکقدم که زند ＋ چها راه رود بر بساط خاک الحق **اللغة** یای روزی جدت است و مسیر بالفتح
مصدر میمی است بمعنی رفتار و مرکب بالفتح صیغه اسم ظرف است چیزیکه بر وی سوار شوند و اکثر اطلاق این بر اسپ می آید لکن
درینجا بمعنی تخت است و جم مراد از حضرت سلیمان علیه السلام و در یک روز دو ماهه راه رفتن تخت سلیمان علیه السلام
ثابت است از ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر ای صبحگاهی آن یکماه راه است
و بسیر شام آن یکماه راه و نبی بفتح اول و قبل بالکسر ثانی بتحتانی کشیده کلام خدای قران باشد و بفتح اول و کسر
پیغمبر را گویند از برهان و رشیدی بالضم و کسر ثانی موحده و یای معروف نوشته است و در هر دو تجنیس خطی است مخبر اصدق
بمعنی خبر دهنده صادق تر عبارت از ذات جل شانه و یا مراد جبرئیل علیه السلام فاعل زند و رود سمند است مفعول

اول قدم باشد و چهار ماه مراد از تعشّق سیم که بشکل ماه میباید الحق کلمهٔ تصدیق بمعنی راست است المعنی یعنی رفتن تخت
سلیمان یک روز مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و همچنین رفتار توسن تا چهار ماه را بیک
قدم میبرد قوله زجود دست که خزینه بخانه دو عالم ❊ بذل کرده یکسر بمنابر ق اللغة حرف زا سببیه است و بذل کردن بیای
موصوله و بضم اول و کسر کاف مشدد در منتخب بمعنی یاد دهنده است و درینجا مراد از خطیب و واعظ و منا بکسر رابع جمع
منبر است و دق بفتح اول و سکون ثانی معرب که است بمعنی گدائی خواستن از برهان المعنی یعنی از سخاوت تو
تمام عالم بحدی مالا مال شده است که وعاظان فرقهٔ مفلسان بود و توانگری تمام حاصل کرده و در عیش و نشاط افتاده اند غیر
از من که محروم ماندم و این احوالی طلب است قوله بیدبده زر در خورست حنانی ❊ که از الوف شود چند مال او منطق
اللغة در لفظ بده وضع مظهر در موضع مضمر است و بده بجزم زن صد ده خریطه را گویند از برهان بهندی توڑا امند و در خور
بفتح خا بمعنی لایق و لفظ در خور عایت بود و محل ابهام تضاد است و چند ابهامی مجهول بمعنی آن چند آن قدر و الوف بالضم جمع الف
بمعنی هزار است و جذر بمعنی عدد یکه چون در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور را
گویند و جذر با عتبار اضافت مجذور خود دو قسم است یکی جذر منطق که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر
پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل شود پس عدد سه جذر و عدد نه مجذور است که هر دو عدد منطق اند
و دیگر جذر اصم است که از بیان آن درینجا فایده نیست مال درینجا بمعنی اسباب و منطق بضم میم و فتح طا منطق آورده شده
گویا و این مصرع و لفظ عایت جذر در محل ابهام افتاده اند و ضمیر او راجع ببده است پوشیده نماند که درین بیت مصنف طلب خزانه
کرده که احتمال کرورها و سنکهها روپیه داشته باشد لاکن با وجود بالکل موقوف داشتن ان احتمالات هم از نود لکهه روپیه
کمتر نمیشود زیرا که الوف جمع الف است و نزد اهل عرب جمع کمتر از سه نمیشود پس مراد از الوف سه هزار باشد و صد ده و سه
هزار نود لکهه روپیه میشود المعنی یعنی بیدبده برای او آن قدر مال خزانه لایق است که اگر جذر اسباب او شد بده منطق
آورده شود کمتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الوف جمع تا یک عدد کم از لکهه یعنی تا نه و نود هزار گیرند هم میتواند شد تحقیق و
آن انتهای ندارد قوله همیشه تا ز عین فقع آن باشد ❊ که نور نور برد ز حدیقهای حدق اللغة حرف تا برای انتهای
غایت است و عین فقع و عین البقر بمعنی گیهی آن چشم گاو است و آن ستاره ایست که بر آن گو بینا گر کسی وقت طلوع آنرا ببیند
کور شود و آن ستاره هیچ نور را بجای چشم واقع است و این در هندی سی روستی نامند نور اول بالفتح بمعنی شگوفه و نور ثانی بالضم

بمعنی روشنی و تجلی و صدق بفتحتین سیاه و شیها و صدق وصف است از منتخب حدیقه باغیکه درمیان داشته باشد گرد او دیوارها
باشند از منتخب و نو و نور بتحتین نافه و حدیقه صدق صفت مشتاق است المعنی یعنی تا زمانیکه تاثیر بر آن انداخته شد که نور از
چشم دور کند این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله چو کارد می بینیش آنکه سر تیر با سر زبان جا دہی تیغ با نشق اللغة پیش
بمعنی قبل و اعادی بالفتح و کسر دال صیغه جمع الجمع است بمعنی دشمنان المعنی یعنی تا قیامت دشمنان تو در آن حالیکه روی سیه
دارند با قلم قبل از سر بریدن زبان ایشان شگافته تا بادای حکایت عدالت بجز تا کنون گرفتار باشند و مشهور است که قبل از بریدن سر
قلم اول با نشتر شگاف میدهند قوله ز جناب مهر آنکس که در سر خم باد چو نای حلق گرفته میان خلق خلق اللغة جناب مهر
بافتحتین یا بالضم سیاهی خود و مهر باشد خم کردن بمعنی سرگردانی کردن و انکار بودن لفظ باد متعلق بمصرع ثانی است و حلق گرفته بمعنی کسیکه گلوی
او فشرده باشد و خلق اول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گلو سوا السدای و درمیان خلق بفتحتین بمعنی کهنه شدن جامه است منتخب و سیاه
مراد از ذلیل و خوار است و حرف عطف قبل از خلق بمعنی ذلیل حذف است قاف خلق بمعنی پنهان موقوف است المعنی
یعنی کسیکه انکار از محبت تو کرد مانند گلو گرفته درمیان مخلوق افشرده و ذلیل باد و انچه که میان دوست محمد مجاهی
قافیه خلق بفتحتین گلو گرفتن و خفه کردن نوشته از پیادگان بساط سخن شناسی بعید است زیرا که لفظ خلق بمعنی مذکور بنون
مکسور است چنانکه در منتخب و صراح نوشته است نه بفتح نون از شکر از دستعمال زبان نقال الال است که از تائید آن بهمال
این در مجال اعنی تحریر شرح ردیف قاف از معانی رنگین بالالان تاکید دوستی خوش خصال مهر سپهر کمال از دست
این شکسته بال بانجام رسید حالا طاوس خامه را بخیابان معنی ردیف لام خرامان میسازم

قصیده‌های ردیف اللام این قصیده در بیان موسم بهار رو کرد به مدح سلطان سخاوت شعار قوله

صفر بود ره از نقطه زرین هر سال الفی را که در عین بود گوشه دال الغرض این قصیده در بحر رمل مثمن مخبون و ابتدا
سالم و حشوها مخبون عروض و ضرب مقطوع مسبغ است بوزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان اللغة صفر بالکسر
بمعنی تهی و خالی مجاز بمعنی خالی بودن سیاه بمعنی دایره کوچک باصطلاح اهل هیئت ٥ و این صفر نزد اهل هیئت علامت
برج حمل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زرین کنایه از خورشید و الف عبارت از برج ثور است زیرا که علامت
ثور الف است و ضمیر او در مصراع ثانی با الف است و عین بمعنی چشم است و دال مراد از منزل دبران است ای اینکه منزل
مذکور مرکب از پنج ستاره بشکل دال عربی هستند و گوشه دال مراد از کوه الاکیل که کرانه کنار و لب بدیان شکل دال واقع است

و این ستاره برج زنگ قائم مقام عین ثور است ازین باعث آن ستاره لعل گون را عین الثور و عین البقر نامند گاهی ازراه
مجاز آن ستاره لعل گون را هم بران قرار داده اند و فاعل فعل جهد صفر است و چون آفتاب بعد از برج حمل داخل ثور میشود این
باعث حمل را فاعل فعل گفته و نقطه زرین مفعول اول الف ثانی است المعنی یعنی برج حمل از آفتاب هر سال برج ثور را
آرایش زینت می بخشد چنان برج ثور که چشمش ستاره لعل گون برانست دوم آنکه عین بمعنی آفتاب باشد و مراد از
گوشهٔ دال حرف لام باشد که سی عدد میدارد و مراد ازین لام سی روز باشد که آفتاب برج ثور مدت سی روز میماند
سیوم آنکه عین بمعنی چشم و چشم الف حرف لام که بعد از همزه و اقع شده و گوشهٔ دال مراد از همون لام یعنی چنان الف را
زیور میدهد گوشهٔ دال بجای چشم اوست ای حرف لام بجای عین اوست چهارم آنکه حرف عین بهفتاد عدد و
گوشهٔ دال که حرف لام باشد سی عدد میدارد و لفظ سی هم بهفتاد عدد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد گوشهٔ دال
که لام باشد در حکم عین دارد و این حرف طبع آزمائی است و معنی اول بهتر است و عظیم شاد نوشته که عین آفتاب را گویند
و گوشهٔ دال لام است و در عربی لام را الا نیز گویند و بحساب ابجد الا را سی یک عدد است و آفتاب برج ثور سی یک روز میماند
تم کلامه اگر ماندن آفتاب برج مذکور سی یک روز بثبوت رسد میتواند شد قوله گاو باز از دهن غنچه گل زر در گرفت ؛ در
چراگاه پنج نرگس این سبز تلال اللغة گاو کنایه از برج ثور است و باز بمعنی بار دیگر و غنچه مراد از برج حمل زیرا که برج
مذکور بصورت بره است و گل زر مراد از آفتاب تلال بالکسر جمع تل که پشته بلند را گویند و سبز تلال مراد از افلاک است این
سبز تلال را پنج نرگس باعث پری از کواکب گفته المعنی یعنی بره که برای چریدن گل زرد دارد در دهان گرفته بود گاو از
دهنش بگرفت در چراگاه پر از نرگس افلاک و درین بیت نیز مضمون بیت سابق است قوله غنچه و خنده چو صبح ازلی
انست که نیست ؛ هر دو را جیب پر از زر طلا مالا مال اللغة ازلی بمعنی برابی هر دو مراد از غنچه و صبح و زر
طلا مراد از زر خالص سره مالامال بمعنی پر باوجود یکه لفظ مالامال تاکید است و پر چون غنچه جیب از زر بشاش ریزه زرد گفته

که میان غنچه است و پیوندن جیب صبح از زر رعایت خورشید است المعنی یعنی باعث خنده هر دو اینست که
در تصرف خود زر میدارند خلاصه اینکه موسم بهار شگفتن گل و غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شده
هست شیرازه او زر دوزی تها همه آل اللغة سبز مجلد صفت دفتر است دفتر سبز مجلد مراد از غنچه که در شگفتگی کم
آورده باشد و جامع بمعنی جمع کننده و گل را شیرازه باعتبار جامع غنچه گفته و ضمیر شین او راجع بدفتر است و شیرازه عبارت
از زردی میان گل است آل المعنی سرخ دو ورقها از برگ است المعنی یعنی دفتر سبز و مجلد غنچه که مولف ان
گل شد پس شیرازه آن دفتر زردی دو ورق آن آل و سرخ است و اهل مطلع و دفتر سبز مجلد مراد از آسمان داشته و جامع شد اعنی
رنگارنگ بو و زینت و طراوت را و زر دو مراد از زردی میان گل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه
و بعد این چه بیان است قوله لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش * چون مصیبت زده کج کردن نیلی سربال اللغة
ضمیر شین راجع بلاله است کج کردن لعل بنفشه باعث خمیدگی شاخها گفته و نیلی سربال باعث رنگ او گفته و
سربال بکسر اول و حرف سیوم بامو حده پیراهن هرچه پوشیده شود از منتخب قوله باز چل پر چو پر زاغ سیه مخملیش * رفت
طاوس یکی بال سفیدی پربال اللغة باز چل پر مراد از خورشید است چل پر برعایت شعاع گفته یا چل با ازین سبب گفته
که عدد چل بمیم مسمی است و از چل با دمیم مسمی است و از مسمی میم مراد داشته که نوع ماهی است میدارد و چنانکه ظاهر است و ازین نوع
حرف صاد مراد است زیرا که حرف صاد هم نوع غذا میدارد و از صاد مراد چشم است چراکه صاد شبیه چشم است و چشم بمعنی
عین است و عین بمعنی آفتاب و زاغ سیاه و مراد از شب و مخلب بالکسر و فتح لام چنگال مرغ شکاری از منتخب و طاوس یکی بال
سفیدی بیای مجهول کنایه عبارت از روز و سفیدی روز ظاهر است و یکی برعایت خورشید گفته و بال ردیف امر است
از بالیدن بمعنی بصعود المعنی یعنی چون خورشید شب را مطلع ساخت روز در بالیدن رفت ای بالید قوله شاخ سر
و بکام فورش نگر می پیش * چون سجود زانده این قسم دولت است و بال اللغة شاخ سر بهر حرکت معروف است

که ناقه آهوی ختا می باشد در بیجا مراد از شب کافور و مراد از روز دامن صحرا است این مصرع اشاره به خورشید که وبال او در برج دلو است و چون خورشید
در برج جوزا میرسد آن را اشاره باشد و درین موسم روز و شب دمی در روز گرمی بسیار شود هرگاه آفتاب برج دلو میرسد تا گفته
که ایام چله باشد المعنی یعنی خورشید که وبال او در برج دلو است هرگاه به برج جوزا رسید یاد از کرده شب دور و روز گرم شد
و در سفر و گرم صنعت طباق است و این هر دو بیت در اکثر نسخ یافته نمیشود غالب که الحاقی باشد **قوله** شب یکی زنگی بستی
که بود آبله رو * روز رومی دراز کی تو بین **بجال اللغة** چون درین موسم شب کوتاه و روز دراز میشود لهذا شب را زنگی بست
گفت و آبله رو بجهت کواکب که بجای جال السخه کمال هم یافته شد **المعنی** یعنی یک شب زنگی کوتاه قد جیکه است و روز
یکی رومی دراز قامت بی جال است **قوله** روز با تاج زر و شب بقبای گلریز * شب و روز از علامات تو **حصال اللغة**
با تاج زر صفت روز بقبای گلریز صفت شب است تاج زر مراد از خورشید گلریز شب را بباعث کواکب گفته شب و روز مجتمع
مراد هم درین بیت صنعت ... ممدوح بکار برده و باعث زور قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** ای عقیق شکر آلوده
پسته مثال * شور بخت این ... از تو وصال **اللغة** خطاب بمعشوق است و عقیق شکر آلوده کنایه از دهن
باعث رنگینی و شیرینی پسته مثال باضافت قلب بباعث تنگی و باریکی گفته و شور بخت بمعنی بد طالع و لفظ شور با لفظ
پسته مناسبت تام دارد زیرا که بعضی جا پسته را بیان کرده نمک سا نیز میسازند **المعنی** یعنی ای معشوق تو که باین صفت موصوف
هستی دل بیان ... از تو وصال ... **قوله** روی تو مطلع انوار و سراپرده حسن * زلف تو مجمع
پریشان احوال **اللغة** مطلع جای برآمدن و سراپرده بارگاه پادشاهان گویند و مجمع و پریشان صنعت مطابقه است
و بعد از لفظ انوار واو عاطفه است **المعنی** یعنی ای مطلوب روی تو جای برآمدن انوار و سراپرده حسن است ای حسن آن ... باز
میکند **قوله** نرد و زین مهره بالش گرد دیبا * نقش و دیباچه روی تو که شد بیت خیال **اللغة** دو مهره بالش گرد
مراد از مهره و مهره کبک گرد بکسر کاف فارسی بمعنی مدور است و مهره چون مردمک چشمان او مهره بالش گرد مرکب مضاف
بسوی مدور است و این اضافت مقلوب و مظروف است و دیباچه جامه نفیس قبا چه سلاطین آن باشد که به جواهر مکلل سازند
و دیباچه رو اضافت تشبیهی است ای روی تو مثل دیباچه است و فاعل کشید خیال باشد که بمعنی تصور است و مفعول آن نقش است
المعنی یعنی نقش و نگار روی تو که خیال عاشق بر مردمک کشیده است زنهار از دیده بیرون نرود و جناب وی چنین ترجمه
فرموده که خیال بمعنی تصویر است یعنی نقش و دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از مردمک دیده که تصویر است

ذو تکیه مدور اند بحیرن بنیر و دتم کلاسه قوله در خم ابرو نون سوخته دل مردم را ❊ حرکت های ستاره بیمین و
شمال اللغة ا، نون مراد از ابرو و سوخته دل مردم بقلب اضافت یعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف المعنی
برای است و حرکت یعنی جنبش درینجا مراد از عشوه و انداز و غمزه و کرشمه مطلوب است و حرف با قبل از یمین بمعنی طرف است
و یمین و شمال راست و چپ و در مصرعه صنعت طباق است المعنی یعنی برای عاشقان حرکت چشم تو در خم ابرو گاهی بجانب راست
و گاهی بجانب چپ می برای مضطرب میگرداند و دوم اینکه سوخت صیغه ماضی باشد فاعل آن حرکت های ستاره ای
جنبش چشم بود قوله دهنت دیده خود گفت که بی هیچ سخن ❊ سر موییست که بنقطه فرو ماند دال اللغة یای دیده
برای عطف است و بی هیچ سخن یعنی بیشک بی قیل و قال و نقطه فرد یعنی جوهر فرد است که جز لا یتجزی نمی باشد
این و متکلمین قابل قسمت بهیچ حیثیت نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت در وهم و خیال باشد و دال بتشدید یعنی دلالت کننده
بر چیزی از منتخب المعنی یعنی مطلوب من تو بی سخنی خرد است که در نظر نمی آید الا لکن خیره دانا دیده گفت که مثال
سر موییست که دلالت کننده بنقطه فرد است قوله چرخ پردید چو بر نرگس تو چشم انداخت ❊ گفت صاد است که در حلقه
نون یافت مجال اللغة پردید صفت چرخ است عبارت کواکب از نرگس عبارت از چشم و چشم انداخت ای دید و صاد
بیاض میحد مشبه به چشم است و حلقه نون مشبه به ابرو و مجال بالفتح جا جولان را گویند از منتخب قوله زلف سایه چو بر گوشه
خورشید افکند ❊ بخشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال اللغة میمون یعنی مبارک و فال یعنی شگون و درین بیت
صنعت گریز بسوی مدح ممدوح کرده المعنی یعنی هرگاه زلف تو بر گوشه خورشید رخ تو سایه افکند مانند چتر ممدوح مبارک
فال شد زیرا که چتر ممدوح هم سایه بر خورشید که ممدوح است می افکند قوله آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ❊ و آن قضا رای قدر
قدرت خورشید خدم اللغة علم بفتحتین یعنی نام و نیزه پس بطریق اول چون اسم ممدوح محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی
محمد علم آنکه نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه وسلم بدیار آسمان باشد و جم مراد از حضرت سلیمان فرمان روای

چون انسان مجسم ترشد زین علم معنی چاکران خدمتگاران منتخب وکشف وعیسی دم کسیکه کلام مثل حضرت عیسی علیه السلام داشته باشد
که مرده را زنده کند و قضا رای کسیکه رای او مثل قضا خطا نکند و بهدف مقصود رسد و قدر قدرت کسیکه مرتبه مثل قدر که حکم خاص
خالق جن وبشر است داشته باشد و نوال الفتح بخشش از صراحی خورشید نوال کسیکه بخشش او مانند فیضان خورشید بر ریز و بر وادی
اهل بحیات جاری جاری باشد واشاره آن صد بیت برای تفخیم است **المعنی** یعنی آن ممدوح ما کذا و کذا است **قوله** شاه بهرام نسب
آنکه نماید چوبین ❊ روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال **اللغة** بهرام نسب ممدوح را از ان سبب گفته که از نسل بهرام گور است و چوبین بمعنی
بیکار کند و روز کین بمعنی روز جنگ و در رستم زال اضافت ابنی است و زال پدر رستم نام پدر رستم است و چون او از مادر سفید مو
بوجود آمده بود بابن نام خوانند از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما ان پادشاه است که روز جنگ خنجر صد کسان مثل رستم در نظرش بیکار مینماید
و در لفظ چوبین ایهام است که بهرام چوبین یکی از مصاحبان خسرو پرویز است که بسیار لاغر بود لهذا چوبین گفتندی **قوله** سرکشی کرد
قلم هیچ حسود دشمن او ❊ سرنگون بار چو زلف بت سیه چرده خال **اللغة** زان و بمعنی ان سبب نگونسار بر چیزی گویند که از سر آویخته
باشد و کنایه از شخصی نیز هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد از برهان و لفظ سر مثل از نگونسار زائد است فتامل **المعنی** یعنی قلم تو
مانند دشمن سرکشی کرد از این سبب از سر آویخته مثل زلف سیه مثل خال است **قوله** ای کف پنج محیط است که از قطره آب
شسته از روی زمین گرد عدو ❊ جال **اللغة** در بیت صنعت التفات بکار برده و کف بمعنی دست و بمعنی زبد محل ایهام و محیط
بمعنی سمندر است و عبارت پنج انگشت و دست را پنج محیط گفت و قطره آب عبارت از تیغ و اضافت قطره بسوی عدو و هم جال التشبیهی است
و وجه شبه تکدر است **المعنی** یعنی چنانکه از آب پاک دارد از روی و هم مشسته میشود بر همین نمط از آب تیغ تو گرد وجود دشمنان تمام روی زمین
شسته گردیده و نابود و معدوم شد **قوله** خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد ❊ تیر از پی آن وصل کمان گشت وبال **اللغة** بدکیش
بمعنی بد ذات مضاف است بسوی ترا و قربان بمعنی ذبح و از پی بمعنی برای و وصل پیوستن و وبال بمعنی سختی و عذاب از لغات
فائده پوشیده نماند که وبال خورشید در دلو و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و وبال زهره در عقرب و حمل و وبال
مریخ در میزان و ثور و وبال مشتری در جوزا و سنبله و وبال زحل در سرطان و اسد باشد **المعنی** یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد و
تیر از سعادت مخالف کشی محروم و بی نصیب ماند ازین باعث تیر را پیوستن کمان هم وبال گشت چرا که تیر را پیوستن کمان مقصود دشمن کشی
ممدوح بود و چون از وی این چیز بیاید پس این وصل کمان او را چه سود و لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد را گویند از وصل قوس
که قوس در وبال میباشد و در الفاظ بدکیش بمعنی ترکش و قربان بمعنی تسمه تیرانداز ان و لفظ پی بمعنی معرف با کمان محل ایهام اند.

قطعه اندرانداز وز که از نعره مردان نبرد ✤ در دل کوه چو سیماب افتد زلزال ✤ آسمان یک مگس سبز نماید در چشم ✤
چو همای سر چتر تو کشاید چو بال **اللغة** مردان نبرد مراد از مردان جنگی که بهادر باشند و زلزال بالکسر یعنی جنبانیدن
و لرزانیدن از منتخب و همای سر چتر مراد از همای است که بر چتر پادشاهان بصورت باز و هما از نقره و طلا میسازند و چو بال
کشودن یعنی ظاهر کردن است و هر چهار ابیات آینده با این قطعه تعلق میدارند **المعنی** یعنی در روز جنگ که چنین هیبت نشست
چون همای سر چتر تو ظاهر کند بان بلندی و بزرگی باشد که افلاک پیش آن مثل مگس سبز بنظر آید **قوله** فرق کرسی قدم پیل
تو باشد آندم ✤ روح قدسی یزک جیش تو گردد آنجا **اللغة** فرق یعنی سر کرسی مراد از فلک هشتم و آندم یعنی آنحال
مراد از روز کین و روح قدسی مراد از حضرت جبرئیل و یزک بفتحتین جمع قلیل مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر
براه روند از برهان مراد از چوکیدار و جیش بروزن طیش یعنی لشکر **المعنی** یعنی پیل تو بدرجه قوی جثه باشد که کرسی
زیر قدم او بود و ملائکه چوکیدار لشکر تو بوند و در فرق و قدم صنعت تضاد است **قوله** رمح تو مار ولی حامی او
ده ماهی ✤ خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال **اللغة** رمح بالضم و حامی بمهمله یعنی نیزه از کشف و مار و تشبیه نیزه
بمار ظاهر است که مثل مار بهر که بگزد جانش بگیرد و حامی یعنی حمایت کننده و نگهبان و ده ماهی مراد از ده انگشت و خنگ
بالکسر یعنی اسپ سوی سفید از برهان و خنگ با چرخ تشبیه بزرگی جثه است حامل بالحاء مهمله یعنی بردارنده است
باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک از این افلاک ششگانه که تدویر کوکب متحیر ازان مرکوز باشد سوای فلک
شمس و چار هلال مراد از چار نعل است **المعنی** یعنی با وجودیکه چرخ بارنده هلال است لاکن اسپ تو عجب فلک است که هلال
بردارنده او هستند **قوله** پیلت از سرزنش گرز و سنانت دیده ✤ عظم و اندام عدو را چو سبوس غربال **اللغة** سرزنش
بکسرتین اینجا یعنی سرکوبی است و عظم بالفتح استخوان از منتخب و سبوس بروزن بوس پوست گندم را گویند از برهان و غربال
یعنی پرویزن است و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته **المعنی** یعنی فیل تو در روز وغا از سرزنش گرز تو
استخوان دشمن را مثل آرد و از سنان تو اندام دشمن را مثل پرویزن سوراخ سوراخ دیده اراده پامالی خود را از دشمن تو موقوف ساخته
که هردو شیا حاجت پامال کردن نگذاشته اند که من او را پامال کنم **قوله** جان اعدای تو در آئینه تیغ آندم ✤ صورت لاله سیاهی
بود در آب زلال **اللغة** اعدای جمع عدو است و در آئینه تیغ اضافت بیانی و تشبیهی است و آندم مراد از روز جنگ و لاله سیاهی بسکون یای تحتانی
یعنی گل تیره و سیاه رنگ از برهان و اینجا لفظ سیاه بعد گل بطریق صفت کاشفه هست و زلال بضم زای معجمه آب ...

گویند که در میان برف ہم سده وا کرمی است پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی
نه بوده است و زلال بمعنی آب شیرین و صاف عربی است از برهان و حیوة الحیوان المعنی ای چنانکه از تحت آب مصفا
گل سیاه معاینه میشود بهمین نمط در آئینه تیغ تو جان عدا که سیاه مثل گل باشند دار سکندر و دیدن کار تیغ تو از نیام معرکه
برون آید جان دشمنان از جسم شان جدا شود و تیغ تو نمایان شود قوله کفه کف ترا دید ترازوی فلک ؛ نقد ده هزار
جهان یافت از و یک مثقال اللغة کفه بالفتح والکسر والتشدید فاپله ترازو را گویند از منتخب و کشف و کف
بالفتح والتشدید بمعنی پنجه و کف دست از صراح و منتخب در کفه و کف صنعت اشتقاق است و در کفه کف و در ترازوی فلک
اضافت بیانی است و باشد که در ترازوی فلک مراد از برج میزان باشد درین صورت اضافت لامی خواهد بود و در لفظ
نقد ده های برائی نسبت است ای آنچه تعلق بنقد داشته باشد و آن مال و اسباب خزانه بود و فاعل یافت ترازوی
فلک ضمیر او راجع بکفه است و مثقال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف از حاشیه کنز معلوم شد که
مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد زیرا که هشت حبه را یک ماشه گویند
پس مراد ازین اندک است ط قوله صورت سوره برائت تو آیه فتح با کرمت دشمن بال غضب و شمن بال اللغة
بر بکسر با موحده فرمان برداری کردن پدر و مادر را و نیکوکاری بالفتح نام خداتعالی است از منتخب و صراح و سوره
بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالی لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوْا وُجُوْهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ الآیه یعنی
نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز روهای خود را جانب مشرق و مغرب
اگر قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید بسمت مشرق و مغرب باشد و دشمن اول مضاف بسوی بال که بمعنی سپاه
است ثانی موقوف الآخر و بال صیغه امر است و دشمن بال اسم فاعل ترکیبی است ای دشمن بالنده المعنی ای
شمائل تو آیت و نشان نیکی منزه تو آیه فتح است که اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ الخ باشد و بخشش تو دشمن

اسباب است که می بخشد و غضب تو تابنده و شست ای تیز غضب بر دشمن تنگی قوله آن کتابی است تنها مدح تو کرد
تقریرش + یعنی ناطقه باعث زبان گردد لال اللغة اشاره آن برای تفخیم است و ضمیر شین راجع بمدح است و طوطی
ناطقه باضافت بیانی خود ناطقه باشد و باعث زبان بریگو یا و لال بمعنی گنگ لمعنی یعنی با وجودیکه ناطقه را بسیار گویائیست لاکن در مدح تو
گنگ است قوله پایه تخت تو سپهر هفتم ایوان + سایه چتر گنبد هشتم طربال اللغة پیرایه بمعنی آرایش و هفتم ایوان بمعنی فلک هفتم و گنبد
بمعنی کاس است و بجای چتر بنسخه تخت و بجای سر گنبد بنسخه بر گنبد هم یافته شده و طربال بالکسر حرف سوم با یموحده بمعنی مناره بلند و هم
بنا بلند و صومعه بلند از منتخب و هشتم طربال مراد از فلک کرسی است قوله زرد رخ خصم تو گلگونه شد ز آل علی + لاجرم از پی آن شرم سرخ
شد آل اللغة زرد رو صفت مقدم خصم است و حرف را قبل از آل برای بیان است و لاجرم ناگزیر بالضرور چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین
بمعنی گزیر از پی مرکب بمعنی برای اشاره آن شرم بجانب گفتن است و آل اول بمعنی اولاد و ثانی در برهان نوشته که آل بر وزن
زال درختی است نام درختی که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس بدان جامه را رنگ کنند و در دواها بکار برند
و بظاهر تیره رنگ میباشد لمعنی یعنی دشمن کاذب از راه دروغ بیان میکرد که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه هستم تا جا
چوب آل از غیرت خشم که آن بی عزت دعوی کذب ساخت سیاه گردید و هم اینکه در مصرع ثانی لفظ شد مقدم بر سرخ یافته شده
و سرخ مضاف بجانب آل است و آل بمعنی سرخ است یعنی از شرم دعوی کذب سرخ دشمن سیاه گردید قوله تا بشام از مد جنبش چارم
ایوان + گوی زر به میدان افق آرد حال اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و بشام ای وقت شام جنبش بمعنی
گردش و چارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر او است و گوی زر مراد از خورشید و افق بمعنی کرانه فلک و حال زیانکه
در روی بانند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته و بمعنی گوی چوگان نیز یعنی در اصل بهائی مهمله است
و لفظ فارسی است و تشدید بلام در شعر بمعنی فرود آید و در مانحن فیه هر دو معنی اول اصطلاح فارسیان و جناب مصحح تحریر فرموده که
درین بیت بقول مصنف اعتراض وارد میشود چرا که تحریک آفتاب از فلک چهارم نیست بلکه از فلک نهم است پس چنین اصلاح باید
ساخت ع تا بشام از مد جنبش ایوان نهم + و هم مصنف چنین گفته باشد لاکن از غلطی کاتبان سلف بجنان مشهور شد تم کلام
حقا که اصلاح درین شعر صد هیچ به جناب مصحح سزاوار صد سزاوار اما آنچه که بخیال ناقص می آید بزبان قلم میدهم چه شبهه است که
که آفتاب بر فلک چهارم و جمیع سبعه سیاره بر هر یک فلک مخصوص هستند و از یاوری آن فلک جنبش مینمایند مثلا آفتاب از فلک چهارم
حرکت مینماید فلک چهارم از مد فلک دیگر بالاخص و علی هذا القیاس فافهم قوله زخم چوگان اجل بر سر گوی باد + خاصه هنگام و فنا

بر سر میدان قال اللغة لفظ گوی و کلید گوی جمع کلی ایهام است و جام بمعنی تقسیم و ما بالفتح بمعنی چنانکه و قال بالکسر ... میدان

قوله قصیده در تهنیت هلال عید و مدح پادشاه با فر و زیب

نقل کی این پیشانی است ای به هلال ای پایه سپهر سبز قال العروض این قصیده در بحر رمل مثمن مقصور واقع است و وزن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات قال اللغة نکران بر وزن تکران اصیل و خوب ... گویند از برهان شهپر مرغ سپهر عبارت

از آسمان است و اگر زال در اینجا بمعنی پیر رستم گرفته شود مناسبت برعایت لفظ سیمرغ و ابروی زال مراد از هلال و این قصیده در خوشی

نمودار هلال عید است و در هر دو بیت اول این قصیده صنعت سوق المعلوم مساق غیره است آنکه این تجاهل العارف گویند از راه

حسن ادب بکار برند چنانکه سکاکی نوشته قوله یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپهر یا زه سیمین که دوزند زنگی جیب آل قال اللغة کهربا

مهره باشد زرد رنگ و زمردگون سپهر باضافت قلب و سپهر زمردگون مراد از فلک و زه سیمین چیزی است بصورت هلال که از

تارهای نقره بافته باشند و بر گریبان بدوزند و در هندی کنهی گویند بکاف فارسی زنگی بیای حدت که بصورت ... مراد

از فلک باشد و جیب بمعنی گریبان و آل بمعنی سرخ و جیب آل عبارت از شفق شام المعنی یعنی هلال یا کمان زرد رنگ

است که بر سپهر سبز رنگ است و یا کنهی سیمین است که زنگی بر گریبان سرخ دوخته است قوله از برای آن کز آسمان چوگان سیمین شد پدید

گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد قال اللغة چوگان مخفف چولگان که مرکب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت است

و صولجان معرب همین است چون چوگان خمدار باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و چوگان سیمین مراد از هلال و گوی زرین کنایه

از خورشید و سر میدان چرخ مراد از افق است و قال بمعنی وجد و رقص و تحقیقش فی الحال گذشت المعنی یعنی چون هلال نمودار

شد خورشید بافق رسید غروب شد و باشد که گوی زرین مراد از کواکب باشد لیکن بر صورت لفظ سر بالایی این اید یعنی چون هلال نمودار شد

کواکب وجد و رقص آمدند قوله کرده در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن در غراب شام کی پنهان شدی زرین مخ قال اللغة گوزن

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای خشک شده ماند از برهان و مراد از شاخ گوزن

هلال است و غراب بالضم بمعنی زاغ و در غراب شام اضافت بیانی یا تشبیهی است و زرین مخ زاغ باضافت قلب مراد از خورشید المعنی یعنی اگر

هلال نه برآمدی خورشید غروب نشدی قوله دختران اخضرند از بهر عید مه معجر گلناری را بر فرق خاتون هلال

قال اللغة دختران اخضران باضافت بیانی خود اختران باشند اشاره به بنات النعش عید بمعنی خوشی معجر بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان

شفق است تم کلام در بیت تغاعل عتبا است المعنی یعنی لب از خوشی شیرین بیاد گل ابر بسیار تو نون هلال اند چنانچه خلاف
اینکه هم هلال بود هم کواکب **قوله** لولوی اند در بام فلک طشت کبود غالیه می سو ببرد می زمین باد شمال **اللغة** یا بحیی از آنکه
لولو زاند است و حباب صبوح این بار ایام حدت سحر سبزه مود و یعنی یک قسم لولو تم کلام فاعل اند و طشت کبود که مراد از فلک است آ
تبغار اعتبار می غالیه شبوی معروف که مرکب از مشک و عنبر و دهن البان وغیره باشد از منتخب و نکش سیاه و بوی بهندی چلکه نامند و شمال
باد یکه از طرف قطب و بنات النعش وزد از منتخب وغیره **المعنی** یعنی طشت کبود بر بام خود لولو آراسته کرد و باد شمال زمین را
خوشبو دار گردانید دوم اینکه بام فلک مراد از هفت فلک دیگر باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار نمیدارد و فلک اطلس
هم میگویند او را و غالیه مراد از سبزه باین طور که رنگ غالیه سیه میباشد و رنگ سبزه سبز و سیاه سبز نیز و فارسیان حکم مساوی است
سیار دامی از وزیدن باد شمال سبزه بر روی زمین دمید **قوله** دوش چنین ساعت بسوی جرعه نوشان بنا گه هاتفی آواز
داد از خمستان لایزال **اللغة** جرعه نوشان مراد از طالبان باخدا و هاتفی بیای حدت بمعنی آواز دهنده بهمین معنی سبب فرشته که از
عالم غیب آواز دهد این هم فاعل از هتف است که بمعنی آواز دادن است از منتخب و کشف و لطائف و نون خمستان بعضاف بسوی لایزال خمستان
لایزال مراد از میخانه آلهی است که زوال ندارد و بیت ثانی بیان او است **قوله** کای مینا جانی چه جام از هجر روزه خون گری
وی خراباتی چو می طبل عشرت زن دوال **اللغة** مینا جانی بمعنی صراحی کنند و مراد از آدم پرهیزگار روزه دار و هجر بمعنی جدای
و گری امر از گریستن و از جام صرف تشبیه و خون گریستن است خون گریستن جام همون است تو میخوران که بوقت می نوشی چند قطره از
شراب بهیر ریزند و خراباتی بمعنی خراب نشیننده و خرابات را در برهان بمعنی شرابخانه و بوزه خانه نوشته و کوفتن می طبل عشرت کنایه
از قابض شدن می بعشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در ماه صیام خرابات را اسم تعطیل می خوارهی میکردند پس میگوید
المعنی که ای مینا جانی قدر شما در روزه بسیار بود ان وقت پیش در هجران مانند جام گریه خونین بکن ای خراباتی از
رفتن رمضان که مانع می نوشی تو بود مانند می قابض عشرت باش یا ای مینا جانی و خراباتی فاعل است **قوله** هر که
گوید می حرام است خون او را دان حرام هر که گوید می حلال است خون او را دان حلال **اللغة** خون بمعنی دم **المعنی**
یعنی هر که حکم بحرام بودن شراب کند خون او را که جسمش بود حرام بدان و هر که حلال گوید خون او را حلال بدان
زیرا که در مذهب رندان حرام گفتن شراب کفر است زیرا که می مراد از شراب محبت آلهی باشد دوم اینکه چون خون
بمعنی قتل باشد یعنی هر که گوید شراب حرام است خون ریختن او در شرع نیز حرام است و آنکه گوید شراب حلال است خون

ریختن او چیز در شرع حلال است زیرا که حرام را حلال نمیگوید فتامل **قوله** گرترا پا هوست سیلی از هوا افکن الف
ورترا با بابت سیلی لام را افکن یعنی ال **اللغة** هو بالضم اسم ذات باریتعالی و سیلی بیای مجهول بمعنی ضربت
و هوا بمعنی هوس نفسانی و الف و لام کنایه از پای هوا و پای ال است **المعنی** یعنی هرگاه پای هوس بشکنی با حق
وصل باشی و هرگاه پای ال بشکنی و ترک اسباب دنیوی کنی وصل با فقرا باشی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف و از ال
لام دور کرده شود هو باقی ماند که مقصود است باقی ماند **قوله** تا کشیدی سر چو سوزن از دل آزاری خلق + نقش تحریر
جلالش کی درآید در خیال **اللغة** حرف تا برای انتها زمانی است و سر کشیدن بمعنی خوار شدن حرف از قبیل از
دل ترجمه من بیانیه و خلق مصدر بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتاب اقلیدس تحریر جلال با اضافت بیانی خود
جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین راجع بهو است **المعنی** یعنی تا زمانیکه از دل آزاری مخلوق
طالب خود باشی نقش جلال ایزد متعال در خیال تو نیاید **قوله** بدجا چی گر این پس میل خال در رخ کند +
سرنگون باد اچو زلف و روسیه باد اچو خال **اللغة** این بیت هم مقوله هاتف باشد یا مصنف از این پس با اضافت مقلوب
ای بعد از این **المعنی** یعنی اگر بعد از ادراک لذت وصل الهی متوجه مجاز باشد حالش چنین چنان باشد شکر ایزد غفور الرحیم
و سپاس الله الکریم که در ساعت مستقیم تا اکید دو قسم از شرح قصاید فوائد عظیم موسوم بتحریر معانی ردیف میم بشهپر قلم ارتقام یافت (؟) کرده انم

قصیده های ردیف میم قصیده در بیان طلوع خورشید غیب میونتی بحبیب کبیر مدح ممدوح

قوله بر رق لاجورد نقطه زر شد رقم + سوی لب ما سپار خط جام ای صنم **العروض** این قصیده در بحر منسرح
مطوی موقوف است و عروض و ضرب مطوی مکسوف است بجزو ن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن **اللغة** رق لاجورد
کنایه از فلک و نقطه زر مراد از خورشید و سو بمعنی جانب و ما ضمیر متکلم است و در ترکی سو در عربی ما ترجمه آب است و مراد از
خط جام درینجا خط جور است که بالای جمیع خطوط جام جم بود **فائده** پوشیده نماند که در جام جم هفت خطوط بود
اول بالای جام خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط
فرودینه از رشید یافارسی و از جای معلوم شد که در جام جم سه خط بودند چنانچه کسی نظم نموده

نظم سه خط بودند اندر جام جمشید + کزان بود است روشن نام جمشید +
ازان خطها نخستین بود بغداد + دوم ازرق سوم جور ای پریزاد +

المعنی یعنی ای سحرگه دید آفتاب آمد حالا جام شراب بیار بده ✽ قوله زاغ سیه نهاد بیضه ز اندهان ✽ بلبله را
می چکید از منقار دم اللغة زاغ سیه مراد از شب بیضه عبارت از خورشید از دهان بجای دهان مصنف جهان بسته جوش
نوشته شد و بلبله در بیان بالفتح و در منتخب غیره بالضم بمعنی صراحی و کوزه لوله دار است و منقار عبارت از لوله
صراحی است و دم بالفتح بمعنی خون و درینجا مراد از می گلگون المعنی یعنی ای مطلوب تمام جام از صراحی می چکید پس
تو نیز می بنوش و بنوشان که همین وقت می نوشی است قوله جام چو ماه تمام شد سوی ثریا ✽ ماه نو ش
فعالتم شفق و شکل اللغة جام را ماه کامل عبارت پر شدن گفته و ثریا هفت ستاره معروف و درینجا مراد از دو
دو ماه نو مراد از انگشتان که در حالت گرفتن جام صورت هلال می آرند و شفق مراد از شراب المعنی یعنی در تمام جام که مانند
ماه کامل باشد بجانب دندان رو نهست حال آنجام چنین است که ماه نو در لب او و شفق در شکم اوست پس تو نیز جام بنوشان
قوله کف چو برآید ز جام جام برآید کف ✽ راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم اللغة کف اول بمعنی زبد که
حباب باشد و کف ثانی بمعنی دست و کف برآمدن از جام کنایه پر شدن جام است زیرا که بوقت پر شدن جام و غیره کف بالا
نمودار میباشد و راست بمعنی تحقیق و زرین صدف مراد از پیاله طلایی کوچک و قلب یم مراد از می است زیرا که چون یم را
قلب یا برگردانند می حاصل شود و بهر دو کف تجنیس تام است المعنی یعنی حال که از بس که جام پر می شد بر دست نهاده با تحقیق
مانند زرین صدف پر از می معلوم میشود پس تو نیز این را رکن قوله نقد روان ده بها ور ز قلب لعل ✽ تا دلت از غم رهد
تا هم اوساز قم اللغة نقد روان بمعنی رایج است و درینجا روان بمعنی جان است و زر قلب بمعنی زر ناسره و درینجا بمعنی زر مقلوب است
زیرا چه چون زر را مقلوب نمایند رز بدست آید و رز بمعنی درخت انگور است و درینجا رز از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از انگور
لعل مراد از شراب است ای از انگور شراب را و حرف تا برای علت و یا برای انتهائیان است و ضمیر او راجع به زر قلب است و هم بمعنی
المعنی یعنی ای معشوق تو که شراب نخنوشی و مغموم نشسته پس مغموم مباش و نقد جان قیمت بده و شراب بستان از رز تا دلت
از غم رهایی یابد تا تمام آن لعل در هنر در انگبین ای بنوشی ✽ قوله خیز که وقت سحر غم زده را امید ده ✽ می ز خمستان عشق
ساقی بزم قدم اللغة فاعل امید ده ساقی است قدم بالکسر بمعنی همیشگی و ساقی بزم قدم مراد از فیض الهی یا مراد از ذات حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله وسلم یا مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید ✽ ساغر زرین بر از دهن صبحدم
اللغة تشنه دلان بمعنی عاشقان مشغول بامی طاس فلک با صفت آسمان فاعل کشید است ساغر زرین مفعول آن المعنی

یعنی بر سر سپهر منقش منیر شان خورشید بجا آورده قوله دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود زو گشت پاره کوی نیز جیب قبای

ظلم اللغة قوس بمعنی کمان است و در قوس هلال اضافت بیانی و زه بالکسر چله کمان است و در زه سیمین تعدیه اعتبار است که همچون کمان

و همچون زه باشد و چون حرف شرط است نه حرف تشبیه کوی نه مراد از کواکب جیب بمعنی گریبان ظلم الفتح بمعنی پاره پاره

شدن از منتخب قبای ظلم مراد از فلک یا شب است المعنی یعنی دوش که قوس هلال زه سیمین در اظهار کرد قبای

تاریک شب پاره از کواکب گردید یعنی کواکب بر آمدند قوله در عوض تاج لعل وا دمه کهکشان بر قطب پوش داجی نشین ظلم

اللغة عوض بالکسر بمعنی بدل و عیوض بیاء غلط است از منتخب بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید کهکشان بروزن بوستان

مخفف کاه کشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید آن از بسیاری ستارهای خرد است همچو پیدا

فی البرهان قطب بالضم بمعنی نقطه فرضی است و لقب ولی هم هست و تحقیقش در گذشت چون که اکثر اولیاء الله جامه سیاه پوشند

لهذا قطب را سیاه پوش گفته یا از این سبب گفته که جرم قطب که نقطه فرضی است ... یا لمحه یعنی قطب معتبر است

گفته و حرف را بمعنی برای است و ظلم همچنین قطب بمعنی ... باشد المعنی یعنی چون آن قطب تاج لعل ... داده بود

آن برای قطب چه زرین منقش از کهکشان داد و این بیت هم ... بیت اول بحذف حرف عطف قوله شب

شب آسمان آبله رو بهند و سیست آ و حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم اللغة آبله بمعنی کسی که وا اعضای جسمش آبله بود

باشند و آسمان را باعتبار کواکب آبله رو گفته و هندو بمعنی سیاه و عبد است بمعنی کسی که ... باشد ...

برای سیاه رنگیست و سیاه رنگی فلک ظاهر است و حرف از قبل از هلال برای بیان حلقه است عجم بالفتح نقطه نهادن بر حرف

و اعراب دادن و بالضم گنگ زبان باشندگان ملک عجم ... یعنی ملکی که غیر عرب باشد ... بمعنی ملک ایران و

توران مردم غیر عرب را نیز گویند و چهار پایان را نیز و دانه خرما و دانه هر چیز از منتخب و گویند که چون ... در ملک عرب نشستند

و به باعث نا واقفی زبان عرب با ایشان مکالمه کردن نمی توانستند خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشان را عجم گفتند یعنی گنگ

و کند زبان هستند و شاه عجم درین بیت مراد از ممدوح است و درین بیت صفت کرنیه ممدوح نگاشته قوله سایه لطف

آنحضرت عالم پناه ... ستاره سیاه شاه جمجاه علم اللغة پادشاه موصوف و ستاره سیاه جمجاه علم صفت آن و ستاره سیاه

کسی که سیاه و بر او ستاره باشد یا خود ستاره سیاه ... او به باعث بلندی ... ستاره ... باشد و جمجاه علم

آنکه نیزه او مانند نیزه ... ... باشد مطلع ثانی

گر نکشیدی ز زنگ زلف تو چین چشم * ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم اللغة زنگ مراد از سیاهی زلف و چین مراد
از سفیدی چهره و چشم بضم زن علم بمعنی لشکر و ترک کنایه از چشم و پیکان ناز مراد از غمزه یا مژگان و سم بضم زن بمعنی
زهر و دستور مقرر است که بوقت جنگ نیزه را بزهر آبدار میکنند و در لفظ چین و زنگ و ترک صنعت ایهام است المعنی
یعنی چون معشوق زلف را آراسته نمود و غمزه او کارگر نبود حالا چون زلف را بر چهره آراست غمزه هم کارگر دید لهذا میگوید
که تا وقتیکه زلف تو ابیکار نکردی چشم تو همچنان نمودی قوله آتش گویای پشت تکیه گه در تر سنبل بویای
پشت خم زده گره بهم اللغة آتش گویا اشاره بلب است و در تر بمعنی در آبدار درینجا مراد از سخن یا دندان
و سنبل بویا عبارت از زلف است و بقم بضم زن الم بمعنی مجحیه است و درینجا مراد از رخ یا از لب بجای در تر
پنجه درخشان و ورد شکر هم دیده شده پس خشک بمعنی خالص خواهد بود و مشک مراد از خط یا از سیاهی
سی باشد قوله مه بکمند آورد سنبل تو بهر نفس * پنجه پدید آورد آتش لب تو و سبدم اللغة مه مراد از رخ و
سنبل عبارت از زلف و پنجه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا مراد از دندان آتش مراد از لب
نفط و دم بعنایت لب و آتش در محل ایهام است و درین بیت از روی تعجب میگوید المعنی یعنی ای مطلوب
جای تعجب است که ماه رخ ترا سنبل تو در کمند و پنجه دندان ترا آتش لب تو و سبدم پدید می آرد و پیدا میکند و برای
آتش ژاله آوردن البته محل تعجب است قوله هست باثبات حسن چشم تو نص جلی * دار داز ابروی نون
بر سر صادی رقم اللغة نص بالفتح و تشدید صاد مهمله بمعنی آشکارا کردن با اصطلاح علم اصول نوعی از
آیات قرآنی که ظاهر ممتاز کرده اند کار متشابه که این نیکو است و این بد چنانچه قوله تعالی و احل الله البیع
و حرم الربا چه اکه کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق بر آیة ظاهری کنند که بوضاحت
بمعنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نص گویند و جلی بمعنی ظاهر و روشن
و از ان بمعنی از ان سبب نون مراد از ابرو و صاد مراد از چشم است و رقم بمعنی نوشته است المعنی یعنی چنانکه
آیات نصوص برای اثبات اشیا وارد شده اند همچنین خط چشم تو برای اثبات حسن نص جلی است ازین
سبب نون ابرو بر سر صاد نوشته شده و فی الحقیقت اگر نون را بر سر صاد بنویسند نص حاصل شود قوله چاه زنخدان
محبت از لب خشک تشنه چند زند آب چاه چاه تو از قلب نم اللغة در چاه زنخدان اضافت تشبیهی است

و با ضمیر جمع متکلم و در عربی که بمعنی لیست است در محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بجیم عربی بمعنی مرتبه و ثانی بجیم
پارسی مراد از همون زنخدان است و از قلب نم مراد نمت است باین طرز که چون نم را قلب یا باژگونه نمایند من بدست آید
که ضمیر واحد متکلم است و در خشک و نم صنعت تضاد است المعنی یعنی زنخدان تو از لب بسیار خشک است پس تا
چند [illegible] زنخدان تو آبروی مرتبه من ببرد و لفظ بدو چیز زن رود بمعنی زایل در محل ایهام است و در چاه و چاه
[illegible] تجنیس است و آنچه که در بعضی نسخ بجای چاه بجیم تازی در مصرع ثانی نسخه او بجای نم نسخه نم منظر است
[illegible] از قلب نم مراد من است و حرف از قبل از قلب سببیه است یعنی چاه زنخدان تو [illegible] شیرین [illegible] ما کی
خواهد برد قوله دیده بد اختران بخت زمهرت چو دیده + روی لعلت از خور خوردن لعل تو از دره اللغة مراد
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و پای بد یا سر اختران حالت تقطیع بر بدین ضرورت است و اختران مراد از
و مهر بمعنی دوستی و لعل مراد از لب یا دهن و دیده بد جزای مقدم است و چو دیده شرط مؤخر و درین بیت در بسیاری
الفاظ صنعت تضاد و ایهام بکار رفته فتامل قوله شحنه ابروی تو داد بحاجبان + ابروی ترک مست دست
بتیغ ستم اللغة شحنه بالکسر بمعنی کوتوال و حاجب بکسر ثالث بمعنی چوبدار و دربان و در کنایه از نقاب ترک است
و ترک مست مراد از چشم و تیغ ستم هم مراد از غمزه خونخوار یا عبارت از همون ابروی خنجر دار قوله خاصه [illegible] شهی که
بتیغ کرده + کردن بیاد را چون سر خامه قلم اللغة یای شهی موصوله است و ضمیر کو راجع به [illegible] لطف
مجاز [illegible] را تخصیص قرار داده برای او گردن هم خیال کرده و درین بیت صنعت [illegible] است مطلع ثانی
ای کف و شمشیر نیست قطره آبی و یم + قطره تو نار بار و زیم تو بحر نم اللغة درین بیت صنعت لف نشر بکار برده
لف و نشر غیر مرتب هم و قطره آب مراد از شمشیر و یم [illegible] از کف که بمعنی دست است و بمعنی دیگر در محل ایهام و در نار
و بار دیم و نم تجنیس خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیبی است و نار بار یعنی آتش بار خونریزی گفته المعنی یعنی تیغ تو
خونریز مخالف است و مقابل بخشش تو دریا اندک است قوله بجز دست خاک بر سر خود کرد زان + گر دهان
انفشان شد بجزیره علم اللغة حرف زاید از بحر سببیه و لفظ زان متعلق بمصرع ثانی است و گر بکاف فارسی مکسور
بمعنی نواحی علم بر وزن قسم بمعنی مشهور المعنی یعنی بحر بسبب سخاوت تو از غایت رشک بر خود خاک انداخت قوله
رومی سودی است کلک تو که راه بحر + شاک بچین می برد از حبشه و سبد [illegible] اللغة کلک را رومی باعتبار سپیدی بودن

سور ق طلائی گفته و سودانی بسبب گفته یکی ظاهر سیاه است دوم باعث کار مخالف عقل که ون مجانین که چنین خود ملک
مشکات خبرات از جنبش مشک سپیدار زاده یا که با خطرهای عظیم است و بحر مراد از دست ممدوح و مشک عبارت از سیاهی دوات و
چین مراد از کاغذ و جنبش عبارت از دوات و دوم بمعنی خون مناسب شکست غالب این بیت الحاقی باشد زیرا که درین شعر تشبیه بمعنی
وصفی ممدوح یافته نمیشود قوله تیغ ترا باقضا سر قدر در میان هنگ است ترا چون قلم ماه زیر قدم اللغة حرف را در هر دو جا بمعنی
برابری است و قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعة واقع شود و قدر که بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور سید
لهذا قضا سابق است و قدر یا مو و در میان بمعنی با هم و بمعنی بنام در محل ایهام ماه مراد از کاغذ و نعل اسپ المعنی بدانکه قضا
حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا میگوید برای تیغ تو در حالت حکم اجمال هزاران حکم تفصیل در میان است و چنانکه زیر
قدم قلم ماه کاغذ است بر همین نمط برای اسپ تو ماه نعل یا ماه فلک زیر قدم است قوله هرکه سرکشی از خط حکمت چو شمع
تا ابد دود فنا روی سیه چون قلم اللغة باد کلمه دعائیه است و در دود فنا اضافت بیانیست و روسیاهی قلم از دود ظاهر است
زیرا که قلم از سیاهی سیه میشود و سیاهی از دود مرکب است المعنی یعنی هر که از حکم تو سرکشی مانند شمع بکند روی مانند قلم بدود فنا سیاه باد
ای سیاه باد قوله قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش باد خصم تو صاحب فراش انسوی کتم عدم اللغة قدر بسکون ثانی
بمعنی مرتبه و جای باش اسم مصدر ترکیبی است ای جای باشیدن و صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که اکثر بیمار بر فرش و فراش افتاده
میماند و آنسو بمعنی انجانب که اهل هند پرلی طرف گویند و کتم بالفتح مجاز بمعنی پرده و عدم بمعنی نیستی المعنی یعنی با وجودیکه
دشمن تو آنسمت پرده عدم است و در انجا کسی را خوف کسی نمیباشد لاکن هیبت تو بدرجه ایست که خصم تو انجانب هم مریض و بیمار است
قوله ملک بتولای تست هالک بدشمن بلی باد فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم اللغة هالک بالضم هلاکی و نیستی
از منتخب و قبل از لفظ هالک حرف عطف حذف است و حرف واو بعد فریدون که مضاف الیه فرق است و قبل از سندان ای النده دم
که میان الم و ملم آید چنانکه حافظ فرماید ع ما و می و زندان و تقوی ها تا یار سر کدام دارد و کاوه بفتح واو و کاف
عربی نام آهنگری مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر ضحاک آورد و از برهان و سندان بوزن زندان اوانهی باشد مس گران
و آهنگران او در هندی آن را اهرن نامند و دم بالفتح انبانیکه زرگران بدان آتش افروزند از برهان و در هندی
دهونکنی نامند و مصنف درین بیت ضمنا ممدوح را فریدون و خصم او را آهنگر قرار داده میگوید که از بدبختی بیشتر الاتق

جمیع مردمان میرسد چنانکه تو لیاقت ملک داشتی لهذا بتو رسید و دشمن تو لیاقت هلاکت داشت لهذا باو رسید بلی این رسیدن
سزاوار است زیرا که سر فریدون سزاوار تاج بود از پرده غیب باو عنایت تاج شد و گاو آهنگر که بودن سندان را ملازم داشت
آن اسباب کمینه باو داد گشت **قطعه** در ربض ملک تو صورت حال عدو بد خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم
آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد * آبله و روی خور شوره و باغ ارم **اللغة** ربض بفتحتین بمعنی دیوار گرد شهر و قلعه
و حائض زن حیض دار و بیت الحرم بمعنی کعبه حرام مصدر است بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است اعنی آنکه منع کرده
شده است بسبب بزرگی از تعالی که در و باشد کذا فی التفسیر البیضاوی و آتش موسی عبارت از تجلی آلهی که بر موسی بر کوه طور تابید و نمود
و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی که مرده را زنده میکرد و از بر باران شوره زمین نمناک و خاک شود و نوعی از درخت که از سلح و ارم بجز زن و ام
نام بهشت شداد و درین بیت جمیع واو برای اضافت است و آنچنان است که میان مسبع بکسر عین و میان مسبعه بفتح عین آنچنانکه
در میان من و انکار درین شعر خواجه حافظ **ع** من و انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهر انقدرم عقل کفایت باشد **المعنی**
یعنی ملک تو مثل بهشت است دشمن تو مانند خوک است و ملک تو مانند کعبه است و دشمن تو مثل حائض است ملک تو مثل آتش موسی است
که بر سر کوه طور نمودار شده بود و دشمن تو مثل دود است و ملک تو مانند باد مسیحا است که مراد از آن اعجاز باشد و دشمن تو مانند گرد است
و ملک تو مانند خورشید با تاب است و دشمن تو مثل آبله است ملک تو مانند باغ ارم است و دشمن تو مثل شوره است چنانکه بودن اینها با هم
آن اشیا محال است بهمین طور بودن خصم تو در ملک تو محال است و درین قطعه صنعت تضاد بکار برده **قوله** خنجر و شیر ملک و دین تیغ
فرمان تست * تا بتو تفویض یافت حکم امام الامم **اللغة** خنجر و شیر مراد از شمشیر باشد و درین شعر صنعت طباق است و تفویض بر وزن
تفعیل بمعنی سپردن و امام بمعنی پیشوا و امم جمع امت بمعنی گروه مردم **المعنی** امام الامم مراد از خلیفه روم است و حرف تا برای
ابتدای زمانی است **قوله** ای خلیفه ولی کاو نفاذ امر * وی لطیفه علی کار عطا و کرم **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم یا
ذات باری تعالی باشد و ولی بمعنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و درینجا مراد از نایب و نفاذ بالفتح
جاری شدن بمعنی اجرا نیز و وی مخفف وای حرف ندا مخفف از نسبت و لطیفه نکوی چیزی نیک **المعنی** سخاوت سخا
حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است **قوله** ایشان را شه تو نام گرفته امام * شمس سما الهدی ظل اله الامم **اللغة**
را ورنه او بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و هدی بالضم اول بمعنی راه نمودن است و ظل بالکسر سایه و امم بالضم
و فتح عین مهمله جمع نعمت و درین بیت صنعت لف و نشر است **المعنی** یعنی نام را نیز امام در شهر فیض ملک

بر جمیع افلاک امی نهد گویا ز اوست **قوله** گرچه پیدا آن خواص مست بریست تنگ :: به حامل تخت تو باد صهبو یکران جم **اللغة** اگرچه درین بیت نسخه متفاوت است اما صحیح از آن نوشته شد حرف با اول پیدا آن بمعنی برای است و خواص معروف و خدمتگار از واوسته و بمعنی خدمتگار ممتاز اصطلاح ممتاز آن بسته است و تنگ نواریکه بزین اسپ مضبوط سازند از برهان و حامل بمعنی بردارنده و صهبو بالفتح بمعنی پشت اسپ و یکران اسپ خوب بهتر از برهان جم مراد از حضرت سلیمان **المعنی** یعنی ممدوح فی زماننا حاکم اکثر اشیا هستی مگر فرمان روای باد و غیره تا حاصل نیست لیکن ازین از فضل خدا حکومت جمیع اشیا تا روزی باد که مانند حضرت سلیمان تخت ترا حامل باد باشد **قوله** چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد :: در بند آمد چو قفل شمع لاجرم **اللغة** نفاذ بالفتح بمعنی اجرا و لاجرم بمعنی ناچار **المعنی** یعنی چون کلید اجرای کار افلاک در کف حکم تست ازین باعث شمع مانند قفل ناچار در بند است **قوله** کیسه زر تا فتد از کمر ترک روز :: بر سر بند و نهد سه لگن پر درم **اللغة** کیسه زر مراد از خورشید و ترک روز اضافت بیانی خود روز باشد و بند و مراد از شب و لگن بمعنی طشت و لگن پر درم مراد از فلک پر کواکب حرف تا برای انتهای زمانی است و تواند که کیسه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد **المعنی** یعنی تا زمانیکه روشنی از خورشید دور گردد و وقت شب آید در فلک وقت شب کواکب نماید این تا قیامت خواهد بود و انتهای قیامت **قوله** بر کف قراضه ستان بیعت تو را شکست :: باد چو زر درست چهره زردشت تم **اللغة** قراضه بالضم بمعنی ریزه زر که استعداد و لیاقت سکه زدن بالفعل نداشته باشد و ریزه زر که از تراش مقراض افتد هم قلامه که تراشه قلم را گویند و بیعت بالفتح فرمان برداری کردن از نهار عجم و درست بمعنی اشرفی که لیاقت سکه میدارد و درم بفتحتین بمعنی اندوه و افسرده از جهانگیری و مجاز بمعنی چین جبین آمده چون اشرفی چین جبین باعتبار نقوش باشد لهذا چنین گفته **المعنی** یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری صنع ترا شکسته کرده و بجا نیاورد رخ زردشت مانند اشرفی پر از چین جبین باد **قوله** تا لگن آسمان مشعله دار شب است :: دود چراغ تو باد شمع سراچه قدم **اللغة** در لگن آسمان اضافت بیانی و مشعله دار بمعنی مشعل دارنده و مشعل شب مراد از ماه و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی همیشگی و سراچه قدم مراد از عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لاکن درینجا بمعنی حسن آداب دست منیر و لسن باشد که شمع سراچه قدم خورشید است **المعنی** یعنی تا زمانیکه فلک مشعل دارنده شب است اسی مشعل شب که ماه باشد [illegible] تا قیامت خواهد بود

اتی تا قیامت دود چراغ تو بجهی نور باد که شمع سرای قدم گردد قوله حاسد مهر باد و در تب لرزه چو مهر در تنوع و تا آن زود
دق شب دم اللغة بد مهر کسیکه از مهر او نقصان باشد ای بد خلق بود و تب لرزه خورشید اظهر من الشمس است و دق بالکسر
نام مرضی است که صاحب این مرض روز بروز لاغر شود و دم بالفتح ضد این و درینجا مراد ازین هر دو کمی و بیشی است المعنی ای
تا وقتیکه کمی و بیشی روز و شب باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت حاسد بد خلق تو مانند خورشید تب لرزان باد

قصیده در وصف علم و اسپ خوش قدم ممدوح شیرین رقم قوله

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم ٭ گذشت از فلک چار طاق نه طارم العروض این قصیده در بحر مجتث مخبون مقطوع
است ٭ بیتش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة بیا صیغه امر است و با معنی آن فکر و طبعیت خود است و سلطان بدل
و شهنشه عالم بدل از اوست و چار طاق با طای حطی بالف کشیده نوعی از خیمه چهار گوشه است که از اشراف و درهندی
راوتی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد کذا فی البرهان و در فلک چار طاق اضافت تشبیهی است و باشد که اضافت
ظرف بسوی مظروف بود و درین صورت چار طاق بمعنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم بوزن آدم بمعنی سقف و بالاخانه
و نه طارم مراد از نه فلک است المعنی یعنی بیا ای طبعیت و به بین که نیزه ممدوح از فلک عرش گذشت قوله بیا که
حلقه درگاه شاه دایره ایست ٭ که در میانش کم از نقطه بود عالم اللغة در حلقه درگاه اضافت بیانیست عالم بمعنی
ما سوا الله قوله بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم ٭ که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم اللغة مرکب بروزن مسکن آنچه
بران سوار شوند که بمعنی اسپ اکثر مستعمل است و کوکب نعل با ضافت ای ستاره می اواز میخ نعل است که باعتبار روشن صورت کوکب
سیاره و خاتم بوزن قاسم بمعنی انگشتری جم عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام المعنی یعنی ای طبعیت خود بیا و به بین
که اسپ ممدوح را بچه طور این تعریف کنم که میخ نعلش نگینه انگشتری حضرت سلیمان است یا نگینه انگشتری حضرت سلیمان بدل
میخ نعل آن اسپ باد زیرا که لیاقت و رتبه او ازین زائد است قوله که دشت یا دوی بیابان آب ان ٭ که پشت یا دشت است
رود بیک قدم اللغة حرف کاف صد بیت کلدیه است و دشتی با یای مصدری مخفف دشتی است بادی بیابی مجهول علامت
یا توصیفی و درینجا کنایه از تیزی آب روان مراد از یکسان روی همواری رفتاری اسپ و پشت یا عبارت است از بیات
دو قدم که نقش نعل اسپ صورت با دید کند و ستا بالفتح دوری بیابان یا خود از سوف بالفتح که بمعنی بو کردن است
چون راهبر در بیابان راه گم کند خاک آنجا گرفته می بوید معلوم می کند که در راه است یا در راه گم کرده و بس بکثرت

استعمال الهام دور میان منازل باشد از منتخب و صراح و کسر و لفظ تاب لای کلمه و زائد است بطریق محاوره آورده چنانچه اهل
اسان گوید پیسه که بتاب و بسختان مطلب خوب خواهم بر آورد ای دوست بستان اللغة صحاح عنایت تیزی باد است و باعث
هموار رفتاری در میان آب نشسته است که در دو قدم مسافت هشت باشد همیشه چنین است که کشتی ها است و در بعضی
از نسخ مصرع اول چنین هم دیده شد که دریا بری کشتی الخ بار بری بمعنی بحیار و کشتی ها بی محصول خدا است ای باب
شصت که نام جدیست قدما لبیش نوشته اند اکنون متاخرین برای تفرقه از شست که بمعنی دیگر معروفست بصاد می نویسند
و از شصت مراد حرف سین است از انکه عدد سین هم شصت است هرگاه سین را در میان آب نویسند سبب است آید
و باد فارسی عربی باعث قرب مخرج کالواحد است و در بعض نسخ مصرع اول چنین نوشته ع که دریا باد پشت میان
آب او را پشت بالکسر و الفتح حاصل بالمصدر است از نشستن شصت است بسوی میان آب ضمیر او راجع بسوی باد و قوله
شست میان آب او را صفت باد است معنی بیت آنکه کدام کس چنین باد دیده که نشست او میان آب باشد و شست باسه
مسافت از انکه یک قدم طی نماید این اسپ ممدوح هم چنین است که در آب است و مسافت هشت باسه بیک قدم طی میکند مخفی نماند
که بودن آن اسپ ممدوح میان آب باعتبار ابدالیست نه باعتبار اینکه آب می نوشد تم کلامه و رکاکت این چه بیان **قوله**
زهی سکندر دارا غلام سام حسام ... سوی کف و مسیحا دم **اللغة** زهی بر وزن خهی کلمه تحسین و تعجب
و ممدوح را سکندر باعث و بیداری با ملک گیری گفته و دارا غلام سکه غلام او باشد یا رتبه عالی بر ابر دارا با
یا دارا خود غلام او باشد یا بذاته غلام او دارا شده باشد و سام بر وزن لام پدر زال رستم باشد از برهان
حسام بر وزن غلام بمعنی تیغ و ممدوح را ... باعث اسم بعلت تقوی طهارت گفته به یضای موسی معروف
که مثل خورشید میدرخشید و مسیحا دم ممدوح را بعلت زنده کردن دل مردگان افلاس گفته **المعنی** یعنی
اعجب باد شاه است که از جمیع بادشاهان زائد است زیراکه در وی بزرگی معجزات و عظمت سلطنت هر دو موجود است
قوله زهی سرای تو خاک تو کبریای ازل ... خهی در تو حریم سرادقات قدم **اللغة** خاور بر وزن باور بمعنی
در کستان به رجا علی خوب و بنفس و بجای این نسخه ایوان هم دیده شده این بسیار انسب است و کبریا بالکسر بمعنی
بزرگی از منتخب و ازل بر وزن غزل بمعنی همیشگی و زمانیکه ابتدا نباشد از کنز و حریم احاطه گرد اگرد خانه
و دیوارهای سرادقات بالضم سراپرده ها جمعها از منتخب و صراح و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم و

همیشه بودن یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب المعنی یعنی عجب جا نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در و همیشه
میماند و عجب دروازه تو چار دیواری سراپرده صفات حق تعالی است ای بدل ام صفات حق تعالی در و مقیم است قوله
غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب ٭ گدای تره فروش تو مقتدای عجم اللغة با کلمه دعائیه است و حقا که درین بیت
مصنف در آوردن لفظ شاه عرب بسیار گستاخی اظهار فرموده اگرچه مراد مصنف از دیگر بادشاهان باسوای رسول الله صلی الله علیه
وسلم است و مقتدای بالضم بمعنی پیشوا درینجا مراد از سردار المعنی یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سرداران عجم
گدای تره فروش ملک تو باد یا گدای تره فروش ملک تو بذاته سرار عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب باد
قوله نگینه وار نهد چار بالش زرین ٭ کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم اللغة بای نگینه چار بالش زر
همون چار دیواری خانه باشد که نگینه در وی نشانند و خاتم بفتح تاء فوقانی بمعنی انگشتری است قوله هزار بچه
رومی بهر شبی زاید ٭ ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم اللغة هزار مراد از بسیار و بچه رومی مراد از کواکب و
زاید صیغه حال است و فلک را هفت شکم باعث هفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش بلند و
هفت شکم هفت فلک زیرین او باشند قوله چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت ٭ گرفته دست برادر
اجل بخیل و حشم اللغة دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
و برادر اجل خواب باشد زیرا که النوم اخ الموت واقع است و خیل بالفتح بمعنی گروه سواران از بهار عجم
و حشم بفتحتین بمعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب مراد از خیل و حشم درینجا لواحقان و تابعان است المعنی
یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته مع جمیع لواحقان خود بگریخت
قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا ٭ نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم اللغة فتنه عذاب و بلا و گمراهی
از منتخب تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجاز المعنی ظلم و ستم آید از منتخب و کنز و غیره و سقم بالضم بمعنی بیماری
المعنی یعنی در زمانه تو در دنیا غم و الم و ستم هیچ باقی نماند قوله الم یدر لطف زبان استفهام انکاری
الم خبری نیست مبتدا را اسم اللغة الم بمعنی رنج و این کلمه است مفرد چون مرکب بینداورا از همزه استفهام
و لم جحد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدای کلام برای استفهام می آید
و خبر بمعنی اگاهی مبتدا المعنی ابتدای کلام و حرف ثاقل از لطف مخفف از سببیت المعنی یعنی درون

رحمت است بجانم الم رنج کشیدن حقیقت دارد بلکه الفاظ رنج و الم در گفت و شنید هم نمی آید بدین جهه که الم مرکب اکثر از صیغه
کلام برای استفهام می آید و آن صورت الم مفرد که بمعنی رنج است میاید و لهذا در زبانه الم را از صد کلام مبتدا باشد خبر و
آگاهی نیست **قوله** زبان بریده و تن زرد و روسیه بادا ؛ کسیکه سر کشد از خط حکم تو چو قلم **اللغة** بادا مزید علیه باد که مخفف
بود است و این جمله برای دعا است **المعنی** یعنی کسیکه از طاعت تو سرکشی کند حال او مانند قلم تباه باد **قوله** بکارخانه کردن
زنعمت و بست ؛ که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم **اللغة** کارخانه کردن بمعنی کارخانه فلک است که در بیان
کنایه از دنیا و عالم و از آسمان بطریق اضافت نیز نوشته است و رخت بالکسر بمعنی بلندی حرف زاقبل از رخت سببیه و در رخت بخت
اضافت بیانیست و مضاف الیه بخت که لفظ خود باشد محذوف و خرد صیغه حال ای بمعنی میخرد است و مشتری نام ستاره قاضی فلک که
بیشتر هم است و سعد اکبر گویند او را و بمعنی خریدار در محل ایهام و بیع سلم نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست بائع را پیش از تیار شدن
آنچیز و هفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو وغیره دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سیوم قدر چنانچه یکمن یا دو من چهارم وصف
چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده یا پاک از آلائش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای التسلیم
یعنی مکان سپردن جنس بقیه هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه **المعنی** یعنی بر فلک بسبب بلند
دروازه تو سفر است این معنی که مشتری با وجود سعادتیکه میدارد رخت بخت سعادت خود از دروازه تو می خرد و حاصل بیعانه
قوله ستانه تو کعبه حج فداش صد عمره است ؛ که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم **اللغة** ضمیر شین راجع بحج است و عمره بالضم بمعنی زیارت
و عبادتی است حاجیان را که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمسافه سه کروه است از مکه میروند و در انجا چند رکعت نفل گذارده باز مکه
آمده طواف خانه کعبه نمایند و بعضی نوشته اند که عمره عبارتست از طواف بیت الله هفت بار و سعی کردن میان کوه صفا و مروه و ستردن
موهای سر یا کوتاه کردن آن یا ستردن بهتر است و پایگاه بمعنی جای نگاه داشتن اسپ و نعال یعنی صف نعال و جای ستوران باشد از میان پیشگاه یا بجای
فارسی بمعنی پیش و بمعنی صدر و مجلس هر دو آمده است از میان حرم بمعنی حرم کعبه و خانه کعبه را گویند **المعنی** یعنی آستانه
تو که قبله گاه حقیقی است یک حج باشد فدای آن حج صد عمره است زیراکه او فی مرتبه [illegible] [illegible] و این معنی
للشاعر بالعین و بجای فداش نسخه مثال هم بنظر آمده **قوله** بوای فتح سر اسب آن یکی ورند ؛ که افسر بغول است
اللغة بوا بالکسر بمعنی علم و فتح و لشکر و در بوای فتح اضافت اقترانی است و سکون بای معنی قائم و فاعل کرده
قائم که ملازم ممدوح باشد یا مراد از قضا و قدر و سرغول نام ستاره است [illegible] بمعنی سر و بیت گرفته و طاس که معنی

طاس خود که اکثر بر سر رایات باشد و پرچم بالفتح بمعنی دم گاو کوهی حالا اطلاق پرچم بر آن سازند که دسته موهای سیه یا ابریشم سیاه
بر سر رایات نصب سازند و در بیت آنرا ابهره گویند و در الفاظ فتح و نصب صنعت ایهام است المعنی یعنی نیزه فتح تو تجدید قائم کرده اند
که آن نیزه بفلک ششم رسید طاس کی پرچم افسر و بالا زسر غول شده یا افسر غول شده طاس کی پرچم او گردیده است قوله چو ترک امرد
سه شد سوار بر ادهم بسپهر بر سرش افشانده طشتهای درم اللغة امرد بی ریش و ساده زنخ از صراح و ماه امرد از آن گفته که ماه هم ساده و خط سوی
خود ندارد و در صحیفه که اهل مطبع ترک امرد ماه مراد از هلال نوشته و خوبی این ظاهر است و ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه از منتخب اینجا مراد از فلک شب
و طشتهای درم مراد از افلاک پر کواکب متغایر اعتباری المعنی یعنی هرگاه ماه بر آید کواکب نیز طلوع کردند قوله کلاه نقره خامش با خبران
مرصع قبای طلس سبز برش نگهبان معلم اللغة خام بمعنی خالص کلاه نقره خام متغایر اعتباری مراد از همون قمر است و ضمیر
هر دو شین راجع بماه است و مرصع بمعنی ترصیع کرده شده که بمعنی در اموتی است و در هندی جڑاؤ گویند قبای طلس سبز مراد از فلک
سبز رنگ و معلم بضم میم و فتح لام بمعنی منقش از منتخب قوله ردای عجدی او از تیغ زر تاشی ضیای چهره او از طلوع صبح دم
اللغة ردا بر وزن فدا بمعنی چادر و عجدی بیای نسبت بمعنی سیاه یعنی تیرگی مانند چو عجب و ردای عجدی او از شب و همچنین
هر دو او راجع بماه است و حرف اول تجاوز بیت است و تیغ بوطیه سعد که از کلابتون غیره بر گوشه ردا و انگرکهه و دوشاله میسکازند
و تیغ زر مراد از خورشید تاشی بمعنی پیدا شونده از لطائف و درم بر وزن ... بمعنی سموم در اینجا کنایه از سیاه المعنی یعنی چادر سیاه
ماه که شب باشد از تجاوز کرده غروب شدن خورشید پیدا میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیغ در اینجا کنایه
از ستاره زهره که دائما بکناره شرقی یا غربی آسمان پیدا شود یا جرم قمر متغایر اعتباری زر پاشی بیای
مجهول وحده یعنی چادر سیاه آن ماه که عبارت از شب است بتیغ زهره همیشه زر پاش است تم کلامه لیکن جناب ممدوح
بجای پاشی بنون نسخه پاشی بیاء فارسی تحریر فرموده و ایکه اهل مطبع در حالت پاشی بیا فارسی تیغ زر مراد از
خورشید نوشته قوله کشاد تابش تنکهای کیسه زر به کشاد بر سر او شام سایبان ظلم اللغة مشار الیه او
همون ماه است و تنکه بر وزن سنکه مقداری از زر و پول باشد از برهان تنکهای کیسه مجازا مراد از کواکب و ظلم
بر وزن علم بمعنی تاریکی در اینجا مراد از شب المعنی یعنی روشنی قمر کواکب را بخشاد و ظاهر کرد ای هرگاه قمر نمودار شد
کواکب هم ظاهر شدند و شام بر سران قمر سایبان تاریکی انداخت قوله چو چنگ میشود از قرب دف ولیک رباب
قمر زیست زهره دو بالاتفاق هم اللغة چو چنگ ای خمیده بصورت هلال و فاعل میشود ماه باشد و دف عبارت از خورشید

و قمر در روز های اول ماه و آخر ماه از قرب خورشید صورت هلال پیدا می کند و رباب بر وزن غراب سازی باشد معروف
که می نوازند و آن طنبور مانند است بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند از برهان و در
عربی بمعنی ابر سفید هم آمده است و درینجا همین یابت او فروتر بمعنی زیرتر و اعم جمع است بمعنی گروه و هر دو مراد از ماه و
خورشید المعنی یعنی اگرچه ماه از خورشید ضعیف می باشد لاکن ابر باتفاق مخلوق از هر دو زیر است و زیر بودن ابر از
ماه و خورشید ظاهر است و باشد که بجای فروتر نسخه فزون تر بمعنی غالب بسیار زاید باشد ای ابر از هر دو غالب است
که هر دو را مخفی مینماید و در دست محمد نوشته که ماه اگرچه از قرب ف همچو چنگ میشود اما اگر رباب شدی بهتر بودی
زیرا که از چنگ ف رباب افزون تر است ای بهتر است در صحیح تر است از رباب زهره مراد است کلامش رکاکت
این ظاهر است **قوله** گهی شد چو کمان گهی سپر گه تیر * چو روی و ابرو و زلف وزد نگار صنم **اللغة** فاعل
فعل همون ماه و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است بمناسبت سیاهی
اطلاق مشبه بر مشبه به کرده سوی مخصوص قریب گوش را گویند و در شرح سکندر نامه خان آرزو نوشته که ظاهر از زلف
محقق زلفین است که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بر موی صدغ اطلاق کنند و در دو نگار
بمعنی چهار و درین بیت از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از زلف یک سوی است **المعنی** یعنی آن ماه در تاریخهای
دهم و هفتم و چهارم و سیوم و بیست و پنجم کمان شکل است و در تاریخهای چهاردهم و پانزدهم که بدر باشد مانند روی
و تاریخ بیست و نهم شکل یک سوی محبوب خمیده و باریک میشود **قوله** نگر شهنشه هند است زان نهد هر سو *
هزار کرسی زرین بپیش گه و خیم **اللغة** ماه را شهنشه هند بسیار بودن در شب گفته و زان بمعنی از آن سبب و هزار مراد از
بسیار و کرسی زرین مراد از کواکب خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه مراد از افلاک و قید کرسی زرین برای شهنشه هند
از ان کرده که در بارگاه هیچ کرسی بجز سلاطین هند نبوده **قوله** چو ماه من کشید از هند گرد ترک چشم * زلاک سینه بر آرد
دمار لشکر غم **اللغة** ماه مراد از معشوق هند مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از رخسار که اکثر مردم ترکستان خوب صورت باشند
و اهل مطیع ترک مراد از چشم و دشنه خنجر بمعنی لشکر و دمار بالفتح بمعنی هلاکت از منتخب لفظ ما که در دمار افتاده است
برعایت زلف در محل ایهام غم مراد از غمهای ماه است **المعنی** یعنی هرگاه مطلوب زلف اگر در رخساره می آویزد چنان
خوبی و عشرت ظاهر میشود که از سینها عاشقان غم دفع و هلاک میگرداند و جنابی تحریر فرموده که مراد از غم

عشق است یعنی هرگاه معشوق من زلف را بر چهره می آویزد لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک
می انگیزد تم کلامه برای اظهار خوبی این زبانی ندارم که بیان سازم **قوله** شفق مثال بخوناب دل کنم مرقوم ❊ کتیبه های
غمش را کتابهای علم **اللغة** شفق مثال باضافت قلب ای مثال شفق و خوناب مخفف خونابست که بمعنی خون
خالص باشد و یک نون از ان هر دو نون بموجب قاعده حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک جنس بوده
وکتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب و کتیبه های غم اضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه شبه
هجوم و تاریکی که در حالت غم و لشکر کثیره می بندند و غم بمعنی عشق است و کتابه بالکسر بر وزن وساده انچه بخط جلی نسخ
یا نستعلیق یا طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه و غیره از قسم ایات فتح و غیره می نویسند و بشقه علم آیات نصر من الله
و غیره آیات فتح می نویسند و علم بر وزن قلم بمعنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اختلاف بسیار است صحیح دیده نشده
المعنی یعنی از کثرت جذبه عشق مانند شفق بخون خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب را مرقوم میسازم
درین بیت تعقید لفظی است **قوله** زهی لبت گهر تر فشانده در یاقوت ❊ خطت ز غالیه زنجیر بسته گرد لقم **اللغة**
گهر تر بمعنی در آبدار درینجا مراد از دندان یاقوت مراد از لب سرخ یا دهن غالیه خوشبوئی که مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و
دهن البان از منتخب درینجا مراد از سیاهی های خط است و لقم اگرچه بتشدید قاف است مگر فارسیان بتخفیف آن هم استعمال کرده اند
چه بیت سرخ رنگ که در هندی مجیته گویند درینجا مراد از چهره یا لب **المعنی** یعنی عجب لب تو گهر آبدار در یاقوت فشانده
و عجب خط تو از غالیه زنجیر گرد اگرد لقم بسته ❊ که همه را حیران ساخته **قوله** ز بسته تو دل شور بخت ما بریان ❊ ز حلقه سر
کار ما بهم **اللغة** بسته مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با بسته در محل ایهام افتاده زیرا که شور بمعنی بلادت
کسته بریان و نمک سوده میکنند و میخورند و بهم بمعنی پریشان **قوله** بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز ❊ که دیده ذره که چون غنچه
در ودهغم **اللغة** ذره کنایه به دهان و پروین هفت ستاره مجتمع است درینجا مراد از دندان و دهغم بالضم و فتح عین معجمه
کرده و پوشیده و در اصل لغت ادغام بمعنی لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی بغیر دهان تو
که پروین در ذره پوشیده شده دیگر جا کسی ندیده است **قوله** بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو ❊ که دیده سایه که آفتاب گیرد هم
اللغة معشوق را زهره بباعث کثرت عیاشی و عیاری گفته و هلال ابرو کسیکه ابروی او برابر هلال باشد یعنی خمیده یا
یا ابروی او بذاته هلال گردیده باشد یا هلال خود ابروی بود و حرف کاف در صدر مصرع ثانی که است ... سایه را از

و آفتاب عبارت از چهره المعنی یعنی این معامله بزلف تو مخصوص است که سایه بر آفتاب خم گرفته است و دیگر جا نیست
قوله کم آمدی و نشد بدر تیره از بی آنت ❊ تو ماهی چه عجب باشد از سه آید کم اللغة در لفظ بدر که تخلص مصنف است و شیخ
مظهر در موضع معظم باشد و تیره شدن بمعنی مغموم گردیدن و کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها حمیده می آید و در سه شب
نمی آید المعنی یعنی از کمی ملاقات تو تکدر شده ام زیرا که تو ماهی و کم آمدن باعث تعجب است قوله چو کلاک خسرو ملک است خط شیرین
که هر دو بر ورق ماه سکه شد رقم اللغة خط شیرین بمعنی مرغوب جا بیت خسرو لفظ شیرین در محل ایهام است و بجای شیرین
نسخه عنبر لیست نیز یافته شده و در هر دو اشاره بکلاک خط ماه کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین یا عنبا
صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق ❊
کزید خلفا ابو المجاهد اعظم اللغة خدایگان بادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد از جهان و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و کزید بالضم اول و فتح دال ابجد بمعنی انتخاب کرده شده از برهان و خلفا جمع خلیفه و ابو المجاهد کنیت ممدوح بمعنی صاحب کوشش کننده المعنی
یعنی آن خسرو که مذکورش کردم خداوندگار سلاطین محمد بن تغلق است چنان محمد تغلق که منتخب خلفا مسند نشین رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم است قوله اگر سحاب کف تو نمی نبیند دوش ❊ ثمر نشدی ز نهال کرم کرم اللغة درین بیت صنعت التفات بکار
برده و در سحاب کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف بمعنی دست است و بمعنی دیگر در محل ایهام و نمی بیای وحدت بمعنی نم
و مشار الیه شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بنهال کرم کرم است و ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و سمر بسین مهمله بوزن قمر بمعنی افسانه
و داستان و مجاز بمعنی مشهور است و کرم اول بسکون ثانی بوزن نرم بمعنی درخت انگور و کرم ثانی بوزن قلم بمعنی بخشش و سخاوت
و در نهال کرم اضافت عام بسوی خاص است و بعد ازان اضافت نهال کرم مجموع بسوی کرم ثانی اضافت بیانیست و آب لفظ سحاب
و کف بمعنی زبد بجا بیت نم در محل ایهام است و در لفظ نمی یای اول وحدت و نمی ثانی برای نفی و در هر دو ثمر باعتبار لفظ و در هر دو
کرم صنعت تجنیس ناقص خطی بکار برده المعنی یعنی اگر درخت انگور سخاوت ابر دست تو تری نمی بیند میوه درخت انگور سخاوت
مشهور نشدی خلاصه اینکه شهرت جود و سخاوت از تست قوله جهان ز آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت ❊ که ره نمی آب
گرد و سیر باد و شم اللغة حرف کاف برای علت است و شم بالکسر مغموم و مجاز بمعنی بر چیزی انداختن که ظلم بمعنی
ستم ما خلق است و سیر بمعنی رفتار و حرکت و در آتش ذکر دو باد و آب صنعت مطابقه بکار رفته و بجای آن نسخه چنان
و بجای انداخت نسخه گداخت هم دیده شد یعنی که چنانکه گداخت لازم خواهد بود و حرف کاف برای بیان چنان المعنی یعنی انچنان از تیغ اضا

ظلم از جهان معدوم شد که از حرکت و رفتار باد چنین ماهی هیچ که لفظ چنین مبادا و چنین با هم تعلق است نجمی آب نمی افتاد

قوله مباد آئینه عمر تو دمی تیره :: اگرچه صورت بیچاره صد بار دمد **اللغة** در آئینه عمر اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه تشبیه
صفائی است و دمی بیائی وحدت یعنی یکدم و یکوقت و مناسبت آئینه درین محل ایهام است و در صورت بیچاره صنعت تقسیم
صوریست چراکه چون از لفظ صورت حرف تا راکه چهارصد عدد است بردارد و دور کنند صور باقی ماند که در روز قیامت خواهد دمید
و همه عالم را معدوم خواهد ساخت **المعنی** الهی تا قیامت باید صور آواز کند لاکن آئینه عمر تو یکدم تیره و مکدر
مبادا ای بدام زنده باشی و مصرع ثانی چنین هم آمده ع اگرچه صورت بیچاره صد بار دمد :: بی معنی بیاید

قصیده در بیان عدم عشرت و بی ثباتی کار و بار جهان گذران گریز بمدح سلطان رکن دین

قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم :: بجز شام زنگی گریان ندیدم **العروض** این قصیده در بحر متقارب
مثمن سالم واقع شد بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن **اللغة** یای ثانی رومی و زنگی برای تنکیر است و خندیدن
صبح ظاهر است و رومی اکثر گریان و زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید ع بس ده که طبع
چو زنگی خوش است :: و گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک مینماید **قوله** بجز زرده
در زیر نیلی عماری :: سپید اشتر زرد کوهان ندیدم **اللغة** عماری بالفتح و تشدید میم آنچه بپشت پیل
نهند و در ان نشینند و آن منسوب بعمار که نام واضع است و عماری بتخفیف نیز آمده از کشف و برهان و نیلی
عماری مراد از فلک و سپید اشتر زرد کوهان مراد از روز باعتبار خورشید **قوله** مهی چون سپر را
نبگذشته ماهی :: که در زیر تیرش کمان سان ندیدم **اللغة** مهی چون سپر کنایه بماه شب چهاردهم که بدر
باشد و نبگذشته حال است از جانب مفعول که مه باشد تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم باشد و مه بر فلک
اول است و کمان سان را می ماند کمان که خمیده بصورت هلال شود در تاریخهای آخر و در لفظ ندیدم استفهام
انکاریست که در معنی اقرار باشد ای بدیدم **المعنی** یعنی بدیدم در حالیکه ماه تمام نگذشته است و قمر
یکماه گذشته در زیر عطارد خمیده بصورت هلال بدیدم **قوله** شه شرق روزی بخود برنیاید :: که در
غرش از رنگ پنهان ندیدم **اللغة** شه شرق کنایه از خورشید بخود برنیامدن مراد از کمال خوشی است
و یای مجهول در روزی زائد است و حرف در از قبل و حذف است و حرف کاف تعلیلیه غرب بالفتح

وسکون ثانی بمعنی مغرب از منتخب و تنگ مراد از شب در لفظ ندیدم استفهام انکاریست المعنی یعنی خورشید
در روز از راه خوشی در پیرهن نمی گنجد ازین باعث که در مغرب سیاهی شب او را پنهان می بینم پس یکی زه حیات
خود را دانسته همه عشرت بیک روز میکند یا بخود بر آمدن یعنی طلوع نمودن باشد درینصورت معنی بر سبیل معنی
بیت اول باشد **قوله** زوایای چرخ را طوف کردم ، که آن هیچ یاری بسامان ندیدم **اللغة** زوایا بالفتح
گوشها جمع زاویه از منتخب صراح درینجا کنایه از بروج منازل قمر و اشکال جنوبی و شمالی و سما وغیره ذلک طوف فی اللغه گرداگرد
گردیدن چون حالت غور کردن چیزی را از گرداگرد او می بینند لهذا مجازا مراد ازین غور است **المعنی**
یعنی در گوشه گوشه افلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست **قوله** نگر زهره پنج شوبست زالی ، که جز ناله زار
افغان ندیدم **اللغة** زالی بمعنی پیرزالی حدت است و زهره را زال باعث کشیدن ناله زار و پنج شوبه عبارت
پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل باشد گفته و آفتاب باعث بودن سماعی در داخل این
و ناله زار بمعنی ناله که در حالت ضعف باشد و درینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق
طلوع میکند و افغان درینجا بمعنی ناله باواز بلند که در حالت قوت باشد ضد ناله زار **المعنی** یعنی شاید که
شوهر یابد زال پنج شوبست که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدم **قوله** غزالی زر اندوده صیغم
بچنگ در دم گرگ پویان ندیدم **اللغة** غزال زر اندوده مراد از خورشید و صیغم بر وزن پیکم بمعنی شیر
از منتخب و عرین بعین مهمله بمعنی بیشه و صحرا و جناب مصحح نگاشته که فک کسره از صیغم گردید و این فارسی
شائع نیست ظاهر مصرع اول صحیح چنین بوده باشد غزال زر اندوده شیر عرین را ، یا چنین باشد غزال
زر اندوده صیغم را تم کلامه کمترین **مولف** عرض مینماید که درین بیت تکلف بلا ضرورت است بلکه مصنف
صیغم عرین لقب آورده ای صیغم عرین کسیکه در ذات شیر بیشه خود داشته باشد و آن مراد از خورشید که در برج اسد
بیشه خود رسیده اردو دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان **المعنی** یعنی غزال زر اندوده
که بیشه او شیر باشد بغیر این دم گرگ که شب باشد دیگر جا پویان ندیدم **قوله** به بهرام بدرام کردم نظر تیز ، پلنگش بچنگ
پیچان ندیدم **اللغة** بدرام بفتح بای موحده بر وزن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از برهان اگر با فارسی
مکسور بر وزن اسلام باشد نیز بمعنی آراسته و نیکو و خوش باشد و درینجا هر دو یکسان است و نظر تیز کردم ای بغور را دیدم

و بهرام مریخ را گویند که جلاد فلک ست و بران بالضم با موحده و تشدید را بمعنی بسیار برنده و تیز و در چند ابیات اول
و ما بعد بیان تباهی و خرابی و عدم حصول کدامی منافع از حالات زمانه بیان میکند المعنی یعنی بهرام که ستاره است
بخوبی غور کردم غیر از نقصان صورت فائده دران ندیدم قوله با سعد فلک مشتری بازار الخ بجز بائع مکر و عدوان ندیدم
اللغة بازار سعد مجموعه صفت موصوف مضاف است بسوی فلک و مشتری نام ستاره سعد است که قاضی فلک
باشد بائع بمعنی بیع کننده و فروشنده و مکر بمعنی کید و عدوان بالضم اول و فتح حرف سیوم و او بمعنی دشمنی کردن
از لطایف المعنی یعنی باوجودیکه مشتری سعد است در بازار سعد سپهر او را بجز فروشیدن مکر و دشمنی ندیدم چه
دیگران است و لفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه بازار موقوف الآخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد قوله چندین زر اندوده شمع منور + ضیای دران ششم ایوان ندیدم اللغة زر اندوده شمع منور
عبارت از کواکب ثابت است که بر فلک هشتم باشند و حرف یا در ضیا برای قلت است و ششم ایوان صفت قلب است
المعنی یعنی در آن شش منار رونقی نیست چراکه باوجودیکه فلک هشتم اینقدر شمع منور میدارد ولکن در ان هیچ
روشنی بمقابله آن عالم علوی ندیدم قوله چه بر اوج طاق نهم جست بردم + بجز پایه تخت سلطان ندیدم
اللغة اوج بمعنی بلندی و طاق بمعنی بنای خمیده و طاق نهم مراد از عرش و سلطان عبارت از ذات باری تعالی
است قوله روان در حضیض من میل کردم + که دل را دران ذروه شادان ندیدم اللغة روان بمعنی
جلد و حضیض بمعنی پستی و میل بمعنی خواهش و کاف برای علت است و ذروه بالضم بمعنی بلندی کوه و دران
ذروه اشاره بطاق نهم است المعنی یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم زود در پستی زمین خواهش
کردم و ذروه و حضیض صنعت طباق است قوله بجز مرکز خاک یک گوی ساکن + میان خم هفت چوگان
ندیدم اللغة مرکز محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دائره پرکار میباشد و مرکز خاک عبارت از زمین
که قائم مقام نقطه دوائر افلاک است و ساکن بمعنی جنبش نکننده و چوگان چوبی که سر خمیده میدارد و درینجا از هفت
چوگان مراد از هفت فلک و خم بالفتح عبارت از خلوی افلاک است المعنی یعنی بجز زمین زیر فلک کسی
انسان و حیوان وغیره را بجز مضطرب مقیم ندیدم قوله یکی تشنه دل بر سر خاک مفرش + بجز شاهد آب جانان ندیدم
اللغة تشنه دل بمعنی صاف باطن بی غم و پاک ذات و لفظ بر سر بالای خاک زاید است و مفرش بمعنی فرش بیرا

از بهار عجم و در خاک مفرش اضافت مقلوب ست ای فرش خاک بود و شاید به اضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه شبه صفا ئی مرغوبیت ست و لفظ دل موقوف الآخر و جانان مضاف الیه دل ست که از دو واقفاد **المعنی** یعنی یکی جانان

شسته دل بر فرش خاک ندیدم بغیر آب ای همه مملو از تکدر اند **قوله** جهان گرد جم مرکب باد پا را : بجز زیر رخش خرامان ندیدم

اللغة جهان گرد بمعنی گردنده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم مرکب باضافت قلب ای مرکب جم موصوف ست و باد پا بمعنی تیز پا سوخر است و جم درینجا مراد حضرت سلیمان ست و ضمیر شین راجع بمرکب باد پا زانده باشد **المعنی** یعنی در زمان تجدید

ارام نیست که اسپ جم که مدام بر خود بسته بیخور و حالا از گردش فلکی او را زیر ران خود ان ندیدم و غیر از زیر ران خرامان نخوتی

خوشی نیست ای شب و روز او را از سواری و شقت فرصت نیست جناب مصنف فرموده که ضمیر شین راجع بشاید که در بیت بالا مذکور شده مگر درینجا از آب ابی مقصود ست که در ابر باشد حاصل آنکه باد را که مرکب سلیمان علیه السلام بوده ست و گردنده جهان

و سبک رفتار ست بجز زیر ران شاید آب ابر تشین زیر ران دیگری ندیدم تم کلامه بتقدیر قائل **قوله** گلستان

باغ الهی که او را بجز خار بر طرف بستان ندیدم **اللغة** گلستان باغ الهی کنایه از جنت که در مصرع ثانی از او بوستان گفته

و حرف کاف برای استفهام ست و بجای کاف اگر حرف چه باشد بسیار بهست و لعفه حرف چه بیک کاف بیان شده ف خواهد

و حرف بر درینجا بمعنی در ست و نار بمعنی آتش درینجا مراد از تکلیف و رنج و مشقت که در حالت عبادت رو میدهد و بمعنی

میوه و محل ابهام ست و طرف بر زن برف بمعنی کناره و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف ست **حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ** ای فرا گرفته شده ست جنت بمکروهات نفس یعنی رنج کشی عبادات

و فرا گرفته شده ست آتش دوزخ بار زوهای نفس یعنی بلذات فسق و فجور و گلستان باغ الهی چه سوال ست که او را

مع کاف حذف جواب **المعنی** یعنی از بهشت چه می پرسی که در وهم اول آتش ست بعد از آن جنت ست کسی که آتش ای

تکالیف عبادات را بردارد داخل جنت شود و انچه در بعضی از نسخ این شعر چنین دیده شد **قوله** گلستان باغ الهی که او را

بجز با شکوفه بستان ندیدم : و این بی تکلف راست می آید **قوله** گر این چار زن زینه شوهر اند : سه فرزند را داد

حیرتشان ندیدم **اللغة** چار زن یعنی اربع عناصر نه شوهران عبارت از نه فلک سه فرزند کنایه از نباتات جمادات و حیوانات

که موالید ثلاثه گویندش و حرف ا بمعنی برای ست و ضمیر شان راجع بچار زن **المعنی** یعنی در دنیا بسبب بی انتظامی ان چار زنان آنجمل

نه شوهران ندیدم و آن چار زن باعث بی سامانی برای فرزندان خود شده و این سه فرزند هی باشان که یه بوکه داشتن ندیده اند **قوله**

ز آغاز کون و سر انجام گیتی ؛ بنهادی به از نوع انسان ندیدم **اللغة** کون بالفتح بمعنی بود و هست شدن از
و بمعنی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی بالکسر عالم و دنیا از سر انجام و بنهادی بیای تنکیری بمعنی پیدایش و خلقت **المعنی**
یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم **قوله** لب دوست را لیته دیدم و در نقل ؛ که چون دل ازان لیته بریان ندیدم
اللغة دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و بضم چنانکه مشهور شد غلط است بمعنی چیزیکه بعد شراب
از قسم ترش و نمکین و کباب وغیره خورند از قاموس و زیل و در صراح نوشته هو ما یتنقل به علی الشراب و درینجا مراد از
لذت بوسه است **المعنی** یعنی لب مطلوب را لیته دیدم و در لذت بوسه است که بجز بریانی دلهای عشاق چیزی را
ازان فائده نیست **قوله** زنا مردی ترک مست او را ؛ ز محراب خفتن پشیمان ندیدم **اللغة** نامردی بیای مصدری
بمعنی بی مهری و درینجا مراد از بی حیائی است و ترک مست یعنی ترک بدمست و درینجا مراد از ابرو و ضمیر او راجع بدوست
و محراب بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد درینجا کنایه از ابرو **المعنی** یعنی با وجودیکه ترک مست را در محراب
مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم و پشیمانی است لاکن ترک مست اندوست را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
قوله نظر بر جمال سیاهش نکردم ؛ که طفل حبش در گلستان ندیدم **اللغة** طفل حبش مراد از خال و گلستان عبارت از
چهره و ندیدم مجاز **المعنی** دیدن نخواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم یا ندیدم
بمعنی خوش نباشد یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان کم دیدم ندیدم **قوله** بجز عنبرین زلف او هندوی را
به بر شد هیچ امکان ندیدم **اللغة** عنبرین بیای و نون نسبتی منسوب بعنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام
خوشبوئی معروف و هندوی بیای مجهول تنکیر است و سه مراد از چهره و حرف بر بمعنی سه زائد است و امکان بمعنی طاقت
المعنی یعنی این طاقت بار رسیدن زلف او را و دیگری را نیست **قوله** اگرچه بیگانگی کرد با من ؛ جفا پیش
با خویش چندان ندیدم **اللغة** اگر بمعنی اگرچه که ترجمه آن متصله است و چند مجاز **المعنی** بسیار و بیگانگی بیای
مصدریست **المعنی** یعنی اگرچه آن مطلوب جفا بسیار با من کرد ولاکن بسبب غلیان محبت جفای او را بجان جان خود
بسیار ندانستم و انچه بحاشیه نسخه رفا دیده شد مضمون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد **قوله**
ازان جان بر خون بازار ماند ؛ که از دوست جز نیش حرمان ندیدم **اللغة** ازان بمعنی ازان سبب بر خون
بمعنی مملو و حرمان بالکسر نا امیدی و بی نصیبی **المعنی** یعنی ازان سبب جان مهموم بازار است که از معشوق بجز

بی نصیبی دیدار وصول یکی هیچ ندیدم **قوله** بهر جا که چون قطب کردم سکونت :: بجز غربت از چرخ گردان ندیدم
اللغة قطب نام نقطه فرضی است در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی مسافر شدن
و ریختام او را از عاجزی که لازمه سفر است **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک برای حصول دنیا اضطراب کردم از فلک بجز جور
ندیدم و از ان وقتیکه مانند قطب پای قناعت بدامن کشیدم فلک را هم بتیغ و عاجز دیدم **قوله** از ان روی رویم زرین شد
که برنج :: بجز در سیراب غلطان ندیدم **اللغة** از ان روی بمعنی از ان سبب و کثرت این یا زاید آمده است و این
در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع ع از ایشان سر صندل آلود کرده :: و زرین بر وزن حزین منسوب
بزر که زرد لون باشد و در سیراب بمعنی در آبدار و غلطان صفت در سیراب است و مجموعه صفت و موصوف مراد
از اشک روان **المعنی** یعنی زرد روی من بسبب گریه پیهم است **قوله** ولیکن بهر جا که رفتم دران ملک
بجز خویشتن هیچ سلطان ندیدم **اللغة** کلمه ولیکن برای دفع شبهه که از بیت ما قبل ناشی شده بود و آن اینست
که چون صنعت [illegible] در بیت اول گریان هستم شبه لاحق سامع میشد که گریه لازمه افلاس تکلیف است لهذا
درین بیت دفع آن میکند و این کلمه را استدراک می گویند و ضمیر دران راجع بهر جا **المعنی** یعنی اگرچه گریان هستم
لاکن بهر جا پادشاه هستم **قوله** بشعر و تذکیر و تدریس و فتوی :: چه بود از جلالت که من آن ندیدم **اللغة**
تذکیر بمعنی یاد دهانیدن که مراد از وعظ فقه و حدیث شریف است و تدریس بمعنی سبق دادن و فتوی بالفتح در اصطلاح
اهل فقه [illegible] مسئلت با حکم شرع باشد و چه بود ای چه چیز بود و حرف از برای بیان چه است و جلالت بمعنی
بزرگی **المعنی** یعنی در جمیع اشیاء مذکوره مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی در جمیع فنون
دخل اعظم دارم **قوله** سزاوار خود را سپاس از شکر یزدان :: بجز خدمت شاه گیهان ندیدم **اللغة** گیهان [illegible]
جهان بمعنی جهان روزگار باشد از بیان شاه گیهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده و در مصرع اول تعقید لفظیست **المعنی** یعنی بعد از شکر خدا لایق خدمت کردن جز غیر ممدوح دیگری را
ندیدم و کلمه خود مضاف الیه سزاوار است **قوله** بجانش که خاقان چین بنده کردم :: که کارش بجز عدل و احسان
ندیدم **اللغة** حرف با قسمیه است و ضمیر مرفوع راجع بممدوح است و در مصرع اول تعقید است ای من بنده را خاقان
چین کرده خاقان لقب پادشاه چین است **المعنی** یعنی بجان ممدوح که کار آن ممدوح غیر از عدل و احسان ندیدم

وان ممدوح چنین است که من بنده را خاقان چین کرده است یا این که خاقان چین بنده و مطیع من کرد **قوله** چو به
فرق چترش نظر باز کردم :: همالیش بجز مهر ماهان ندیدم **اللغة** فرق بمعنی سر و باز بمعنی کشاده و همای بمعنی
جانور معروف در محل ایهام و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بهماست و دستور مقرره است که
بر چتر سلاطین شکل طاوس و هما وغیره جانوران همایون از زر و نقره میسازند **المعنی** یعنی چون
بر چتر ممدوح دیدم همای آن چتر خورشید را یافتم ای چتر ممدوح بفلک چهارم رسیده مهر ماهان بجای همی گزیند **قوله**
چه رحمت رسان بر خلائق رسیده :: محیط کفش را که پایان ندیدم **اللغة** حرف چه برای تعظیم است و رحمت بمعنی آرام
و آسائش و کف دست و محیط بمعنی سمندر و در محیط کف اضافت تشبیهی است و رحمت بمعنی مهر و کف بمعنی زبد
در محل ایهام **المعنی** یعنی دریای است ممدوح که انجا بسبب بر مخلوقات بسیار رحمت رسان دیدم **قوله** بصف غلامانش گزیدستم
بجز قیصر و رای و خاقان ندیدم **اللغة** صف بفتح اول و تشدید فا هم آمده و قیصر با صاد منقوطه بر وزن حیدر
بزبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آرند چون اول
بادشاهان قیاصره که اغطوس نام داشت بچنین وجه آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت کذا فی البرهان و رای
بر وزن جای سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را گفته اند ز برهان و خاقان لقب بادشاه چین است **المعنی** یعنی جمیع
بادشاهان را در صف غلامان ممدوح یافتم **قوله** بتکرار مدحش بجز بدر چاچی :: یکی طوطی شکرافشان ندیدم **اللغة** تکرار
بالفتح بار بار کرداندن از منتخب و بدر چاچی بیای نسبت است طوطی شکرافشان مراد از شاعر شیرین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و خیمه وغیره و گریز بمدح ممدوح قوله

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم :: در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** ای حرف ندا و منادی آن محذوف که ممدوح باشد و حلقه
مراد از حلقه آهنی که بر در چسپان کنند و دائره عالم مراد از فلک اول و سر دائره عالم مراد از عرش که بالای همه هاست و شق بالکسر
بمعنی جزوی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه بصاد مهمله بمعنی میدان و جم مراد از حضرت سلیمان **المعنی**
یعنی ای ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک تو صد میدان برابر ملک سلیمان موجود هستند **قوله** ای پایه تختت
کرسی فلک هشتم :: وی دامن چترت را سایه فلک اعظم **اللغة** حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و کرسی بالضم

بمعنی تخت کوچک فلک هشتم و فلک اعظم کنایه از عرش المعنی یعنی تخت تو بدرجه بلند است که بر انتهای دنبالهٔ آن تخت فلک هشتم بجای تخت کوچک واقع شده و چتر تو تجدی بلند است که بر عرش سایه دامن افتاده و یا دنبالهٔ عرش سایه دامن کنارهٔ چتر تست و دستور پادشاهان است که برای بالا نشستن پای تخت چهار کرسی های کوچک زیر پایهای می نهند **قوله** سطحی که وقارت راست هر نقطه زخط او به کوهی است که در حرفش صد قاف بود مدغم **اللغة** سطح باصطلاح اهل هندسه آنچه طول و عرض داشته باشد و عمق نداشته باشد و آن مرکب شود از خطوط و خط مرکب میگردد از نقاط زیرا چه چون یک نقطه برابر نقطه دیگر یا یک سطر با هم سطر نهند شکل خط پیدا شود و چون خطها برابر یکدیگر کشند سطح بوجود آید و یای آخر ان موصوله است و حرف المعنی برای است و ضمیر او راجع بسطح است و ضمیر شین راجع بکوه است و حرف بر وزن برف بمعنی کنارهٔ قاف نام کوه مشهور که محیط عالم است و بسیار بلند است مدغم بمعنی درج کرده شده **المعنی** یعنی ان سطح که برای مرتبه تست هر نقطه از خطان سطح کوه کلان است چنان کوه که در هر کنار ان صد کوه قاف مندرج کرده شوند **قوله** آن خیمه که جاست زد در دامن او دیدند خشک و تر عالم را از یک سوزن کم **اللغة** ضمیر او راجع بخیمه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک و تر مراد از بحر و بر و این صیغه قضا است **المعنی** یعنی دامن خیمه تو تجدی کلان است که تمام جهان را و از یک سر سوزن کم است بسبب قباکلانی آن خیمه باید فهمید **قوله** آن بحر که پایه است دست که بیکباره عدد بر سبزه شبنم است دریا فلک شبنم **اللغة** اشاره ان درین بیت و اول برای تعظیم است و عدد بر زن بمعنی شمردن از الفاظ و شرط بالفتح و التشدید کرانه رود و جوانب و ضمیر او راجع ببحر است و در دریای فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه رنگ سبز در دو کلام **المعنی** یعنی ایمدوح دست تو آن پایه دریاست که بوقت حساب شمار دریای فلک با وجود این کلانی که میدارد بر سبزه کنار او برابر شبنم ای اندک است **قوله** روزیکه مه رایت افراخت مه رایت تو خود از سر زلف خود لیست پرچم **اللغة** یای مجهول در روزی برای وحدت است و رایت اول مرکب رای و تای خطاب است و دوم رایت اضافت تشبیهی است و مه ثانی مراد از ماهچه که از طلا و نقره بر سر علم لشکر نصب کنند و رایت ثانی مفرد بمعنی علم فوج است و پرچم دم گاو کوهی که بر سر نیزه بندند **المعنی** یعنی روزیکه ماه رای تو یا ماهچه علم را بلند ساخت حور از زلف خود پرچم برای او بست و بجای مه ثانی نسخهٔ مهر یافته شده و جناب شیخ چنین ترقیم فرموده که حور ازان زلف خود الخ مه اول بکسر میم بمعنی مهتر و سردار و مه ثانی

بفتح بمعنی ماه همچنین رایت اول مرکب از را و تای خطاب و ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت آنچه از نقره و طلا مصوت
ماه ساخته کرده بر سر علم فوج نهند و هم ماه که در آخر جوزا است فارسیان آن را کتفها خوانند در اینجا بالضرورت وزن لفظ اصلی را
بجای ماه نشستند جوزا برج سیوم است از فلکات هشتم بصورت آدمی نزد اهل صاحب صور دو کودک توأم کلامه قوله گر قهر
تو کند اندک تاثیر حمایت ؛ ز آتش نه هراسد شیر از می نگریزد غم اللغة خاصیت بتشدید صاد مهمله مکسور و یای تحتانی
مفتوح بمعنی طبیعت المعنی یعنی اگر قهر ممدوح خاصیت اگر داند ای رد و بدل کند ز آتش شیر نه هراسد و از شراب
غم نگریزد و معلوم همگنان است که شیر از آتش بسیار میترسد و از خوردن شراب غم دور و فراموش میشود قوله ان جمعه
که از نام تو لطفی نبرد خطبه ز تکبیر اقامت بار باصوت قیامت ضم اللغة حرف در قبل از جمعه حذف است و خطبه
بالضم آنچه با جمعه بوقت خطاب بخوانند و بعد از تحلیل الله باشد از منتخب و فاعل نبرد خطبه است و لطف حاصل آن
و یای لطفی برای عظمت است و تکبیر اقامت باضافة لامی یعنی تکبیری که برای ایستاده شدن امام بوقت آغاز نماز گویند
بضم بمعنی پیوسته المعنی یعنی در روز جمعه که از نام تو خطبه لطف حاصل نکند ای نام تو داخل خطبه نشود و نام دیگری مندرج
خطبه گردد در آن روز خلائق که قیامت باید بتکبیر اقامت با صور قیامت پیوسته باد و بجای لطفی
نسخه لفظی و بجای اقامت نسخه امامت هم دیده شده قوله با گوهر نظم سخن بحری سخن عنبری ؛ آبی بدید هرگز در بزم سخن عالم اللغة
حرف با بمعنی مقابل است و در گوهر نظم اضافت تشبیهی است و عنبری مراد از شاعر دیگر و بجای این نسخه عرشی بیای معروف
بمعنی تخلص شاعر هم دیده شده و آبی بیای تحقیر بمعنی آبدار یعنی رونق و شعر عالم مراد از ممدوح قوله کین برگ گل است آن خار را
این لعل خوشاب است آن سنگ ؛ این نیشکر است آن خار کاین شهد گلاب آن سم اللغة حرف کاف برای علت است و ثبات
دعوی بیت ما قبل است و اشاره این در هر دو بیت ما بعد بجانب سخن عنبری است و این لف و نشر غیر مرتب باشد
و در ستمعنی در آبدار و سم بروزن هم بمعنی زهر قوله این شاخ نبات است آن شغ راست شاخ ؛ این آب حیات است آن زهر ما
دمن ارقم اللغة شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزها نبات بسته و بر آن نهادسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی
هکذا فی البهار العجم و شوب بمعنی آمیختن و در شوب آب شاخ اضافت تشبیهی یا بیانیه و بجای شخ نسخه غم هم دیده شده و ارقم بفتح اول
مرهم نوعی از مار که خطوط سفید و سیاه و زرد میدارد قوله این تیغ روح است آن تیغ کاغذ ؛ این زمزمه داود و بی آن
دمدمه ارو ما اللغة روح بالضم بمعنی جان است و تیغ روح قرآن نام حضرت عیسی و نام حضرت جبرئیل علیه السلام و تیغ بفتح

و دران چاهی :: ای یوسف لبها از چاه زنخدان **اللغة** چوگان با کاف فارسی چوب سر کج که بیش جمشید میبایستی که از ان
گو بازی کنند و حرف را بمعنی برای است و گوی کنایه از زنخدان و چاه مراد از مغاک زنخ و عظیم شان مراد از عجب نوشته و نشا
محل نظر است و زندان بمعنی قید **المعنی** یعنی ساقی بچوگان زلف ان معشوق با گوی و مدار زنخ او بیاست آن چاه برای
که یوسف لبها عاشقان را در ان قید کند پس حالت عشق ترا هم مستفید است **قوله** ای بدان چوگان خمی وانچه مشکل
بی آب بکن غنچ و را در حالکه ایمان **اللغة** بد در بیجا بطریق گریز شاعرانه خود را شخصی دیگر قرار داده بدان بمعنی بسبب ان
و چوگان مراد از زلف و چه مراد از چاه گمراهی است و بشکن مخفف بشکافی بی آب بمعنی بی آبرو و بی عزت و حالانکه بمعنی بسبب ان
چوگان با زلف است و این تعبیر لهجه قومی است در اصل الکه بهامی بوده چه ال در فارسی بمعنی کوی است و حالانکه ایمان
کنایه خضوع خدا که روز قیامت باشد **المعنی** ای انکه از ایمان پسند خواهد و بسبب عشق زلف خود را در چاه گمراهی
میفگنی و بیجا بی آب نسخه بیجا هم آمد **قوله** هر که گوی نیکی شد میدان شریعت را :: در جال شو امین ضربت نه چوگان
اللغة نیکی گو مراد از شعر و حدیث و حرف را بمعنی در است و در جال جمع فی الحال است که بمعنی فورا باشد و ضربت
بمعنی صدمه باید و همین ماله است و نه چوگان مراد از مملکت الفاظ گو و میدان جال و چوگان محل ایهام **المعنی**
یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون دم از صدمه فلک بی غم شد **قوله** گر چو جان خواهی ساقی بزم عشق
و رسو جهان خواهی خاک سلطان **اللغة** جنان با کسر جمع جنت از قابوس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدا
یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و عشق کنایه از عشق حقیقی و سو بدن شو نکاسه جشن طوعی وسی
و سلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز است بر ممدوح **المعنی** یعنی اگر طالب جنت هستی طلب شد کن
و اگر طالب عشرت هستی خاک در ممدوح باش **قوله** اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین :: فرمان ده شرق و
غرب یعنی شه هندستان **اللغة** اجرا بر وزن فردا **المعنی** روزینه که طعام هر روزه محتاجان اودن باشد از لطائف
و جزیه از قسم نقد و جنس که بعوض جان بخشی از کافران بگیرند و فرمان ده بمعنی حاکم **المعنی** یعنی در ولایت شام و روم اکثر
خلفای بن محمدی صلی الله علیه وسلم هستند ازین با ممدوح ما از شام و روم خراج نمیگیرد بلکه اجرا میدهد چون در ملک
ترک و چین اکثر قبضه کفاران بوده است لهذا ازان جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب است و ازین کلمات مراد همین است
که آن شاه هندوستان است و یعنی اگه مفسر کلام میباشد اهل فرس بجای اعنی که مفسر کلام خود باشد هم می آرند

وفصیح انگارند و لفظ خور بعایت شرق و محل ایهام است قوله با کاسه سیمین آمده طبق مینا :: تا طشت عقیقین آخور بسر
این خوان اللغة حرف تا برای انتهاست یعنی تا ماه را کاسه سیمین و خورشید را طشت عقیقین باعتبار مدور بودن و حمرت گفته و طبق مینا مراد از
فلک و نه خوان مراد از نه فلک لفظ خور بعایت خوان و محل ایهام است قوله از مائده ریزان باد در مجلس فغفور :: در حلقه یکتو بنان
باد بردگه خاقان اللغة مائده یعنی خوان طعام است و مائده ریز یعنی خدمتکار و کهار که حمال طعام اند از نده و ریزنده
مائده باشد فغفور بزه مجهول بادشاه چین از زبان خاقان لقب بادشاه ترکستان است و معنی آن بادشاه بزرگ است و این هم لقب فغفور
درین بیت لفظ دال از مرد و لفظ یا و لفظ نون از لفظ شان در حالت تقطیع ساقط خواهد شد و عروض و ضرب این شعر مسبغ است
چنانچه من از فغفور مفاعیلان او خاقان مفاعیلان واقع است فتامل قوله آنکه زرجی ... بادیکی خسرو و شیرین زبان
قطعه در معرفت یزدان اللغة باد بمعنی لقبین و خسرو بمعنی بادشاه بزرگ درینجا مراد از ممدوح و شیرین بمعنی محبوب
و خسرو و شیرین صنعت ایهام است المعنی یعنی اگرچه ممدوح کلام دیگر را که در شعر خدا باشد بظاهر دوست خواهد داشت لکن آن را
کدامی قطعه دیگر را در معرفت خدا عزوجل این قطعه ندارد قوله صد ملک سلیمانی بر بادشود تا حشر :: هرگز نشود تیره ایضاح این ایوان
اللغة ملک سلیمانی بیایی نسبت مراد از بادشاهست یا بادشاهان الاشان عروض و ضرب این شعر مسبغ است چنانچه شود تا حشر
مفاعیلان خ ای دیوان مفاعیلان واقع است قصیده در تعلی شاعرانه و گریز بمدح ممدوح شهنشاه زمانه
قوله وجه زر از روی ار چراغ لولوی ما رس :: قلب سنگ نقد روان زان روی در بازار من العروض این قصیده در بحر رمل
مثمن محذوف ابتدا و حشو ها سالم و عروض و ضرب محذوف وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است اللغة وجه بالفتح
روی و چهره و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین بشاهی درینجا وجه زر مراد از دام و درم آمده و جمع بفتح اول و سکون
ثانی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و درینجا از چشم مراد است و لولو بمعنی مروارید بزرگ درینجا مراد از قطرات اشک و قلب بمعنی ناسره
و نقد روان بمعنی نقد رائج است لاکن روان درینجا بمعنی جان است و روی بمعنی سبب باز مراد از ذات المعنی یعنی چون چشم من در حصول
دنیا اشکبار بسیار شده است روزینه زر از روی زرد حاصل کرده از سبب لقب جان و ذات من هم ناشکر گذاری گشت گریه در طلب دنیا
باعث رنج و تکدر جان گشته قوله هندوی کیوان بهر فرحت شادی از آنکه :: مشتری نهاد نقد رائج در بازار من اللغة
کیوان نام ستاره زحل است که بادشاه ملک سبعه و نحس اکبر است و مشتری نام ستاره که سعد اکبر و قاضی فلک است و هم بمعنی خریدار و نقد
رائج مراد از عشرت و سعد ره اهل تنجیم است که کیوان کهن بزبان هندی سنیچر می نامند نحس خانه دوم و دوازدهم حسب خانه الطالع را ...

وکلمه ازان بمعنی ازان سبب و کاف ملحقش برای تفسیر آن درین بیت کمان تا مرادی خود بیان سکند المعنی یعنی مشتری
که کارش مدام دولت بیافتن همه ماست چون نقد عیش و عشرت در قبضه قدرتم نهاد دیدند و کنج ازین گاهی گاهی دولت
می بخشید چگونه بمن عشرت بفروخت و لفظ من یار برعایت مشتری فروخت و محل ایهام است قوله پیش ازینکه این
بیضه زرین فتد بر طشت زر :: در خروش آید خروش نالهای زار من اللغة مثل انسان المعنی قبل ازان که بیضه زرین
مراد از خورشید و طشت زر مراد از فلک باعتبار روشنی صبح یا باعث روشنی شفق صبح المعنی یعنی قبل از طلوع خورشید
و دریاد خدای تعالی ناله و فریاد میکنم و دو بیت محمد یحیی از نسخه روز بمعنی یوم آورده و طشت روز اضافت بیانی
نوشته و رکاکت عدم موزونیت این ظاهر است قوله سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش :: صبح در خنده است و گریه بسیار من
اللغة اندکی بیای مصدری است و عمر بالفتح و بضم اول و سکون ثانی اسم لمدة التی عمارة البدن بالحیوة
یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات کذا فی الطیبی شرح مشکوة
و در خنده و گریه صنعت تضادست المعنی یعنی چنانچه گریستن شمع از اندک بودن عمر خود صبح را میخندانند همچنین من
گریه بسیار بوقت هر سحر صبح را بر من میخندانند چراکه صبح میگوید که من بقدر عمر قلیل ایشان میگذارم و تو بنقد عمر کثیر را
بیهوده میگذاری پس این خیال مرا و ایشان بر من میخندند قوله همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع :: آتش اندر جو زنند و دود افکار من
اللغة آه سرد آنکه در حالت حسرت و مصیبت باشد دوم سرد برای صبح مناسب زیراکه بوقت سحر تلخی باد سرد و خنکی میباشد
و آتش بجو زدن گریه گرم شمع ظاهر است دود افکار معنی دلی که از هجر مطلوب مجروح باشد المعنی یعنی چنانکه آه سرد صبح و گریه
گرم شمع درین سرد و آتش میزنند و میسوزانند همچنین لفظا آه و گریه گرم من اینست و فنا میکند چون صبح ذات و را بسیار
قریب الزوال و بنده سرکشد و سحر برآمدن فنا گردد گویا که آن آه سرد او را بسوخت قوله با همه مهری که دارد صبح خنجر می کشد ::
تا چه بازیها کند این گنبد دوار من اللغة حرف با بمعنی با وجود و در مهر ایهام است اول بمعنی محبت دوم بمعنی خورشید باشد و علی
وارد میکنند صبح و خنجر کشیدن باعتبار خط صبح کاذب که صورت خنجر پیدا دیدار یا باعتبار شعله که در صبح باشد و حرف تا برای
تجاهل است بمعنی نمیدانم و بازی بمعنی فریب و مکر و حیله باشد و اشاره این بدگوهر سوی فلک یا زمانه که سهو فی الذهن است
المعنی یعنی صبح با وجودیکه دوست است خنجر بر من میکشد پس وقتی که حال دوستان چنین باشد دیدیا که این بدگوهر فلک
که دشمن جانی من است چه قدرها سر مرحمت آورد دوم آنکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بدگوهر چنین گردید

که بمن خنجر کشیده است پس باید باید این گهر خود بعد گهرست با من چه خواهد کرد سوم آنکه فاعل خنجر کشیدن گهر باشد یعنی با وجود

اینهمه مهر که صبح با این گهر فلک سید ارد این گهر ضد آن خنجر کشیده مستعد بلاک آن صبح میشود پس باید بر من شبانش

بسم نمیم چها خواهد کرد چهارم آنکه صبح بسبب آن دوستی که با من دارد برای نگهبانی من خنجر کشیده است دیدنا باید فلک با من

چه خواهد کرد وای معلوم است که هیچ نخواهد کرد زیرا که من مسلح و مستعد هست پنجم آنکه صبح با من محبت که با فلاک بدگهر سید در حال

تباه مراد باید برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس چنانکه خود دوست آن گهر حافظ من باشد هر گاه اراده آن گهر الهی ادیمن

خواهد شد صبح که محرم راز اوست اطلاع خواهد کرد پس بدگهر مرا اندیشه نخواهد است ششم آنکه هر در قبل صبح خدنا شده فاعل

افعال بدگهر باشد یعنی با وجودیکه این بدگهر با من محبت تمام دارد و صبح ای اول معامله خنجر می کشد پس چه حال معامله

این بدگهر با من چنین است دیدنا باید که آینده چه فریب بکر خواهد ساخت هفتم بمجای تا نسخه خود باشد چنانکه دیده شد پس یعنی

که صبح بباعث محبت که با من میدارد در برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس بتحقیق فلک چه یار اکه بمن ایذای رساند هشتم آنکه

بدگهر مراد از صبح باشد یعنی صبح با وجود محبت ظاهری بر من از راه نفاق خنجر می کشد پس بتحقیق خدا داند که این گهر غا با صبح

بازیها با من خواهد ساخت نهم آنکه حرف چه برای مبالغه است یعنی بسیار باشد و کند یعنی میکند نوامی وجود محبت تمام که

با فلاک میدارد در حال تباه و مظلوم مراد بدگهران بدگهر خنجر می کشد و مستعد قتلش میشود پس بتحقیق بسیار بازیها میکند این گهر در کار

که باعث دیدن آن بازیها دوست آن بدگهر که صبح باشد دل بجا آمد و مستعد قتل آن بدگهر گردید فتامل **قوله** خاکسار باشم با ما

آبرو هم رفته است نگوید تا شاد مان گردد دل اغیار **من اللغة** بعد خاکسار حرف عطف خفت ست با ما یعنی

مصرع ثانی گو بکاف فارسی خطاب بمخاطب ست در حالت یاس و نا امیدی و اغیار مراد از رقیبان یا بنی نوع با گو کیست معنی اف

ستند **المعنی** یعنی ای مخاطب من کذا و کذا هستم و آبرو هم رفته است پس این را بگو که تا دشمنان شاد گردند و من مراد عکس

اهل دنیا برای بنیادم و در آب خاک و باد صفت تضاد است **قوله** کور وان شد سوی چشم از در دلی آبی ما دانه دانه خون دل

از سینه **من اللغة** با ی بمعنی بی غرقی و بی ابرو می خطاب که بمخاطب کور است و شو از افعال ناقصه است که محتاج اسم و خبر

باشند پس اسم آن دانه دانه خون دل است و خبر آن روان **المعنی** یعنی المخاطب تقطره قطره خون دل من که از سینه بیار من سوی

چشم ... در دلی ابری روانه شو که مرا برای آن نیست دوم آنکه مخاطب آن کثرت گریه چشم من بی آب و آبی نداد پس تو

بیکو که دانه دانه خون دل این ... با ... مدد معاون چشم بی آب شو سوم آنکه [illegible] مرادی آب ... بی لاحق گشته و نقد آبرو از کف افتاده

که مراد از کلاه بون باشد دستار من باعث بی پروائی اینکه این نفحه صور با من چه خواهد کرد و برای آنان طلبی سبیل خوشا

و رشوت باد نخواهد داد و فاعل دادن گوشه دستار است و بجای شرته زرغشته نسخه رشته را غشه هم یافته شده

همین بهتر است ای شرته و دستار من جنبش بکند **قوله** خرمن مه که فرو ریزد از راه کهکشان ؛ کم نگردد یک جو انی دخل استغنای من

اللغة خرمن مه کنایه از هاله است و درینجا مراد از قرص ماه و یا جمع بی زاید و دخل حاصل ملک نیز گویند و استغنا بی نیاز

یا دو اشتن و درینجا مراد از معلومات و دریا و لفظ که در کهکشان با خرمن مناسب است **المعنی** یعنی بحدی معلومات را

سیده ام که اگر قیامت آید یا ماه از فلک فرو ریزد از معلومات من اندک کمی نخواهد شد **قوله** ربع ربع چار ربع شش جهت را

خمس یافت ؛ عاشر نه تخته باغ زعشر یک انبار من **اللغة** ربع بیای تحتانی بر وزن سیع انچه از زراعت حاصل شود

از شرح نصاب و ربع بالفتح و سکون سوخانه سرا و مقام و منزل از منتخب وغیره و ربع دوم بالضم چهار حصه چار ربع

مراد از چار اطراف و خمس بالضم یعنی پنجم حصه و شش جهت کنایه از دنیا و عاشر بمعنی عشر ستاننده ای از حال کشتکاران دهم

حصه گیرنده و آن از جانب حاکم باشد و عامل و محاسب باشد پس مراد از عاشر محاسب است و نه تخته باغ با اضافت مراد فلک و از نه

دعاشر باغ نه تخته حضرت جبرئیل باشد که بمذهب اهل حکمت پیدایش افلاک و عقول با و تعلق دارد یا مراد از قضا و قدر

باشد یا از حق تعالی و عشر بالضم دهم حصه چیزی قال یافت عاشر باغ نه تخته است و ربع مضاف بسوی ربع و ربع

مضاف بجانب چار ربع و چار ربع مضاف بسمت شش جهت است و این از توالی اضافات می باشد **المعنی** یعنی مجموعه

انبارهای من یک انبار بمقدار کلان است که عقل او یا قضا و قدر وغیره از دهم حصه یک انبار من بیجا هم حصه یافت چنانچه

انبار شاعر اگر هزار من بود عشر آن صد من و خمس این صد من بیست من گردید پس این بیست من یا بن هزار من فقط پنجاهم

حصه بهم رسید و ربع ثانی بر وزن سیع بمعنی کشت و واو عطف در میان چار ربع و شش جهت اگر خوانده شود نیز اضافت

و چار ربع مراد از اربع عناصر خواهد بود یعنی حاصل کشت اربع عناصر تمام دنیا چندان یافت و خلاصه تقریر و تحقیق آنکه

ربع بالضم چهار یک از چهارم یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس بالضم پنج یک پنجم حصه یک چیز

چون آن چیز را پنج حصه کنند پنج یکان حصه را خمس گویند و عشر بالضم ده یک چیز را ده حصه کنند هر یکان را عشر گویند یعنی

معاشر فلک چهارم حصه به چهارم حصه شش جهت که شاند دهم حصه شش جهت باشد پنجم حصه و دهم حصه یک انبار

من یک صد حصه و در یافت گردید معلوم شد الحاصل بیجا هم حصه یک انبار من مقدار شاند دهم حصه شش جهت است

یا در اول ربع بالفتح راء بمعنی مال باشد پس معنی اینکه مال چهارم حصه بر چهارم حصه شش جهت عاشر فلک پنجم حصه از ده حصه
یک انبار من یافت نمود حاصل اینکه مقدار شش جهت بنسبت بمقدار یک انبار من بغایت اندک است تا دیگر انبارها
چه رسد یا اینکه ریع بر وزن بیع بیای تحتانی بمعنی حاصل گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه بر چهار حصه شش جهت
بنسبت بمقدار یک انبار من عاشر فلک پنجاهم حصه یافت و نیز میرسد که ربع اول بالضم بمعنی چهارم حصه باشد ای چهارم
حصه مال محصول مزارع بر چهار ربع شش جهت را عاشر فلک پنجاهم حصه از یک انبار من معلوم کرد ای محصول
مزارع چهارم حصه شش جهت بنسبت بمقدار یک انبار من پنجاهم حصه است تم کلامه محشی رکیک بودن این کلام ظاهر است
فتامل **قوله** عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده و هم * بسوه دید شش رقم از دفتر حرار من **اللغة** عرصه باغ بمعنی میدان
و مساحت بالکسر بمعنی پیمودن آنچه در دست محشی بالفتح نوشته خطا کرده و بسوه بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه از بیگه
وطول آن بیست قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشار الیه شش عرصه است و رقم بمعنی نوشته و فاعل فعل وهم است
و حرار بر وزن چرا صیغه مبالغه بمعنی بسیار نویسنده که مراد از میر دیوان باشد و آنچه در دست محشی بجای بسوه نسخه نشره بمعنی
عیدی که معلمان بشاگردان می نویسند و بجای حرار نسخه احرار بالفتح جمع حر عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
خطا کرده فتامل زیرا که لفظ مساحت مقتضی بسوه است نه نشره **المعنی** یعنی میدان تمام جهان از دفتر نشان من یک بسوه ای
اندک است **قوله** نصف ربع عشر آمده در ترازوی قار * تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من **اللغة** نصف ربع
عشر بمعنی هشتادم حصه باشد زیرا چه ربع عشر چهلم حصه گردیده و قار بالفتح بمعنی آهستگی تحمل و گرانباری کردن و
در ترازوی قار اضافت اقترانیست و حرف را تترا برعایت وزن مشدد باید خواند و ادرار بر وزن افعال بمعنی روزینه که در
هر روز خرج باشد **المعنی** یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و اسباب دنیا از حاصل خرج یک روزه من هشتادم حصه آمد چنانکه
خرج روزینه من هشتصد من غله باشد و عشر آن هشتاد من غله باشد و ربع این هشتاد بیست من و نصف این بیست من ده من
که پیش هشتصد من هشتادم حصه باشد **قوله** سنکه در فتوی سبق نجوم برجیس آفتاب * نه لگن تنکهای لعل کواکب ثابت من **اللغة**
فتوی بالفتح بمعنی حکم شریعت و سبق بر وزن قلق بمعنی غلبه و برجیس بر وزن ادریس ستاره مشتری که آنرا سعد اکبر گویند و قاضی
فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرد باشد و لگن بر وزن چمن طشت بی آفتابه باشد و تنکه لعل بمعنی اشرفی
و چون طلا را زر سرخ میگویند لهذا لعل گفته و نه لگن مراد از نه فلک و تنکهای لعل مراد از کواکب ثابته بر وزن افعال جمع ثابت

دیگری بحاجت خود مقدم داشتن که کمال درجه سخاوت است المعنی یعنی بسکه در باب شفقت غالب مشتری شدم خورشید
کلاه خسرو بادشاه کواکب است و صله این معامله بر سر طبق پر از اشرفی انثار کرده ای بخشش بسیار شو قوله است تا پیکران
پیکر زلفت گشته و شمال ؛؛ سینه پر نور اند از گنجینه اسرار من اللغة تفصیل است و یک پیکر شمالی در زلف دال
بقصیده که قافیه اش تر و زر و خوب است نوشته شد باید دید و زلفت لباس لحد بن بکر پند کو و روشن است زیرا چه از اجتماع
کواکب صورت گرفته اند و درین بیت گنجینه بمعنی گنج است و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز المعنی یعنی سینه اشکال شمالی
از گنج رازهای من که همگی پر نورانی باشد پر نور اند و مصرع ثانی چنین هم آمده سینه شان الخ و بر خیالات گنجینه بمعنی اصلی
خواهد بود ای رازهای من در سینه شان مقیم و آن سینه گنجینه گنج راز من است و در دست محمد نوشته که پست تا پیکر زلف پوشش
عبارت از پست تا پیکر سلمان مصحف باشد که فیضان مصحف شده باشند و در جا شمال پست بیگانگی استقامت شان
بوده باشد تم کلامه رکاکت این بیرون از حد است قوله مصحف جلد بهفت آیتها را ؛؛ بر مهی سیپاره دیا از غیرت
اللغة مصحف بالکسر و الضم چیزی که در صحیفه ها و رسالها جمع کرده شود و از کتب و مصحف جلد مراد از نه فلک است و هفت آیت
مراد از سبع سیارات است و حرف و قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی ع بیا ساقی آن جام جمشید را ؛؛ بشیره
رخشنده خورشید را ای در شب تیره الخ و مهی سیاهی جلد مترادف شهرت و ماه راسی پاره با عتبار سی روزه یا
به رعایت بر آمدن ماه هر روز بشکل مختلف گفته و فاعل دید مصحف است المعنی یعنی فلک با سبع سیارات قمر او بر یک ماه
از شیک انوار من سی پاره دید و در سیپاره بعنایت قرآن ایهام است و در نه و هفت و سی صنعت سیاقة الاعداد قوله
قدسیان اندر نماز آیند و باشند در نیاز ؛؛ سبحه اوراد مثال سلک اشعار من اللغة قدسیان بالضم فرشتگان و صلحا و
اولیاء الله و دائما بمعنی همیشه و سبحه بالضم و بالفتح خواندن خطا است بمعنی دانهای در رشته کشیده و اوراد جمع ورد بمعنی
وظیفه و نسخه بمعنی تسبیحه ای سلک یک است المعنی یعنی شعار من بدرجه پاکیزگی رسیده اند که همیشه فرشتگان بعد از نماز
در اشعار من تسبیح خوانی بنمایند قوله عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل ؛؛ طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من اللغة
عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل و دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد از بیان و ازل قید که آغاز ندارد و دان
قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی و طفل ابجد خوان مراد از نو آموز و مبتدی المعنی یعنی اینکه معرفت
که عقل کل [illegible] دبیرستان اسرار الهی غلط است زیرا که مکتب خانه مذکور جان با معنی من همچون عقل کل را [illegible] نو آموز [illegible] فهمید

سبق داده **قوله** از شراب لایزالی دوستکامیها دهد :: جان سرمستان حضرت را دل هشیار من **اللغة** شراب لایزالی یعنی نسبت مراد
از فیضان الهی و دوستکامی بر وزن و معانی دوستکامی است که می خوردن با معشوقه و بیاد دوستان است و پیاله شرابی است گویند
که کسی نوبت خود بدیگری تکلیف کند و معنی ساغر و پیاله نیز که هم آمده است از برهان و سرمست یعنی بدمست و درینجا از غایت عظمت
مضاف الیه حضرت که لفظ خدا باشد بنیاورده و سرمستان حضرت مراد از بدمستان می تعشق الهی فاعل دهد دل هشیار **المعنی**
یعنی دل هشیار من بیگانه وصال یزد متعال و قرب کمال میدارد که جمیع عارفان الهی را شراب فیضان تعشق خدا توضیح میکند **قوله**
شاهبازان رواق کبریا را زقه داد :: طوطی سدره نشین شکرگفتار من **اللغة** رواق بالکسر و بالضم یعنی سقفی که در مقدم خانه سازند
از فرهنگ و بهندی ایک چهجه نامند و کبریا بالکسر یعنی بزرگی و شاهبازان رواق کبریا مراد از اولیاء الله یا صلحا یا ملائکه یا انبیا
و زقه بر وزن حقه آب و دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و این را در هندی چگا نامند از منتخب وغیره و در مصطلحات نوشته
که آنرا در هندی کهوٹی می گویند و طوطی سدره نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام که سدرة المنتهی مقام اوست و در شکرگفتار
اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی جبرئیل از شکرگفتار من جمیع ملائکه بنموده ای تحقیقات عرفان انگیز و بسیار شیرین است **قوله** من چو شمع
از خود برافروزم چراغ آفتاب :: روز و شب گرد تصدق میشود بهرهای تا من **اللغة** حرف چو در مصرع اول برای تشبیه و برافروزم
لازم ای روشن میشوم و چراغ آفتاب باضافت ادنی بجانب اعلی متعلق بمصرع ثانی و روز و شب یعنی مدام و درین هر دو صنعت
مطابقه است و تا یعنی تاریک سرای تار مراد از کلبه تنگ و تاریک فقیر است باشد از چراغ تعلقات روزگار بی نور باشد **المعنی**
یعنی چون من ترک تعلقات کرده و از ذات خود روشن میشوم استفاضه از ذات دیگر کی در مذهب عشق کفر است پس مگر
رتبه حاصل کرده ام که آفتاب دام بتصدق خانه من میگردد **قوله** زان سواریها که باشد صادقانرا نیم شب :: صبح را
در خواب مانده خاطر بیدار من **اللغة** سواری مراد از مراقبه و توجه بخدا و مشاهدات که اولیاء الله نصف شب میفرمایند و صادقان
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده یعنی گذاشته است و زان مرکب از ان که معنی آن بسبب است
المعنی یعنی بباعث آن سواریها و مشاهدات که ما صادقانرا در دل شب میباشد بیاوری آن سواریها بحدی تیز رو
مرحله قرب شده ایم که خاطر بیدار من صبح را در خواب گذاشته است ای از آن سواریها صبح را اطلاعی نیست دوم اینکه خاطر
بیدار من صبح را در خواب غفلت گذاشته بمنزل مقصود خود رسید یعنی قبل از طلوع صبح از ورد و وظائف فراغت یافته میداریم
سوم اینکه یعنی بسبب حصول آن سواری و مراتب مشاهدات که صادقانرا در نیم شب باشد خاطر بیدار من تنبه حاصل کرده که

بوقت سواری خود صبح را قابل خدمتگاری رفاقت خود ندیده در خواب گذاشته چهارم اینکه صبح که دعوی صفا و ثبت
می کند خاطر من این صبح را از ان سواری مشاهده که صادقان در نیم شب می باشند در خواب دیده ای یا اگر اینهم صادق
بودی در ان قافله موجود بودی درینصورت بجای مانده نسخه دیگر مناسب است پنجم اینکه بجای ان نسخه ان بدن و
زا و بجای ماند نسخه دارد و باید خواند و حرف را در مصرعه اول درینصورت بمعنی برای باشد و در مصرع ثانی برای ظرف
ای آن مشاهدات که برای عارفان در نیم شب میباشد خاطر بیدار من وقت صبح آن مشاهدات بیدار دائمی بوقت نیم شبی
دیگران خفتن من برابرست و دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوارها کدام کس صادق بوقت
نیم شب رفیق باشد صبح را که از جمله صادقان از جمله رفقای صادقان است خاطر بیدار من در خواب گذاشتی صبح را
صالح رفاقت صادقان ندیدند و نیز میرسد که تقریر معنی چنین نماید که صادقان در سوارها کدام رفیق باشد
ای کدام وقت یا صحبت طاعت صادقان است ای فیحل بطریق سوال است جواب اینکه نیم شب رفیق ایشان است ای
وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذاشته است ای صبح را لایق رفاقت ایشان
ندیده انتهی کلامه و بیربطی این را چه بیان **قوله** از سر سودا نامه کل خوار قلم : جان عیسی می نگارد عطسه افکار من **للغة**
سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربع و گل بضم کاف فارسی بمعنی انگشت آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و بکسر اول خاکه
بآب آمیخته را گویند از برهان درینجا مراد از گل بالکسر سیاهی است و جناب ممدوح تحریر فرموده که گل بضم کاف عربی در ترکی
خاکستر را گویند چون دود چراغ بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد لهذا درینجا از گل مراد دود چراغ است که جزو اعظم سیاهی
دوات است انتهی کلامه کمترین مولف گوید که لفظ عیسی مقتضی مرغ گل خوار بکاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از گل ساخته
پرانیده بود و ان خفاش است فافهم و جان عیسی اشاره بمضامین جان بخش و عطسه بمعنی نخاع که در هندی چهینک گویند
و افکار جمع فکر از رشیدی و عیسی نام گیاهی که از ان عطسه خیزد و محل ایهام و عطسه بعیسی علیه السلام انسب است زیرا که چون روز
اول نظر آدم علیه السلام بر نور محمد صلی الله علیه وسلم افتاده بمجرد دیدن عطسه آدم را آمد حسب الامر الهی حضرت جبرئیل علیه السلام آن عطسه را
در دهن خود نگاه داشته در حالت بلوغت آن عطسه در دهن یا گریبان بی بی مریم انداخت و از ان حمل عیسی بماند و بعد از نه ماه
حضرت متولد شدند **المعنی** یعنی که آدم [illegible] سودا نامه قلم که مثل گل خوار است عطسه افکار من جان عیسی ای مضامین
روح افزا می نویسد دوم اینکه عطسه افکار من انچه بسر قلم می نویسد جان عیسی ای خوب است درینصورت سودا نامه صفت [illegible] فاعل

می نگارد عطسه افکار است سیوم اینکه فاعل مینگارد جان عیسی باشد و عطسه افکار مفعول آن یعنی عطسه افکار من چنان پسندیده
وجان بخش عالمی است که جان عیسی آن عطسه افکار را به سر قلم که سودا نما و مرغ کل خوار است مینویسد نزد خود میدارد چهارم اینکه فوقانیه
یای مجهول زائد مضاف نباشد فاعل مینگارد مرغ کل خوار قلم باشد درین حالت معنی چنین است پس الهی راه دیوانگی
و جنون قلم عطسه افکار مرا جان عیسی که با عطسه افکار من تفاوت از آسمان تا زمین میدارد می نویسد پس اگر مجنون بمعنی دیوانه هم این چنین
افضل اینچنین اینزل نوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل مینگارد عیسی باشد و جان مضاف بسوی عیسی نبود پس معنی بیت بدین وجه
تحریر کرده خواهد شد که عیسی عطسه افکار مرا از سر قلم که سودا نما است جان می نویسد یعنی عطسه افکار مرا با جان جمع میگوید و
میداند هم کلاسه کمتر نیست میگوید که ما سوا قباحتهای دیگر قباحت صریح درین توجیه این است که لفظ جان بلا اضافه خوانده
میشود و آن بغیر مضاف یا موصوف یا ملحق بضمیر و غیر ذلک بودن با اعلان خوانده نمیشود **قوله** از دوائر هشت عظمی را است
در هیئت بیان :: حاوی هر هشت عظمی نقطه پرکار من **اللغة** بدانکه در دوائر فلکی اختلاف است بعضی نه و بعضی ده و بعضی
هشت میگویند چنانکه مذهب مصنف همین است و حاوی بمعنی در گیرنده و پرکار با کاف فارسی چیزیست سر او را نام قرار است
که نقاشان بر آن دائره کشند و معرب آن فرجار است از برهان **المعنی** یعنی بیان بزرگی خود چه کنم که یک نقطه از آن
سخن بزرگیست که احاطه کننده هشت دائره عظمی است چنانچه مفصلا در رساله هیئت مذکور شده باید دید **قوله**
ابیات نامه جمله با شرع گفتم بزین سپس :: ذیل عفو دگر در دست استغفار من **اللغة** تا شرع ای مخالف شرع و سپس
بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی بعد پس از برهان ذیل بالفتح دامن آنرا گویند و عفو بمعنی بخشش و بجای نجها
نسخه و حاوی جمع دعوی هم دیده شده درین چند ابیات عذر خود ستایش سکنه **المعنی** یعنی در ابیات ما قبل آنچه
گفتم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب مغفرت من ذیل عفو ذات باری است الهی طالب بخشش
از خدا هستم **قوله** خاک بر سر باد آتش در جگر بعد ازین :: همچنین جرات نماید نفس شیطان سار من **اللغة** تا کلمه
دعائیه است و معنی دیگر محل ایهام و باجتماع خاک و باد و آتش صنعت مطابقه بکار رفته و جرات بمعنی دلیری
و سار بمعنی مانند **المعنی** یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود ستائی دلیری کند بر سر من خاک باد ای ازین خود فروشی
مرده به **قوله** من بکم زان مور کو را سایه نبود بر زمین :: نیست هستی بود در معرض آثار من **اللغة** زبانی
استادان خود شنیده ام که قسمی از مور باشد که بنسبت انواع مور بسیار کوچک بود اگرچه سایه میدارد لکن مخفی

ملحوظ نمیشود و معرض بالفتح و رای مهمله مکسور و بهم مفتوح بمعنی جای ظاهر کردن چیزی از منتخب و صراح المعنی
یعنی بسجده‌ی نیستم که هر چیز که معدوم و غیر محسوس باشد در نظر من هست و بزرگ جثه می آید یعنی هستی من
غیبی هستی بیدار و یعنی از معدوم معدوم ترم قوله کمترم زان موی کو را حلقه سازد قطره آب :: شاهد این
حال اشک ست و تن بیمار من اللغة قطره آب بفک اضافت ست و موی که قطره آب پیدا و خواهد بود
بسیار لاغر خواهد بود و شاهد بمعنی گواه و بس بمعنی کافیست المعنی یعنی اینکه دعوی کردم که از آن موی نیز
کمتر هستم و او را یک قطره آب حلقه کند پس برای صدق این دعوی تن بیمار و اشک من شاهد کافیست که قطره
اشک تن مرا حلقه ساخته ست قوله باد پیما خاک بی آبی بدم گرد جهان :: بر در سلطان فروغی یافتم کار و بار من اللغة
باد پیما بمعنی هرزه گرد و خاک بی آبی بیاء وحدت موصوف و صفت ست و آب بمعنی عزت و آبرو ست و بار
بالضم مخفف بود دم ست و سلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده و در خاک و باد صنعت تضاد است
المعنی یعنی یک لغوی ابر و بودم از در ممدوح عزت یافتم قوله این زمان شاه جهان فخر زمانم کرد نام :: ربع و عشر
از نه و چهل رفت شد با چار من اللغة ربع بالضم بمعنی چهارم حصه چیزی از منتخب عشر بالضم دهم حصه چیزی
و کلمه با چار مرکب از حرف با که اسم ست و سه عدد سیار و از لفظ چار بمعنی مقابل و آنچه مراد عدد شصت است
و از چهل سی و سه مجموع این نود و سه می شوند اگر ازین مجموعه ربع رفت شصت و سه بدست آمد چون این شصت
و سه را با سه عدد حرف با ملحق کنند شصت و شش بدست می آید المعنی یعنی ممدوح مرا درین مدت لقب
فخر الزمان بخشیده ست که از عمر من شصت و شش سال منقضی گردیده و اینکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد عناصر
مرکب بودن وجود از اربعه عناصر و بصورت بجای رفت و شد نسخه رفته شد باشد و حرف با بمعنی خود بود درینجا نیست
از لفظ نه و چهل عدد لفظی مراد ندارند بلکه عدد معنوی گیرند که همگی نود باشد پس چون از نود ربع و عشر برآید شصت و شش
ماند بدست آید یعنی بر وجود من سال شصت و نه یاد رفته شد چونکه معنی این بیت از راه تکلف بدست می آید بکمال
نسخه بمانند نمیشود الا اکثر اغلب الحاق باشد قوله تا شتم بر درگهش چون نام حلقه پشت :: چون نگین زرین نقش بام
در و دیوار من اللغة خاتم بفتح تا و کسر آن بمعنی انگشتری و اضافت در حکم اقترانی ست و حلقه پشت ای پشت را
ختم کرده ام المعنی یعنی از زمانه ملازمت ممدوح رتبه کامل و رتبه عالی حاصل کرده ام قوله زین سخن گوش سخن لعل کیرانشاه

حاصل اشراف ملک و دانه شهوار من اللغة نگران یعنی آب خوب و بهتر از برهان و حرف واو در هر دو جا لازم و سیلست
و حلقه مراد از مجلس و معنی بیت عنقریب بالا نوشته شد المعنی یعنی بعد ازین گوش من لازم است سمع مجلس صبح ای حلقه
نعل او را در گوش خواهیم انداخت و مجلس اشراف جهان را لازم است دانه شهوار اشعار من

قصیده در بر آمدن خورشید و غائب شدن شب و گریز بمدح ممدوح قوله

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان :: سفره گلگون را باز کند شب نهان العروض این قصیده در بحر منسرح مثمن
مطوی مذال است و گاهی عروض و ضرب سالم آمده وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات یا فاعلن اللغة خور بمعنی خورشید که فاعل
نهد است و قرص زر که نیز مراد از خورشید است بتغایر اعتبار است مفعول آن و سبز خوان مراد از آسمان و سفره گلگون عبارت
از کثرت کواکب و در لفظ خور بمعنی خوردن صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی چون خورشید بر می آید شب سفره
گلگون را پوشیده میکند بشکند این قرص زر لیک از و بشکند کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان بشکند و بشکند هر دو جا لازم
و از و بمعنی بسبب او و ضمیر او راجع بقرص زر است و مذهب حکما است که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشید می ماند همان قدر
سیاه و از نور عاری میشود و هر قدر که ازان بر می آید پر نور میشود المعنی یعنی اگرچه این خورشید خود شکسته نمیشود لکن
کاسه قمر فلک بسبب او شکسته میشود قوله چشمه بی نم و لای و حی را ز خاک :: زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
اللغة چشمه بی نم کنایه از خورشید و لای بسکون یای حطی گل سیاه و تیره رنگ را گویند که در ته حوضها و جویها می نشیند
از برهان و حی بالضم تاریکی شب از منتخب و لای و حی جا مراد از شب و خاک مراد از زمین و میان بمعنی درمیان و محیط
دریای گرد اگرد را گویند و اینجا مراد از فلک و دو طرف کنایه بمشرق و مغرب و فاعل شد چشمه بی نم است المعنی
با آنکه روانه شدن خورشید بدو طرف مشرق و مغرب ازان سبب گفته که خورشید و حرکت سیار دیگر رفتن از
مغرب بجانب مشرق که این حرکت مخصوص بها ست و بغایت بطی است چنانچه درین حرکت چهارم حصه آسمانی بسه ماه
طی مینماید ثانی رفتن از مشرق بجانب مغرب این حرکت عارضی اوست و بسیار سریع است چنانچه چهارم حصه فلک را
بدو پهر طی مینماید و بعضی از دو طرف جانب مشرق تابستان و مشرق زمستان گرفته اند چنانچه بودن دو مشرق از قرآن
شریف هم ثابت است کما قال الله تعالی رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ و درین بیت خورشید بطریق
عجائبات بیان میکند المعنی یعنی عجب معامله است که چشمه است و بی نم است باوجودیکه درمیان دریا میماند عجب

انکه بخلاف چشمه های عالم بود جانب روانست **قوله** چشمه بماهی رسید پنج سه نو فرست : تا بشریا کند بشفق خور
قران **اللغه** چشمه کنایه بخورشید ماهی مراد از برج حوت و پنج سه نو عبارت با کشتان که در حالت خمیدگی و گرفتن
جام بصورت هلال بر می آرند و فرست بالکسر امر از فرستادنست و بشریا بفتح ستاره معروف و درینجا مراد از دندان
و بدر مراد از جام سیمی یا بلورین و شفق خور بترکیب فاعلی خورنده شفق است و شفق مراد از شراب و شفق خورنده صفت
جام است که شراب را در خود میگیرد و قران بالکسر بمعنی نزدیکی و بمعنی بهم بودن دو ستاره در یک برج در محل ایهام است **المعنی**
یعنی ای مطلوب خورشید ببرج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در هندی ما چیت باشد پس انگشتان
خوردن کن که جام پر شراب بدهان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بشریا رسد او را شرف لاحق میگردد و درین بیت
سهم خورشید را الطلوع اثبات چشمه بماهی رسید گفته ورنه ماهی بچشمه میرسد نه چشمه بماهی و صنعت ایهام درین بیت ظاهر است
قوله در عمل ساحری کرد عزیمت خطت : مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان **اللغه** عمل بمعنی کار و ساحری بیای مصدری
بمعنی جادوگری و عزیمت بمعنی قصد و بمعنی افسون در محل ایهام مار سیه مراد از زلف یا خط و طرف بروزن برف بمعنی
گوشه و گلستان مراد از چهره **المعنی** یعنی ای مطلوب چند مار سیه بر کناره گلستان چهره تو حلقه زده است چنان معلوم میشود
که خط تو عزم ساحری کرده و مار از اطلبیدست و دستور ساحران است که از زور سحر طلب مار و غیره میکنند و انها می آیند
دوم اینکه مار زلف تو که بر رخسار آویزان و پیچان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود اکنون که خط تو برآمده چنان معلوم میشود
که خط تو عمل ساحری بکمال رسانید که عزم مارگیری کرده **قوله** بیت جزابه و بتو ماه نوی هر سحر : بنشست بچشم تو
مشتری در کمان **اللغه** یای ماه نوی و یای ثانی مشتری که بصورت همزه نوشته است تنکیریست و سحر مراد
از لمعان پیشانی و چهره و چشم را التشبیه بستاره مشتری بباعث سعادت بالطوی حرکت یا از لمعان داده
کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ بهار موزونست نه بیای موحده چنانکه در جمیع نسخ نوشته شده است
درین صورت در معنی بیت قباحت لاحق میشود و آن اینست که ماه نو هلال را میگویند و شبهای آخر ماه بوقت سحر هم
بر می آید چنانچه بر کسی پوشیده نیست پس صحیح همانست که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
عاصی عطا شده شکر الله شکرا **المعنی** یعنی ای مطلوب ماه تو همیشه در سحر پیدا باشد و مشتری اگرچه خانه او
برج قوس است لاکن همیشه در قوس پیدا باشد و این عجیبی [illegible] نو است که هر سحر موجود است و چشم تو بمنزلت کمان است

که مدام در کمان بماند دوم آنکه مشتری که در کمان باشد مشابه بود در عالم نسبت الاشیم تو قوله آن خط و
عارض بهست آن نه بنفشه است و گل * شاخ سنبل است بر ورق ارغوان اللغة بنفشه مراد از خط و گل عبارت
از عارض و ارغوان بر وزن پهلوان گلی است سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی در میان گل بود پاک باشد و رنگ سرخ دارد
و نسبت گل بسیار باندازین باعث او را بگل غلبه داده و معرب او ارجوان است از برهان و غیر ذلک المعنی یعنی
المطلوب خط و عارض تو مانند خط و رخسارهای دیگر معشوقان نیست و چیزیکه شبیه بخط و عارض محبوبان باشد
ای بنفشه و گل از آن هم بهتر است بلکه خط بر عارض تو چنان معاینه میشود که شاخ سنبل تر و تازه بر ورق ارغوان است
و برتری سنبل از بنفشه اول سیاهی رنگ کامل دوم خوشبو سوم باریکی ریشها قوله ترک تو خفته مدام در خم محراب است
مست بر این معصیت روی سیاهش نشان اللغة ترک مراد از چشم و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب و محل ایهام است
و محراب مراد از ابرو معصیت یعنی گنهگار شدن و روی سیاه مراد از مردم چشم و ضمیر شین راجع بترک است و نشان
بمعنی دال المعنی یعنی چشم تو همیشه در خمیدگی محراب خفته است و کار بی ادبی میکند چنانچه برای گنهگاری او
سیه روی او دال است قوله مردم از انصاف شه اهل طاعت شدند * پیش بروی شما چشم گشادن توان
اللغة مردم بمعنی مردمک است و چونکه لفظ مردم اسم جنس است لهذا بصیغه جمع آورده شد و پیش بمعنی ازین پیش
و در گشادن توان استفهام اقراری است که بظاهر اقرار و بمعنی انکار باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار
برده المعنی یعنی مردمک چشم مطلوب که ستمکار زمانه بود حالا بسبب انصاف شه میل کنند به بندگی شدن این
اشاره است از سرمه در آوردن پس پیش ازین حال طالبان خود چشم شما نتوان گشاد قوله خضر سکندر نگین
هود مسیحا جبین * شاه ملک آستین یا فلک آستان اللغة هود بر وزن بود نام پیغمبری علیه السلام و ملک بفتحتین
فلک بمعنی فرشته و از آستین از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف مراد از دست المعنی یعنی آن شاه بجانب حیات ابدی
خضر است و بسبب حکومت تمامی دنیا سکندر نگین است و باعث اصدار کرامت هود است و بباز زنده کردن اهل عشق
مرده مسیحا جبین است و بسبب سبز آلودگی بودن ملائک دست است و بجانب لمعات رخساره ماه است و بسبب
رتبه بلند فلک آستان است قوله آن شاه محمد علم ماه ستاره حشم * آدم موسی قدم احمد حیدر توان اللغة محمد علم کسیکه علم او مانند
علم رسول الله صلی الله علیه وسلم و رافع تاریکی های کفر و روشن بار چشم اسلام و مظفر و منصور بخاص و عام باشد و این

صنعت شاه است و چشم بروزن علم چاکران و خدمتگاران از منتخب بمستاره چشم کسیکه چاکران او مثل ستاره لا تعد باشند
و قدم بروزن کرم مجاز او درینجا بمعنی مرتبه و جلال و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و نزد
ایشان مشهور و معروفست المعنی یعنی ممدوح آدم است و جاه و جلال حضرت عیسی میدارد و از راه تتبع دین محمدی همنام
پیغمبر است و طاقت و توانایی مثل حضرت علی میدارد قوله پرچم منجوق او در شکن خود گرفت ٭ گوشه خورشید را
همچو خط دستان اللغة پرچم موی دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و منجوق بروزن صندوق ماهچه علم را گویند
از برهان المعنی یعنی چنانکه خط دستان مطلوب خورشید چهره را در شکن خود میگیرد بهمین نمط پرچم منجوق آن علم در
شکن خود خورشید فلک را گرفته است درین بیت بیان بلندی نیزه ممدوح است و ضمیر او راجع بعلم است که در بیت اول
گذشته قوله اینکه بروز نبرد خنجر بهرام چرخ ٭ پیش تو چوبین بود در صف کین چون میان اللغة درین بیت
صنعت التفات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ مریخ باشد که جلاد و قتال فلک گویند و چوبین
بمعنی ناقص و بیکار و میان بمعنی نیام المعنی یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که پیش تو شمشیر جلاد فلک مثل نیام بیکار است
و لفظ چوبین با لفظ بهرام در محل ایهام است زیرا که بهرام چوبین شخصی بود معروف قوله روز وغا میدرد گرگ کمانت تنش
نای عدو ٭ در شب عدل تو گرگ و مالش پای شبان اللغة وغا بروزن وفا بمعنی جنگ و حرب هر دو
در هر دو جا لازمیست و شبان بالضم و بالفتح بمعنی چوپان که محافظ گوسفندان باشد المعنی یعنی روز جنگ تو گرگ را
ناله برآوردن از گلوی دشمن و در شب بصفت تو گرگ را مالش دادن پای چوپان لازم است قوله حلقه درگاه تست
دایره کاندرو ٭ کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان اللغة همزه ثانی در لفظ دائره توصیفیست و عرصه بمعنی میدان
و همزه آخر نقطه برای وحدت است قوله روح قدس خواست تا روی نهد بر درت ٭ بر شد و صد ساله راه از قمم لامکان اللغة
روح قدس نام جبرئیل است و رو نهادن بمعنی سجده و اطاعت کردن و برشد بمعنی بلند رفته و قمم بالکسر بروزن همم جمع قمه که
بلندی هر چیز باشد المعنی یعنی حضرت جبرئیل خواست که روی خود بر آستانه تو نهاده سجده و اطاعت کند پس بدین اراده
راه صد ساله از بلندی لامکان بالا رفته تا هم آستانه ترا نیافته قوله تا ز بر چار زن جنبش نه شوهر است ٭ مادر عالم نزاد مثل تو
صاحب قران اللغة حرف تا برای ابتدا زمانی است و چار زن مراد از اربعه عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک که آبای علوی نامند
و ایشان را امهات سفلی گویند و مادر عالم اضافت بیانیست و صاحبقران لقب آنکس است که وقت ولادت آن سعد بود که وقت افتادن

نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و بیج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال
ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی در سالهای فراوان باشد و بچنین سعد بود را بادشاهی دریابد المعنی
یعنی از روز اول تا حال مثل تو کسی بوجود نیامد قوله ورد سحرگاه است رقیه الیاس و خضر مفلس درگاه است خازن دریا و کان اللغة
ورد بالکسر بمعنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون از منتخب و بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون را
گویند که برای شفا خوانند المعنی یعنی ورد وقت سحر تو برای الیاس و خضر افسون شفا است که ایشان بشنیدن ورد تو شفا
می یابند و مفلس درگاه تو برابر کسی است که خازن دریا و کان باشد دوم اینکه ورد وقت فجر تو برای الیاس و خضر افسون است
که ایشان او را خوانده شفای دیگران یا شفای خود حاصل مینمایند و خازن دریا و کان خورشید باشد بدرگاه تو مفلس است که طالب
اسباب از تست قوله بجز عقولی نه در شهر علومی نه در باغ امانی نه گل روح امینی نه جان اللغة عقول جمع
عقل است و جمع یای معروف برای خطاب است و در اول بالضم معروف و ثانی بالفتح بمعنی دروازه و شهر علوم مراد از ذات
سرور کائنات است صلی الله علیه وسلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در حدیث
آمده انا مدینة العلم و علی بابها و امان بمعنی امن و روح امین نام حضرت جبرئیل است و جان
در فارسی بمعنی روح و در عربی بمعنی جن است المعنی یعنی برای عقول یا هستی که گوهر عقول از تو پیدا شده اند نه خود
گوهر هستی و باعث صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شعرا جائز است و دیگر انرا جائز نیست
و باغ امن هستی نه گل که گل از تو بوجود آمد و حضرت جبرئیل هستی یا باعث شرف ذات نه جان قوله سرکه کشد چون
قلم سر ز خط حکم تو :: روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان اللغة سرکشیدن بمعنی اعراض کردن چون بمعنی
هرگاه المعنی یعنی اول روی او را سیاه میکنند هرگاه زبان او را می برند قوله خیر و شر ملک را حکم تو داد امام
کز تو سرافراز شد دوده عباسیان اللغة خیر و شر مراد از نیک و بد است و حرف را غیر ترکیب بدل از اضافت است
یا بمعنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم است و دوده بر وزن روده بمعنی
خاندان است المعنی یعنی خلیفه روم حکم نیک و بد ملک بر تو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بودند از اطاعت تو سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود قطعه تا بخروش خروس
بر سر طشت کبود بیضه زر افکند زاغ شبیهان :: پایه تخت تو باد بر سر سرفراز :: قبه چتر تو باد بر سر سامان اللغة

حرف تا ابتدا ابیه است و خروش یعنی شور و طشت کبود مراد از فلک و بیضهٔ زر عبارت از خورشید و زاغ سیه کنایه
از شب و وجه بیضه از دهان انداختن چنانچه نوشته شد باید دید و قهقهه یعنی کلکل و خروش و خروش تحسین خلیست ناقص
المعنی یعنی تا زمانیکه سحر باشد و مرغان شور کنند و از شور ایشان زاغ از ابهیت فلک بیضهٔ زر از دهان انداز
و این تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت تخت تو بالا از فلک باد و پایهٔ او بر سر ماه سرفراز و قبهٔ چتر تو
بالا از فلک باد و سایهٔ او بر سر خورشید تابان باد

قصیده در آمدن خان احمد رسیدن مبلغ باقی و گریز بمدح ممدوح

قوله تیر بین در جولان از بیم تیغ کشان بخدنگی تیر گرد و گوشه نشین است کمان **العروض** این قصیده در بحر
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور در لفظ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن **اللغة**
تیر در هر دو جا نام ستاره عطارد است از برهان و جولان بفتحتین یعنی دویدن چون مباین عطارد و آفتاب قطع و ثبات بسیار اندک قرب
میشود لهذا عطارد را از آفتاب گریزنده گفته و مراد از خورشید تیغ کش او با عتبار خطوط شعاعی است و خدنگ یعنی
خدنگ خوشنما به باشد که کلمات تحسین اند از برهان لفظا یعنی بیاسبت کمان در محل ایهام است و گوشه نشین یعنی مختفی
و کناره ساز و لفظ گوشه هم در محل ایهام است و کمان مراد از برج قوس و این بیان حالتی است که خورشید قریب برج
دار المعنا خورشید بمکی کواکب قوس از نظر نهان شده پس بصنعت پنهان شدن قوس را گوشه نشین گفته **المعنی** یعنی
ای مخاطب بسبب خورشید عطارد را در جولان ببین و از راه تعجب مصرع ثانی بیان میکند که واه واه عجب است که
از کمان ای از برج قوس گوشه نشین پنهان است و هرگاه آفتاب قریب برج قوس [illegible] باشد عطارد در داخل
قوس شده خواهند شد و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیر مدت ماندن آفتاب را گویند در برج سرطان از ماه تیر ابتدا
خریف است چه خریف در لغت موسمی است که در ان میوه ها پخته از درختان چیده شوند زیرا که خرف یعنی میوه چیدن
است لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید و جولان یعنی تاختن و تیغ
کشان آفتاب است یعنی موسم خریف را ببین که چه ترک و تاز خود تابید آفتاب میسازد و در مصرع ثانی مجاز مراد از
تیر برج سرطان است چرا که سرطان بماه تیر تعلق تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابله سرطان
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدی است نه قوس هم کلام در خوبی این چنانک است زیرا که
خود [illegible] دوست محمد نوشته که تیر در سپهر است بسبب خوف سر گم تیغ کشان است و یا از راه تعجب میگوید که عجب است

که از کمان یکطرف است ای زر دیک کمان است تم کلاه و اهل مطبع از سپر آسمان و از تیغ آفتاب مراد داشته و در کالت این
توجیه ظاهر است و درین بیت بسیار تنهائی معنی است صحیح دیده نوشته شد **قوله** سهم آن تیر چنان رفته که در قلعه باغ به شاخ
زرین سپر آویخته از نوک سنان **اللغة** سهم بمعنی بیم و بمعنی تیر دیگر در محل ایهام است و تیر نام ماه چهارم از ماهای شمسی و آن
مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخر این ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز مراد موسم
خریف داشته و ظهور خریف در تیر ماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و رفته بمعنی دور شده و شاخ موقوف
الآخر فاعل فعل آویخته است و زرین سپر که مراد از برگ زرد یا عبارت از میوه های پخته است مفعول آن و سنان
کنایه به خار یا از اصول میوه ها و در قلعه باغ اضافت بیانی است **المعنی** یعنی خوف آن تیر چنان از عالم دور شده
که در قلعه باغ شاخ سپر زرین را از نوک سنان آویخته است و از کسی هو سه تشویش خاطر نمیدارد دوم اینکه چنان رفت
بمعنی غالب شده باشد یعنی خوف آن تیر چنان بر عالم غالب شده است که باوجودیکه شاخ در قلعه باغ موجود است تا هم
سپر زرین از نوک سنان آویخته و هر دم مستعد مسلح است و دستور است که هر که از کسی می ترسد سلاح خود را دست
میدارد و چون در موسم خریف میوه های پخته می باشند و برگ درختان زرد شده در ریخته میشوند و سنان
خار موجود می باشد لهذا چنین گفته و صحیح که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سپر آفتاب مراد گرفته **قوله** زاغ
لولی بچه صدره نشین در بهار دو نوا کرد و سراپرده زربفت خزان **اللغة** لولی بچه در اصطلاح حرامزاده را گویند زیرا که در
برهان لولی بمعنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلولی که بمعنی بیحیائی و بی شرمی است نوشته و صدره بالضم بمعنی
سینه پوش و جامه نیم تنه از منتخب و غیر آن که اول را در هندی انگیا و ثانی را مرزئی نامند و چونکه پرهای زاغ سخت
و کثیف می باشند لهذا صدره نشین گفته و بجای نشین بنسخه سیمین هم جا است و نوا بر وزن هوا بمعنی سامان و ملک است و نام
مقامی از دوازده مقام موسیقی و نغمه و آهنگ و ناله را گویند چنانچه در برهان است و خزان اسراپرده زربفت بباعث
افتادگی برگهای و میوه های زرد گفته **المعنی** یعنی زاغ حرامزاده که صدره نشین در بهار است سراپرده زربفت خزان را
ملک خود کرده و دو روی ناله کنان است و در الفاظ نوا و پرده ایهام است و اهل مطبع بنسخه سیمین گفته نوشته که زاغ مراد از
ابر و لولی بچه باعتبار تلون و صدره سیمین مراد از آب باران و در باعتبار سفیدی که در گلوی زاغ باشد نوا تمام
پرده مناسب این و سراپرده زربفت آسمان و خزان ای زر دراز اول کرده تم کلاه مه دوست محمد و نیز در حالت بنسخه

نوشته که قسمی از زاغ است که سفید باشد و زاغ را که صفت بلولی بچه کرده جهت اهانت است زیرا که مرغ خرابست
و صدر و بالفتح شاماکچه یعنی سینه بند زنان یعنی زاغ لولی بچه شاماکچه سیمین در بر کرده گرد اگرد مرا بر دو
زلف خزانی در نوا است ای شادی بسکند تم کلاسه و رکاکت هر دو ظاهر است **قوله** در برشاهد است
شکرگون مخمل :: کوی کوئیست زرد و خرم شکین چون کان **اللغة** یعنی لعل و آبی نام میوه ایست که آن را به نیز
گویند از برهان و شکرگون عبارت از سفیدی مائل باندک زردی مرکب شکرگون مخمل کنایه از میوه های نیک
انگیخته به میوه بهی که در حالت مالیدن از جا سه سخت صاف میشود و زردی بر آید و در هندی رنگترا نامند و
گوی اول بیای معروف خطاب مجمل است و ثانی بیای مجهول حدت هم است و شکین مراد از شاهان در خشت بهی
و نزد اهل فرس سبزی سیاهی مثل گونی حکم مساوات میدارد **المعنی** یعنی ای مخاطب بهی را چنان بگو یکی رنگ یکی خم چوگان
شکین است و در مصرع دوم لفظ تجنیس ناقص خطیست و اهل مطبع از مشاهده آبی آفتاب سکون باعتبار زردی از چوگان آسمان
مراد گرفته و رکاکت این مصرع از بیان است **قوله** سایکی آن جمی چادر کحلی بسر :: چون عروسان بصبر ایه روی
بجگان **اللغة** سایکی بکاف فارسی نام میوه سیاه رنگ از بهار عجم و بعضی گویند انگور سیاه را نامند و تخم او سرخ
باشد و چادر کحلی یعنی چادر سیاه رنگ باشد و در اینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصبر با صفت بیاید مردم
عبارت از مردمک دیده است و در روی بجگان نسبت بمردم چشم مراد از نشان سرخ و نسبت سایکی عبارت از تخم سرخ او ست
المعنی یعنی میوه سایکی یک صنم است که چادر میوه سیاه رنگ بسر میدارد و مانند عروسان مردمک بچه رنده
بجگان زینت که تخم سرخ او باشد **قوله** سیب شکل زنخ یار و معنی لب یار :: کز درون لعل نمایی است و درون شهد
نشان **اللغة** معنی یعنی حقیقت است و لب یار باعث شیرینی گفته و حذف کاف برای علت است و سیب را لعل نما باعث
سرخ رنگی گفته و قبل از درون حرف او حذف است **المعنی** یعنی سیب بظاهر بصورت زنخدان معشوق است بحقیقت از راه
لذت برابر شیرینی لب یار است زیرا که از بیرون سرخ و از درون شیرین است **قوله** شکل امرود و عود آبهم رو یا روست :: چاه
نامی روان بهر نوای دل و جان **اللغة** عود نام ساز بربط است که آن را مانند ستار و غیره از نیمه کدو تیار کنند و چون دو نصف
کدو باهم مقابل پیوسته سازند صورت مدور مخروطی که امرود را باشد پیدا سازند و رویا اگر بیای تحتانی باشد یعنی
مقابل است و اگر بیای موحده باشد یعنی رو برو است و نای یعنی گلو و ابتدا آن حرف ربط حذف است و بهر نوا

یعنی برای تشنه بخشیدن **المعنی** یعنی صورت امرود در باغ که گویا وعود متقابل نهاده اند جانب گلوی یعنی زنگار و حجت است
برای تشنه بخشیدن جان آنها و لفظ عود و نای نواد محل ایهام اند **قوله** نار بیدار برآورد سر خون آلوده و آنکه
بدیست کشد خنجر زرین میان **اللغة** نار بمعنی انار و دار بمعنی سولی و درینجا مراد از شاخ و فاعل برآورد نار است و
سر خون آلود که تعبیر از اعتبار حبات میوه انار باشد مفعول آن میوه انار را سر عبارت شده بودن خون آلود به عبارت
دانه سرخ گفتند و بدیام درخت است که برگهایش شکل خنجر باشد و میان **المعنی** بیام و کمر هردو است مشبه **المعنی** یعنی آنکه
انار است او را این حالت است که سر خون آلود را بر دار می کشد و آنکه بدیست او را این حالت است که خنجر زرین
میان می کشد و برگهای بید را خنجر زرین عبارت زرد بودن آنها گفته **قوله** دیده ابر درافشان چو عقیق لب یار
سا شاخ زرافشان چو کف شاهجهان **اللغة** نسبت درافشانی با ابر عبارت ترشح قطرات و لب یار
باعث گفتن سخنان جان افزا یا باعث خنده دندان نما و زرافشانی ساعد شاخ بباعث برگ ریزی در موسم خزان است
و شاهجهان مراد از ممدوح و درین بیت صفت کریمی بکار برده و باعث زر در قلم مطلع دیگر نوشته **مطلع** ثانی
ای بت ماه خد و مار خط و موی میان ٭ چند آخر بکشی موی کشی کوه گران **اللغة** خد بمعنی رخسار و ماه خد کسیکه
خد او مثل ماه تابان باشد و مار خط ای خط او گزنده مثل مار است مرجان عاشقان را و جناب ممدوح تحریر فرمود که مار خط
یعنی خط دراز زلف تو مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و موی مراد از کمر و کوه گران عبارت از سرین
کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته **سه** میان نیست که کوهی بموی اندر بست **قوله** پرده روی یا
تو یک ذره شفق ٭ برقعه چهره مهر تو یکی پاره دخان **اللغة** ثنایا مراد از دندان و یک ذره شفق عبارت از دهان
تنگ یا لب گلگون و مهر مجازا مراد از روشنی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و پاره دخان عبارت از خط یا زلف است
المعنی یعنی حجاب چهره درخشان تو خط یا زلف است **قوله** مشکین زلف تر الاله و شمشاد ٭ لعل پر پاش ترا نخچه و در تش پنهان
اللغة مشکین بمعنی پیچ و حرف را در هردو جا بمعنی برای است و لاله تر عبارت از چهره گلگون و شمشاد بالکسر مراد از قد
بباعث آنکه بر شمشاد مشابه و بالای زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و در پاش عبارت خنده دندان نما یا بعبارت
کلام جان افزا صفت لعل است و نخچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و آتش مراد از لب گلگون
یا دهن سرخ رنگ **المعنی** یعنی برای پیچ زلف تو این معامله ثابت است که لاله تر و تازه و شمشاد میداده و برای لب

و ایش بواین معنی ملت ثابت است که از الم ادراتش پنهان سیاه دقوله ذره ذره بسر تیغ قضا با دقطعه در دل بهر اگر

مهر تو گیرد نقصان اللغه ذره ذره بمعنی جزو جزو و لفظ سر بالای تیغ زائد است و قطع بالفتح بمعنی برید قصد بمعنی مقصود

است و در لفظ برید وضع مظهر در موضع مضمر است و نقصان بمعنی کمی المعنی یعنی اگر در دل من محبت تو کمی گیرد جزو جزو من قضا

و در لفظ ذره و برید و مهر صنعت ایهام است قوله خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده زمی؛ پیش کین ساغر زر بار بر آید

اللغه شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد و حرف زا بالای می مخفف از است و بعد پیش لفظ

ازان محذوف است و ساغر زر مراد از خورشید و زر بار باعث لمعان گفته و دهان مراد از مشرق المعنی یعنی بیا

معشوق قبل ازان که این خورشید از مشرق بر آید باعث نوشیدن می شاد باش و خنده عشرت کن و بعضی نسخ بجای

زمی لسخه دمی بجای کین نسخه کو مرکب از کاف و ضمیر او که در ینجا راجع بصبح است و بجای بر آید زدهان نسخه بر آرد

ز دهان یافته شد در صورت فاعل بر آرد صبح باشد یعنی پیش از انکه خورشید بر آید شراب بنوش قوله شفق می

سوی پرین ترود تا انکشت یک سه چهار ده پنج هلال تو قران اللغه شفق می اضافه تشبیهی است و پرین عبارت

از دندان و حرف تا برای انتهای است و سه چهار ده مراد از جام بلوری یاسیمین و پنج هلال مراد از پنج انگشت که در حالت

گرفتن جام از راه خمیدگی صورت هلال بر می آرند و قران بمعنی نزدیکی و فاعل نکند شفق می است و یک سه چهار ده

را با پنج هلال قران کردن مفعول آن المعنی یعنی شراب بجانب دندان نرود تا پنج انگشت با جام نزدیک

نکند قوله کشتی سعد بدریای نگون غرق شود؛ جهد آن کن که نیاید سوی لب جیحان اللغه کشتی زر مراد از جام زر

و دریای نگون بمعنی می است باین طور که بمعنی دریا یم است و چون یم را نگون یعنی قلب نمایند می بدست آید و غرق شود

ای پر گردد و جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش از منتخب صراح فاعل نیاید کشتی زر است و جیحان بفتحات بمعنی

دوان المعنی یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش آن کن که آن جام بجانب لب نیاید قوله هر که باده ز خمستان

الهی نوشد؛ در خور بزمش ساغر خورشید چو کف شاه جهان اللغه خمستان الهی مراد از میخانه محبت الهی است و در خور

بالفتح بمعنی لائق و ضمیر شین راجع بهر که است و خور بمعنی خورشید و کف دست و بمعنی زبده در محل ایهام و شاهجهان مراد

از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی چنانکه ممدوح ساغر خورشید سزاوار است همچنین

مطلق انکس نیز ساغر خورشید لائق باشد قوله حاکم روی زمین اجر ده هفت اقلیم؛ خسرو تحکمه کل ممالک سلطان اللغه

به روی زمین المعنی تمام جهان و اجر بالضم مخفف اجری که در لطائف بمعنی وظیفه و روزینه نوشته و کل بتشدید بمعنی اضافت بسوی ممالک
که موقوف الاخر است و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان بدل واقع شده که مراد از ممدوح است **المعنی** یعنی حاکم تمام جهان و روزینه بخش
هفت اقلیم خسرو و تختگاه جمیع ممالک ممدوح ما است **قوله** ای فریدون فر و آرش روش سام حسام ٭ آتبین آب پیمبر گرشاسب توان
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار رفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد و آرش بفتح لام
پهلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر خود نداشت از برهان و روش بکسر اول از جمیع معانی درینجا بمعنی سبقت
گرفتن و طرز و عادت چسپان است چنانکه در برهان نوشته و سام نام جد رستم و حسام بوزن غلام بمعنی تیغ و آتبین بوزن آستین نام پدر
فریدون از جهانگیری و رشیدی و آب بمعنی عزت و آبرو و پیمبر نام پادشاهی جلیل القدر و بالفتح ... دال بمعنی قوت و گرشاسب
باشین نقطه دار بوزن طهماسپ نام یکی از نامهای جد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که از نبایر جمشید است از برهان و انچه
جناب ممدوح و شرح همین مقام بکسر کاف فارسی تحریر فرموده برابر خلاف برهان است و در آرش روش و سام حسام و مصرع ثانی صنعت تنسیق الصفات
بکار رفته **المعنی** یعنی الممدوح تو کذا و کذا هستی **قوله** چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه ٭ همچو نی پیش سر کلک تو بسته میان
اللغة کله زرین خورشید و سبز قبا صورت چرخ است و نی درینجا مراد از نیزه یا نیشکر هر دو می تواند شد زیرا که بستگی میان
هر دو موجود است **المعنی** یعنی چرخ باوجود اینهمه مرتبت که میدارد مثل نی پیش قلم تو مستعد خدمت است که هرچه فرمائی بجا آرد
قوله بیت خبر کلک تو طوطی شکر منقاری ٭ که سوی دم بجه یار ود از هندستان **اللغة** قلم را بتاجر یعنی سخنان شیرین شکر
منقار گفته و بجای منقار نسخه گفتار اولی است و در دم مراد از کاغذ و دریا کنایه بدست ممدوح و هندستان عبارت بلاد
قوله بیت از سهم سر تیغ تو خرخطا و شکر ٭ کاغذین جامه کسی بسر بازار جهان **اللغة** سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در
محل ایهام است و حرف از سببیه است و بجای سهم نسخه ... یافته شده و کاغذین جامه دخط از کنایه کاغذین جامه شکر
بباعث نهاده شدن کاغذ است چنانچه قند و مصری را در کاغذ پیچیده می نهند و کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم داری
باشد از برهان زیرا که رسم بعضی ولایت است که مظلوم جامه کاغذین پوشیده بفریاد می رود چنانچه در هندستان روزها مشعلها
روشن میکنند **المعنی** یعنی بسبب ... در زمانه کسی غیر خط تو شکر جامه کاغذین نمی پوشد ای کسی مظلوم نیست **قوله**
چون بچمان ... که دلجوی عدو شد تیرت ٭ هر دم از خانه برون میکند غش ازپی آن **اللغة** دلجوی در اصطلاح بمعنی تسلی دادن لغت
بمعنی بر آوردن و جستجوی کردن دل باشد و از پی بمعنی برای و ضمیر شین راجع به تیر است و ضمیر آن راجع بدلجوی است فقط

وپی در محل ایهام المعنی یعنی تیر تو از راه لغوی دلجویی دشمن تو خشیا کمان از راه کج فهمی ادراک دلجویی از راه معنی
اصطلاحی کرده او را از خانه بیرون ساخت قوله قرص خورشید آتش ازان نیزه کنند هرگز + نرسد دشمن بی آب تا دست
بنان اللغة آتش تغایر اعتباری مراد از قرص خورشید است و نیزه کشیدن کنایه از خطوط شعاعی برآوردن است و آب
بمعنی عزت و آبرو حرف با و بنان برای معیت است و در حالت مرکب بمعنی سرگشتان محل ایهام است و در معنی
و آب بمعنی مطابقه است المعنی یعنی خورشید از سبب آتش خود را بالا برده است تا که دشمن تو آتش نصیب گردد
و نان بدست نیاید بجای نیزه کنند نسخه تیره کنند هم آمده قوله یکی از عدل تو شیر اجم آهو بره را + بی زبان پرورد
در دهن خود چو زبان اللغة حرف از سببیه است و اجم بروزن الم نیستانها و انبوهای درختان اجمه واحد آن
منتخب و کشف و شیر نیستان شیر که بوی انسان نشنیده باشد تا بانی اتحاد چه رسد بی زبان بیای تحتانی بمعنی
نقصان و ضمیر شین راجع با آهو بره است المعنی یعنی المدح چنان است که بسبب عدل تو شیر بیشه پرورش آهو بره بی نقصان
در دهن خود مثل زبان مینماید دوم آنکه مراد از شیر برج اسد و از اجم سپهر سبز رنگ باشد و آهو بره کنایه خورشید چه
آفتاب هم برج اسد است و در ایام زبان تخفیف خطی است قطعه بخلاف تو اگر دشمن بی [illegible] نیست کله قول
تراجیح زبان + کاین نیست از شرر نار مجوسی یاقوت + فارغ است از ضرر صرصر دی باغ جنان اللغة خلاف بمعنی دشمن
و بمعنی درخت بید و محل ایهام و لفظ بید در بیدین هم محل ایهام است و گلدسته اقبال اضافت تشبیهی است و وجه تشبیه
مرغوبیت است و حرف کاف در صدر بیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای مصدری قوم آتش پرست گویند و ایمن
بودن یاقوت از شرر نار مجوسی از ان سبب است که چون کفار یاقوت را پرستش کردندی یاقوت هم شرر آتش کفار بودی
چون جنان نیست لهذا یاقوت امین است و دی نام ماه سرما بهندی ماکهه گویند و جنان بالکسر جمع جنت از قاموس المعنی
یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دم زد از دم زدن او گلدسته اقبالت انقصانی نیست زیراکه تو مثل یاقوت و جنان هستی
تو هیچ بی باد صرصر است پس یاقوت از شرر نار مجوسی ایمن است و باغ جنان از نقصان صرصر دی فارغ است و جناب ممدوح محرر
فرموده گویند که یاقوت در آتش نسوزد و ظاهر بموجب قول مصنف در شرر که در آتش ضعیف است نسوخته باشد تم کلامه
سبحان الله اگر چنین باشد بسیار است قوله که بجاده رسد عکس نگینی تو شبی + درکشد خرمن مه دانه کاهکشان اللغة
بجاده بالالف بیست صحیح گویند که مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از ان زرد باشد از سرایه [illegible] برای حدت

و خرمن مه هاله باده را گویند از واریسته و معنی بیت آنکه ماه هم آمده است چنانکه در بیجا المعنی یعنی ای ممدوح در نگینه تو سجده حق بجا آوری چنانکه کوشش بلاست وا داشت
که اگر عکس آن نگینه تو در یک شب بسجاده افتد بسجاده افتد قوت سجاده بحال کند که ماه را از راه کهکشان فلک بجانب خود بکشد
قوله متقاعد کندی کمر درا قت سوی چرخ ÷ چشم عقرب شودی سعدان نور دبران **اللغة** در منتخب و اگر که مرکب
از واو عاطفه و حرف شرط باشد و تقاعد بروزن تفاعل بمعنی بلند رفتن و کند مشو دی بیای تمنا است و الصاق یای تمنا
بصیغه مضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است مشهور است که عقرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه مبالغه
قایل گوش او هم شده چنانچه گفته ﴿ ولیکن چو کژدم بهنگام جوش ÷ نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش ÷ و سعدان بالفتح بمعنی
کنان از فرپل و دبران بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است بسیار روشن سرخ و آن بجای چشم ثور
واقع شده و عین الثور نامند ش چون کسی بوقت طلوع او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **المعنی** یعنی با وجود
تاثیر دبران دور کردن نور چشم است لاکن اگر کمر داری تو بلندی بر فلک کردی و این دور دبران جا کردی دبران
بجای آن سعد نور بخشی شدی که چشم عقرب را که کور محض است سعدان نور کردی فتامل **قطعه** نام پاکت به شرع بانصاف
... تاج زرین که از وی آب برج ماه پنهان ÷ هم بسر رفت و با حقیقت همراه ÷ درهمین ... روشن ... آفرین است عیان
اللغة این هر دو بیت و اکثر فتح شعر بیامده ... که الحاق باشد بهر حال از ین قطعه هم شاه محمد بیرون می آید بایی طرز
که سر شرع متین باشد و الصاف الف و آب برج ماه مراد از لفظ ماه است زیرا که ترجمه با آب است و چون از ماه مار ا پنهان کنند
حرف های مدوره باقی ماند و چون شین و الف و ها را ترکیب نویسند اسم شاه بیت آید و از سر رفت حرف میم و از حقیقت حرف
حا و از سر مراد حرف میم و از آفرین دال مراد است چون اینها را ترکیب نویسند اسم محمد حاصل شود و فاعل نهند نام پاک و
تاج زرین مفعول آن **المعنی** یعنی نام پاک تو بشرع و بسر الفضا می نهد تاج زرین را چنان تاج زرین که از وی آب برج ماه پنهان است
و نیز سر رفت و باز حقیقت مع سر راه و همین نام تو بسبب روش طریقه آفرین و مدد دین اسلام و خود و داشتن عیان فتح ظاهر است
فتامل **قوله** ای ثنا های تو سر فاتحه هر زن و مرد ÷ وی دعا های تو سر سجه هر پیر و جوان **اللغة** کلمه سر و هر دو جا
مقطوع الاضافت بمعنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد و اینجا بمعنی دعاست و سجه بالضم بمعنی تسبیح است و اینجا
مجاز مراد از وظائف **المعنی** یعنی ای ممدوح شروع دعا های هر مرد و زن ثنا های تست و آغاز وظائف هر پیر و جوان
تبرکا دعا های عزت و جاه تست و زیر و جوان صنعت مطابقه است **قوله** باغ فردوس محیط بزم بهار امیرین ع

نقل شکر مطلب شعر مرا بگیر و بخوان **اللغة** فردوس بکسر اول بهشت انگور و باغ انگور را نیز از برهان و نقل بالضم و بالفتح آنچه بعد

از شراب بخورند **المعنی** یعنی ای ممدوح جستجوی باغ بهشت مکن و بزم خود را آراسته بکن و مقابل فردوس مبین از آنکه بزم تو اعلی تر از فردوس

است و نقل شکر طلب مکن شعر مرا بگیر و بخوان که این شیرین تر از نقل شکر است **قوله** وقت آن است که بر مائده التفات بدید چون صبح نهد

کاسه زر بر سر خوان **اللغة** مائده بمعنی خوان پر طعام است و در لفظ بدید وضع مظهر در موضع مضمر است و کاسه زر بر سر خوان نهادن کنا

از زرین بهم **قوله** زرگریهاست در یکشبه [illegible] هر پیه صبح تو ز خاقان بیان **اللغة** زرگری بمعنی صنعت گری

و هنرمندی یکشبه بهای نسبت منسوب بیک شب هم در محل ابهام است و هنگام بالکسر بمعنی [illegible]

در یک شب گفته است و حرف را بالای خاتون بیان کن یا شاباسیه برای بیان زرگریهاست **المعنی** یعنی از خاتون

بیان سحر در یک شبه که در یک شب [illegible] تو بسیار صنعت گریهاست **قوله** تا بزین زر خورشید زرین

یکه یعنی الشان پیمیده باشد

[illegible] جرمه پدرام زراندود [illegible] و زرین مرکب مضاف بسوی خورشید اضافت بیانی

یا تشبیهی و مزین بمعنی زینت کرده شده و هو بالفتح میان پشت اسپ از صراح و جرمه بالفتح بروزن زرمه اسپ خنگ را گویند

یعنی اسپ که موی او سپید باشد و با معنی بجیم فارسی هم آمده است از برهان پدرام بالکسر بمعنی آراسته و جرمه پدرام مراد از

روز یا فلک و زراندود عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب صفت جرمه است **المعنی** یعنی تا زمانیکه پشت اسپ سپید

زراندود عنان روز بزین زر اندود خورشید مزین باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** تا بود زاغ

درم دار و حوصل بدقوق * چونکه شاهین زراندوده رود در میزان **اللغة** زاغ مراد از شب و درم عبارت از نقره

و حوصل نام مرغیست سفید رنگ از منتخب در اینجا کنایه از روز و بدقوق کوفته شده و لاغر و باریک شده از لطائف در اینجا

کنایه از کمی و شاهین بروزن آهین پرنده است شکاری و زبانه دراز چوب ترازو را نیز گویند از برهان در اینجا اول مراد است

و دوم ثانی ایهام است و شاهین زراندوده کنایه بخورشید و میزان در اینجا مراد از برج هفتم است که هرگاه خورشید در وی حمل گردد روز

و شب برابر شود **المعنی** یعنی تا زمانیکه از رفتن خورشید به برج میزان روز کم و شب دراز شود و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت

قوله باد از صرصر غم مثل تو بر بستر مرگ * خصم بی برگ تو چون برگ رزان در یرقان **اللغة** مثل تو ای در حیات تو و در بستر

مرگ اضافت بیانیست و بی برگ بمعنی بی توشه و بی ساز و سامان و برگ بفتح اول تمام است و رزان بمعنی انگورها و یرقان بفتحتان زردی

چشم و بدن از منتخب **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشه تو بر بستر مرگ مانند برگ انگور از تند باد غم زرد رنگ باد و بجای غم بهش

نسخه تو بیچ بعضی طعنه زدن هم یافته شده است قصیده در بیان فتح بید و جمال ملیح و دیگر مردمان تعلقه دولت آباد بنده و تغلغ خان برادر ممدوح و مصنف و آمدن زر او پوشانیدن خلعت فرستاده شاه روم محمد شاه تغلق

قوله نبات دولت شد بود غره شعبان :: که سوی مملکت دیگر شد فرمان العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة بدانکه اعداد دولت شد هفتصد و چهل و پنج است و مملکت بضم لام بمعنی پادشاهی از قابوس و دیگر نام شهریست در دکن که بدولت آباد اشتهار دارد و از برهان و بعضی گویند با لکسر شهریست زمان مصنف قتلغ خان برادر ممدوح و مصنف بود المعنی یعنی ممدوح مراد سنه هفتصد و چهل و پنج هجری بغره شعبان بسوی دیگر شهر دو برادر خود بطریق قاصدی روانه شود قوله خطاب کرد که ای بید باجمال ملیح :: به نیک روز روان شو چو رستم دستان اللغة خطاب بکسر اول سخن بکسی رو برو گفتن از منتخب و فاعل کرد ممدوح باشد که باعث بزرگی شان ایشان گو نکرده و حرف کاف برای بیان خطابست و جمال ملیح ترکیب توصیفی است و ملیح بمعنی نمکدار و بعضی لام جمال را موقوف خوانند و گویند که جمال ملیح نام شاعر دیگر که ملازم ممدوح و مصنف بود و نیک روز ای در ساعت سعید یعنی نیک بخت و بعضی نام غلام نوشته اند و رستم دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان پدر رستم است از برهان المعنی ای که پدر رستم بود نوشته المعنی یعنی پادشاه فرمود که ای بید با جمال ملیح و نیک ساعت چنانکه رستم زال باعث سعید رفته فتح مهم میکرد و مقصود برمی آورد تو جانب دیگر روان شو قوله نصیر باد شما را ایزد و مقصد :: حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان اللغة نصیر یاری دهنده و حفیظ نگاه دارنده و ایزد و مقصد کنایه بحق سبحانه تعالی است و لفظ شما دال بر این است که جمال ملیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شد و جناب ممدوح تحریر فرموده که مراد از مقصد دیگر است سبحان الله صرف قید دیگر [illegible] بی‌جا بنیانست قوله تو دیگر بخوانش دولت آبادست :: که چارطاق در او هشت باب جنان است اللغة چارطاق نوعی از خیمه گوشه است که آنرا شروانی و در هند راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گویند کذا فی البرهان و جنان بالکسر جمع جنت و در لفظ دوکه در دولت آبادست و در چار و هشت صنعت [illegible] اعداد بکار رفته یعنی جنت ها که هشت مشهور اند نیستند بلکه چارطاق در اوست که آنرا هشت باب جنان نام نهاده اند دوم اینکه چارطاق در ممدوح که معروفست این چارطاق نیست بلکه خود هشت باب جنان آمد چارطاق او شده اند سوم اینکه قبل از لفظ هشت لفظ بر حذف شد ای چارطاق در او بر هشت باب جنانست قوله زخط مملکت ار گرچه یک نقط است :: هزار مملکت جمع شد در او پنهان اللغة خط طرف سطح که طول بی عرض عمق هست این مرکب از نقط باشد که از سه بعد است مراد حضرت سلیمان و جناب ممدوح آقا فرموده

که از جمشید و سکندر و سلیمان علیهما السلام هر سه توان شد کمترین مولف گوید هم که بسکندر و جمشید کدام لفظ مقرر دال است لیکن فرموده آنجناب خالی از خامی نیست **قوله** حصار او ز علو آنجنان علو دارد که حلقه در او هست آسمان **اللغة** حصار بالکسر بمعنی احاطه از منتخب و علو بالضمتین و تشدید واو بلندی از صراح علو بر وزن علو لغت بمعنی وست بلند کردن تا آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و علو و علو تجنیس خطیست و سندان بکسر اول بر وزن زندان تکه آهنی را گویند که بر تخته در های کوچه میخ می زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبر داکند حلقه را بران تکه آهنی زند از برهان این اسم لا است حرف ندا بمعنی ای است **المعنی** یعنی حلقه در آن دولت آبادی بجای بلند است که برای آن حلقه آسمان سندان گردیده است یا سندان او خود آسمان گردیده است **قوله** فضای عرصه یک پیچ چار ارکانش ز محیط نه بعض سبز و هفت شادروان **اللغة** فضا بمعنی کشادگی و بجای فضا نسخه فنا کرده است و عرصه بمعنی میدان چار ارکان عبارت از چار دیواری است و فنا الشی است و ستون و ستمر و است که بر هر گوشه دیوار حصار باتکیه بنا میکنند و محیط بمعنی احاطه کننده و بعض بمعنی شهر پناه و نه بعض سبز مراد از نه فلک و شادروان بضم ثالث و سکون رابع و واو با الف کشیده و نون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه از برهان هفت شادروان کنایه هفت فلک بنا بر اعتبار **المعنی** یعنی کشادگی میدان یک پیچ از چار دیوار از قلعه احاطه کنند جمیع افلاک است و درین بیت شبیه معکوس بکار برده که اول نه بعض آورده از این محیط هفت گفته **قوله** فضای او و سوسن بهار سنبل بال هوای او شکسته افشان **اللغة** فضا بر وزن رضا بمعنی وسعت صحن خانه و بیت کل سنبل در یخ یار بسیار باشد کلگو و چهره و زلف **قوله** نوای نغمه اطربه بقا شنوند ز طوطیان شکر خای بوستان **اللغة** نوا بمعنی آواز و بمعنی نام مقامی از مقام موسیقی و محل ایهام و نغمه آواز خوش از کشف و اطربه بالضم جمع مرد مراد مطرب آرد و بمعنی ساز و مزامیر مستعمل میشود و در اطربه بقا اضافت لامی است ای سازیکه برای بخشیدن بقاست و شنوند بالکسر فاعل آن روندگان و آینگان باشندگان دولت آباد و طوطیان شکر کنایه بلبلان از شهر **المعنی** یعنی آواز نغمه ساز بقا از مطربان شکرخای بوستان سرای آن شهر اینگان و غیره میشنوند **قوله** غراب که چنگ عقاب بود نوا ها چو حلق نای عراق زنای خوش الحان **اللغة** غراب بالضم بمعنی زاغ و نوا بمعنی توشه و بمعنی دیگر در محل ایهام و چنگ بالفتح بمعنی چنگل و بمعنی دیگر در محل ایهام و نای عراق بهترین نی ها است و بسیار خوش آواز باشد و نای بمعنی گلو و الحان بالفتح جمع لحن آواز باشد از منتخب و غیره **المعنی** یعنی چنانکه نای عراق از گلوی خوش آواز غلبه میبرد بمعنی مثل زاغ هم آواز عقاب غلبه برده است جناب مصحح تحریر فرموده که یعنی زاغ آنشهر یکی نبود و قوت طعمه اش بچه عقاب میبرد باید کلوی

خوش آواز خود مانند حلق نای عراقی است تم کلامه سه در قائل قوله بزدی روح فزای سراب او چو باده چو خاک
درگه ما آب چشمهٔ حیوان اللغة آب بمعنی آبرو یعنی در سراب چنان سیرابی و روح افزائیست که در چشمهٔ حیوان نیست و در لفظ
خاک و آب صنعت تضاد است و در لفظ حیوان بمناسبت چشمه صنعت مراعات النظیر است و این تناسب و توفیق نیز گویند
ضابطه اش آنست که در کلام چیزهایی را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه
درین بیت سلمان ساوجی ع چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران ؛ شود بوم و چو شوم دشمن جفت با عنقا کذا فی
الحدائق البلاغة و این بیت و نه بیت بالا و نیز بیت آینده متعلق باشد است بخطاب قوله چو با دولت اقبال
رزم یار گردد ؛ به تیر چرخ سر تیغ کوه هاش قران اللغة یار بمعنی یاور است یعنی بآنچه علم است که طالع مستقل باشد و با قضا
سحاب است و این بیت مسمی اقبال و این است درین رزم و این جمع قضا سحاب است و تیر چرخ کوکب عطارد را گویند که بر فلک
دوم است و تیغ کوه بمعنی قله کوه که در هندی چوتی نامند و ضمیر شین راجع بدولت آباد است و قران بمعنی نزدیک و بمعنی دیگر
در محل ایهام المعنی یعنی ای [illegible] چنانکه بآنچه علم اقبالش [illegible] در وقت رزم چنان [illegible] نزدیکی کرده به همین نمط تیغ کوه های آن
دولت آباد بعطارد نزدیکی کرده است قوله چو لعل دست بنات زمین ز عنبر تر ؛ چو آب چشم حصات فلات او مرجان اللغة
لعل بمعنی لب و [illegible] مراد از معشوق و بنات بمعنی روئیدگی و بمعنی دیگر در محل ایهام و حصات بالفتح سنگریزه و فلات بالفتح
در اصطلاح قاموس بمعنی بیابان که آب نداشته باشد از منتخب و مرجان بالفتح مروارید کوچک که در هندی مونگا نامند و عنبر
عبارت از خوشبو و صفا [illegible] چشم که چشم عاشقان باشد [illegible] و بجای عنبر نسخه بسد بالضم بمعنی مرجان دیده شده و چنانچه
شرح این [illegible] نموده مگر [illegible] لف گوید که عنبر را با لب کدام نسبتی نیست بخلاف بسد که مشبه به لب است پس این نسخه بیشتر
و این اگرچه با لب مناسبت اما به بنات تشبیه ندارد پس اولی آنست که بجای لعل زلف باشد و عنبر بمعنی خود ماند المعنی
یعنی مانند زلف معشوق روئیدگی دولت آباد و عنبر از خوشبو است و مانند آب چشم عاشقان که [illegible] باشد سنگریزه
دشت او همه مرجان است دوم آنکه نسخه لعل و عنبر [illegible] باشد و عنبر عبارت از خط زلف بود چنانکه برای لب معشوق روئیدگی
عنبر یعنی خط و زلف است به همین نهج روئیدگی دولت آباد نیز عنبر است قوله در آن جناب [illegible] رخ سر آب بنید چو چا
[illegible] المعنی ملک قتلغ خان اللغة اشاره آن بجانب دولت آباد است و ضمیر [illegible] جمال ملیح [illegible]
[illegible] آبرو و عزت حاصل کنند و قتلغ خان نام [illegible] ممدوح مصنف که حاکم دیوگیر بود و قتلغ بضم قاف و لام

در شگونی یعنی مبارکه و بلند و ارجمند است و والا یعنی دارنده المعنی یعنی چنانکه خاک رخ بر آب نهاده است بر یمین معظم
شمایب آستانه قتلغ خان روبر خاک نهاده آبرو حاصل کنید در خاک و آب صنعت تضاد است و جناب مجمع اوقام فرموده
که قوله چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی تم کلامه سید در قائل قوله بشسته زبان از زبان باک گوید بکرکمال
زگوهر لطف لب شکر خندان اللغة بشسته زبان حال است از جانب فاعل بگوید بدیع همراهان باشد
و شسته باک سخن اشارت است شیرین بانی و پیام شادی رساندن مصرع ثانی مفعول بگوید است که از زبان صبح باشد
و بجای لطف لفظ لب انسب است و در گوهر لفظ اضافت تشبیهی باشد المعنی یعنی ای بدیع همراهان خود
به قتلغ خان بغایت شیرین کلامی جانب بگوید که قتلغ خان چنان است که از گوهر لفظ او لب شکر از غایت شیرینی
خندان است قوله فرخ آئینه سینه مبارکت به شروق تجمع معارف الهی اللغة در آئینه سینه اضافت تشبیهی
است و لفظ مبارک با قتلغ خان یعنی هم بسیار و شروق بضمتین یعنی برآمدن آفتاب از منتخب اینجا مجاز است بمعنی
روشنی است و معارف جمع المعرفت شناختن المعنی یعنی روشنی پرتو شمع عرفان الهی بعینه روشنی آئینه سینه است
قوله تو ئی خلاصه اهل قراضه ایجاد زتو نفاست اصل عراضه انسان اللغة قراضه بالضم بمعنی ریزه
ریزه سیم از منتخب و ایجاد بالکسر بمعنی پیدایش و قراضه ایجاد عبارت از علم و فضل و دانش و هنر که در ایجاد مثل ریزه
هستند و اهل قراضه ایجاد مراد از علما و فضلا و غیره و نفاست بالضم بمعنی خلاصه و پسندیده و عراضه بضم اول
و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب و عراضه انسان با اضافت تشبیهی بیانی باشد و اگر
با اضافت ظرفی باشد پس مراد از انسان باکمال که حاصل باشد خواهد شد یا عراضه انسان عقل و فضل و اصل علما و فضلا المعنی
یعنی خلاصه علما و تحفه فضلا هستی قوله ایست جواد توان قلزم گهر سنج است که قطره بود از وی محیط بی پایان
اللغة کف بمعنی دست و بمعنی دیگر درین محل ایهام خوبست بفتح اول و تخفیف و السیار جود کننده و بتشدید واو خطاست
از منتخب و قاموس و اشاره آن از تفخیم است و محیط بمعنی بحر است که پایانی ندارد و لفظ بی پایان صفت کاشفه است
قوله بیاد و لب بای وصل خود مارا چو بحر تشنه لبهای خشک لشته مان اللغة حرف قبل از لب بمعنی کناره
است یعنی قرب و محل ایهام کلام صحیح است مناسب آب و کلمه ازین بعید بیش حذف است و تشنه لبی گر
ظاهر است که کناره های بحر خشک میباشد و عیان بالفتح بمعنی مگذار صیغه نهی از ماندن که بمعنی گذاشتن است

المعنی یعنی برای قتلغ خان بارا کناره دریائی وصل خود مانند بحر پیش ازین تشنه مگذار و بسوی باغ عنب شو **قوله** اگر براست بروج

جلال خود میلی :: چو آفتاب بسوی شمال گرد روان **اللغة** اوج بفتح اول و سکون واو جیم معرب اوگ است که بلندترین جای کواکب باشد و آن

نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان و اوج کمال خورشید در بیست و هفتم درجه جوزا است هرگاه که

از جنوب بجانب شمال گردان شود و میلی بمعنی عشقی و خواهشی است به یکی وآب لفظ آفتاب است که در ترکی بمعنی آب است صنعت ترجمة اللفظ

و باکر بمعنی غبار در محل صنعت مطابقه است و کرد بالفتح بمعنی شو امر از گردیدن بمعنی شدن است و بجای گرد روان لنسخه شو گردان

هم یافته شد مآل احسب است **المعنی** چونکه شاه جهان آباد از دولت آباد بجانب شمال واقع شده لهذا میگوید ای برادر اگر ترا خواهش

حصول مراتب این درگاه هست پس مثل خورشید بجانب دهلی که بطرف شمال است نزد ما روان شو و بیا **قوله** بیا و سرمه صفت بیاض

دیده بمال :: بسواد خلعت فرخنده امام زمان **اللغة** صنعت بمعنی مانند و سواد بمعنی سیاهی و نسبت سواد بسوی خلعت از آن کرده که

خلعت خلفای عباسیه اکثر سیاه رنگ میباشد و امام زمان مراد از شاه روم **المعنی** یعنی ای برادر بیا و از پوشانیدن خلعت شاه روم چشم را

روشن ساز **قوله** بیا و چون مژه بر طرف بام چشم بنه :: بیاض آیه منشور والی دوران **اللغة** طرف بفتحتین بمعنی کناره و بام

چشم باضافت لامی بمعنی پشت چشم باشد و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور بمعنی نشان فرمان درینجا مراد از تحریرات و عبارات

فرمان است و والی دوران عبارت از شاه روم **المعنی** یعنی چنانکه مژه بر چشم هست برهمین نمط آن فرمان شاه روم را بر پشت چشم بنه و

درین بیت صنعت گریز بسوی مدح شاه روم است **قوله** بحق خلیفه احمد امام ابو العباس :: که آفتاب زمین است و سایه یزدان **اللغة**

بحق بمعنی برحق و ابو العباس کنیت خلیفه روم و درین بیت تعقید لفظیست **المعنی** یعنی امام ابو العباس که آفتاب روشنی بخش زمین

و ظل الله باشد خلیفه برحق رسول مقبول صلی الله علیه وسلم است **قوله** زعدل اوست که میگیرد آهوی زرین :: بمهر بخت دم سگین گرگ را

برهان **اللغة** حرف زا سببیه است و آهوی زرین کنایه بخورشید و سگین صفت دم است و گرگ مراد از صبح کاذب و دم سگین

کنایه بخط طولانی که در صبح کاذب میباشد و آهو را دم گرگ گرفتن و گرگ را هیچ تعرض از وی نکردن دال بکمال عدل و انصاف است

و چون خورشید پس صبح کاذب بر می آید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی است **قوله** زسهم خنجر او دان که تیر سوخته دید

میان هفت سپهر آفتاب را لرزان **اللغة** سهم بمعنی خوف و بمعنی دیگر در محل ایهام مرجع او بجانب خلیفه است و تیر بمعنی عطارد و سوخته

صفت تیر است از ان سبب که عطارد بسبب نزدیکی خورشید در احتراق میماند یعنی در تحت الشعاع مخفی میباشد و میان بمعنی درمیان

و بمعنی نیام در محل ایهام و هفت سپهر عبارت از افلاک و میان آن هفت سپهر فلک چهارم است و لرزانی آفتاب باعث

درین نام لفظ تیر افتاده است لهذا تیر کش وا گفته و شراب بهشتی رحیق که نوشیده شود درینجا مراد از آب بیاغت ابحیات

داشتن خضر علیه السلام را الیه گفته و چراغ امان باضافت بیانی خود امان باشد و بجای امان بنسخه زبان نیز یافته شده

پس چراغ زبان عبارت از ذات سرور کائنات علیه افضل التحیات اکملها واکمل التسلیمات اتمها باشد المعنی یعنی تعلق

باین جاه وحشم می آید هادی او حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اند قوله نقد سعد شو مشتری او چبس به

به تیر ایمی اگر بکشد کمان گمان اللغة سعد بالفتح بمعنی نیک بختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر وان دو ستاره است

بهم در سرین جدی که یکی ازو دیگر است نزد ان هر دو ستاره مذکور که آنرا سعد گویند از منتخب وغیره درینجا بمعنی اول

چبان است و مشتری یعنی خریدار و چبس به زن او بسی نام ستاره مشتری است که خانه او برج قوس است و در تیر رای

اضافت تشبیهی است ای رای او که در تیزی و سرعت و راستی مثل تیر است و کمان اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی

و درین هر دو تجنیس خطیست المعنی یعنی اگر ممدوح بشتیر فکر خود کمان گمان بکشد ای فکر خود را بسوی امر ظنی بکار آرد

پس جبس آن امر ظنی را اعلی از امر یقینی دیگران یا از امر یقینی خود دهد و نقد سعادت خود او را خرید نماید با وجودیکه سعد اکبر قاضی

سپهر است و در بعضی نسخ کمان اول مضاف منیست و بالای کمان ثانی حرف با موحده یافته شد ای اگر پادشاه با رای

تیر فکر خود در برج قوس کمان بکشد ای بسپارد مشتری با وجود یکه مالک برج قوس است او را از دیگران فهمید بعوض نقد نیک بختی

خود خریدار او باشد در بصورت حرف با قبل از تیر بمعنی برای باشد و در الفاظ سعد مشتری تیر بمعنی عطارد و کمان صنعت ایهام

بکار رفته قوله بکاه حمله گران سوارش ار خواهد ❊ زکام پیل بیکدست بر کشد دندان اللغة گران بالفتح بمعنی سخت

و بهتر از برهان و لفظ حمله موقوف الاخر است دیگران سوار باضافت قلب است ای سوار گران و ضمیر شین راجع به قتلغ خان است

اگر وقت حمله بخواهد دندان پیل از دهانش بر کنم ای کار را بکند و بکند قوله اگر پیاده او بر زمین فشار دپای ❊ به پیلپا کاو زمین

چون طبق فند کوهان اللغة ضمیر او راجع به قتلغ خان و فشار دای محکم کند پا او کاو زمین بمعنی کاو زیر زمین است که زمین

بر پشت اوست و طبق بزرگ سمق نام علتی است چهار پا پا یزاوان ورمی باشد که گردنا حهار پا به بهم رسد المعنی

یعنی هر یک پیاده بحدی توانا و زور آزماست که اگر بر زمین پای خود را محکم کند کوهان کاو زمین که پشت است

دو پاره دو جناب ممدوح تحریر فرموده که بلندی کوهان کاو زمین پیچیده شد مانند طبق شکستش نمود کرده مجاز می

ان کاو واقع شود تم کلام وقائل قوله به نیزه ابله بیم رباید از سرشب ❊ به پیلک این کره کوه بر کند ز میان

المعنی اشاره آن بجانب بگران سوار که بعید است و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه مه اضافت تشبیهی است
و بلاک بفتح اول بر وزن عنکبوت تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که از آن
بیخ کوه چاک سازند از برهان و کمر کوه یعنی در میانه کوه و میان یعنی درمیان یعنی این بدن بلاک کمر کوه را از درمیان برکند و پاره پاره
سازد و جناب ممدوح تحریر فرموده که کمر یعنی کمربند و تکیه و میان یعنی کمر میتواند که کمر یعنی تهیگاه باشد چراکه در هندی فارسی
مشترک هم آمده است و میان یعنی اندرون و درمیان یعنی کمر کوه را از اندرون بزره و تکیرش برکند یا مجروح سازد و تم کلام
از خوبی سحر این تقریر زبان قلم کوتاه است **قوله** دران حشم شده گم صد هزار چم بخدم ٭ دران سپاه فرشته آمیخته به جان
اللغة حشم بر وزن علم یعنی خدمتکاران و چاکران و افواج لشکر از منتخب و صراح و گم بضم کاف فارسی است و حشم مراد از حضرت
سلیمان بباعث لفظ حشم و خدم و چونکه جناب ممدوح دریجا مراد از حشمت داشته اگرچه کدامی لفظ دال بر حشمت نیست
لاکن با لفظ دال که چیکنیم با راه رقومه انتخاب برابر اکتاب است و الشکر است که اینجا دو بیت هم آمده و حشم جمع خادم
و حرف با بمعنی درست و بجان در آمیختن کنایه بخواهش بکمال **المعنی** یعنی دران لشکر قتلغ خان صد هزار سلیمان در میان
خادمان گم گردیده یعنی کسی شناسنده نیست و دران سپاه فرشتگان بکمال خواهش آمیخته اند و هم آنکه حرف با قبل
حذف یعنی باوجود باشد و حرف با بالای جان یعنی مع باشد و جان یعنی جن باشد ای حضرت سلیمان باوجود داشتن لشکر
خادمان دران لشکر گم شدند و دران سپاه فرشتگان مع جان در آمیختند **قوله** دران حشم دو مسیحای موسوی سخن اند
همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان **اللغة** دو مسیحا موسوی سخن کنایه از محمد حکیم بابکا و قتلغ خان شاعر هم هستند یا عبارت
از هر دو پسران قتلغ خان و موسوی سخن کنایه بگفتن کلام مقبول از ایزد بیچون و دست محمد نوشته که دو مسیحا عبارت از اول
و پیاده است تم کلامه این رکیک است بلکه غلط محض و شاه موقوف الآخر مراد از محمد شاه و دو مسیحا مبتدا و جوان خبر آن و
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی آن مسیحای موسوی سخن در عمر و دولت مثل نصیب
محمد شاه جوان هستند **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭ که آفتاب سحاب است و بیان زبان **اللغة** خدایگان یعنی
خداوند و بزرگ و محمد تغلق که اضافت ابنی است بدل است از خدایگان سلاطین یا اول یعنی تقریر و دوم بفتح با موحده
و نون یعنی سر انگشتان دست و واحدش بنانه است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور
میکند بر همین نمط آن ممدوح تاریکی تقریر زبان خود دفع مینماید و در انگشتان باندازه ابر گهربار است و مشهور است که بادشاهان بخشش

از زبان کم می فرمایند و با نگشتان دست اشاره بنمایند و جناب ممدوح مراد از زبان دست داشته **قوله** همای چتر ورا
سایه بر سر خورشید ؞ لوای قدر ورا سایه بر سر کیوان **اللغة** همای چتر باضافت لامی همای که از پرنده فقره چتر
سازند و ورا در هر دو جا مخفف او را و حرف را در هر دو جا بمعنی برای ست و خورشید عبارت از ممدوح هم تواند شد
و کیوان ستاره زحل را گویند که بر فلک هفتم ست **المعنی** یعنی لوای مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه ان بر فلک هفتم
افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه دال ؞ همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران **اللغة** حرف تا
برای انتهای زمانیه ست **فائده** بدانکه نزد اهل تقویم علامت برج بحروف ست چنانکه کسی گفته **نظم** از حمل صفر و
الف ز ثور نشان ؞ با ز جوزا و جیم از سرطان ؞ از اسد دال گیر و سنبله ها ؞ واو میزان بنها و عقرب را ؞ قوس حا
طا نشان جدی بنها و ؞ دلو با کاف را بجا هی داد ؞ و درینجا مراد از الف برج ثور ست و حرف را در مصرع اول
بمعنی برای ست و عین بمعنی آفتاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد میدارد یعنی سی روز و از گوشه دال [illegible]
و دبران نام منزل ماه در ثور و این منزل مرکب از پنج ستاره ست بصورت دال تازی و شکل ان اینست ؞؞
و این کواکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثورست لهذا عین البقر میگویندش و هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع
بیند چشم او را ضعف لاحق نباشد و در مصرع ثانی نوعی از تعقید لفظی هم هست **المعنی** یعنی همیشه تا زمانیکه برای
برج ثور آفتاب سی روز ست ای سی روز دران می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا وقتیکه
ضیای چشم را کوکب دبران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که کاست باشد بباعث تیقن آورده ورنه کاهد صیغه مضارع
می بایست و بعضی گویند خورشید در دبران سی یکروز میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف و لام ست که در
دال واقع اند و عدد الف و لام سی و یک است و در مصرع عین بمعنی چشم باشد و مراد از دال منزل دبران باشد زیرا که منزل دبران بشکل دال است
و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کناره پایین دبران است چنانکه نوشته شد یعنی مدام تا وقتیکه برج ثور سی اند و چشم گوشه دال که همان
ستاره سرخ است باشد و این تا قیامت خواهد بود دایمی تا قیامت و جناب ممدوح ارقام فرموده که عین مراد از عین کلمه باشد یعنی حرف وسط
و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کناره حرف دال واقع شده یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام است تم کلامه
قوله همیشه تا که زباد است آب زنجیره ؞ همیشه تا ز حباب ست باد زندانی **اللغة** حرف تا در هر دو جا برای انتهای زمانی است و اقبال در
زنجیره موج آب از وزیدن هوا و مقید بودن باد است در حباب ست **قوله** [illegible]

در یرقان **اللغة** عدو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دشمن از منتخب و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده **المعنی** یعنی چنانکه بانزده ریحان
چهاردهم عدو درم ای بیاض گیتی تا آخر ماه در متعاقب ایام کاهیده گی است همین طور حال دشمن یار که ممدوح در شب چاریه آن دو چنانکه خورشید
در روز باعث بالا روی بخارات زمین زرد لون منظور و محسوس میشود پس در روز حال دشمن بارگاه شاه جهان باد

قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز ممدوح ۰۰

قوله باز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ۰۰ غراب شب ز بیم طشت کرده بیضها پنهان **العروض** این قصیده در بحر
مثمن مسبغ بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام بمعنی چنگال مرغ
و چنگال شیر از منتخب و کنز و باز آتشین مخلب عبارت از خورشید عبارت خطوط شعاعی و مرغ صبح مترادف مرغ سحر که در برهان بمعنی
بلبل و خروس و قمری نوشته و در غراب شب صنعت بیانی یا تشبیه است و طشت کنایه یا سمان و بیضها عبارت از کواکب سیاره
مرغان است که از دیدن باز و دیگر جانور شکاری ناله و فغان میکنند و غیر ازین بوقت سحر خود بخود هم ناله میکنند که این را در هندی لیسرا نا
و حرف ز سببیه است **المعنی** یعنی بسبب طلوع خورشید چون مرغان صبح ناله اند غراب شب بیضهای خود را از بیم طشت فلک
پنهان کرد از بیم اینکه باز بیضهای او نقصان رساند و بجای نالان نسخه خندان هم یافته شد و بصورت مرغ صبح صنعت
بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از برآمدن صبح صادق است **قوله** مگر باز از دهان صبح جام زر به پیدا شد ۰۰ که مرغ
باده را چون کبک شد منقار خون افشان **اللغة** جام زر مراد از آفتاب مرغ باده کنایه از صراحی که بصورت بط و خروس
ساخته باشند و کبک نام مرغیست که منقارش سرخ باشد و درینجا آخر منقار موقوف است و خون عبارت از شراب یا معنی
بار دیگر و بمعنی نام جانور در محل ایهام است **المعنی** یعنی چونکه صراحی را مانند منقار کبک خون افشان دیدم شاید بار دیگر
آفتاب طلوع کرد که شراب صبوحی آغاز گردید **قوله** نسیج یکشبه ابر رونق شعر سیما ۰۰ که تار و نقش شد پیچ تاب نقش کتان
اللغة نسیج بوزن کریم بجیم فارسی جامه حریر زر بافته باشد و بجیم ابجد در بعض نسخ همین معنی دارد از برهان و نسیج یکشبه کنایه
از روشنی قمر که بقدر یکشب ای در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک ابریشمی و شعر سیما عبارت از پرتو خورشید
و درین بیت مراد از روح نباتست و نقش شدن روح نباتی کنایه از قمر زیرا که صباغ فلک است و رنگهای نباتات باو تعلق
دارد و رنگ ریزکان بجای خورشید زیرا که رنگ جواهرات و طلا و غیره سعد نباتات باو تعلق است **المعنی** یعنی پرتو ماه
طلوع خورشید شد زیرا که ماه را تاب جنبیدن خورشید نیست و درین شعر مراد از فلک نیلگون است و سیما عبارت کنا

گفته ای رونق ماه فلک بزکه ماه را تاب آفتاب نیست سوم اینکه نسیم کنایه بماه باشد و شعر سیاهی عبارت از صبح کرده
زیرا که بوقت صبح پرتو قمر تاریکی پذیرد و اینجا نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تاب روشنی خورشید نیست قوله
مگر با مشتری سیکرد سودا جوهری شب ﴿ که زهره آن ورست زر چو پیدا کرد در منتخب اللغة مشتری یعنی ستاره برجیس
که بر فلک ششم است و سعد اکبر و قاضی فلک است و سودا بالفتح یعنی خرید و فروخت و شب را جوهری گفت باعث کواکب
و حرف کاف برای علت است و اشاره آن برای تفخیم است و ورست زر بالضم یعنی خورشید چون زهره صاحب خانه
میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آوردن ورست گفته و غیر ازین هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
خورشید یکدو ساعت طلوع مینماید غالب که بوقت گفتن این قصیده همچنان باشد المعنی یعنی شاید جوهری شب با مشتری معامله
خرید و فروخت میساخت که چون زهره این معامله را بدید ورست زر خود را در میزان پدید آورد برای ملاحظه کنانیدن آن مشتری
و از برای معاملهء چنان پدید کرد که جوهری شب شد و تماشای سره پسندیده است درینجا بیاد و هیچ ضرر نکرد این معامله در دکانداران
بسیار پیدا باشد چنانکه یکی پیشه است و سودا کردن جوهری با مشتری عبارت از برآوردن مشتری است و لفظ مشتری سودا و میزان
در محل ایهام اند قوله پنهان شد مشتری آنچنان سود از میان خاست ﴿ فروبستند نقادان علوی را در دکان منتخب اللغة
مضاف الیه لفظ پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سودا کنایه معامله و تاریکی و نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کننده درم و دینار را از منتخب و درینجا آنرا اصراف می نامند و نقادان علوی کنایه کواکب و فاعل بستند ها اینست
با بیت ما قبل هم ربط بسیار دارد المعنی هرگاه زهره ورست خورشید میزان عیان نمود و برای ملاحظه کنانیدن مشتری پس مشتری
ازین معامله کناره کرد نهان بسیار رشک پیدا از پیش جوهری شب پنهان شد و سودا هم از درمیان دور گردید پس بدین حال دیگر
نقادان دکانهای خود بسته بگریختند قوله دل زنقد روان مجو ای لم قلب است بازارش ﴿ که از سودای الف است این صیرفی
دل ای جان منتخب اللغة و درین بیت صفت المعات بسوی معشوق است و روان بمعنی جان و در نقد روان اضافت تشبیهی است
یا بیانی و قلب بمعنی ناسره و بازار مرکب از بار زدار که صیغه امر است بمعنی پس کن و ضمیر شین راجع بدل است حرف کاف برای
علت است و سودائی الف با اضافت لامی است ای سیاهی برای زلف است یا سودا بمعنی جنون باشد و اضافت اینجا بند الف
اضافت سبب بسوی مسبب است صیرفی بمعنی زر و رنگی جان بمعنی مطلوب المعنی یعنی ای معشوق در سابق ازین دل مرا
بعده موجود می اکنون نقد آنرا ناسره سیدئ و نقد روان مطلوب یعنی تا اگر طلب نقد روا است دل ناسره را ازمن دور پس کن زیرا که ای معشوق زرد رنگی

آن دل که تو او را طلا فهمیده بودی ای از جنون تعشق زلف تست ای عاشق صبی و اصلی هست و نظیم شاه نوشته که قرار داده است که زر زرد
دنگ شمیا شد یعنی این زردی که هست از محبت زلف تست پس عاشق صبی است نه اصلی میند که دل من ناسره است بلکه سره است
تم کلامه کمترین چیز سگو یکه خدا این را نهکه اول زردی را عاشق گفته بعد سره سگوید و در الفاظ روان قلب و با زار و سو و معنی
دیگر صنعت ایهام است **قوله** ندارم وجه زر جز اشک نقد عیان بانیست که مرا چون اشکم از روی بعض این نقد **راستان**
اللغة وجه بالفتح انچه بدان معاش کرده شود از منتخب مدار وجه زر عبارت از اشرفی و نقد عین بمعنی نقد حقیقی و اصلی و
نقد چشم نیز و در لفظ روی اشتراک است که بنسبت اشک بهمین وجه بکسر باشد و بنسبت متکلم بمعنی پیش باشد و حرف با الا بمعنی وصل
بمعنی بعوض است و اشاره این نقد بجانب نقد عین است **المعنی** یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور میکنی بخیال اینکه نهم
نقد سره از جای بیار پس حال من این است که غیر اشک دیگر وجه زر ندارم همین نقد عیان است لیکن این را بعوض قبول کن **بستان** و
مانند اشک مرا از پیش خود مران **قوله** مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته :: مژه چون شاخ مرجانی ز بر رفته مرجان
اللغة دریا مراد از چشم و ساحل دریا عبارت از پلک و مرجان چیزیست که بیخ و شاخ هم میدارد و در میان دریای محیط
می روید لهذا آنرا بنسبت شاخ کرده و یای مجهول جانی موصوله است و زر مراد از چهره زرد و مرجانهای عبارت از اشک سرخ و مژه را
شاخ مرجان از ان گفته که چون اشک سرخ از چشم بر آید مژگان را سرخ بصورت شاخ مرجان گرداند **المعنی** یعنی ای مطلوب حال من است
که بر کناره دریای چشم من از کثرت اشک خونی مژه مانند شاخ مرجان گشته که از و بر رخساره زردم مرجان قطرات خون می افتد
پس حال ما جای رحم است **قوله** تو را بر پسته گویا نباتی رسته از شکر :: که با شور ابهای اشک لها را کند بریان **اللغة** پسته گویا
کنایه به دهن نباتی بیای موصوله یا توصیفی مراد از خط و شکر کنایه از لب شیرین و در شور ابهای اشک اضافت بیانی است و لفظ نبات
و پسته و شور و شکر و بریان در محل ایهام تضاد اند **المعنی** یعنی المعشوق بر دهن تو از لب چنان خط آمده که دلهای عاشقان از آبهای
اشک بریان میکند ای از دیدن حسن خط تو عاشقان تو فی حسن فهمیده گریه میکنند و دل میسوزند **قوله** دو حاجب روز و شب پیوسته
در تابند از غیرت :: که دایم جا نگه دارند در محرابها مستان **اللغة** حاجب بمعنی ابروان پیوسته بمعنی مدام در تابند ای در
پیچ و تاب اند و محرابها عبارت از ابروان زیرا که باعتبار خمیدگی صورت محراب میدارند و مستان عبارت از چشمان و حاجب
پیوسته با پیوسته مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و بعد لفظ از لفظ این حذف است **المعنی** یعنی
چون محراب جای اولیا الله هوشیار است نه جای مستان لهذا هر دو حاجب تو از اینکه مستان را در محراب دیدند از غیرت بر خود می پیچند

قوله بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را * ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران اللغة مستی بیای مجهول تکبر است و درین
بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار رفته و باعث زور قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی بسبب خسرو عالم یگانه حاکم
دوران که ممدوح باشد کلاه مستی را نه بینی و لفظ چشم و مردم و بینی درست و در محل ایهام اند مطلع ثانی درست زر رواج
یافت باز در چشم میزان * ز روی وزن شد کافور و مشک روز و شب یکسان اللغة درست زر عبارت از خورشید
رواج یافتن کنایه بر غروب طالع شدن چون آفتاب در برج میزان در سوم اعتدال میگردد که مرغوب طبایع است و روز و شب
برابر میشوند در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است المعنی یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان رفت و روز و شب برابر شد
قوله چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب * فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان اللغة هم بالا بمعنی همسر
بالا و برابر قد جعد در مصرع ثانی مراد از شب و بالا عبارت از روز و نقصان بمعنی کمی یعنی آفتاب میزان روز کم و شب دراز
میشود المعنی یعنی حالا روز و شب برابر شدند آینده چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله ز میزان عدل شاه انجم راستی
می جست * کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان اللغة در میزان عدل اضافت اضافی است و شاه انجم
مراد از خورشید میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب در وی می آید روز و شب برابر میشوند و راستی
درینجا بمعنی برابریست و چین مراد از روز و هندستان عبارت از شب و یای راستی و کمی و فزونی همه مصدری اند المعنی
یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال همچو است که روز کم و شب دراز گردید قوله اگر خورشید را جمشید چون گفتن مجاز
آمد * بتحقیق است شاهنشاه هندستان مه تابان اللغة مجاز بالفتح جای گذشتن و ضد حقیقت و شاهنشاه هندستان
مراد از ممدوح که هند است و مه تابان خبر اوست المعنی یعنی اگرچه خورشید را جمشید گفتن مجاز است لاکن ممدوح را
حقیقت است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار رفته قوله خدیو مشرق و مغرب محمد شه بن تغلق * که
خورشید است از تیغش میان نه سپر لرزان اللغة خدیو بکسرتین و سکون تحتانی مجهول پادشاه و یگانه عصر باشد از
برهان و محمد بن تغلق اضافت ابنی است و میان بمعنی درمیان و بمعنی نیام در محل ایهام و نه سپر کنایه از نه فلک قوله
دران روزیکه از گرد سپه سینه چو شد * ز برق تیغها گرد هوا تیر یا باران اللغة یای مجهول پرونی زاید است
و در سینه چو شد تشبیه خطیب و حرف ز از اول مصرع ثانی سببیه است و حرف یا بمعنی یا هم المعنی جوف فلک
و تیر یا باران بالفتح قلب اضافی باران تیر یا و باران تیر بمعنی شدت باران اصطلاحا بمعنی کثرت است و تیر را

که تابش برق باعث بارید کی بسیار است و مضمون مصرع اول ظاهر است و مضمون مصرع ثانی مع ابیات آینده منظور
المعنی یعنی دران روز که از گرد انگیزی بسبب رفتار لشکر ممدوح ابر سیه نمودار باشد بسبب برق تیغها دران روز برای هوا
باران تیر پدید گردد و ماهی انقدر کثرت تیغ در جوف فلک باشد که مانا باران تیر گردد **قوله** ز رعد کوس سازد بنای
خصم جنگ مرگ * لبان برق در تاز و کمیت شاه در میدان **اللغة** حرف ز اسببیت و رعد بالفتح آواز
ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و در رعد کوس اضافت تشبیهی است و در سازد بمعنی موافقت
کند و حرف با بالای نامی که بمعنی کلوه است بمعنی مع است و جنگ بمعنی دست و کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی
و فوقانی اسپ سرخ یال و دم سیاه را گویند از برهان **المعنی** یعنی در انروز بسبب آمدن آواز رعد نقاره جنگ موت بگلوی
دشمن موافقت کند ای او را بفشارد و چونکه برق در میدان فلک می تازد بر همین اسپ شاه و الفاظ و سازد بنای جنگ
در محل ایهام اند و جناب ممدوح بجای سازد نسخه بازد اختیار کرده و ترقیم فرموده که در ینجا سازد لازم است بمعنی در آویزد و در مقام
شرح دوست محمد لایق دیدن است که چه کل فشانیهای حماقت کرده **قوله** فتد بپای تکاپش قضا اشتر در تن * که دار
از تف تیغش فلک را دل ملک جان **اللغة** حرف را در همه جا برای اضافت است و تف بفتح بمعنی حرارت و گرمی از برهان
و ملک بوزن فلک بمعنی فرشته و در پا و سر صنعت طباق است **قوله** قمر به قبضه قوس نگارد صورت ورقه * عطارد بسر
تیرش بیاره زهر در پیکان **اللغة** قبضه بالفتح در مشت گیرد و دستگیری از منتخب و درقه بفتحتین بمعنی سپر از برهان
المعنی یعنی قمر دران روز از کمال بیم و ترس بر قبضه کمان ممدوح صورت سپر نگارد ای موجود میکند برای حفاظت ممدوح
و عطارد که بخشی فلک است برای زهرآگین کردن پیکان زهر نحوست خود را بسر تیرش می آرد و موجود میکند برای هلاک
دشمن **قوله** کند ز نهیب پیرایه خود و درع شه پیدا * شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان **اللغة** خود بواو مجهول
بمعنی پولاد هند که پولادی آهنی باشد و درع بمعنی زره است **المعنی** یعنی زهره با وجود مطربه فلک بودن دران روز
مردانگی پیدا کند که از خود و زره ممدوح آرایش خود خواهد و برای حمایت ممدوح مسلح گردد و چتر شاه چندان بلند گردد
که خورشید مانند سایه زیر او پنهان باشد یا اینکه زهره از خود و زره ممدوح پناه خود سازد **قوله** بیک حمله چنان بهم
افتد اندر قضای چرخ * که بگریزد از تیرش دو عالم سوی چار ارکان **اللغة** افتد بمعنی پیدا شود و بهم بمعنی خوف
و چار ارکان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت مابعد صنعت سیاقة الاعداد مستوفی بکار رفته **المعنی** یعنی از یک

چیست ناک او جائی بپناه بجز اربعه عناصر دیگر جا نمانده ای از سهم او در آب و آتش و خاک و باد رفتن بهتر سیاست ابتدائی
از خوف او در آب غرق بشود و کسی در آتش بسوزد و کسی زنده در خاک قبر سپرد و کسی چون پنبه منفوش بباد دهد **قوله**
ورا با چارپاه نوبت پایان یکی گردون + ورا در حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** ورا در هر دو جا مخفف او را
که مرکب است ضمیر راجع بممدوح است و حرف را بمعنی برای و چارپاه نوبت کنایه به چار نعل اسپ است و گردون مراد از اسپ حشمه
و حفظ بالکسر نگهبانی و ده ماهی بیای معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف اضافت
تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون عین مهمله بمعنی اژدها از منتخب و کنز و بنجا مراد از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان یا نیزه
گران با هر دو دست گرفته با بیاوری دست دیگر بمیزنند از این عشت باده ماهی گفت و با پنج ماهی نگفت **قوله** ربایید خود را
تیر ش ز فرق صبح خنجر زن + ستاند گرز را محش ز دست رستم دستان **اللغة** ضمیر هر دو شین راجع بممدوح خود صبح
مراد از خورشید خنجر زنی صبح باعث خط طولی که در صبح پیدا باشد یا بجایت شعاع آفتاب و رمح بالضم بمعنی نیزه و در رستم
دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان نام زال است **قوله** قبای غم کشد در بر ز قهرش تنگی گریان + کلاه زر نهد
بر سر ز قهرش رومی خندان **اللغة** قبای غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و
تنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب یا شبنم و کلاه زر مراد از خورشید و مهر بمعنی محبت و رومی خندان کنایه از روز یا صبح
و فاعل کشد زنگی و فاعل نهد رومی و در لفظ مهر صنعت ایهام است و بجای گریان نسخه باکی بمعنی بکا کننده هم یافته شده است
المعنی یعنی حال قهر او چنین است و حال مهر او چنان **قوله** ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر چه بدان وجهی از جر
نیابد روز حشر اسکان **اللغة** حرف ز اسببیت است و رفع بمعنی بلندی و در رایت فتح اضافت اقترانی است و جر بالفتح کشیدن یا
و هم بسکون آن بمعنی کشش و حرکت بمعنی کوشش و در آن سر اسکان بالکسر بمعنی قرار **المعنی** یعنی تا روز حشر آن دو در قرار نگیرد
و در الفاظ رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان صنعت مراعات النظیر بیان نموده **قوله** برای نصرتش انجم بلاک ار با قرم پیش
حاجبان صفهانشد ندست چون کمان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاب است از کشف و بهار عجم
و حاجبان بمعنی چوبداران و ابروان و مژگان بالکسر جمع مژه که موی پلک چشم باشد و بضم اول هم آمده است از برهان **المعنی** یعنی تا
بلاک اسب برای یاری کردن ممدوح مستعد اند همچنان انجم تیر اندازان و سپاهیان ممدوح پیش حاجبان و نقیبان صفها راست کشیده اند **قوله**
ز بس دادی جهان را داد که زنگار و سار نوبت که شد شیر فوتی کشته اثر بار چرا نا دانی **اللغة** داد و جهان دادن بمعنی کار بجا آن

کردن است دگاو ساز یعنی کارزار یعنی گاو مانند است چه ساز یعنی مانند باشد و یعنی گاو چهره شیر آنکه گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیات
سر گاومیش ساخته بودند کذا فی البرهان و خوبی بیان فاعلی صفت شیر است و بار آنچه بر پشت توان برداشت از برهان و در هند این را
گویند و چرا بالفتح یعنی چریدن از برهان و بارچرا باضافت لامی باریکه برای چریدن حیوانات مستعمل باشد هندش این مجموع را گهاس و بهوسا
خواهند گفت و ناوان بنون و واو یعنی کج و خمیده و بجای چرا نسخه جرا بالجیم تازی و زای معجمه یکیست المعنی یعنی ممدوح عجب انصاف
زمانه داده و ظالم را مستطیع مظلوم کرده که پشت شیر خون کننده از برداشتن بارچرای حیوانات ناوان ای خمیده کرده و بجای ناوان
نسخه خرناوان هم یافته شده ایهام ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر را موقوف الاخر باید خواند پس درین صورت معنی این خواهد بود
که از کشیدن بارچرا پشت شیر خونی و خمیده گشت ای خمی گردید و در تحقیق مراد از شیر برج اسد است و خوبی این عبارات است قوله
با آب تیغ شعله سمند است ار دمی خاک گرچی پا که خم سرگرز نبیند چشم خرد او بمیان اللغة و هی سابیح صو المعنی آن جبه و آن
نوع و سه و سه صفت تحت اللغة است و در ... قوله ز بیم پنجه شیر علم در بیشه رفت
فتنه شیر فلک چالاک چون شیر شادروان اللغة بیم یعنی خوف و شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تفؤل
غلبه و هیبت ناظرین و در بیشه رفتن ای پنهان شدن کنایه است و شیر فلک یعنی برج اسد شیر شادروان صورت شیری گویند
که در سائبانها و سراپرده ها نقش کنند از برهان المعنی یعنی در جنگ تو حال دیگران چه بیان کنم که شیر فلک با وجود بیخوفی تمام از خوف
پنجه شیر علم تو مانند شیر تصویر سراپرده بخاک افتد تا به دیگران چه رسد قوله فلک پیل سیار آکنو انبان بخاک است هان که فکنده
است بر چرخش بازی از دندان اللغة انبان پوست بزغاله خشک کرده که درویشان میان بندند و ذخیره در آن
نهند و درینجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار اولی بسیند و تعلیم شکار می آموزانند اول انبان شیر و بزغاله و غیره را
پر از خاک ساخته در پای پیل اندازند و پیل آنرا در پای خود بمالد و از دندان بالا می اندازد و پاره پاره می سازد و خاک آلود آن
انبان فلک ظاهر است و چرخ ثانی یعنی گردش و دوران است المعنی یعنی فلک برای پیل پاد تو انبان خاک است که پیل تو
از راه بازی آنرا بالا در دوران انداخته و حرف را معنی برای است قوله چنان بار بست بر فرق زمین از پایه تخت
که ساکن گشت این یک گوی باتحریک نه چوگان اللغة یای باری برای عظمت است و فرق یعنی سر یک گوی مراد از
کره ارضی است و نه چوگان کنایه از نه فلک خمیده و حرف با معنی با وجود است المعنی ای با وجود حرکت دادن نه چوگان
ساکن کند قوله الا تا بر سر چوگان شکلی که ... که چاهی در میان دارد بزیر چشمه حیوان اللغة الا حرف تنبیه است یعنی

الکا باش از بدبان و خطاب این عموم است و چوگان شکین مراد از زلف پیچان و گوی سیمین مراد از زنخدان یا چه و چاه کنایه از چاه زنخدان یا خود زنخدان و چشمهٔ حیوان عبارت از دهن یا لب مطلوب **المعنی** یعنی ای مخاطب کاش تا زمانیکه بهر زلف گوی سیمین زنخ است و حال آن گوی سیمین اینست که چاهی در میان اوست و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** ازان چه روی بدخواهان شده بی آب تر بادا ٭ ز غم همچو سر چوگان زلف یا سرگردان **اللغة** چه مراد از زنخدان و بی آب بمعنی بیعزت و بی آبرو و زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف است و کسره دال یا ی لف یا اشکال مصرع تا چنین هم دیده شده

ازین ختم چون چوگان هم قصیده در بیان استوای لیل و نهار و کمی روز و بیشی شب و آمدن ماه و کریز برج سنبله کرده گار

قوله روان شد بازوی زن چاه زهره در میزان ٭ که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان **العروض** این قصیده نیز در بحر سابق است و زنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** دلو زن مراد از خورشید چاه زهره برج سنبله که مقام هبوط و وبال زهره است و میزان مراد از برج میزان و کافور گرم عبارت از روز باعث گرمی بودن در روز و وزن را موقوف باید خواند و مشک سرد مراد از شب که در شب سردی باشد و یکسان یعنی برابر و در گرم و سرد صنعت مطابقه است و لطف اینکه کافور بغایت گرم در ینجا بعکس آن گردید **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب از سنبله در میزان رفت که روز و شب برابر گردید و بودن آفتاب در سنبله بسبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد نجابی او نسخه شست برابر شد در گرمی و سردی تم کلام که کثر بیچ لف گوئیم صاف ازین تقریر بر می آید که روز و شب در گرمی و سردی برابر گردید و در ساعات نشده و غلطی این ظاهر است و انچاه زهره برج جوزا مراد گرفتن از سخن فهمی بسیار بعید است **قوله** سپر خنجر زبان چون تیر بیرون شد ز کیش تیر ٭ که اینجا بی سپر گر نباشد تیر را جولان **اللغة** سپر مراد از خورشید خنجر زبان باعتبار خطوط شعاعی و این از انفعالات که سپر باشد چون تیرا می برد و می تمام و کیش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطارد ترکش عطارد که خانه او باشد عبارت است از برج سنبله در ینجا مراد از وبال یا سنبله **المعنی** یعنی چون سپر خنجر زبان خورشید دید که در وبال بی سپر گشته تیر را جولان نمی باشد پس نیز دانست که هرگاه سپر همین که در ذات من افتاده ضعف اسن تیری جولان خواهم شد پس آن سپر خیال و اندیشی کرده چون تیر از برج سنبله سرگردان شده و وهم اینکه در سقوط اهل فنا است که تیری پیدا و کمان نشکنند اند لهذا می گوید که آفتاب باعتبار خطوط شعاعی مثل تیر بوده و تیری سپر ترکش نگاه داشتن و قابل جولان اند خصوص بعنوان شد چون بی سپر بود آفتاب ازین سبب از کیش تیر بیرون آمد که در ان

لیاقت ماندن ندید جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت هر سه لفظ تیر بمعنی عطارد باشد و در مصرع ثانی بجای
لفظ سه بر لفظ سیر خوانند و از هر دو سیر آفتاب را دوارند و حصول عطارد است که چند درجه پیش یا پس همیشه قریب آفتاب
میباشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیارها نمیرود و ظاهر دوران ایام عطارد از سنبله آید و پیش از آفتاب به میزان رفته باشد
لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطارد از سنبله تجاوز کرد چراکه درین عالم بی اتفاق آفتاب عطارد رفتار نباشد که
هر دو بر موافقت یکدیگر سیر جولان مینمایند فافهم و تامل تم کلامه **قوله** ز وصل خود بفصل تیر ماهان نوبهاری ده * که چون گل
سیدم حبیب چو بلبل سکنم افغان **اللغة** تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی آن است ماندن آفتاب در برج سرطان
از برهان این ماه خزان و موسم زمستان است و جمع ماه بالف و نون بر خلاف قیاس است مثل شبان و روزان **المعنی**
یعنی ای مطلوب در ایام زمستان که موسم خزان است از وصل خود مارا نوبهار عنایت فرما چراکه در هجر تو چون گل در چمن بکا
ثمر لذت وصل محبوب برای حصل خوبی زمستان ظاهر است که خاطر خواه حسینان دل و جان میباشد **قوله** فروغ لاله خود را
و باغ صبح را آبی   تو لاله از پیاله خورشید بستان داد خود بستان **اللغة** در لاله خور اضافت بیانی یا تشبیهی و وجه شبه
زردی است و لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای آبی نسخه تابی هم آمده هر دو معنی بارونق است و لاله
در مصرع ثانی مراد از شراب سرخ و بستان اول بالضم و ثانی بالکسر امر است و در هر دو لاله تجنیس تام و در هر دو بستان تجنیس
ناقص است **المعنی** یعنی بوقت صبح خورشید بر آمد تو نیز شراب بنوش و از سیر باغ مطلب خاطر خواه خود حاصل کن **قوله**
می کز صفوت در دوش هلال عید بینی ؛ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان **اللغة** صفوت بهر سه حرکت
اول بمعنی خالص برگزیده و در بالضم و عبارت هلال عید را بینی متعلق بمصرع ثانی است و کلوخ انداز سیر
و گشت و شراب خوری عیش و عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند کذا فی البرهان **المعنی** یعنی ای مطلوب چنین
می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در درد او هلال عید را ببینی چنانکه خوشی از دیدن هلال ماه شعبان حاصل میشود همین نمط
از درد آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب که حال درد او این باشد دیده باید چگونه خواهد بود **قوله** اگرچه روی
خندان در ازرق است اینم ؛ گرفتار درم کشته است اینک زنگی گریان **اللغة** روی خندان مراد از
روز باعتبار اشعه خورشید و ازرق بالکسر بمعنی حیله و بفتح هم که انسان الاعرج بسیار میکند درینجا مراد از کلی و درم بمعنی الم
یعنی اما گی درینجا مراد از زیادتی و زنگی گریان عبارت از شب است که با قطرات شبنم و زنگی گریان خندان صفت تقابل

المعنی یعنی درین وقت اگرچه روز کم گشته لاکن شب زیاده گشته است **قوله** نیز صبح خورشید است جمشید دیار چین
نیز و اختران ماه است شاهنشاه هندستان **اللغة** خورشید مرکب از خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن پس
خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بحیثیت اشباع و خور بالفتح که ترجمه حرارت است و چون با شید ضم کنند بی واو
نویسند از رشیدی **المعنی** یعنی خورشید را صبح شاه چین سیاه اند و ماه را اختران شاهنشاه هندستان می انگارند و لطف
دیگر اینکه ای اختران و صبح شاه هندستان و جمشید چین را که ممدوح باشد ماه و خورشید پنداشته اند **قوله** در شش ماه صبح ای شه
دهل بر بام وهلی زن + که هندستان برافزون است و چین افتاد نقصان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده
اشاره این شش ماه بجانب این ایام که تا وقتیکه روز کم شود و شب دراز گردد و جانب صبح مراد از شش ماه زمستان تحریر فرموده
اگر زمستان شش ماه بوده باشد فرموده آنجناب بسیار بی تکلف است دهل بر بام زدن عیش و عشرت بدرجه کمال برملا کردن است
و هندستان مراد از شب فزون بمعنی افزونی و چین مراد از روز نقصان بمعنی کوتاهی و صبح حال است از فاعل ان
کرده باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح درین شش ماه بجانب ماده عیش و عشرت برملا باید کرد **قوله** نه بینی کس که گرد ظلم گرد
خاک یک ذره + ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان **اللغة** در گرد ظلم بفتح اول صنعت تشبیه است دگر گرد تا
بالکسر معروف و خاک مراد از کره ارض و سایه یزدان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **المعنی** یعنی بسبب تیغ عدل ممدوح در تمام دنیا گرد ظلم را کسی نمی بیند
مطلع ثانی زهی خورشید مهرت شد چون ذره سرگردان + بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام **المعنی** یعنی عجب که نه خورشید از محبت تو سرگردان و عجب که نه چراغ جان ما
بشمع رخسار تو پروانه ای تصدق میشود که در بیان نمی آید **قوله** ترا در لعل تر از خنده مروارید ساکن + مرا بهشت زرد از
گریه مروارید ها غلطان **اللغة** لعل تر مراد از لب ار و حرف از در هر دو جا سببیه است و مروارید مراد از دندان و هشت زرد
کنایه از چهره زرد و مروارید مراد از قطرات اشک **المعنی** یعنی ترا ای معشوق بسبب گریه در لب دندان نمایان میشوند و مرا
از دیدن این حالت که شاید بمن خنده باشد یا ای عزا رسانیدن من از دیگری خنده باشد بر چهره زرد قطرات اشک
غلطان میشوند و در خنده و گریه صنعت تضاد است **قوله** مراد تب رنجم هر دم که پیدا نماید لب + ترا از شادی
[illegible] دندان **اللغة** کشودی لب کنایه پیدا آمدن است و سپید دندان اشاره [illegible]

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان بلب بستم و تو از دیدن این غم خندان هستی قوله شد ز بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ
شاخ از غم دل بیا کز من ز ارم چو پیسته با لب خندان اللغة شاخ شاخ یعنی پاره پاره و حرف از سببیه است
و شکر نیچا مراد از مصری است که او را در ظرفی انداخته و رشته‌ها را هم دران آویخته بصورت شاخ نبات تیار میکنند و او را
شاخ نبات میگویند و پسته را در ولایت بریان کرده هم میخورند المعنی یعنی اگرچه بظاهر مانند پسته لب خندان
میدارم لاکن دل بریان من مثل شکر پاره پاره است قوله تنم در دیده‌ام چو مور زرد ز جنبش خطت بر لاله چون
مار سیه بر آتشی پیچان اللغة مور زرد لاغر میباشد و در لفظ مور صنعت ایهام است و لاله عبارت از رخساره
و مار سیه از خط و آتش عبارت از رخساره المعنی یعنی خط تو بر رخساره برآمده و از دیدن این حالت زوال حسن تو یا رقیب
حسن تو فهمیده از غلبه عشق تنم مانند مور زرد در دیده او میان لاغر گردیده قوله چو شد دل بسته مهرت بکش و تشنه
مکش تشنه چو ناوک در جگر دارد مکو ترکش بکن قربان اللغة بکش اول بفتح کاف و بکش ثانی بضم کاف است
و ناوک مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و مکو ترکش ای مگذار او را و ضمیر شین دل است و قربان چیزیکه در راه خدا
تصدق کنند و بدان قرب جویند کذا فی المنتخب و در هر دو بکش تجنیس ناقص و در دشنه و تشنه صنعت بدال و در ترکش
و قربان یعنی کمان صنعت ایهام المعنی یعنی چون دل من بسته محبت تو شده است تیغ برای قتل آن دل در اثنائیکه
از آب زلال وصال تشنه است خنجر بکش چون آن دل تیر غمزه تو در جگر دارد لیکن مگذار و ذبح کن او را و در بعضی نسخ بجای جمیع
صیغه‌ها هم یافته شده قوله تو شاه جمله خوبانی و شام چتر زلفت را دران خورشید پیدا چو ماه رایت سلطان
اللغة چتر دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و در شام چتر زلف اضافت تشبیهی است و ضمیر دران راجع بچتر زلف است و خورشید
عبارت از چهره و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی تو ای معشوق پادشاه تمام خوبان هستی و چون
برای پادشاه چتر و ماه رایت میباید چنانکه ماه رایت سلطان میان چتر او پیدا میباشد هم چنین در شام چتر زلف تو خورشید چهره تو پیدا است
قوله محمد شاه بن تغلق که بر شد ز اقبالش لوای آل بهرامی اوج طارم کیوان اللغة درین تغلق اضافت ابنی بکوف است و ضمیر
شین راجع به محمد شاه است فاعل بر شد لوای آل بهرام است که محمد شاه از اولاد بهرام گور بود و طارم بفتح را یعنی بام و بام کیوان که فلک
هفتم است مراد از فلک هفتم است و حرف ز قبل اقبال سببیه است قوله یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی که گرد خاک یکرویش
بود سرگشته چوگان اللغة هفت میدان زمین عبارت از هفت اقلیم یا هفت طبق زمین و شاهی صفت میدان موصوله است و کره بالکسر یعنی

برو اضعی و گشتنگی چوگان باعتبار خمیدگی سرچوگانست المعنی یعنی چنانکه چوگان سرگشته ست برهمین نمط گوی
زمین گردان و پریشان ست **قوله** نبی نام فرش مسند بلاکت رو فلک صفت ٭ خضر علم و سکه جید عمر عدل
چ باول بالفتح و یای تحتانی معروف و نام مجاهد نیز محمد شاه بود و نبی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی کلام خدا و
قرآن باشد از برهان و بمعنی بضم اول هم آمده ست و مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و بنی مسند کسیکه در هر آنکه بسبب کلام
کلام الله شریف را داند و تقویت چه بدیع صفت بالکسر بمعنی بلندی و بلندی فلک در مرتبه و شتگان ظاهر ست و خضر علم کسیکه علم و فضل مثل
خضر داشته باشد و علم خضر معروف ست و جد بالفتح بمعنی نصیب و بخت و بالکسر بمعنی کوشش از منتخب و صراح و دارد و گردش و نصیب
سکندر معروفست و عمر عدل کسیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معروفست که عمر عادل لقب
یافت و احسان حضرت علی کرم الله وجهه معروفست **قوله** ملکت احمد مرسل شوکت حیدر غازی ٭ صفوت عیسی مریم هیبت
موسی عمران **اللغة** ملک بالضم پادشاهی شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب و حیدر بمعنی
اسد درنده و درین بیت لقب حضرت علی کرم الله وجهه ست و غازی در عرف کسیکه بجهت ثواب با اعدای حق جنگ کند از برهان
و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهورست و صفوت بهر سه حرکت اول بمعنی برگزیدگی و صفائی صفای حضرت
عیسی علیه السلام باینجد بود که با وجود مردم شادی نکردند و کدامی فی استظهر بدبلاحظه لغز موند و هیبت جلال موسی علیه السلام
بدرجه اتم بود و در عیسی مریم و موسی عمران اضافت ابنی ست **قوله** زبهی تخت بلندت را قدم تارک کرسی ٭ زبهی نعل
سمندت را شرف بر تاج نوشروان **اللغة** حرف را در مصرع اول بمعنی اضافت ست و قدم بمعنی پایه و در قدم و تارک صنعت
تضاد ست و نوشروان مخفف نوشیروان ست از برهان **المعنی** یعنی عجب حال تخت تست و عجب حال اسپ تست که در بیان نمی آید
قوله توان شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر ٭ که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان **اللغة** یای شاهی معروف
برای خطاب ست و فاعل شد مصرع ثانی ست و دوده بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی محل بیان **المعنی** یعنی آن پادشاه
عالیجاه هستی که در تمام دنیا این مضمون و این سخن از خورشید هم روشن تر ست و مشهور تر گردید که خاندان عباسیه را بسبب عدل تو
تابانی حاصل شد الغرض فخر خاندان هستی **قوله** تو سلطان سلاطینی و از همت غلامان را ٭ که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
اللغة سلاطینی یای خطاب جمع سلطان و اشاره آن برای عظمت ست و همت مغفر دار و ترکش دار شدن از کثرت عرف برای بمعنی
برای ست و مغفر بالکسر و فتح فا بمعنی خود و قبل از هر دو شد ضمیر ایشان که راجع باشد بجانب غلامان حذف شده و مغفر دار و ترکش دار

هردو بمعنی غلام است و فغفور لقب بادشاه چین و خاقان لقب بادشاه ترکستان المعنی یعنی ای غلام توبخان عزت و
اجتناب نیست که فغفور و خاقان باطنت خود را گذاشته خدمتگار تو شده اند زیرا که اجتناب این خدمتگاری انداز بادشاهان است
دوم اینکه خدمتگاران آن غلامان تو باعتبار اجتناب فغفور و خاقان شده اند قوله زرین قباچی ز فراشان خاص است
که بانه خیمه میکرد و بگرد هفت شادروان اللغة خیمه مراد از نه افلاک و شادروان بالضم ثالث پرده بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراچه که در پیش دیوانخانه بکشند ملوک و سلاطین از بیان هفت شادروان کنایه از هفت طبقه
زمین از بیان یا مراد از هفت اقلیم و جانب چه تنها باعتبار مراد از هفت فلک است المعنی یعنی بادشاه زرین
قباچی رشید که نه خیمه فلک گرد هفت پرده زمین میکرد از فراشان خاص است قوله برای سطح خاص تو صبح بینان
کسوت ✤ سحرگه خیمه زرین زند بربام هفت ایوان اللغة سطح بالفتح سیم بمعنی بادچیخانه و بینان بوزن سخنان
دیباجی چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت کذا فی البرهان و خیمه زرین عبارت از خورشید و هفت ایوان
مراد از هفت فلک المعنی یعنی صبح بینان کسوت هر سحر خیمه زرین برای بادچیخانه خاص تو بربام فلک نصب
و استاده میکند تا که بادچیخانه خاص تو در جا گیرد قوله بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سر و ته محیط پنج شاخ
تو یکی دریای بی پایان اللغة بیدا بالفتح بیابان و دشت اکثر و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
بعنایت پنج انگشتان قوله غباری که از غبار شاهان بر درت افتد ✤ بگیسوی سیاه حور روبد سحر رضوان
اللغة در غباری یای صوت است و رضوان بالکسر نام دربان بهشت المعنی یعنی آن غبار را که از طرف بادشاهان
بکبر و کعبه در تو بر درت می افتد رضوان آن غبار را بگیسوی حور سیر روبد زیرا که جاروب دیگر را قابل رفتن و نمی
قوله بصد نوعش مساحت کرد نه کرد و دن چهارت را ✤ یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد چهار ارکان اللغة
بصد نوع بصد طور و مراد ازین تکرار است و ضمیر شین از قبیل اضمار قبل الذکر راجع بحصارت و مساحت بالکسر
بمعنی پیمودن و از سه بعد که طول و عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
المعنی یعنی یک خشت از جهت کمال وجاهت در سه بعد و چهار ارکان نگنجید و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد
غیر مرتب بکار برده قوله ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه ✤ ز دور قسری طبعی نگردد پیش سرگردان اللغة
ذره بمعنی اندک و دور بمعنی گردش و قسری آنکه بواسطه دیگری و طبعی بواسطه خود جمیع کواکب سیاره این حرکت

سپید اند چنانکه الحال می نویسیم و شب سپید یعنی پیش ازین المعنی یعنی امید ... که قلم تو به چه سنگینست که اگر بر خورشید
ازان اندک سایه فتد از هر دو حرکت خود باز ماند **فائده** بدانکه حرکت بر دو قسم است یکی حرکت قسری دوم
حرکت طبعی که این ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ بالا که از دیگری
باشد ورنه کلوخ در نفس خود بذاته صلاحیت بالا رفتن ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود بمقتضای
طبع وی باشد چنانچه رجعت کلوخ از بالا بزمین که مبراست بی قاسری و حرکت طبعی جمیع کواکب سیاره مختلف است
و حرکت قسری جمیع کواکب یکسان است که قاسر ایشان فلک الافلاک است خورشید بحرکت قسری در بیست و چهار ساعت یکدور
تمام میکند و طلوع و غروب جمیع کواکب باین متعلق است و بحرکت طبعی خود خورشید در یکسال شمسی سه صد و شصت
و پنج روز و دو پهر باشد یکدور را بانجام میرساند و قمر بحرکت طبعی خود در بیست و هفت روز و دو نیم پهر یکدور را بانجام
میرساند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره و عطارد ... در یکسال و مریخ در یکسال و ده
و نیم ماه بانجام میرساند **قوله** بدوران بخت افزونی ... بوده در ایام تو شب ... گردد تا بستان اللغة
دوران یعنی زمانه و عهد یعنی گردش ... ایهام ... ازین ... و شب ... اقبال ...
در ... شب و این مراد از کمی شب ... بالفتح کاف ... و فاعل ... فاعل ... گردد تا بستان ...
بدانکه هر که کمی سپیدار و بیشی ... چون ماه نو در زمانه عدل ... بر ... بعد ازین ...
نشود و چون در موسم تابستان کمی شب میگردد ... در زمانه عدل ... شب را
کمی میکند خلاصه آنکه در زمانه عدل ... کمی ایشان لازم ... لازم است ... **قوله**
سرکلک سپید ... کاغذ از کتب ... باقی کند ... در خدمت کتان اللغة حرف المعنی ...
است و کتب ... ادب گیاهی است که ازان ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و نیز ریسمانیست ...
کتان می تابند و آن در نهایت استحکام باشد کذا فی البرهان فاعل ... خدمتگار ... از زبان ... و
وزن ادب یعنی کتان بتخفیف و تشدید ... درست است یعنی پارچه که از ... ماه پاره پاره شود و ...
سزاید است المعنی یعنی اگر برای کلک ... کاغذ تحریر ... شعر ... ظالمان و داد دهی مظلومان
از کتب ارند ... خیریت اثر سپید ... شد در خدمت کتان حاضر ... نقصان

قصب باقی بکند. **قوله** گران باهی زرین تا قیامت **قوله** سه تابان رایت باد دایم چون سه رایت + که کر حسف
عبارت از قلم عنایت پیچیده بون بورق طلا سه اول مرکب از اعتی تابی خطاب است و سه رایت بمعنی با هیچه علم باشد و در هر دو
در محل ایهام و بمعنی لعل و هم بمحل ایهام و در دان بمعنی زر و در فتن و گرفتگی با ارکز و هر دو مرکب از بر داو که با جمع بسوی سه تابان است **المعنی**
اگر دشمن کشد گردن بخنجر جنجرش بر زن + که از گردن کشی کس را با داکه کر دسنوف مجاز کرد ش قطع نه نشینا بایی شی عقل ...
گردن و جنجر بفتح های حلی بمعنی گلو و حرف بر قبل از زن که صیغه امر

افغانی در تغیب یمی عالم جاودانی و کل یمدح سلطان

طائر بط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ دشکین بعضها در شیان **العروض** این قصیده
یعنی بربط از گردن کشی این چنین افغان مینماید که ای ممدوح اگر دشمن تو سرکشی از تو کند لان یا فاعلن **اللغه** صحیح مراد صحیح
معنی هم منیر سه لفظ گردن کشی تا فی سپهر دس بمذاق کمترین مولف چنین می آید که حرف بر ضراج و بعضها مراد از کوکب بعین
بصورت بط و گردنکشی بنای این ظاهر است و نالانی این باعتبار قلقل است یعنی بط که انچنان نالان رخش همست زمین تاجها بمعنی فا
پس اگر دشمن تو نیز گردنکشی بلند کردن او مانند سر بط قطع کن که او نیز مانند بط نالان باشد قائل و نصف
ننهد رکه مخالف بر درت آن به + که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان **اللغه** رک راست نهاد اطاعت
و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان و جمعیت است و حرمان بالکسر بمعنی بی نصیبی و پرده بمعنی
تشبیه و افتادن است **المعنی** یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه پرده بر در افتاد
آواز راه سامان و توشه تجاوز کرده بر در حرمان افتد و حرف از تجاوز به و راست مقامی از دوازده
نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آن را بوقت زوال سرایند و نوا بر وزن سوا هم
نام مقامی از دوازده مقام و پرده بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پرده خراسان و عراق وغیره از برهان
معنی در محل ایهام است **قوله** کسی کز ظلم احسانت نبرد از درد غم دردی + بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان
اللغه یای کسی موصوله است و حرف از سببیه است و جناب ممدوح این المعنی در نوشته و دردی بالضم بیای مجهول
وحدت است و حرف با در بخاک قسمیه است **المعنی** یعنی آنکس که بسبب غم و الم از احسان تو فایده بر داشت قسم خاک
پای دربان تو میخورم که او را از بهار در دنیا علاجی نیست **قوله** ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی + که عیسی
خواند قلاه دن ... فراز خویش آن نادان **اللغه** حرف زا در صدرست سببیه است و رفع بالفتح بمعنی بلندی و حاسد بمعنی

مستعار چون چرخی

اصیل ... خاقانی

...می نیست که عیسی علیه السلام مقیم فلک

...ن هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ و قارون

...سی کرده بود در تحت زمین میرود و ضمین تا قیامت

...ح و پستی صنعت تضاد است **المعنی** یعنی بسبب بلندی می مراتب

...در فلک چهارم بالا میساید **قوله** ز لعل پا در پایی تست کلاه و زمین پایی

...**للغة** حرف زا در هر دو جا سببیه است و یای مجهول ای موصوله یا توصیفی

...مد از برهان و ایلی در هندی دو چیز را مانند و ضمیر شان راجع بجانب پاست و طبق بفتحتین

...بعضی گویند که در پای اسپ شتر پدید آید و کوهان بجز زبان سوهان **المعنی** زین اسپ است

...مد از اسم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز از برهان **المعنی** یعنی از لعل اسپ تو بر کلاه و زمین چنان

...شده مانند طبق در پای او افتاده **قوله** همیشه تا بود در زیج شاهی بعد از این رسم خمسه که باشد

...ابان **اللغة** حرف تا برای انتها بمعنی باشد زیج بالو لکسر معرب زیگ است و آن کتابی باشد که منجمان

...ر حالات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند کذا فی البرهان و زیج شاهی نام کتابیست مذکور است و خمسه مسترقه که این را

...مسترقه نیز گویند بضم میم دوم بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس بارده

شمسی سی روز گیرند و پنج روز را یا در آخر اسفندار افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده

و یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و اسامی خمسه مسترقه این است اهنود و اشنود

سفندار و هشت و هشتوبیش و خمسه مسترقه این را از آن گویند که گویا این پنج روز از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که

و زیکی از سلاطین حاصل پنج روز را تمام ممالک او همیشه می برد و حسابی نمی آورد و بعضی گویند که پنج روز چند ساعت

در سلخ آبان مقرر کنند یعنی برین ماه نگه دارند که بعد از عرصه مذکور یکماه موجود میگردد و آن را در بند لوند نامند و شعر

مصنف هم برین ال است و سلخ بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روزی که در شام آن هلال دیده شود و وجه

تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست شده چون اندر ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور را

بدین اسم مسمی گشت از رساله نجوم و آبان در هندی بانگ تفاوت ماه اگهن را مانند **المعنی** یعنی خمسه مسترقه در سلخ ماه اگهن

در پیچ شاهی تا قیامت خواهد بود پس تا قیامت **قوله** مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت + که کسوف
نه نشیند بر او از جنبش دوران **اللغة** رایت اول مرکب از رای تا خطاب است و دوم رایت بمعنی علم باشد و در هر دو
رایت تجنیس مرکب متشابه است خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفتگی ماه و هر دو مرکب بر او که راجع بسوی مه تابان است **المعنی**
یعنی ای ممدوح تا قیامت ماه روشن عقل تو همیشه مانند ماه چه علم باد که کسوف بر او از گردش فلکی نه نشیند یعنی عقل و علم تو
از گردش فلکی هرگز منقاد

قصیده در بیان بی ثباتی جهان فانی و ترغیب بعالم جاودانی و ذکر صبح سلطانی

قوله صبح عنقای است سیمین مرغ زرین دهان + شام در قاف است مشکین بیضها در آشیان **العروض** این قصیده
در بحر رمل مثمن مقصور یا محذوف است وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یا فاعلن **اللغة** صبح مراد از صبح
صادق است و مرغ زرین مراد از خورشید در قاف بالفتح فاخته و کبوتر از منتخب صراح و بیضها مراد از کواکب سیمین
صفت عنقا و شام صفت در قاف **قوله** عاریت دان هر چه بر جهد و بگیران روز + خوش نبست زرین جناح عنقا
پیرن جهان **اللغة** عاریت بتشدید و تخفیف یای تحتانی آنچه بدهند و بگیرند از منتخب چون چیز مستعار
قیامی ندارد لهذا درینجا مراد از بی ثباتی است و زرین مراد از آفتاب جهد بالفتح بمعنی پشت و بگیران است اصیل
خوب سرامد را گویند از برهان جهان ثانی بالکسر امر است و در هر دو جهان تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی بی ثباتی
این جهان دیده و فهمیده ترکش کن **قوله** بت پرستی کن بگیر آئینه ساغر بدست + صبح آنکه تو قفا آئینه دار روز نهان
اللغة بت پرستی بیای مصدری بمعنی غالب شدن باشد چنانکه در برهان است و در آئینه ساغر اضافت بیانیست و
ثانی مراد از خورشید **المعنی** یعنی صبح تا حال آئینه خورشید در دهان بیدار رود آشکار ساخته است حال خورشید نیز
آمده تو درین وقت بت پرستی بکن و آئینه ساغر محبت الهی بدست بگیر اعنی عبادت کن **قوله** خشت زرین گیر افتاد از سر خم
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان **اللغة** خشت زرین مراد از خورشید فیروزه خم فلک اضافت مراد از فلک افتاد
آفتاب از فلک کنایت از پیش است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام ساقی وحدت مراد از ذات باری یا ذات رسول
مقبول صلعم یا ذات پیر **المعنی** یعنی چون پیشت شد عبادت خدا کن از ساقی وحدت جام محبت الهی بستان بجای
نسخه بر گرفتند نیز دیده شد و فاعل آن قضا و قدر است و بر گرفتن خشت زرین نیز عبارت از غروب خورشید است و دستور
میباشد که بر سر خم خشت مینهند و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون قرب الصبح دانند لهذا میگویند که آفتاب آمد پیاله

ذوق و شوق الهی از توجه مرشد حاصل کن تم کلامه فتامل **قوله** جیب گل ببوی مهرش صبح کل کرده چاک * هر دور از این بگریبان گوی زلیست آسمان **اللغة** بو بمعنی امید و مهر بمعنی محبت و در هر دو ایهام است و مرجع شین سیاق و جدت و ترجمه که در هندی کهونڈی ست و نسبت گوی زر با گل رنگیه زرد در میان گل و نسبت با صبح آفتاب ست **قوله** شب به دل بود گریبان روی چون بد گوی مشا ماه * زان بزخم تیغ خورشیدش چون کرد از میان **اللغة** شبه لی شظا هرست و گریبان روی عقبا کوکب با شبنم و زان بمعنی از ان سبب و تیغ موقوف الآخر و ضمیر شین راجع بشب و میان بمعنی در میان بمعنی نیام و محل ایهام **المعنی** یعنی شب با وصف دشمنی تو موصوف بود از ان سبب خورشید بزخم تیغ او را از میان او را بیرون کرد و فاعل کرد خورشید ست و اگر تیغ مضاف باشد بسوی خورشید پس فاعل کرد قضا و قدر یا الله تعالی باشد و تیغ خورشید عبارت از شعاع خورشید **قوله** سایه چتر سیاه آل بهرام است مهر لاجرم بگرفت نورش عرصه ملک جهان **اللغة** آل بهرام کنایه از ممدوح که از اولاد بهرام گور بود و لاجرم بمعنی ناچار و ضمیر شین راجع به چتر است در بیت صنعت گریز بکار برده **المعنی** یعنی چون خورشید سایه چتر سیاه ممدوح بود ازین سبب نور او تمام جهان را بگرفت و مسخر ساخت **قوله** آفتاب ملک و دین مولا امیر المومنین * آنکه شد از خلیفه پادشاه انس و جان **اللغة** مولی بمعنی آقا و امیر المومنین سردار مسلمانان و معنی لقب معروف و محل ایهام و خلیفه مراد از شاه روم و انس بمعنی انسان و جان بمعنی جن **قوله** حلقه در گوش غلامش هم سپهر هم نجوم جبهه نوش آستانش هم زمین هم زمان **اللغة** حلقه در گوش بمعنی مطیع و نجوم جمع نجم بمعنی کواکب و ان بمقابله زمین بمعنی آسمان آمده و ضمیر شین راجع بممدوح است **قوله** ای لوای قدر تو عنقای گردون جنجه * وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان **اللغة** در بیت صنعت التفات بکار برده و لوا بالکسر بمعنی نیزه و جنجه بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازو های مرغان و آدمیان این جمع جناح است از منتخب و گردون جنجه کسیکه بازو های او برابر فلک باشد یا فلک خود بازوی او باشد و بازوهای خود فلک کرده باشد و همای چتر آنکه بشکل هما از طلا و نقره بر کلس چتر چسپان میکنند و سدره بالکسر مکان حضرت جبرئیل است **المعنی** یعنی لوای مرتبه تو یک عنقای بلند بالائی ست که فلک جنجه اوست و همای چتر تو بمعنی علو مرتبه دارد که گویا یک طاوس سدره آشیان است **قوله** شد قصر همایونت که چرخ اعظم است * تکیه گاه آفتاب سجده گاه اختران **اللغة** شد بالضم بمعنی آستانه و چرخ اعظم بمعنی فلک الافلاک که عرش نامندش **المعنی** یعنی آستانه مبارک تو که در بلندی عرش است تکیه گاه خورشید و سجده گاه کواکب است و فی الحقیقت شب چسپ کواکب عرش است **قوله** حلقه درگاه و جاهت توجه خود عرضه داد * حاوی نه دائره یک نقطه آمد در میان **اللغة** عرصه بمعنی میدان فراخی و عرضه دادن بمعنی اظهار کردن و حاوی نه دائره مراد از عرش تعالی اعتباری

زین سرغزل تو هدیه رسان ای صبا ز من **اللغة** خنیا بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر سازنده و سرود گوی
را خوانند از برهان و سلطان عهد مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای است و لفظ سر بالای غزل شاید است و مضمون این مطلع ثانی
بطریق غزل واقع شده **مطلع ثانی** ای سنبل تو سلسله افکنده بر سمن * لعلت هزار بار شکر ریخته ز من **اللغة** درین مطلع
خطاب بمعشوق است و سنبل مراد از زلف و سلسله بمعنی زنجیر و سمن مراد از چهره و هزار بار ای بسیار و شکر ریز ای شیرین من بفتح
اول هر چیز یکه بر درخت سمن پیدا باشد مانند انگبین و ترنگبین که این ترنجبین شیر گویند بمعنی شیر خشت نیز از برهان و کشف و منتخب
قوله یک ذره خاک کوی تو انجا که عرض یافت * در وزن اعتبار برآمد هزار من **اللغة** یک ذره ای اندک و عرض
بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و هزار من بمعنی بسیار **قوله** اورنگ از سیاق تو کوهی ستاره سوز * طالع رخشنده گی
سیاه شفق پرین **اللغة** اورنگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی لیسمان باشد که رخت بران اندازند از برهان و در مدید
انجین را الگنی و چیلکه گویند و درینجا مجازا بمعنی آویخته است و سیاه بمعنی کرو کوهی بیای عظمت مراد از سرین قباد مو عبارت از
وطالع بمعنی برآینده و ظاهر کننده و سیاه ثانی بمعنی درسیاه و شفق مراد از سرخی لب و پرن بر وزن چمن پروین را گویند و این چند
ستاره است یکجا جمع شده کذا فی البرهان درینجا مراد از دندان **المعنی** یعنی حال کمر تو ای معشوق چنین است که تا کمه در تار
آویخته است و از لب تو بسبب خنده چون پرین دندان ظاهر کنند است و نزد شعرای فرس کلام فی سرین هم از لوازمات حسن است
بادام نیمخواب تو همخوابه هلال * شمشاد کل پرست تو همخانه سمن **اللغة** بادام نیم خواب مراد از چشم معشوق و چشم معشوق
را نیمخواب از ان گویند که از راه غفلت عاشقان را دزدیده می بیند گویا که غنوده است و همخوابه و همخانه بمعنی نزدیک و ای هلال
مراد از ابرو و شمشاد بکسر اول نوعی از ریحان است در نهایت سبزی و خوشبوی و بفتح اول هم آمده از برهان درینجا از قبیل
اطلاق کل بر جزو مراد از برگ درخت شمشاد است که مشبه به طره و زلف معشوقان است و درین بیت از شمشاد همین زلف
مراد است و کل پرست باعث افتاده ماندن بر رخسار گفته و سمن مراد از جبه یا بناگوش یا رخسار **المعنی** یعنی ای معشوق
چشم تو چنان است و زلف تو چنان **قوله** چون رشته زان شدم که بصد تاب کم نمود * شکل دهانت از سر سوزن بچشم من **اللغة**
چون رشته ای لاغر و حرف با بالای صد بمعنی با وجود است و حرف از بعد دهانت ترجمه من بیانیه است درینجا بیان
کم نمود است **المعنی** یعنی ای معشوق چون شکل دهان تو با وجود صد پیچ و تاب بچشم من از سر سوزن کم نمود لهذا مانند رشته
لاغر شده ام که شاید این حیله وصلش نصیب گردد زیرا که رشته را با سوزن تعلق است **قوله** تب خواست تا بگیرم از ضعف هم نیافت

هرچند ناله راهنمون شد به پیرهن **اللغة** حرف را سببیه است و لفظ هم زایدست **المعنی** یعنی هرچند ناله سبب راهنمون گردید به
در پیراهن است او را یکبار دیگر چونکه او را مستور و محسوس نگردیدم راه ننمونی ناله را معتبر نه انگاشته مایوس گردید خلاصه
اینکه با وجود این ضعف ناله در عشق تو مسکینم و همین مضمون کشتی عمر در دید بسته است **ه** اینچنان زار تم شده که اجل جست و نیافت
ناله هرچند نشان داد که در پیرهن است **قوله** از چشم مور بین دم چار صفه گور را از بال پشه بس بکند مرا هیچ کفن **اللغة**
حرف از در هر دو جا بیانیه است در مصرع اول بیان چار صفه گور که مقلوب الاضافه است و در مصرع ثانی بیان هیچ کفن
که این نیز مقلوب الاضافه است و چار صفه گور بضم صاد مهمله گوریکه در هر چهار جانب او دالان باشد و بس ای بمعنی کافی و بس تا
بمعنی کفایت در هر دو و میم برای ضمیر منسوب متصل است **المعنی** یعنی باین درجه لاغرم که قبر من که در هر چهار جانب دالان باشد
آن قبر برای من از چشم مور کافی است و معنی مصرع ثانی را هم چنین قیاس باید کرد **قوله** با تیم خاک سده سلطان بحر و بر تا ساکنست
آب روان هیچی تن **اللغة** حرف واو قبل از خاک زایده است و سده بالضم بمعنی آستانه سلطان بحر و بر مراد از ممدوح و حرف تا
برای انتهای زمانی است و ساکن بمعنی قیام کننده و روان بمعنی جان و آب مضاف است و روان مضاف الیه با اضافت
بیانیه و هیچی تن نیز اضافت بیانیست و [illegible] سلطانیه است و [illegible] گر [illegible] ممدوح
[illegible] **المعنی** یعنی تا [illegible] آستانه افتاده ایم **قوله** آن یا عجب نام کشایان [illegible] در ریقه اطاعت خود کشیدن
اللغة [illegible] **المعنی** یعنی این
[illegible]
شده کاسه لیس مفرد او خان و کی قباد لب لیس کلب بارگاه خان و الیزن **اللغة** کاسه لیس بالام تحتانی سپید خورده
شکم خوار را گویند و فقیر و گدا و مردم دون همت و خوشامدگو را نیز گویند از برهان خان بر وزن کان پادشاه
و ترکستان را گویند از برهان و کی قباد مرکب از کی عادل و قباد بمعنی بر حق و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران در
عهد او پادشاهی بزرگتر از و نبود و صد سال پادشاهی حکمرانی کرد و در بیان کیقباد نویسند که بجای [illegible]
قاف باشد و در فرهنگ هم حرف قاف ثبت از برهان و در لب لیس ترکیب فاعلیت الی سند لب
و فاعل این ذوالیزن باشد که بفتح یای تحتانی و زای معجمه نام پادشاهی یمن که در ذولیزن نیز و زنی معروف
بود از موید **المعنی** یعنی خان ذوالیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاه می لیسد و اضافت خان

المغنی یعنی باوجودیکه سخن عیب‌جوی خود علم کسر می‌بخشند لاکن ابیغی بسبب بلندی مرتبه است که آن بلندی مرتبه هرجا که
سنجیانه آنچنان کسر و شکست باستخوان و مغز جی رسیده که سخن عیب‌جو از استخوان کسر می یابند دوم اینکه سخن معنی تمام شد ای
بالکل استخوان و مغز شکسته شود قوله لنیغیت بجزم ماضی جو فتحها نمود در اسم همچو آن در فعل همچو لن اللغة حرف ماضی مراد از
صیغه ماضی است و صیغه ماضی بنیغ بطور سما لفظ آب باشد زیراکه بالفتح صیغه ماضی است از او ب بتنوین الآخر بمعنی رجوع
و توجیه نسبت فتح بنیغ بمعنی ظاهر نیست باز لن بمعنی نیست و آن بالفتح اول و تشدید ثانی اهل عرب برای تحقیق کلام را
می آرند که مابعد آن اسم منصوب میکند کانا قد اوحی الینا ان العذاب و لن بفتح اول و سکون ثانی حرف برای
نفی تاکید است و آن فعل مضارع را نصب کند برای حرکت ضمه یا و فتح ساخته چنانچه لن تنبغ المغنی یعنی ابیغی چنانچه
ان و لن در اسم و فعل فتح میکند همچنین بجزم ماضی ینبغ تو که لفظ آب باشد بسیار فتحها نمود قوله تا در بهار صبح گل ریزد
سنید مرغ سخن سرای نه بیند چمن اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و در بهار صبح ماضینا یا بنیت گل ریزد
عبارت از خورشید مرغ سخن سرای مراد از شاعر شیرین کلام چمن مراد از خاطر و طبع که شاعر کلها یعنی معانی است فاعل
نه بیند مرغ المغنی یعنی تا قیامت که امی شاعر مثل من طبیعت و خاطر نخواهد یافت دوم اینکه مراد از چمن بزم ممدوح باشد ای
چنان بزم ممدوح را که من دیدم کسی نخواهد دید سیوم اینکه فاعل نه بیند چمن باشد که مراد از دنیاست و مرغ سخن سرا مفعول
آن ای تا قیامت دنیا مثل من کسی شاعر را نخواهد دید و این بیت در مدح خود است قطعه ای مقطع مطالب مقصود کائنات
وی مطلع رموز الهی خجسته فن در مهد سه نتیجه چو تو یک خلف نزاده تا نه بهشت مرد مطیع اند چار زن اللغة مقطع
بالفتح جای تمام شدن و انجام مراد از تمام کننده است و مطالب بکسر لام جمع مطلب و مقصود بمعنی قصد اراده کرده شده و
مضاف الیه مطالب و مضاف کائنات که بمعنی مخلوقات است و مطلع بمعنی جای بر آمدن و رموز جمع رمز بمعنی راز و خجسته فن
معطوف بر مطلع رموز بحذف حرف عطف و سه نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات و نباتات باشند
و مهد سه نتیجه عبارت از دنیا و خلف فرزند [illegible] فرزند نیک اطوار و صالح و منتخب و هفت مرد عبارت از هفت فلک
که آباء علوی گویند شان و چار زن کنایه از عناصر که امهات سفلی مانند شان و در بیت ثانی از قوله صنعت [illegible] الاعداد
مشوش است المغنی یعنی ای ممدوح انتها کننده مطالب خواسته مخلوقات و ای ممدوح جای پیدا شدن اسرار الهی و خجسته
فن در دنیا از وقتیکه اربعه عناصر [illegible] مثل تو کسی پیدا نشده دوم اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

دیگر ستارگان کج اینها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جامه ناوخته مثل کرند و دستار و رومال و امثال آن از
مصطلحات و زر و فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن بشکل فوطه سپید است و یا مراد از ماهتاب باشد
ته به ته بیاعت تر اید هر روزه گفته و سودا مراد از ستاره های شب و بعضی خرمهره فروخت المعنی یعنی هلال در پیچ افتاده که
پیدا است که کلاه سیاه سپید است و هنگام ستاره های شب یک زر و فوطه ماهتاب که ته به ته باشد یعنی خود ریخته و گشاده است
و فاعل ریخته ماه است **قوله** این چنگ یعنی مصنوع دف از بیت مطرب شرف * بل ماهی آن کز صدف گوهر افشاندن
ریخته **اللغة** اشاره این چنگ بجانب هلال باعث خمیدگی و مصبوغ یعنی رنگ کرده شده و بجای این نسخه مصنوع
هم یافته شد مصنوع دف ای ساخته خورشید زیرا که افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد یا مصبوغ دف بموجب این
قول گفته که **نور القمر مستفاد من نور الشمس** و از جمله عجائبات است که چنگ مصنوع دف باشد
و بیت یعنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره برج ثور و سیوم درجه این برج مقام شرف
ماه است و تشبیه ماهی بهلال ظاهر است و صدف مراد از فلک یا همون برج ثور و گوهر مراد از کواکب یا گوهر ریختن
عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته ماهی است المعنی یعنی در شکل هلال بدین نظر کن هم چنگ است هم
مصنوع دف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او را مثل ماهی دان که از صدف که کنایه از فلک یا برج ثور باشد
که خانه شرف ماه است زیور و زینت شرف حاصل کرده گوهر ریختن یعنی در ریخته و نیز تو ماهی آن فلوس که بر پوست ماهی
باشد خیال کرده و حصه نیز سه ستاره اند بشکل مثلث بر دور قطب الله که آن را حصه قطب نیز گویند **قوله** موی سر غول است
شب یا زلف مرغول است شب * بل مشک محلول است شب در دشت و صحرا ریخته **اللغة** غول بواو مجهول و در عربی
نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه باشد بهر شکل که خواهند بر می آیند و مردم را از راه بیرون برند و نام ستاره است که آن را سر غول
نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصورت مردی بر پای چپ ایستاده پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و دست
چپ سر دیو خونچکان بموی سر گرفته است از برهان و غیره و مرغول بر وزن مقبول یعنی پیچ و تاب از برهان و در عجم
و مرغول بمعنی ابله بر حرف است محلول یعنی حل کرده و سوده شده و ریخته در اینجا لازم است **قوله** شب زنگی سیمین سرش
بیجکان رومی در برش * و ز زعفرانی معجرش شد آب دریا ریخته **اللغة** سیمین عبارت از بیجگان کنایه از کواکب و هر
ضمیرش بمعنی راجع است بسوی شب است و معجر بالکسر یعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب فرهنگ در هندی اوڑھنی گویند و زعفرانی معجر

نقاب اضافت عبارت از ابر تو باد که اندک مایل به زردی میباشد و در دست محمد نوشته که زعفرانی معجر شفق مراد است که در
آوایل شب در اواخر او بکناره آسمان پیدا شود تم کلاسه و رکاکت این ظاهر است و آب بمعنی شعاع که در هند و تاک و جمک نامند
و حباب بمعنی موج بمعنی آبرو غرور و چنانکه داد سخن داده و ریخته لازم است و دیبا نوعی از حریر زربافته **قوله** اطفال زرین سلب
در مهد مینا خشک لب ٭ و ز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته **اللغة** اطفال زرین سلب مراد از کواکب است و سلب بالفتحات
بمعنی لباس است و مهد مینا مراد از فلک نیلگون و خشک لبی کواکب ظاهر است و پستان شب کنایه بجا و یا ستاره‌ها و مهر بمعنی محبت
و بمعنی دیگر و محل ابهام و شیر مصفا عبارت از نور و روشنی‌ها یا مراد از شبنم و فاعل ریخته پستان شب است و معمول است
که از بسیار محبت و بعضت الشیر پستان‌ها در خود بخود شیر هم گاهی ریخته شود و صاحب سخن فهمی و در محمد که از پستان شب
همین شب مراد گرفته **قوله** پس رومی زنگی بهم آن در دق این در ورم ٭ و ز حلق شان هر صبحدم زرین غصه صفرا ریخته
اللغة رومی مراد از روز و زنگی عبارت از شب و دق کنایه از کمی و ورم اشاره به زیادتی و اشاره آن بجانب رومی و اشاره
این بسوی زنگی و ضمیر شان راجع به هر دو و غصه بمعنی غم و اندوه گلوگیر از منتخب و صفرا نام یکی خلط از اخلاط اربعه است و اثر
اثر اوست که زنگ مایل به زردی میباشد و صفرا ریختن کنایه از قی کردن است و چون صفرا غالب شود خود بخود قی می کند یا بجهت
برای استفراغ سینه و صفرا درینجا مراد از زردی شفق صبح یا زردی روز یا زردی خورشید است **سوال**
بدانکه آنچه جمیع شارحان رومی و زنگی مراد از روز و شب نوشته است محل نظر است زیرا که بهم یکجا شدن این هر دو محال است
چرا که بوقت شب روز نخواهد بود و همچنین بالعکس حالا بموجب فهم ناقص خود می نگارم **جواب** اصح باد که مراد از رومی کواکب
و از زنگی سیاهی شب یا سیاهی فلک کمی و بیشی هر دو ظاهر است پس در صورت ریختن و نمودار شدن صفرا از حلق هر دو به ثبوت
میرسد **المعنی** یعنی ای مخاطب می کواکب و زنگی شب یا فلک را بهمدیگر آن رومی کم از این و این زنگی زیاده از آن است از حلق
این هر دو بوقت صبح بباعث نمودار شدن شفق صبح گویا صفرا ریخته فتامل **قوله** چون رومی زرین سپر کرده حمایل کم
زنگی ز دست این جگر از معده سودا ریخته **اللغة** رومی زرین سپر مراد از روز بباعث بودن خورشید که سپر زرین است
یا رومی زرین سپر بمعنی اعتباری مراد از ذات آفتاب باشد و درینجا مراد از حمایل جوزا حمایل است که بصورت مرد
قائم بود و کرسی منطقه بسته و شمشیر حمایل کرده است چنانکه حافظ فرموده مصرع جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی بر کردن جوزا
مراد از داخل شدن اندرون جوزا است و زنگی مراد از شب است و بعضی علیه بطرف محاوره چنانکه گویند از دست بجانم

وسودا مراد از سیاهی شب و فاعل ریخته زنگی و چون آفتاب داخل جوزا میشود شب سه چهار ساعت کم گشته در روز داخل میشود
المعنی یعنی چون آفتاب به جوزا آمد شب کم گردید و روز پدید آمد و لطف اینکه هرگاه رومی شمشیر را حمائل به کمر دید زنگی را برابر نباید
قوله ان نقطه یاقوت سان چون به الف کرد دوران ÷ اوراق گل مینا از آن برج عنبر ارا ریخته اللغة نقطه یاقوت سان
مراد از خورشید و الف عبارت از برج ثور زیرا که نزد اهل تقویم الف علامت برج ثور است چنانکه کسی گفته ٭ از حمل صفر
والف ز ثور نشان ÷ را ز جوزا جیم از سرطان ÷ و عنبر با الفتح زمین از منتخب و ریخته لازم است و هرگاه آفتاب داخل ثور باشد
ماه اردی بهشت گردد که در ایران و توران و غیره بلاد و ولایت تکمیل بهار گردد و در هند گل خراب گردد و نمودار می خزان باشد
معنی این شعر موجب ولایت است المعنی یعنی آفتاب داخل ثور گردید و موسم بهار آمد و گلها رویید و پیدا شدند برو و می ز
نمودار شد بطریق اهل هند که موسم خزان آمد گلها از شاخها ریخته بر زمین افتاده اند مگر اول اول است قوله زرین صدف
تا در بره نقره بعنبر همسر است ÷ ور ابر دریا و در بر دشت لولو بهر جا ریخته اللغة زرین صدف مراد از خورشید و غیره در استعمال و
مصحف هم آمده و درینجا مراد از برج حمل و حرف تا ابتدائیه است و نقره مراد از روز و عنبر عبارت از شب و بجای همسر نسخه
همبر هم یافته شده و هر دو بمعنی برابر است و بر بمعنی دشت و صحرا و لولو مراد از قطرات و چون آفتاب در حمل آید موسم بهار گردد
و باران بسیار و روز و شب مساوی شوند المعنی یعنی از وقتیکه آفتاب در حمل است روز و شب برابر است و از ابر
دریا و دشت و صحرا هر جا قطرها ریخته اند و بجای در نسخه بر دُر بضم دال هم یافته شده و درینحالت لفظ ابر را موقوف الاخر
باید خواند و ابر مراد از ابر نیسان باشد و حرف عطف قبل از لولو حذف است و لولو مراد از قطرات است یعنی از بارش نیسان
دریا پر گوهر است و قطرات هر جا ریخته شده اند و بوقت بودن آفتاب در حمل چون باران بر صدف بسیار د مروارید پیدا
میشود و در زبان رومی نیسان میگویند مدت ماندن خورشید در حمل قوله چون کش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپهر
تیغ زر شمشیر سحر بر قاش آتش سا ریخته اللغة کیش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطارد و کیش تیر کنایه برج جوزا که خانه عطارد
است و پیش بمعنی مقابل و مقابله جوزا با قوس است که درمیان هر دو فاصله یک صد و هشتاد درجه است و خور
بفتح خا بمعنی خورشید کمان کنایه برج قوس و سپهر مراد از خورشید و شمشیر سحر کنایه خورشید با شعاع او و برق مراد
از گرمی و حرارت که مثل آتش باشد و آسا بمعنی مانند و ریخته لازم است و هرگاه خورشید داخل جوزا باشد شدت گرما
گردد چنانچه این موسم را در هند موسم اساڑھ نامند المعنی یعنی هرگاه جوزا سپهر خورشید مقابل کمان گرفته ترکش مستعد گردید

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد قوله آتشناهیب لرزه دار سرطانش چون سازد نزار

آتش شود جسم خار از تف حما تحقیقه اللغة تاهیب لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد ظاهرست و لرزه باعث

آنکه خورشید بسبب کمزوری نظر لرزان منظور میگردد یا عکس آفتاب در آب لرزان بنظر می آید و سرطان بفتحات و سکون

ثانی نام جانوریست که در هندی آنرا کنگچه نامند و نام برج ششم است که بشکل سرطانست و نام ورم سوداوی که سخت باشد

و رگهای سرخ و سبز مثل پایهای سرطان ظاهر شود از کفایه منصوری و کشف و بحر الجواهر و نزار بالکسر بمعنی لاغر و چون سرطان برج

آتشی و خانه حضیض و هبوط خورشید است لهذا نسبت نزاری خورشید بسرطان کرده و نیز نزار بودن از لوازم تب است

و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از برهان و حمی بالضم و در آخر الف بصورت یا بمعنی تب گرم از منتخب در بیجا چون

قافیه خاو ما واقع شد لهذا با الف بانیث المعنی یعنی چون خورشید داخل سرطان شد موسم گرما بشدت انجامید

هر سه حرف را بسجع در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کما لا یخفی علی المتامل قوله آن آهوی آتش فشان تیز چون گیرد در دهان

زر و آب خون گردد روان در جوف خارا تحقیقه اللغة آهوی آتش فشان مراد از خورشید است و شیر عبارت از برج اسد

و زرد آب رنگ زرد است و اینجا مراد از جواهر زر و خون کنایه از جواهر سرخ و صاحب کشف که اهل سطح زرد آب از زر

آفتاب مراد داشته و جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز از منتخب خارا نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحویل شمس

نزدیک قالب اسد رسد جواهرات لعل و غیره وجود می یابند لهذا این رنگ رنگ ریگان می نامند و ریختن لازم است

یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرون سنگ بوجود می آیند قوله در چاه زهره آفتاب نیز از رود

ماهتاب تا گردد آب التهاب روی گر با تحقیقه اللغة چاه زهره عبارت از برج سنبله که خانه هبوط زهره است حرف را

قبل از آفتاب برای بیان دلوزرست و ماهتاب بمعنی ماه هم بسیار آید چنانکه مولوی نظامی فرموده ه بیدردی کرد

مهتاب الضا ه بر دشت داغ تهشتین بنهاد آه من چون بماهتاب رسید الضا عرفی راست ه ماهتاب از

شوق پا بوست دل خود میخورد تا ز بهر نقره خنگت او در زین کاب الضا خواجه جمال الدین سلیمان راست

ه ازین وثیق چه حاصل سپهر جوزان نه قرص مهر بر آید نه گرده مهتاب و التهاب افروخته شدن آتش و شعله

زدن آن از منتخب و مکمر و آب التهاب از روی گر با ریختن مراد از ساقط شدن تاثیرات گرماست و ماه را فاعل آوردن

خویش ضرور از راه گفته و مصرع اول چنین هم آمده قوله در چاه زهره آفتاب آید رود لو زرناب و در صورت

التقاء اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد **المعنی** یعنی آفتاب برج سنبله دلو نزد تا عجب واماند اختر از سبب شدت گرما
ساقط شد و هر سه یا بسجع در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه در باب التهاب اعتبار است خواه الف از را ساقط کنند خواه بارا
لاکن بمقام مقتضی افتادن یا است فاعل غ علیم شاه مراد از جا ذبیره برج دلو داشته نوشته که برج دلو بادی از ستانست
و دلو از صفت آفتابست و کشیدن و برآوردن آفتاب از جمله لوازم است والتهاب برنشش چون آفتاب در دلو
تحویل کند آغاز سردی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو ماهتاب زمین آفتاب دارد تا غایت که آب
التهاب از روی گرما ریخته میکرد و آغاز سرما میشود والله اعلم بالصواب تم کلامه و رکاکت این معنی نمیدارد **قوله** میزان
ز مهر مهر زر کافور را با مشک ترتا یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته **اللغة** میزان مراد از برج میزان که نقطه
اعتدال است و مهر اول بالکسر معنی محبت و ثانی بالضم معنی اشرفی و مهر زر عبارت از خورشید و کافور کنایه از روز و مشک
کنایه از شب و تر باعث خنکی که در شب باشد یا رعایت ترشح قطرات شبنم و یکوزن کرده ای برابر کرده و حرف واو
قبل از هر سحر حذف است و زر کنایه از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند بی محابا یعنی بی منع و بی
دریغ ای کثیر و فاعل ریخته میزانست و در مهر و تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی برج میزان از محبت خورشید روز و
شب را برابر کرده برگ ریزی بسیار کرد و بودن خورشید در میزان باعث همین مقدمه است و قید هر سحر از آن کرده که
بنسبت دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر سحر می ریزند و چون اهل مطبع ز مهر را از روشنی آفتاب نوشته
خطا کرده فاعل و بیت آینده در بعضی نسخه به زر ریزی و افتاده **قوله** چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم آن
هر دم از خاک قدم ابحار ریخته **اللغة** چون حرف تشبیه است یعنی مانند و خورشید کرم عبارت از ممدوح و جمشید
علم بادشاهی که هفتصد سال بادشاهی کرد و افریدون فریدون باشد و او بادشاهی مشهور و بعضی گویند افریدون نوح
است و بعضی ذوالقرنین اعظم او را گفته اند هکذا فی البرهان و جناب مجدد ح تحریر فرموده که الف درین برای وزن شعر زائد
است حقا که همین صحیح است و آب یعنی ابحر و فاعل ریخته خورشید کرم است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح
ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی زر بی محابا ریخته اند دست ممدوح که خورشید کرم است الخ **قوله** باشد بنجه اسین
احاد و صفرش همقرین هشتاد را با هشت بیش زنگی وار ریخته **اللغة** درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار
برده و از تعمیه این شعر نام محمد شاه که اسم ممدوح مصنف است بدست می آید باین طرز که از دو پنجه مراد صد باشد و چون صد را

باصد بشنید ای بالصد کشد سه صد چو دیگر و چون عدد حرف شین سه صدست لهذا از سه صد حرف شین مراد داشته
و احاد کنایه بالف و صفر مراد بهای مدوره و ضمیر شین راجع بشین که حاصل سه دو پنجه است و چون الف های ور داریا شین
نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و هشتاد عبارت از دو میم لفظ محمد زیرا که هر دو میم را نیز هشتاد عدد باشند و از هشت کنایه بحای
حطی زیرا که هشت عدد میدارد و نه مراد از حصه نهم و یکی مراد از عدد جمل که لفظ یکی را باشد و چون چهل را ده حصه نموده نه
از ان برارند باقی ماند یک حصه که عددش چهارست و از ین چهار حرف دال مراد است زیرا که عدد دال هم چهارست و چون هر دو
میم را با حای حطی و لفظ دال بشنید ای جمع کنند لفظ محمد بدست آید و چون شاه و محمد را جمع کنند محمد شاه حاصل باشد و دوا
بمعنی ظاهر کشاده و ریخته لازم است **قوله** مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین * هم برده آب آبتین هم فر ز ار ریخته
اللغة آب بمعنی آبرو و آبتین بروزن آبدین بکسر ثالث و رابع نام پدر فریدون هکذا فی البرهان فاعل ریخته مولی است
قوله چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا * شد باز نور و الضحی بر فرق طاها ریخته **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم و شاه مراد
از ممدوح و لوا بالکسر بمعنی نیزه و علم و نور بمعنی روشنی و بمعنی سوره نور در محل ایهام و والضحی نام سوره که الله تعالی
قسمیه بشان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل فرموده درینجا کنایه از منشور و لوای خلیفه است و طاها نام پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم جاییکه اشارت است از یا طاها چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود لهذا ممدوح را طاها گفته و ریخته لازم **المعنی** یعنی چون از
شاه روم فرمان با نشان و خلعت بممدوح آمد گویا که بار دیگر والضحی بر سر طاها نور ریخته و از خلیفه محمد شاه را ارسال خلعت و فرمان می آید
قوله کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته * جو دیکه در دل داشته بر فرق دنیا ریخته **اللغة** یای جودی بمعنی مصدرست
و فاعل جمیع افعال ممدوح و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان لفظ هند را برابر می دارند از جهان هند مراد است تم کلامه
کمترین مولف گوید اگرچه جناب لطیفه خوب بر آورده اند لاکن لفظ دنیا از قید هند ابا میکند بلکه از راه مبالغه جمیع جهان را منحوله
اگر جهانی و دنیا نیز همه ابا باشد لطیفه جناب هم درست نیست لاکن فرموده جناب بهتر از صد جواب است **مطلع ثانی** آمد سحر شفق عقد ثریا
ریخته * بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته **اللغة** مه مراد از مطلوب و شفق و لاله عبارت از چهره و رخساره و از انکه
مراد از این لب داشته اند نیک نکرده اند و عقد ثریا بکسر اول و لولوی لالا بمعنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات
اشک و بادام تر کنایه چشم گریان و مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بحذف حرف عطف و بر شفق عقد ثریا ریخته و مصرع
ثانی حال است از جانب فاعل آمد که مه باشد و حال متعلق باشد از فاعل یا مفعول چنانکه الحال ما یتعلق بالفاعل او بالمفعول **المعنی**

یعنی محبوب من بحال گریان آمد **قوله** بر لعل غلطان زیبقش بر گل دوان وه فندقش ٭ در عنبر افشان زورقش بر خاک در ریخته
اللغة لعل کنایه بلب و زیبق بالکسر و یاء معروف و فتح با و قیل بکسر با هم معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب و غیره
و زیبق کنایه از دندان و گل مراد از چهره و فندق بضم اول و ضم دال ثالث مشهور است ولایتی سرخ رنگ بار کنایه از سر انگشتان
و گاهی کنایه از ان لب یا انگشت حنا بسته مطلوب باشد از بهار عجم و برهان و فندق درینجا کنایه از سر انگشتان مرد وست است
و زورق بالفتح بمعنی کشتی کوچک کذا فی البرهان و زورق عنبر افشان مراد از چشم گریان و آخر خاک موقوف باید خواند و دریا
مراد از کثرت گریه و ضمیر جمیع شین راجع به **المعنی** یعنی در انحالیکه زیبق او بر لب غلطان بود ای لب بدندان میگزید و ده
سر انگشتان او بر گل رخسار دوان بود ای رو بناخن میخراشید و در انحالیکه از کشتی عنبر فشان چشم او از کثرت گریه دریا
ریخته بود باین حال نزد من آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و زیبق مراد از قطرات ای بحال گریه آمد
قوله بادام او برکه نشان عناب او سرکه فشان ٭ بیچگان رومی وش از ان هندوی مینا ریخته **اللغة** بادام کنایه
بچشم و برکه بالکسر حوض آب که خرد باشد از منتخب و کنز و غیره و عناب بالضم مراد از لب سرخ و سرکه عبارت از کلام
تلخ و تند که در حالت غم باشد و وش بمعنی مانند و بیچگان رومی وش کنایه از اشک گلگون و هندوی مینا مراد از مردمک چشم
که سیاه باشد **المعنی** یعنی در انحالیکه چشم نشان برکه داشت ای پر اشک بود و سخنان ترش می گفت و اشک سرخ
از مردمک روان بود و نزد من آمد **قوله** از زخم ناخن بر غبب مه از شفق بسته سلب ٭ من ساغر غم زین لعب بر جان شیدا ریخته
اللغة غبب بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و از غبغب نیز خوانند کذا فی البرهان بجای این نسخه عنب
بالکسر بمعنی شراب انگور که درینجا مراد از رخساره باشد هم یافته شد و ماه مراد از رو و شفق عبارت از خونی که از زخم خراش
ناخن بر رو پدید آمده و سلب بر وزن طلب بمعنی لباس و لعب بر وزن ادب بمعنی بیخ و مانند کی از منتخب و شیدا بمعنی
مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق بمعنی خود باشد پس معنی چنین خواهند بود **المعنی** یعنی محبوب من از زخم ناخن
که رخ خود کنده بود و سرخی خون که از ان ظاهر شده گویا ماه از شفق جامه پوشیده و من این رنج و لعب را دیده بر جان شیدای خود
ساغر غم ریختم و فاعل ریخته ضمیر من است **قوله** گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا ٭ وین رشته پروین چرا بر ماه رخشان ریخته
اللغة ماه نو کنایه بابرو و پر چین نمودار کننده علامت رنج و الم و رشته پروین عبارت از قطرات گریه هم و ماه رخشان مراد
از چهره و رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند کذا فی البرهان

و شهلا بفتح اول و فتح لام چشم سیاهی را گویند که مائل بسرخی باشد و جناب مادح و چشم شهلا قلب اضافت است بوده معنی
شهلای چشم تم کلابه و حرف واو بعد ضم حالیست المعنی یعنی آن مطلوب نصیحت مرا شنید و حالم چنین بود که سیبه ز
سینه که از نیستان او پیدا شد بود و بخطه گریه غرق کرده بودم دوم آنکه برای آن محبوب اشک خونی میگریست و بنا بین
میداد **قوله** بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ * ص عنبر زنجیر رنگ از مشک ناب ریخته **اللغة** در لفظ
نوازش اشتراکست که نسبت بمحبوب مهربانی و صلح و بنسبت چنگ معنی نواختن و رنگ معنی مانند و صد عنبر زنجیر رنگ
مراد از کثرت موهای زلف است و از مشک بیان آن عنبر زنجیر رنگ است و در پا ریخته ای دراز تا پا بودند دو چنگ
و چنگ تجنیس خطیست **المعنی** یعنی او را مانند چنگ در بغل گرفتم و مهربانی و دلجوئی از بیگدیم و او از من چنگ میبا و حال او
چنان بود که زلف در پا کشان بود دوم آنکه عنبر زنجیر رنگ را و از موی زلف و مشک ناب را از زلف باشد اصح - یا موی
زلف برکنده در پا ریخته و این بسیار مناسب است **قوله** گفتم بشب بر روی آشفته تر از موی تو ای از شب گیسوی تو چشمم ثریا
ریخته **اللغة** بر بمعنی روبرو و در شب گیسو اضافت تشبیهی است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از برای خود ثریا مراد از
قطرات اشک یعنی نام منزلی از منازل قمر در محل ایهام **قوله** بکر است خم مریم سیر چه مسیحش جام زر * خون دل مریم بکر
در پای ترسا ریخته **اللغة** سیر بالکسر بمعنی جا و بها جمع سیرت و مریم سیرای زاینده عیسی و این شهرت است و مسیح مراد از
شراب عرفان که از نشه خود مرده دلان را حیات ابدی میبخشد و مهد بینجا مراد از جامی رود است و ضمیر شین راجع
و چون اول خم را مریم گفته لهذا شراب خون دل مریم گفته و ترسا نام طائفه آتش پرست و بینجا مراد از جام زیرا که او هنر
آتش شراب را در شکم میدارد و پرستش مینماید یا از آن باعث گفته که شکل قوم عیسی شراب میشود یا ترسا بمعنی پیاله شراب
خواری بسیار بی تکلف است **المعنی** یعنی خم تاک بکر مریم خصال است که مهد مسیحای او جام زر است خون دل مریم را بیت
که در پای ترسا ریخته شده است و ریخته لازم است و آنانکه بجای بکر است نسخه نکر است بنون گرفته در توجیهاتش افتاده اند
با دیهای صریح سپارند الغرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه هیچ فتامل **قوله** جام است عیسی بکمال
بل بهر نور چشم جان * مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته **اللغة** جام را عیسی باعث زنده کردن مرده دلان
گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلین عبارت از صراحی که بشکل مرغ باشد و این تلمیح بقصه عیسی علیه السلام کرده که آنحضرت
مرغ از گل ساخته پرانیده بود و بقعه آنرا قوت اسرش میاوده بود و آن شیر یا شد و حمرا بالضم رنگ سرخ را گویند یاقوت

چرا که آتش بهمراهی باد تیزی میکند **قوله** بلاله آن سنبل نگر و خچگ اغ آن گل نگر * چون من صد بلبل نگر از شوقت آواره
اللغة لاله وگل مراد از چهره و سنبل و خچگ اغ عبارت از زلف و صد مراد از بسیار و بلبل کنایه عشاق و لوا بالفت کشته
آواره است از برهان آواز ریختن کنایه بکثرت آواز ناله است زیرا که ریختن اکثر مقام کثرت مستعمل **المعنی** یعنی ای معشوق تو چرا
گریه میکنی بلکه شاد باش که الله تعالی بر رخسار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو نالان ساخته **قوله** خالت بچشم آن
کافر است کز چهره او هرم ترست یا زنگی آتش پرست آب لاله ریخته **اللغة** بچشم ای بنظر بینندگان هرم معنی درمیان زنگی
مراد از خال و آتش عبارت از چهره گلگون چون خال جزو لاینفک چهره است ورا آتش پرست گفته و لاله بمعنی غلام چون اکثر
غلامان هند و زنگی و حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مردمک داشته و صفا الیه حذف است که لفظ عالم باشد **المعنی** یعنی ای
محبوب خال رخسار تو بنظر بینندگان آن کافر است که از جور که دل کسی رهائی و نجات نیافت و باز ادر تشبیه دیگر بیان میکند
که آن خال یک زنگی آتش پرست است که آب از مردمک عالم ریخته و تمام دنیا گریان ساخته **قوله** تو شهر بالا از شکر قفل نهاده
بر در سخن من پیل بالا از گهر شاه والا ریخته **اللغة** شکر مراد از لب شیرین و در بروزن گهر جمع دره بمعنی مرواریدهای کلان و اینجا
مراد از دندان و پیل بالا بروزن سیر لاله توده و خرمن کنایه از عظیم و بلند جثه هم آمده است از برهان ای بمقدار قد
پیل که مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه والا مراد از ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق شهر بالای تو از شکر لب قفل بر در
دندان نهاده ای یعنی خاموش هستی و من بسیار اشعار در مدح ممدوح نثار کرده ام و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح است
و چونکه اهل مطبع بجای اگهه نسخه سیم و زر نوشته خطای فحش کرده **قوله** سلطان محمد ظفر تیغش گرفته بحر و بر خصم از
شبه طشت زر دریای بیضا ریخته **اللغة** و بحر و بر صنعت تضاد است و شبه بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که براق باشد
و در هند آنرا پوتهه نامند و اینجا مراد از مردمک چشم و طشت زر عبارت از چهره زرد دشمن که از راه خوف ممدوح گردیده و بیضا بالفتح
بمعنی روشن و دریای بیضا مراد از اشک سفید و در بحر و بر صنعت طباق است و فاعل ریخته خصم **المعنی** یعنی آن شاه والا سلطان
محمد است جهان سلطان محمد که چون تیغ نظام عالم را مسخر خود ساخته دشمن از راه رشک حسد اشک ریزان گردیده **مطلع ثانی** ابیات
ای دست آنکه می بیم زان تیغ دریا ریخته * تیغت شرارات ستم بر جان اعدا ریخته **اللغة** درین مطلع بطریق صنعت التفات
ممدوح را مخاطب ساخته و بیم بمعنی در بیم تیغ دریا عبارت از انگشتان جاری بخشش و فیض و در شرارات ستم اضافت تشبیهی بیانی
المعنی یعنی ای ممدوح دست تو بسبب کثرت فیضان دریا را لجه ساخته و تیغ تو شرارهای ستم بر جان دشمنان تو ریخته و جان

ایشان را سوخته **قوله** در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان ٭ در چشمهٔ نوک سنان بر سفاجا **رخته اللغة** حاجی دار
در رخته سماع است و آریه ان عبارت از تیغ عبارت آبداری و روان بلحاظ حرکات بسیار و در خونریزی نوک سنان بسبب
کثرت آبداری شفافی بخشیدن به اده و سفاجا بالضم و فتح فا مخفف سفاجات بمعنی ناگاه و در ینجا سفاجا که لفظ مرکب است
محذوف است و سقوط تا از باب مفاعله در استعمال فرس بسیار است چنانچه سوا بجا یا و مدارا و در آتش و آب صنعت تضاد است بجای
زد آتش از آب روان در نسخه چون آتش و آب روان هم یافته شد درین صورت تیغ معشوق را ابا سوزندگی خورش حیات اعدا آتش
و باعث آبداری آب گفته **المعنی** یعنی تیغ تو بگلوی خشک دشمنان همچو آتش است و تیزی و روان برای او است در صنائع
روان و معمول است که آتش و آب از اشیای مختلف است بسیار شایع تیزی سکیر و تو از چشمه نوک سنان جمع و کنایه از حیات
مرگ مفاجات رخته ای چنانچه نیزه تو بناگاه مرگ سکند مرگ مفاجات نمی تواند کرد **قوله** قهرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ بار
سوزن زتب بگداخته از جیب عیسی **رخته اللغة** آخته بر وزن ساخته بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ لازم بیان حرف
واو لیه خته حذف است و فاعل آخته و انداخته قهر است و بر دو فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عیسی علیه السلام که با اتفاق
ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه جا بجا بالتفصیل نوشته شد و تف بالفتح بمعنی حرارت و گرمی از بیان **المعنی** یعنی هرگاه قهر
تو شمشیر کشید بر فلک انداخته چنان از تف حرارت او عیسی گردید که سوزن عیسی که نهفته از جیب بیان رخته شد **قوله** لطفت بعد
ضم شد در چنبر عالم شد احراق دوزخ کم شد از طوبی **رخته اللغة** ضم بمعنی آمیخته و چنبر بالفتح و بای تحتانی هشتم و کسر
دایره را می گویند که از هر چیز و مکان ازمنتخب و سراج و بجای چنبر در نسخه چنبر بمعنی حلقه هم دیده شد و چنبر عالم عبارت از افلاک الاوّل
باشد و شد دوم بمعنی رفته است و احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن کذا فی المنتخب و الکنز و کم بکاف تازی یکافی فارسی
نیز بسیار مناسب است و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته و در لطف و قهر صنعت تضاد **المعنی** یعنی چون مهربانی
و قهر تو آمیخته در عالم رفته از لطف تو سوزندگی دوزخ موقوف شد و از قهر تو برگهای درخت طوبی رخته **قوله** غرست سپهر
آراسته گرد از جهان خاسته خورشید چون بسته کاتوش اهتا **رخته اللغة** و بجای غرست سپهر در نسخه زرست هم یافته شد
دیگر بمعنی هلاک و برخاسته در ینجا بمعنی پیدا شده و ضمیر شین راجع بخورشید که فاعل کاسته است و رخته لازم است **المعنی**
یعنی لشکرگاه بعزم و همچنین پا نگاه سپاه و در از دشمن آراسته ای برخاست از خوف و هیبت بنحالت خورشید مثل
هلال کاهید همگی نور از اضافتش رخته شد ای رشید بی نور و بی آب گشت و هنگامه قیامت برگردید **قوله** کرات تا سبز

داده با اهل بحر و بر نسبت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته **اللغة** تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن از
دو ر نیستانی هندی بر می آورند از برهان و در هند این را بنسلوچن گویند مقوی جگر و دافع رنج والم است و در تباشیر ظفر اضافت بیانی
است و تباشیر ثانی بمعنی تابش روشنی و شرقا و غربا الف این قائم مقام تنوین نصب است چرا که مفعول فیه باشد در اصل شرقا و
غربا بتنوین بود یعنی آن در شرق و غرب در بحر و بر و شرق و غرب صنعت مطابقه است **المعنی** یعنی کلک جمع بحر و بر را
بهره مند ساخته و تیغ تو تمام شرق و غرب را مطیع خود کرده و بجای این شرقا و غربا بر وزن فعلا بضم فا و فتح عین جمع شریف
و غریب هم دیده شد و عظیم شاه بجای اهل نسخه لعل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلک تو جواهر رقم است جواهر دریا و صحرا
ای جواهرات دریائی و کانی را روشنی و قوت دل داده بفیض حروف کلمات جواهر نگار خود هم کلاه شده بکالت این
بیرون از بیان است **قوله** دمی زنگی جبین از شام رفته سوی چین ** در پیش تو در ثمین بر زر سارا ریخته **اللغة**
قلم را رومی عبارت پیچیده بودن بخول طلائی زنگی جبین بباعث آلوده بودن سر قلم بمداد گفته و شام مراد از دوات و چین
عبارت از کاغذ و ثمین بالفتح بمعنی گران قیمت و در ثمین بضم دال عبارت از حروف و کلمات و سارا بمعنی خالص صفت زر
هم آمده است و زر سارا مراد از کاغذ زر در بیجا کنایت است **المعنی** یعنی آن کلک تو که [illegible] می زنگی جبین است که از
شام بسوی چین رفته است و در پیش تو درهای قیمتی بر زر خالص ریخته است **قوله** بر بیچوان زرینه تیز آوینده تا
شیر قیر طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته **اللغة** مه و شیر مراد از کاغذ و زرینه تیز عبارت از قلم
پیچیده بودن بورق زر و آوینده پاکیزه گوشواره را گویند از برهان در ینجا مراد از حروف و قیر رنگی است سیاه در ینجا مراد از
سیاهی و طفل عبارت از نهوت قلم و دیده قلم کنایه از شگاف و سوراخ قلم و سودا سیاهی کلمات حروف **قوله** آن زر و مار سبیه
رقص شد بر روی مه ** چون ماه نو در دست شب صبح شب را ریخته **اللغة** زر و مار سبیه عبارت از قلم مرصع کار مجدح
و راقص بمعنی رقص کننده و بمعنی نام ستاره که در دهان تنین فلک واقع شده در محل ایهام است و صبح مراد از کاغذ و ماه نو کنایه
نقلم باعتبار باریکی و پیچیدگی بورق طلائی و شب مراد از حروف و کلمات **المعنی** یعنی آن زر و مار سبیه قلم بر روی کاغذ
در حالت کتابت رقص شد و ماه را در دست خود گرفته گویا که در راس ذنب که قرارگاه ستاره راقص است در آمده تمامی انداست
خود ساخته باز آن قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح صبح شب را ریخته و این از جمله عجائبات است **قوله** ای سیف خورشید چهر
ای ارض را بخشیده فر ** سم نعل تو بر روی مهر از زور غوغا ریخته **اللغة** خورشید چهر کسیکه چهره او برابر خورشید تابان باشد یا خورشید پیدا

چهره او باشد یا چهره او خود خورشید شده باشد و آرش بفتح را نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر که در تیر اندازی نظیر نداشت
کذا فی البرهان و ابرش بر وزن مهوش نام اسپ سپید درهم آمیخته را گویند و اسپی که نقطها مخالف رنگ وی داشته باشد کذا فی
البرهان و در ابرش سپهر ترکیب تشبیهی است و مراد از سه هلال و مضاف الیه نعل محذوف است که لفظ اسپ باشد و در سه نعل اضافت
تشبیهی است بعلت اضافت آنکه از راهی و شائع است حرف از درینجا بمعنی در است چنانکه درین مصرع ع کاویم از جهان دور
گرد و تمام + و غوغا بمعنی جنگ و ریخته لازم المعنی یعنی ممدوح هلال بر فلک نیست بلکه روز جنگ باعث غایت
قوت اسپ نعل از سم او بیرون پریده بر روی خورشید ریخته شده است دوم آنکه ریخته متعدی و فاعل آن ممدوح باشد و مفعول آن حذف
که لفظ خود است و بجای سپهر در نسخه روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا بمعنی شور باشد ای نعل اسپ بر روی خورشید
از روی شور و جنگ خود رسانیده سوم آنکه ماه نعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود را بر روی آفتاب ریخته یعنی
در آفتاب به شهرت مقابل او گردید چهارم آنکه مضاف الیه لفظ روی ثانی که لفظ خود باشد محذوف است ای ماه نعل تو
بر روی خورشید از روی خود شور ریخته ای مهر روشن دیده از کمال حسرت آن گشته عاشق گردید و مصرع تا چنین
هم آمد ع نعل تو بر روی شب در روز غوغا ریخته ✲ و این صاف است و در دست محمد ماه نو بمعنی هلال نوشته
و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است قوله آن کوه تن دریا پیت کاتش نشان آذر است ✲ در معرکه از زخم دست
انجم ز جوزا ریخته اللغة کوه تن دریا پیت هر دو صفت اسپ است و دریا پیتی او باعث سوار ممدوح و نشان پای آذر
ای قدم او دلیل و نشان آتش تیز رفتار است و آذر مراد از تیزی حلید و بجای نشان لسان هم آمده ای قدم باشند و آتش
است و تیز رفتاری و از زخم دست ای از زخم تازیانه که از دست ممدوح خورده باشد المعنی یعنی آن اسپ که با صفات
مذکوره موصوف است و جنگگاه از ضرب تازیانه تلمیش جسته و از هیبت یا از صدمه پاهای وی کواکب هیچ جوزا ریخته و
پریشان کرده دوم آنکه دست مراد از دست اسپ باشد که هر دو پای پیشین باشد ای معرکه از زخم هر دو پای پیشین وی انجم از
جوزا ریخته سوم آنکه زخم دست بمعنی زخم تازیانه باشد چون جوزا دو پیکر است درینجا مجازا مراد از هر دو پای پسین
یا پیشین اسپ ممدوح باشد که هر یک بجای وی یک پیکر است و با هم آمیخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون است ای از زخم
تازیانه چون دست و غیره و تکاپو نموده که عرق از پاهای وی ریخته چهارم آنکه از زخم تازیانه چندان تیمناز گشته که پاهای وی
خون گشته قطرات خون از آن چکیده پنجم آنکه بجای کاتش نشان آذر نسخه کاتش سیار آمد سم یا نشسته و اقتضای رات از زخم تازیانه

وہمواری و آتش مراد از تیز رفتاری جلدی یعنی نرم رفتاری و در میان تیز رفتاریست چہ جای تیز رفتاری او شمشیر انکہ این بیت
صفت شمشیر ہم میتواند شد و بجای تن نسخہ کوہکن اگر صفت شمشیر میباشد و دریا پست باعث ماندن در دست ممدوح کہ در بخشش
مانند دریاست و آب شمشیر آتش نشان باعث سوزانیدن خرمن حیات مخالفان گفتہ یا آتش نشان بجہت خونریزی حق الکہ مشابہت
با آتش میدارد و درینصورت مضاف الیہ دست کہ لفظ ممدوح باشد محذوف شدہ و نجم مراد از قطرات خون و جوزا مراد از ذات دشمن
کہ بمجرد رسیدن تیغ ممدوح دو پیکر میگردد یعنی آن تیغ در جنگگاہ از زخم دست ممدوح بر وجود دشمن رسید او را دو پارہ کردہ خون
ازان گردانیدہ و خلاصہ تقریر جناب ممدوح اینست کہ بجای کوہکن نسخہ کوہ تن اختیار کردہ این بیت را در صفت شمشیر نوشتہ و شمشیر را
کوہ تن باعتبار سختی و سنگینی بعلاقہ پیدایش آہن از کوہ یا برعایت تشبیہ تیغ بسر کوہ گفتہ و جوزا شکل شمشیر حمائل دار و لیس انہ
جوزا انجم ریختن کنایہ ہست از شوکت و صولت کامل کہ سرانجام او محال کالمحال و دشوار نماید تم کلامہ و عظیم شان در حالت نسخہ
کابش میان آذرست نوشتہ کہ ذات بادشاہ ذات آن اسپ کہ برو سوارست تم کلامہ کثر مع لف مگویید اسوار قباحت
دیگر قباحت تازہ انیکہ ممدوح را در میان آتش گفتن بعید از عقل و سخن فہمی است **قولہ** قصر ترا ہفت آسمان کسری ز خشت آستان
زان کرد حیرت ہر زمان طاق کسری ریختہ **اللغۃ** کسری بروزن قصری بیای مجہول ای پارہ کسر کہ بمعنی یک ریزہ و پارہ
و زان بمعنی ازان سبب طاق بمعنی بنا خمیدہ و کسری در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس ہم اینہا
جمع این اکاسرہ می آید کذا فی الخیابان خان آرزو و ریختہ لازم و جناب ممدوح فاعل ریختہ کسری را نوشتہ و در مصرع اول التعقید
لفظی است **المعنی** یعنی ہفت آسمان از خشت آستانہ قصر تو یک ریزہ و پارہ است ازین سبب بر قصر نوشیروان گرد حیرت
ریختہ طاق کسری آن بلندی را دیدہ حیر است **قولہ** چرخ برین در عصمت روح الامین در خدمت ہمہ گرد براق حشمت
برامج ادنی ریختہ **اللغۃ** چرخ برین مراد از عرش و عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناہ و درینجا مراد از پناہ و روح الامین بمعنی
فرشتہ امانت دار و لقب جبرئیل است و براق اسپ معروف درینجا مراد از اسپ ممدوح و حشمت بالکسر بمعنی دبدبہ و شوکت و در براق حشمت
اضافت اقرابیت و ادنی بالفتح قریب تر و نام مقامیکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شب معراج بدان رسیدہ بود **قاب قوسین**
او ادنی باین تلمیح است **المعنی** یعنی عرش الہی در پناہ تست و جبرئیل باوجود آن رتبہ قرب مستعد خدمت تست و غبار گرد
شوکت تو بر یک مرتبہ او ادنی ریختہ انتہی و تو بر در صبا او ادنی بتقاضر میباید و الحق کہ در مضمون یک بلا ادبیہا بکار بردہ و کلاہ خورد
بالسر شرور نفسنا و من سیئات اعمالنا **قولہ** در سخن یا بت کنیزان صفہا زدہ موشگافان ما بر طور خفت بنگان نو تجلی ریختہ **اللغۃ**

بارگاه یعنی بارگاه از بیرهان و سرکشان جالست از جانب موسی شان و جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است وطور بالضم نام کوه مشهور است و وطور تخت اضافت بیانی و یای تجلی را بموجب تفریس الف بدل کرده باخفیه اند چنانچه لیلی را لیلا و تماشی را تماشا خوانند **المعنی** یعنی در صحن بارگاه موسی وشان ای سروران پر جلال سرکشی بر در استاده اند ازین معلوم شد که بیشک بر طور تخت تو جلوه خداست ورنه بدین نوع بدن تجلی الهی موسی شان در پیچاپیچ ابوده اند **قوله** در شانت ایات کرم سبحانت انواع نعم و جابت انوار قدم از یزدانی **تحقیق اللغة** انواع بالفتح یعنی اقسام نعم بالکسر و فتح ثانی جمع نعمت و قدم بر وزن نعم یعنی همیشگی ذات **المعنی** یعنی الله تعالی کرم در شان تو و نعمتهای خوان تو و انوار همیشگی بر جان تو و نعمتهای دوامی همه عطا فرمود **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا فشان ای آب سلاطین جهان بار بده یا **تحقیق اللغة** مهدی بالفتح معروف و مهدی آخر الزمان لقب امام آخرین که محمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود و کف یعنی دست و معنی دیگر و محل ایهام و دریا فشان ای بسیار بخش **المعنی** یعنی ای ممدوح تو که در زنده کنی دین رسول مقبول صلی الله علیه وسلم مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آبروی پادشاهان برده باشد **قوله** از مشتری انگشتری و بنصر خنصر کرین مهرست چو بر مهر نگین سعد موفا **تحقیق اللغة** مشتری نام ستاره سعد اکبر که قاضی فلک است بنصر بالکسر انگشتی که در میان وسطی و خنصر است و خنصر بالکسر انگشت خرد و اخرین انگوشت و مهر اول بالکسر یعنی محبت و آفتاب ثانی بالضم و سعد موفا بالضم و تشدید فای مفتوح یعنی نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری نگین مستفاد الطرف سعد موفا انگاب اضافت از صرف نون کسیا انده و مهر بتحقین بکسر سیم بمعنی کثرت پیدا شدن الفت است **المعنی** یعنی چون محبت تو به نگین مشتری پیدا شد آن گرفته و بنصر خنصر گرفته زینت است لکن بجای بنصر اول لفظ خنصر که مشابه بسوی خنصر باشد هم و بنصر مراد از ذات است بنگین خوشنما است از آراسته کردن کنایه شدن لفظ موفا است نگینه انگشتری مصرع اول مراد مصرع ثانی ظاهر است یعنی چون محبت بر مهر نگینه خود لفظ سعد موفا را کند اندران پس از اختیار و حشمت سعادت است که از مشتری انگشتری بگیر و برای خنصر خود اختیار کن الغرض به سبب قرب تو هستی و در استغنا حکومت خود سراسر سعادت هستی اهل مطبع هر دو مهر را بالضم نوشته مهر اول فاعل ریخته قرار داده و نگین بر وزن زمین بناء قوی قافی نام پادشاهی و وسعت بالفتح نیکبختی و نام پادشاه مناسب نگین سعد موفا معنی بسیار تم کلامه و کاکت این بحرین از بیان است **قطعه** یا یوسف زرین حیات کرکس سپهر از ذنب بر صدد وی شب اشان نجا با فوا فلاک بکران تو اوج سما میدان تو و قبه ایوان تو عرش معلی **تحقیق اللغة** جرقا برای انتهائی بالی است یوسف زرین

مراد از خورشید سلب تیغ زن طلب یعنی لباس و جامه گرگ سیماب ذنب مراد از صبح کاذب دم گرگ هم گویندش و ذنب بمعنی دم است
و سیماب ذنب صفت گرگ است و صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از تعنیث عنبر و عود و عودی ای سیاه
که نسبت دارنده بچوب عود و باشد و این صفت صدره است و در صدره عودی شب اضافت بیانیست و اشک زلیخا مراد از ستارگان
یا قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیغه ماضی است باز و یاد های هوز بجای صیغه مستقبل صیغه ماضی
بباعث تیقن آورده و دیگران بمعنی سیب اصیل و بهتر و خوب از برهان قبه بالضم بهندی کلس نامندش و ریخته ثانی مراد از
خجل شده و فرو کرده است المعنی یعنی تا زمانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیماب ذنب صبح کاذب به صدره سیاه شب اشک
کوکب ریخته ای کوکب موقوف و دور گردیده باشد و این تا زمان قیامت خواهد بود و بیت تا قیامت فلک سبز تو ای زیر ران
تو باد و آسمان سیاه جولانگری تو باد و از کلس مکان تو عرش علی تر مند تکمه باد و دوست محمد از گرگ سیماب ذنب آسمان مراد
داشته خطا کرده **قوله** افضل که از فرمان او پیر شد خاقان ❊ آب سرخ دیوان او از شعر غرا ریخته **اللغة** افضل کنایه
با افضل الدین خاقانی که حسان عجم گویندش و آب بمعنی آبداری و رونق و آبرو و غرا بالفتح و تشدید بمعنی روشن و ضمیر
او راجع بافضل است و ضمیر این راجع بقصیده خود است و اگر ریخته متعدی باشد فاعل او مصنف خواهد بود و اگر لازم باشد
انسب است و خاقانی هم درین بحر و سجع قصیده گفته و از تصنیف قصیده گفته قصیده من خاقانی نیز است باینکه قصیده [illegible]

قصیده در بیان آمدن شب و کوکب و تشابیه آن و گریز بمدح سلطان عمران قوله

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه ❊ گرفت عرصه اقلیم ها بسپاه **العروض** این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبغ و رکنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** بباعث بودن در شب ماه سلطان هند گفته و هندو
از شب یا فلک نیلگون و سپاه عبارت از شعاع یا کوکب به لفظ شام لفظ گه حذفست **المعنی** یعنی ای
مخاطب نماز شام که ماه و کوکب برآمدند **قوله** نداد چرخ بهندو قبای مروارید ❊ که تا جمال بپوشند ترک زرد کلاه
اللغة هندو بواو نسبت ای نسبت دارنده بهند ای سیاه رنگ اینجا مراد از شب قبای مروارید کنایه از کثرت
کواکب و ترک زرد کلاه مراد از روز که کلاه زر و خورشید بر سر اوست یا شعاع اعتباری خود مراد از ذات خورشید
المعنی یعنی تا زمانیکه روز یا خورشید پنهان نشد کواکب وا نشدند **قطعه** هندو چو بهر شب بستر همی سود ا
زبهر آنکه درست زرش هند بگاه ❊ ز آسمان عماری شده و در شب یانی ❊ که بجز است زرش صبح [illegible]

جبار گدا می شوند ای طالب و محتاج او بند و عاجز مثل او هستند و فی الفور گدایان جمع ارباب عطا بخشش کنند او شاه و توانگر شوند
قوله زهی کمان ترا تیر آسمان صد جا * برای چرخ زه مشتری شد ماه * اللغة زهی بیای مجهول اداة بمعنی چه نیکو و کمان ترا که تیر
در وده را تیر گویند از برهان حرف ادات بمعنی برای تیر آسمان بمعنی عطارد وپی بمعنی مرتبه و مه بمعنی قمر و مشتری بمعنی خریدار و ماه بمعنی
شهر که در سه یک هم مهیا باشد و در مصرع ثانی نوعی تعقید لفظی است المعنی یعنی برای زه دادن کمان تو عطارد از قمر و مهر ماه خریدار برای
فلک میشود ای فلک را از قمر خرید مییازد که زه کمان ممدوح نماید دوم اینکه چرخ بمعنی الات مدر کمان که بصورت
حلقه میباشد پس چنین معنی خواهد شد که عطارد برای چرخ دادن و درست کردن کمان سر ماه خریدار قمر از قمر کرد تا که بدین حلقه
قمر کمان تو درست شود و جناب مصنف هم فرموده که عجب شان است که عطارد عوض ماه کمان تو برای فلک در سر ماه صد مرتبه خریدار
شد تا بجای برج قوس بر فلک نهد تم کلامه فتامل در رعایت زه و کمان و تیر و پی و چرخ و مشتری و ماه مناسبت بکر اند
قوله قضا چو خواست که هم تنگ شود تفاوت تو * قدر بطیره بگفتش زهی دماغ تباه * اللغة هم تنگ بفتح اول بمعنی
رفیق و همراه باشد و راه رفتن کذا فی البرهان تفاوت جارستی هم ناز بال نداز منتخب طیره سخریه و سخن بر سو گفتن و طعنه
کذا فی اللطائف و ضمیر شین راجع بقضا و دماغ تباه یعنی خبطی که خیال فاسد شد و طالب محالات شو قوله حصار جاه تو ان
پایه رفعت * که چرخ رنگ کبود می نمود شش تک چاه * اللغة حصار جاه اضافت تشبیهی آب یا پایه و آب بمعنی عزت
و آبرو و رفعت بالکسر بمعنی بلندی و رنگ کبود یکه از ته و قعر چاه بر آید و ضمیر شین راجع بسپاه و تک بفتح اول قعر چاه و ته حوض
امثال آن کذا فی البرهان المعنی یعنی بنسبت بلندی قلعه مرتبه فلک تک یک و ریجا معلوم میشود قوله چو
دیده انجم از آن بر سر اند پیوسته * که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه * اللغة چو بمعنی مانند و از آن بمعنی از آن
سبب و پیوسته بمعنی بدوام رعایت ابرو در محل ایهام و حاجبان بمعنی حاجب بمعنی دربان و بمعنی ابرو در محل ایهام
و جباه بالکسر جمع جبه بالفتح بمعنی پیشانی و فاعل نهند انجم و ها و دیده موقوف الاضافة المعنی یعنی کواکب از آن
مانند دیده بر سر غالب هستند که مثل حاجبان جبه پیش تخت تو می نهند خلاصه اینکه تخت تو از عرش هم بالا رفته
کواکب مثل او سجده اطاعت افتاده قوله عنان خیل تو با خط دلبران ماند * که هر دو گوشه خورشید میکند بسیاه * اللغة خیل
بیای مجهول بمعنی گروه سواران از منتخب ماند بمعنی مشابهت دارد و خورشید بنسبت خط مراد از چهره مطلوب بنسبت
گروه سواران بمعنی حقیقی خود المعنی یعنی چنانکه خط محبوبان خورشید چهره را سیاه میکند همچنین غبار فوج تو فلک را سیاه کرده

صریر کلک تو ز اسرار آسمان وقف ۞ ضمیر روشنت از راز اختران آگاه اللغة صریر بمعنی آواز قلم که بوقت تحریر می آید الا کن بباعث
بودن کلک فقط بمعنی آواز است و اسرار بالفتح بمعنی رازهاست و وقف بمعنی خبردار قوله کم از ستاره نموده بر آسمان درت
شکوه قلعه قلعی عمارت ته تاه اللغة شکوه بضم اول بمعنی شان و شوکت و بزرگی باشد از برهان قلعی بیای نسبت ای منسوب
بقلعه که نام معدنیست که ارزیر خالص از آن پیدا شود از صراح و ارزیر سیاه را شیشا نامند و درین بیت همین مراد است قلعه
قلعی قلعه که از شیشا ساخته باشند و آن نیلگون باشد که درین بیت مراد از فلک است و تاه بروزن کاه بمعنی ته نیز آمده از برهان و بیجا
مراد از طبقه و ته نیز چون فلک ظاهر است و قلعی صفت اول قلعه ته تا صفت ثانیست المعنی یعنی ای ممدوح ستاره تو به سبب بلندی
که بزرگی ته فلک پیش ستاره در او کم ستاره معلوم شد تا به توجه رسد قطعه همیشه تا سر سحبیر زلف یار بود ۞ چو شنبلید بود سرنگون
نگونشته تاده ۞ ز رشک اشک اعادی ترا ببرجی صحبت باد ۞ چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر خاک اللغة سر وفا برای مهلتی
و سنبل ... مراد از سارق که اکثر آنرا سیاه می بینند و باد شبیه بجهت ملاحت و حرف بسببیه و اعادی بفتح اول و تا
و کسر دال جمع عدو بمعنی دشمن از منتخب و کشف و در دو صحبت اضافت اضافت ای و یکه مقارن صحبت باشد با کلمه عائیه است
و برگ لاله کنایه باشد از ... و کاه بمعنی گیاه خشک که سبز ... نامند و آن اکثر زرد می باشد درینجا مراد از چهره زرد دشمن المعنی یعنی
تا زمانیکه زلف یار او ... بود و تا قیامت خواهد بود تا قیامت بسبب رشک اشک دشمنان ... مقارن صحبت
مانند برگ لاله که هر لحظه بر خاک افتد با دامی روان باد قوله خدای معطی آمال است عزوجل ۞ اله حافظ اعمال باد عم الاله اللغة
معطی بالضم و کسر طا مهمله عطا کننده کذا فی المنتخب آمال جمع امل بمعنی امید عزوجل بتشدید حرف آخر هر دو بمعنی عما و بزرگ و قطع معنی
و بجای اعمال النسخه احوال نیز یافته شده عم بتشدید میم بمعنی عام است و الاه بالکسر و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی از شرح نصاب و ضمیر
آخر راجع بالاست و عزوجل صفت خدا و عم الاه صفت اله است المعنی یعنی عطا کننده امیدها خدا است که بزرگ
و برتر است و اله نگهبان احوال تو باد چنان اله که نعمتهای او عام است و جناب ممدوح ارقام فرموده که عزوجل این هر دو لفظه بتشدید
حرف آخر هر دو صیغه ماضی است بواو عاطفه بمعنی عما و بزرگ است که بسبیل جمله معترضه برای تعظیم اسم خدا بعد جمله قلیل در
مصرع اول واقع شده اند و همچنین آخر مصرع دوم برای تعظیم لفظ اله که اسم ذات است عبارت عم الاه واقع گردیده است و خلاصه
معنی مصرع ... کلا و روشنی یعنی چون صبح صادق قریب است قصیده در صنعت قلعه ...
قوله شکوه قلعه قلعی عمارت ته تاه ... بیت ... العروض ... مجنون ...

و رقش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة شکوه بالضم معنی شوکت و بزرگی از بربان و تعریف قلعه قلعی عمارت نه مدور
چهار پنج بیت بالا گذشته است حصار معنی احاطه المعنی یعنی بزرگی قلعه تو مثل افلاک از برج احاطه قلعه ممدوح یک زینه
و خرد تر است قوله محیط هفت فلک را نقطه کم یافت * میان دایرهٔ قلعه درا و سه اللغة محیط معنی احاطه کننده و مراد از
هفت فلک عبارت از عرش است یا خود فلک باشد و همزه آخر نقطه مفید معنی وحدت و فاعل یافته سه است المعنی یعنی در میان
حلقه آهنی که بر در ممدوح چسپان است سه کلان است که ماه عرش را در میان آن آهن کم از یک نقطه یافت قوله زهی حصار
چو در وی جهی بنا کرد نه * فلک چو ریک کبوتری نمود تنگ حیه اللغة یای کبوتری برای وحدت است و تنگ معنی تنگ
المعنی یعنی این حصار بلند شان سبب بلندی از عرش رسیده که چون در آن حصار جا کنند بنیادش زیر اینجا فلک مانند ریک
کبوتر ظاهر شده و معلوم گردید قوله ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین * و لیکن سه مهر آفتاب گفتش سه اللغة حرف فزا سینه
است و زمین امی در زمین و مهر معنی محبت و معنی دیگر و محل ایهام و سه معنی لکن و ضمیر شین راجع بآسمان قطعه بها
است غروب آفتاب بشام * صحیح باتو بگویم که نیست شک شبه * چو آسمان سبب قصر شاه کرد نظر * زیر فقش
زمیر آسمان فتاد کلاه اللغة شبه بکسر شین و فتح با موحده معنی مانند و نظیر از کشف بحر الجواهر و این مضاف الیه شک
است ای شک و گمان مشابه مانند این قول که با تو بگویم نیست و آنچه در جمیع نسخ در میان هر دو لفظ واو عاطفه نوشته
شده است غلطی فحش است زیرا که شبه معنی شک بسکون ثانی است نه بفتح آن و حرف زا اول سبب ... و کلمه مخفف
کلاه و درینجا مراد از خورشید المعنی یعنی غروب خورشید در شام بهانه بی اصل است پس با تو ظاهر بگویم که در مشابه نظیر بودن آن
شکی نیست ای مثال آن قول دیگر نیست و آن است که چون آسمان نظر بجانب قصر عالی ممدوح کرد بسبب بلندی آن قصر از آسمان
کلاه افتاده است که نام او خورشید نهاده اند و مشهور است که از دیدن مکان بلند کلاه و دستار می افتد و ضمیر شین راجع بقصر است و
جناب ممدوح راجع بسوی آسمان کرده و انکه داد سخن داده فتاد و کمتر نکته سنجی گفته در معنی این شعر تکلف بسیار گردیده علاوه انکه شک است
بجز عاطفه صحیح و حرکت شبه بضرورت نظم قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق * شهی که روح امین بهر اوست شر اللغة خدایگان
معنی خداوند بزرگ و محمد تغلق اسم بادشاه است و یا مجهول شهی توصیفی است و روح امین لقب جبرئیل علیه السلام از کشف و شر
بفتح شین معجمه و را مهمله معنی عاشق این معنی درین بیت صفت گرد بهر ممدوح بکار برده قوله سپاه ان جلالش بسی علی بانند که از
شرف ... مبالغه ... اللغة در آستانه جلال ... و ضمیر شین راجع بممدوح و حرف از سبب او ... الفیض شرف

که لفظ خود باشد محذوف است و خاقان لقب پادشاه ترکستان فاعل تمکین غلامان **قوله** زهی زجه و تو پنجه گرفت صورت
شصت ۴ جهی لفکر تو گشت از یکی تا ده **اللغة** زهی خهی هر دو کلمات تحسین است و حرف از قبل جه و دو حرف بالای فکر
سببیه است و جه و بمعنی بخشش یعنی که عدد پنجه که نصف صد باشد شصت است پس بگوید **المعنی** یعنی چون ممدوح سفر ایکی این محتاج پنجه بدید
ملازمان محتاج بخیال عدد او شصت مینهد پس باعث بخشش پنجه صورت شصت گرفته است و معنی مصرع ثانی اینکه عدد لفظ پنجاه و پنج است و دیگر پنجاه
از نه همین عدد مراد است و از یکی مراد عدد یک است و واحد که الف باشد و ده مراد از عدد ده که الف مع صفر در او باشد چون اعداد مفردات
از هندسه یک تا نه شده مرکب گشت عدد پنجاه و پنج بدست آید و این حساب از اعداد حاشیه باید فهمید آمی سبحان الله فکر تکسیر تو که بسبب
آن از یکی تا ده میباشند دوم اینکه یعنی بسبب فکر تو از عدد یکی تا عدد ده جمیع که هستند نه شده اند چنانکه حالا می نویسیم یعنی
از یکی تا لفظ ده عدد جمیع اسمای اعداد بیاورده از آن تعمیه باید بیاورد با این طرز که عدد لفظ یکی چهل عدد چهل سی و هشت
میشوند ۳۸ چهل [illegible] این صورت که هشت و سه باشد مرکب گشتی یازده میشود که یا اسمی است و از یا اسمی یا مراد
که ده عدد سیار دو از لفظ یکی عدد لفظ یا اسمی گشت که ده عدد سیار دو لفظ ده را نه عدد اند پس بسبب فکر تو یکی را [illegible]
رسید لفظ دو را نیز ده عدد اند ده را نه عدد شد بسبب فکر تو ده سه عدد شصت و پنج اند پس پنج را بحال داشته و شصت پنجه
مراد داشتیم زیرا که عدد هر دو برابر اند پس آن پنج بحال داشته و پنجه مجموع پنجه و پنج شدند و لفظ سه را هم پنجه و پنج عدد اند پس
از لفظ سه نیز بسبب فکر تو نه حاصل شدند و لفظ چهار را دو صد و نه عدد اند پس این را برقرار داشته نه و دو صد را بدین صورت
۲۰۰ نوشتیم پس صفر از هندسه مذکور دور کردیم عدد دو باقی ماند چون این و را با عدد نه که برقرار داشته اند مرکب سازند عدد
یازده میشود و عدد یازده برای اسم یا است و از اسم یا یا اسمی مراد داشته که عدد ده سیار دو و ده را نه عدد هستند پس بسبب
دقت فکر تو چهار را هم عدد نه حاصل شد و لفظ پنج را پنجاه و پنج عدد اند و لفظ نه را نیز همین اعداد پس بسبب یکی فکر تو پنج را
نیز نه حاصل شدند و از لفظ شش حرف واو مراد است زیرا که عدد واو اسمی شش است بحساب جمل و بحساب بینات عدد
واو اسمی هفت شدند چنانکه برای فائده صاحبان سخن فهم حساب بینات اسم در آخر معنی بیت خواهم نوشت در آن باید دید
و لفظ هفت حرف زا اسمی مراد است زیرا که حرف زا را نیز همین عدد اند و از زا اسمی زا را اسم مراد داشته که بحساب
جمل عدد هشت سیار دو و از هشت عدد حا حطی اسمی مراد است زیرا که حا اسمی را نیز هشت عدد اند و از حا اسمی حا را اسمی
که عدد نه سیار دو پس بسبب فکر باریک تو شش را هم نه حاصل شده و از لفظ هفت را پنجه مراد است زیرا که زا اسمی اسم هفت

عدد دانده و باز از زای مسمی زاء هم مراد داشته عدد هشت گرفته و از عدد هشت حای مسمی گرفته و از ان حای حای مسمی
مراد داشته که عدد نه میباشد پس بسبب فکر تو هفت را نیز هشت کرده و از لفظ هشت حای مسمی مراد است و از حای مسمی حای مسمی
مراد داشتیم که عدد نه دارد پس بسبب فکر تو از لفظ هشت نیز نه عدد بوجود آمد بلفظ نه را بدانکه عدد نه هستند پس بسبب فکر تو نه را نیز نه
حاصل شده از لفظ ده را عدد نه گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند کما لا یخفی
و واقعه علی الفهیم **فائده** بدانکه بینات نوعی از حساب ابجد و حروف ابجد است و چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار لفظ
ملفوظ یعنی هر حرفی و حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که اسم اوست ترک کنند و جزو ثانی که الف است باقی ماند و از ان
تلفظ مراد باشد یعنی هر حرف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی باشد اعداد آنها گیرند چنانچه باء حساب
الف مثلا کرده عدد و دال ذال را سی یک عدد و شین سین صین ضین را شصت عدد و صاد و ضاد را نود عدد و قاف
کاف را هشتاد و یک عدد لام را چهل و یک عدد و میم هم را اینجا ده عدد و نون را اینجا و شش عدد و واو را هفت عدد
و با تا ثا و حا و خا را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا را یک یک عدد باشد و سه حرف را که می اند اعداد آنرا نبینند
نامند بعضی گفته **قوله** سر آستین حمایت اگر دراز کنی ٭ شود زدامن که دست کهربا کوته **اللغه** اضافه مقلوب
الاضافه و این کثیرست چنانچه درین بیت کلیم ع لطفل دایه دستش میگرفت و زلب میگفت ٭ که این بچه از چون
سمان انگیخته و روزی ٭ و از آستین بطریق اطلاق ظرف بر مظروف دست مراد است و حمایت بمعنی پشتی کردن و نگهداشتن
است المعنی یعنی اگر تو پشتی مظلومان کنی کهربا بجز اتش کاه و ربودن نتواند بس همین بس دیگر از اقبال تو کجه **قوله** بهر انکه
مهر دوی بر خم شکست بشکل نعل شود مه آسمان بهر ان **اللغه** بشکل نعل شدن کنایه بهلال گردیدن مه اول بمعنی قمر
و ثانی بمعنی شهر که در مهر دی میان باشد **قوله** عنا کلاه کج با خط دلبران ماند که مهر و چهره خورشید میکند **اللغه** مانند
شباهت دارد و خورشید مراد از چهره و کلاه عنا معنی این بیت در قصیده بالا نوشته شد باید دید **قوله** زمین بساط کف پای
مست زانو شده ٭ چو هشت فرش مزعفر میانه خرگه **اللغه** زانو یعنی زان سبب مزعفر بضم میم و فتح زا و سیاه
از معنی گشته زعفران درو بود و آن بلا تکلف مفرح القلوب باشد پس هشت فرش مزعفر عبارت از هشت بهشت است
و بعضی نسخ بجای هشت فرش مزعفر در نسخه هفت فرش هم دریافته شده و از هفت طبقه زمین باشد و احتمال اول اولی است
و مقصود ... مراد از فلک المعنی یعنی زمین بساط فلک مانند هشت بهشت از ان سبب مفرح القلوب گشته که فرش ...

قدم است **قوله** حسود تیشه چو در بیشه خلاف زد پا نهاد بر سر خود دست خویش چون بریه **اللغة** در تیشه و تیشه تجنیس خطیست و خلاف بمعنی دشمنی و بمعنی بید در محل ایهام و در بیشه خلاف اضافت بیانیست و بریه بمعنی برما و آن افزاریست دو روکه آنرا که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند کذا فی البرهان و ازین جهت حالت سوراخ کردن دست بر کمر می نهند و نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و خجالت بنادانی خود کشیدن **المعنی** یعنی دشمن دشمنی از تو کرد و پشیمان شد و مانند بریا دست بر سر خود می نهد و افسوس میخورد **قوله** کسیکه از در بار تو اجتناب کند هزاران تیر چه بود لا اله الا الله **اللغة** یای کسی موصوله است و اجتناب بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی کذا فی المنتخب و تیر مخفف بدتر است و لا اله الا الله کلمه ایست که در محل اجتناب از چیزی کاهی محل قسم یا برای تجدید و تصدیق اسلام خود آرند **المعنی** یعنی آن کسی که پرهیز کند و حاضر نشود در بارگاه تست در تمام جهان بدتر ازان در حیوانات مثل سگ و خوک کسی نیست و این مراد اغلاط مسکویم بلکه اگر گویند غلط و احتناب میجایم یا برای ج قسم میخورم که لا اله الا الله است **قطعه** همیشه تا که بود طالبان عیش را جا بیا بگاه عید و دست آلوده ستاده باد ثنا سنجید حضرت یزدان به پیکر قلعه جاه تو صد هزار سپه **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت است عید و سیه عید بندگی والسکسر اول و فتح ثانی اسم ذات است و دوله بفتحتین بمعنی عشق کذا فی اللطائف و حضرت بالضم پارچی حاضر و از کردن و بالفتح حطاست ای کشف و در قلعه جاه اضافت اقترانی است یا بیانی و سپه مخفف سپاه است **قوله** بیان نفو آباد در جهان کن تا زمهر تو جهان **قوله** گلبد... **اللغة** بیان صیغه امر از پائیدن بپای دن حرف باد و سپه مراد از هشت جنت **الهمزه** بالکسر مقام جبر بیت استجاب سدرة المنتهی نیز گویند از منتخب و لطائف همزه جای بسط آسمان تخت تو خسبار از گشتن از تحریف جمله صد بار با وصد ره بمعنی صد مرتبه و حرف کاف تعلیلیه **المعنی** یعنی الممدوح تو تا قیامت قایم بمان زیر به استادن پشتی مرجح سدرة المنتهی تو بسیار است... [illegible]

قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب گوید بمدح ممدوح

قوله باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره پاره شعر سیه بدکرد چرخ کبود خاره **العروض** این قصیده در بحر مضارع اخرب و زن مفعول فاع لاتن مفعول فاعلاتن **اللغة** باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول نان کوچک ... باشد از بهر آن کلیچه زر مراد از خورشید و پاره شدن جیب صبح باعتبار نمودار خطی طویل سپید صبح که صورت ... بیان دارد و شعر بالفتح جامه باریک ابریشمی و شعر سیه مراد از شب و بد بمعنی بیرون ... بمعنی باد در محل ایهام

و چرخ یعنی فلک و حباب چرخ یعنی دور و داس گشته و کبود بر وزن حسود یعنی نیلگون از برهان و خاره بر وزن پاره
و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی هکذا فی البرهان کبود خاره صفت چرخ است که فاعل پدید کرده باشد و شعر مفعول
آن **المعنی** یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طویل سپید صبح را نمودار ساخت و فلک نیلگون جامه شب را از عالم پاره کرد **قوله**
شب را که بود حامل شیر سر شیر روان شد از مهر خاتون روشن آورد از لعل گهواره **اللغة** شب را حامل از آن سبب گفته
که اللیل حبلی واقع است ای شب حامله است دیده باید که فردا چه زاید شیر شب عبارت از سفیده صبح یا روشنی کواکب یا شبنم
و ضمیر سر و شیرش راجع شب است و روان یعنی جاری و مهر یعنی محبت و حرف از قبل مهر سببیه است و در خاتون روز اضافت
بیانیه است و گهواره لعل عبارت از شفق صبح است چون زن قریب باشد که شیر از پستان زن بشود پس بگوید که شیر را از سبب
حمل خود شیر روان شد و خاتون روز از روانی شیر وقت ولادت ... و برای اولادش که خورشید باشد گهواره لعل از
شفق صبح تیار گردانیده آورد واو در صیغه ماضی است ای شب رفت و کواکب روان شد و شفق صبح برآمد **قوله**
لشکر زنگ از حد چین چه بگرفت * تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره **اللغة** لشکر زنگ با اضافت بیانی خود زنگ
باشد که مراد از آن تاریکیست و اگر با اضافت لامی باشد مراد از کواکب و حد چین مراد از قریب روز یا مشرق زیرا که از
مشرق هم قریب چین است و لفظ چه بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برهنه میگرفت ... طفل شیرخواره مراد از
خورشید و شیرخوارگی باعتبار شعاع و روشنی او یا باعتبار سفیده صبح که آفتاب مرادست و حمایت میکند **المعنی** یعنی ...
خورشید آن شب رفت **قوله** بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد * گوئی که میزند پس ... دیگر از اقبال ... **اللغة** خور با فتح
یعنی خورشید و کوه ... از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع بشاهد خور ... و معنی دیگر محل ایهام است
و شاه مراد از ممدوح و فاعل دارد شاه است و یای ... مجهول زائده است و حرف از قبل ستاره برای بیان است
المعنی یعنی آنکه مشهور است که بوقت صبح ستاره کم میشود غلط است بلکه صحیح اینست که چون خورشید محبت ممدوح
میدارد لهذا شب برای دفع گزند سپند از ستاره کرده برای خورشید میسوخت و مصرع ثانی در بعضی نسخ چنین
یافته شده لولوی شب سپید نو میکند دوباره در نصیبو ... لولوی شب اضافت بیانیست و سپید سپیدی که دندان
بر روی بالند ... اسپند ان اقسام میباشد ... دوباره ... صبح کاذب و صبح صادق درین
بیت ... محتاج بکار بره **قوله** سلطان هفت اقلیم دارای ملت * ای جمله جانها ... هم پاره **اللغة**

دارا یعنی حاکم و نگهبان چار ملت یعنی چار مذهب که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در حصار چار عنصر تشبیهی یافته است
و نه قلعه عبارت از نه آسمان و باره بمعنی حصار و دیوار حصار قلعه و شهر گویند کذا فی البرهان المعنی یعنی ای ممدوح
که نه قلعه مرتبه تو فلک نهم دیوار است و سلطان هفت اقلیم و دارای چار مذهب هستی **قوله** از گلستان جوهرت از بسکه زرکشی گل شد نو عروس
گلزار و من هزار پاره **اللغة** گلستان بکسر سین بای خوانند و زرکشی گل باعتبار بودن ریزه زرد اندرون است و هزار پاره ای
بسیار پاره بودن و من گل ظاهر است و هزار یعنی بلبل و محل ایهام **قوله** هشتم رواق گردون در طاق کبریایت چون زرین هزار
شمع است در یک چراغواره **اللغة** رواق بالکسر بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود کذا فی البرهان و هشتم رواق
گردون عبارت از کرسی که جمیع کواکب ثوابت که یکهزار و بیست و چار ظاهر المرصود باشند و طاق بر وزن سیاق کاخ و محراب را گویند
و کبریا یعنی بزرگی از منتخب و چراغواره بر وزن چراغپایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد کذا فی البرهان
المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک هشتم از راه خردی یک چراغواره است که درو هزار شمع از زین روشن هستند **قوله** از خلق تا
بوی فردوس یک شمامه و از تیغ روضه رنگست و دوزخ یکی شراره **اللغة** خلق بالضم و نافه خوی و صفت خلق است فردوس
بالکسر بهشت را گویند از برهان و شمامه بالفتح نام خوشبوی که از صندل گوساخته بدست دارند و میبویند و روضه بالفتح سبزه
زار از منتخب و رنگ ای سبز رنگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکپاره آتش که جهد از صراح **المعنی** یعنی خلق
تو چنین است حال قهر تو چنان **قوله** از گلستان بخت یک برگ هشت روضه و بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره **اللغة** بهشت
روضه مراد از هشت جنت **المعنی** یعنی گلستان بخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که هشت بهشت در و یک برگ ای
اندک است و آسمان تخت تو چندان کلانست که این نه سپهر چون مانند یک ستاره ای نهایت کوچک منظور میشوند **قوله**
خرد و بزرگ عصر اند در خلعت تو آنانکه گه در ردای زرین که در قبای خاره **اللغة** لفظ گه در هر دو جا بکاف فارسی است
ردای زرین بالکسر چادری که کار زر بر او باشد و معنی خاره در مطلع قصیده هذا نوشته باید **المعنی** یعنی جمیع
اعالی و ادانی شهر حالا در خلعت بخشیده تو هستند چنانچه گاهی چادر زرین گاهی قبای خاره میپوشند دوم آنکه ردای زرین
عبارت از روز و قبای خاره کنایه از شب ای همین خرد و بزرگ زمانه شبانروز در خلعت عنایت تو هستند سوم آنکه
گه اول بفتح کاف تازی مخفف کاه که در هندی بهوسا نامند و لفظ گه ثانی که بضم اول است مخفف کوه و خاره را
و ها بهر دو طور بهر دو معنی جامه و سنگ بخت اند و درین بیت لف و نشر مرتب است زیرا که کاه خرد است و کوه بزرگ

ورزین روای کاه ظاهر است **قوله** کربیان نبند دو دشمن کمر بخدیست * خورشید همچو کوش بسر زند کتاره **اللغة** بیان
نجبه کمر و کمر ترجمه کمر بند که بهندی پٹکه نامند و مشار الیه شین دشمن است و کتاره بر وزن شراره که بیشتر اہل ہند
بمیان بندند و کتار بحذف ہا مشہور است کذا فی البرہان و در رشیدی نوشته که در اصل قتاله است و اہل ہند چنین گویند
المعنی یعنی خورشید چنانکه کتاره شعاع بر سر کوه میزند بہمین نمط بر سر دشمنی که مطیع خدمتگار تو نباشد بزند و
او را قتل نماید دوم اینکه ای چنانکه کوه کتاره بر سر خود زده ای نهاده است بہمین نمط خورشید بطور کتاره زده قتل نماید
قوله تیر دعا کشادم شب چو دام عمرت * چون ناوک سحر دارد نه سپر گذاره **اللغة** در تیر دعا اضافت تشبیهی است
حرف در قبل از شب حذف است و دوام یعنی ہمیشگی و ناوک سحر یعنی دعائی در آخر شب کنند و آن اکثر موثر باشد یا مراد از خط
طویل صبح کاذب و نه سپر عبارت از نه آسمان و گذاره [illegible] در گذرد و کذا فی المصطلحات **المعنی** یعنی من در شب
دعای دوام عمر تو کردم پس آن دعا از نه فلک گذشته مقبول شد **قوله** تا هفت جلد مصحف تا هفت آیه زر * سرا
بتیغ قهرت بر سه کند سپاره **اللغة** مصحف هفت جلد عبارت از افلاک و هفت آیه زر مراد از سبع سیاره و سه
یعنی قمر و ثانی یعنی شهر که در سینه [illegible] نامند و سیپاره بکسر اول [illegible] اشاره مخفف سی پاره باشد و آن یک جزو
باشد از سی جزو کلام خدای تعالی کذا فی البرهان و سی پاره بودن سه باعتبار کمی و بیشی ماه است **المعنی**
یعنی تا زمانیکه هفت فلک که سبع سیاره اند سر ماه به تیغ قهر تو قمر را سی پاره باعتبار کمی و بیشی بکنند و تا قیامت
خواهد بود پس تا قیامت **قوله** در طول عرض ملکت باد آنچنانکه باشد * زان جا گوشه تخت عالم کناره **اللغة**
طول و عرض یعنی درازی و پهنای آخر عرض موقوف است و حرف تا و آخر ملکت با [illegible] خطاب صحیح است و کلمه باشد متعلق
بمصرع ثانی است و آن جا گوشه تخت بقلب اضافت مراد از همون ملک است **المعنی** یعنی تا قیامت ملک در درازی و پهنای
خیلی کلان باد که تمام جهان از آن یک کناره اندک باشد **قوله** از جمع رست طبعان جائی که حلقه باشد * در گوش سروران باد
زین چو انگوشواره **اللغة** جمع یعنی گروه مردم و رست طبعان مراد از شعرای سلیم الطبع و حلقه مراد از مجلس و مراد از همین قصیده
نقطه و بالضم [illegible] از واو حذف شده **المعنی** یعنی جائیکه در مجلس گروه شاعران باشد همه سروران شعر [illegible] مثل گوشواره بکنند

قصیده چیستان [illegible] **قوله** چه چرخ است آنکه چون گردد دو پاره * فرو ریزد ازو عقد ستاره
العروض این قصیده در بحر هزج مسدس محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن فعولن است **اللغة** درین بیت با چند ابیات ما بعد

چیستان خربزه بکار برده و خربزه را باعتبار مدور بودن و داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ بفلک است زیرا که قلاش قاش اشاره ببرج دوازده گانه است و ضمیر او راجع بچرخ و عقد ستاره عبارت از تخم خربزه **قوله** بود هر پاره بدید کوکب و هلالش را محاق افتد بپاره **اللغة** پاره عبارت از نصف دو خربزه و پای بدید برامی جت است و کوکب کنایه به دندان خورندگان و هلال عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول آمده بمعنی کاستن ماه و ابتدای آن از شام پانزدهم باشد و بمعنی سه شبها که دران ایام ماه ناپدید شود از لطائف و منتخب و بپاره بروزن شراره مخفف بپواره بمعنی همیشه و دایم کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چون هلال را کسوف نمیباشد لهذا بطریق غرایب بگوید که این عجب چرخ است که هر پاره آنچرخ کوکب باشد که از کوکب دندان هلال قاش او دایم در کسوف می افتد ای همیشه دندان خورندگان در کسوف می آید **قوله** بطفلی تاج او از زر ده به پیری کسوتش زربفت خاره **اللغة** بطفلی مراد از خامی و کوچکی بسیار نه بمعنی تحو و غیره و رنه چون ابتدا بین کلان میشود گل از وی می افتد و زرده بالفتح مخفف زرده وهی که از زر خالص و باشد تاج زر خالص مراد از گل او که زرد لون باشد و پیری مراد از پختگی و کلانی و کسوت بالکسر بمعنی لباس و زربفت موقوف الاخر صفت مقدم خاره ست و این نوعی از جامه ابریشمین باشد و این نیز مراد از زردرنگی اوست که در حالت پختگی همه زر رنگ باشد و صد حیف که دوست محمد زربفت خاره عبارت از اصول داشته و در طفلی و پیری صنعت تضاد **المعنی** ای طفلی خیلی و پیری بینا نیست **قوله** کمانی را که دو سازی تخنجر ز هر کناره **اللغة** کمانی بیای موصوله عبارت از قاش و خنجر مراد از چاقو و کارد و زهی بیای حدت عبارت از خطی که بپشت خربزه بباشد **المعنی** یعنی چو آن قاش بتراشی از هر کناره آن قاش زهی پیدا شود و آن زه عبارت از همون خط خربزه است و چون جناب ممدوح زهی کلمه تحسین ارقام فرموده و دقیقه سنجان از همین نکته گذشتند کمترین مولف گوید در کار بزرگان عقل را دخلی کجاست پس تاسف ایشان بیجاست **قوله** چو او بچگان و می کس ندارد نهان در جوف زرین گاهواره **اللغة** بچگان و می بتخفیف جیم فارسی مراد از تخمها که سپید لون باشند و چون دوست محمد نوشته که تخمهایش سرخ باشند خطاست و جوف بروزن عوف بمعنی شکم و زرین گاهواره مراد از جسم خربزه که زرد لون باشد گاهواره زرد چلیه گهواره است چون درین شعار اظهار اسرار چیستان مقتضی تشریح است نا چار شرح می پردازم بسم الله الرحمن الرحیم بعد ای که کنارش ناپید و فرق مرغابی تا کمرش باشد و بس اخمی جا پنج انار که قلبش اسم خورشید در نظر باشد مینویسد عاصی اعاصی محمد عثمان عفی عنه که این سال چیستان از جا بجا فراهم آورده موسوم بگلشن عجائب نما کرده ایم بشتو نغر نقشم الایام

وفتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش و تیشی که بغایت غنجدار باشد و در اصطلاح کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد
از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که دران خفائی باشد و فرق میان معما و لغز است که مقصود اصلی در معما
حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی سخن را باعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما
مثال جلال اسیر حکیمی که زنکات آن نقطه حک + بر رخ مجلس نشینان فلک خال شود + چیستان نام بحرف نخستین الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود + و فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ + بر زبان بگذرانند بیقین لعل شود + و مولانا
شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هرچه وجه قصد لغازی گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود بیان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی است بر چیزی یا نه و در معما چون مصطلح انظار قصد اسم میباشد و اسم لفظی است که دلالت کند
بمسمی پس در مصطلح شعرا اشارات معما که نمایش امر دیگر معتبر است و شعور بان تتبع شعور دیگر پس اگر قطع مذکور را
منظور دارند معما ش مجرد لفظ و حروف باشد بترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند
مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تم کلامه و از مفاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید و از
موجبات حسن و جودت لغز آن است که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن درست آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را
با مقصود دران شرکت باشد نسبتی کمتر داشته باشد که مجموع آن مخصوص بو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات و خواص
و احوال غریب در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طباع
را استماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائده لغز تشحیذ ذهن است و درین مقام به لغز چند اقتصار میرود خلال
ان تیر صفت که شد نهان آتش + در طور کلیم راز جو معراجش + هر چند بجز دمی و ضعیفی مثل است + بکام دو سه
از بن دندان بآتش انار سیب آن شکل مدور بمثال [illegible] هست گردون لبات جا دارند درو می خیزان +
دختران اللعل بیشه باشد بشق قبا + وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان + ضبط راز از وی بباید کرد زی [illegible]
پوست کنده میکنند راز دل خود را عیان + ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ + لیکه در ظرف تنها [illegible]
لقمه بی استخوان + گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افسرده است + در تبسم خنده دندان نما سازد عیان +
چون تیغ زر دست افشا نگذارد دست + شبه باشد تقسیمش هست بر که افتد در جهان + خوان [illegible] در ملک
شد اکثر نصیب اغنیاست + کی فقیر بینوا را دست رس باشد بران کمان مو [illegible] کج در ستان [illegible]

واس نظم مرچو گشت دولت دروندش پشت از پی خدمت چو کنم خم که وسمہ از ہر طرف ز غرمہرہ شنوند و گاہی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما باخر ذکر کنند مثال عصا دستگیر تکیہ وید پابجا ٭ کز سر دست پیر و پایش موسی
نسبت است از آدم بیشتر ذکر کرده قرایش ٭ چون صنیا عاشق است و شگفته ٭ شوق از وی بہا و بہا لشی
تمام شد رسالہ گلشن عجائب نما **قوله** چہ کرد است آخر این شیرین کہ خسرو بند بپہلوی او ده کناره **اللغة**
حرف چہ استفہامیہ است و لفظ آخر زائد فتامل و شیرین بمعنی لذیذ و خسرو مراد از ممدوح و در ہر دو لہیات مرا و لغظہ لفظ
ده بلفظ مرتبہ خدمت و چون خربزه را قاش می تراشند لہذا چنین گفتہ و کناره اگر بتای ہندی بخوانند ہندی لیکن
واگر بتای تازی بخوانند فارسی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** شہنشاه زمان
سلطان محمد ٭ کہ از تیغش بود خور یک شراره **اللغة** ضمیر شین راجع بسلطان محمد و خور بالفتح بمعنی خورشید **قوله** عدو چون خربزه
از تیغ قہرش ٭ دو نیمہ باد و نگہ پاره پاره **اللغة** عدو بمعنی دشمن **المعنی** یعنی چونکہ اول خربزه را دو نیمہ کرده بعد از ان
پاره پاره مینمایند ہمین نسط حال دشمن او باد **قوله** ہمی تا صبحدم در خوان گردون ٭ نہد از جرم خور زرین عصاره **اللغة** لفظ
ہمی در چہار ابیات آخر زائد است و مخفف ہمیشہ نیز تواند شد و حرف تا نیز در ہر چہار بیت برای انتہای زمانیست و خوان گردون
عبارت از فلک کواکب و فاعل نہد صبحدم و جرم بالکسر بمعنی جسم و تن و اطلاق این بر جمادات است بخلاف جسم و خور بالفتح
بمعنی خورشید و رعایت خوان محل ایہام و عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه ہرچہ بر سر نہند کذا فی الکشف و حرف از
قبل از جرم خور برای بیان زرین عصاره **المعنی** یعنی تا وقتی کہ در خوان گردون فلک صبحدم زرین عصاره را از ذات خورشید نہد
و دستور مستمر است کہ دستار و جامہ کلاه را در خوان نہاده خدمتگاران پیش آقایان می برند چنانچہ درینجا در عرس یا در ایام
شادی مجابان این کار سکنہ و جناب ممدوح تحریر فرموده کہ عصاره بالضم آنچہ از افشردن میوه ہای تازه از قسم آب شیرین یا
ترش و غیره حاصل آید اگرچہ باز از انجماد کرده قرص بندند تم کلامہ اگرچہ این معنی بالفاظ زرین نسبتی ہمید دارد لاکن از کجا معنی بیجا است
نکتہ لذیذ اینجا فرموده اند **قوله** ہمی تا از سمہ نوبت نماید ٭ چو خاتون حبش بر دست یاره **اللغة** از سمہ نو ای از بودن
ہلال و نماید بمعنی ظاہر کند و یاره زیوریکہ زنان بر ساعد بندند و دست بند کنگن نامند **المعنی** یعنی تا زمانیکہ شب از ہلال
مانند خاتون حبشی بر دست خود یاره نقره ظاہر کند و نشا الیہ دست کہ لفظ خود باشد محذوف **قوله** شہنشہ سپہر
شاه خاور ٭ برون آید ز مشرق با کسواره **اللغة** لفظ ہمی تا رعایت وزن شعر از بالا این بیت محذوف است و شہنشہ سپہر

و یا می تیزی یعنی حدت ست **قوله** ای بلبل دل گم شو صید صنم خاکی * کو برگ لاله دامی بود از قیری **اللغة** لفظ گم
بفتح کاف تازی و فارسی برای سلب کلی نیز می آید ای معنی مشو چنانکه درین بیت ع کم افتد چنین نکته پیدا از کم * کو که تازه
اند الفاظ مبهم ای کم افتد و صید یعنی عاشق و گرفتار و کو مرکب کاف علت و ضمیر او که راجع بصنم است و ورق لاله عبارت
از چهره گلگون و قیر غنیست که بر شتران گرگین مالند کذا فی البرهان و حرف از برای بیان دام است و دام قیر عبارت از زلف
یا خط است و یای قیری زائد **المعنی** ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهری مشو زیراکه آن معشوق ظاهری بی تمیز است که برگ
لاله دام از قیر می نهد و این نیز زوال پذیر است پس بر چنین گرفتار نباید شد و در دست محمد نوشته که آن صنم خاکی
محب خود را اگر چه سرخ رنگ باشد سیاه رنگ میکند یعنی از راه هدایت براه ضلالت می برند کلامه و رکاکت این ظاهر است
قوله مرغان الهی با زقه روحانی * در دام کجا آرد نفس از پی نخچیر **اللغة** مرغان الهی عبارت از طالبان و عاشقان خدا
و زقه بالضم والتشدید قاف انچه آب و دانه طایر از گلو بر آورده بدهن بچه اندازد و این را در هندی چگانا سد از منتخب و غیره و در
مصطلحات ترجمه آن در هندی کهونی نوشته و حرف با بمعنی با وجود است و زقه روحانی مراد از کیفیات عالم عرفان و دام عبارت از
گناه و تعلقات دنیا و نفس عبارت بنفس اماره و نخچیر بیای زائد کنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از خیال محبوب نوشته اند
المعنی یعنی دنیاداران با این لذات جسمانی در دام نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذات روحانی و عشرت قلبی گرفتار غم
الهی باشند و ایشان را چه حاصل است در دام نفس اماره در لذت دنیا گرفتار نمی شوند **قوله** چون با پیچ از غم آن خط سیاه او
کاروان قافله سور ست صفاهان زده شیری **اللغة** کاروان مرکب کاف علت و ضمیر آن که راجع بخط است قافله سور عبارت از خط سیاه
و شیری بیای زائد است سفیدی مراد از چهره و شیر که چون در قافله سور می افتد دل را قبول نمیکند پس این قابل دل
و قبول نیست **قوله** چون مرکب چشمش بینی که بود او را * در صورت آهوی دو جادو کشمیری **اللغة** چون بمعنی چگونه
ضمیر چشمش و او راجع بمطلوب مجازی و بینی بمعنی می بینی و بمعنی دیگر در محل ایهام حرف کاف تعلیلیه است و آهو کنایه از چشم مطلوب
و جادو بمعنی جادوگر و کشمیری بیای نسبت است گویند که در کشمیر جادو بسیار است لهذا نسبت بکشمیر کرده و جادوگر کشمیر مراد از هر دو
مژه یا چشم مطلوب و ضمنا درینجا کشمیر کنایه از چهره است فتامل **المعنی** یعنی چون معشوق چنین است که در صورت آهو دو جادوگران
کشمیر را می نشاند بسیار بسبب آن قابل دلستگی نیست مصرع اول چنین هم آمده ع چون مردمی آن چشم بینی که بود او را * در صورت
مردمی بمعنی آدمی است و مروت و زان بمعنی زان سبب باشد **قوله** روشن شده قدسی از گلشن روحانی * تا کور نبود دیده گلگونه شود قیری

اللغة ز بالفتح و جو بالضم امر بدل است که در ابیات بالا گذشت و شاهد قدسی کنایه از معشوق حقیقی و گلشن مرحانی کنایه از
عالم عرفان که پاک است و گو مرکب کاف علت ضمیر او که راجع باشد سوی شاهد قدسی گلگونه رنگی که چهره را رونق بخشد مرکب از
سفیده و سیندور در روغن یاسمین و غیره و خالک و هندی ادرا و بتن نامند و تند و یری بیاض تنکیر یا زاید یعنی مکر و فریب **المعنی**
یعنی برای حال طالب خدا باش که در انجا هیچ مکری نیست **قوله** از عقل بد شد بدر با فعل گذشت از اسم تا یافت ز حرف عشق
سرمایه تحریری **اللغة** بد اول بمعنی تحریر ثانی تخلص شاعر و در هر دو تجنیس ناقص و فعل بمعنی کردار و حرف با فعل فعل سببیه یا برای صحبت
و اسم عبارت از نام آوری و عزت و شهرت و حرف زاقل از حرف که بمعنی سخن است سببیه است و تحریری بیای مصدری بمعنی آزادی
و باشد که بلفظ تحریر و حرف از بمعنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد **المعنی** یعنی از ان قسمیکه بسبب عشق معشوق حقیقی
سرمایه آزادی یافته ام از عقل ظاهری که دام قدم انسان است بیرون گردیده ام و بسبب یا معیت افعال و کردار دینی که در ظاهر
آزادی بی ننگی و کوچه گردی و صحرا نوردی دست از نام و ناموس شهرت و عزت بیرون گشتم و بجای سرمایه تحریری لنسخه سرشته
تقدیری هم آمده پس بصفوت حرف عشق سرشته تقدیر از ان سبب گفته که قسمت ازلی من همین است و نصیب من همین بوده
ای بسبب بی خودی با سوی افعال دینوی که در مدت مدید صورت ان پیدا کرده بود بیرون شده و فراموش گشت و رعایت الفاظ فعل و
اسم حرف و تقدیری به موجب ضلع نحو که در معنی دخل ندارد ظاهر است و عظیم شاه در حاشیه همین نسخه آخرین نوشته که قوله با فعل گذشت
از اسم یعنی سجدی فعل بد کرد که از اسم گذشت که کسی او را بد نمیگوید چنان نگفته نماند در بدی هم تمام کلامه **قوله** گوهر نثار
در ها همه در بار دو تا نقش خیال مدح زد یافته تحریری **اللغة** فاعل آید و بد است و نقش بمعنی نقوش و حروف و مضاف الیه
مدح که مدح باشد محذوف و ضمیر او در لفظ زد راجع بهمون بد است و تحریری بیا بمعنی نوشتن و حرف تا برای ابتدای نهایت
المعنی یعنی چون بد از مدت مدید خیال مدح پادشاه میکرد و از دست او سر انجام نمییافت حالا که از فضل خدا این آن خیال ایج
از ان بد نقوش نوشتن یافت ای نوشته شد پس برای راحت آن گوهر نثار بر سر ان نقش خیال مدح می آرد و در ها می ارد ا
باران در میکند و آنکه بجای در بار در نسخه بار آر در می خوانند رکیک است و مصرع اول چنین هم یافته شد **قوله** در رشته
جان در ها بسیار کشید دل بدر بصفوت در رشته جان اضافت تشبیهی است و در ها بضم دال گوهر است و این کنایه از نکات عشق و
لذت های ای از زمانیکه نقش خیال مدح از وی تحریر یافته از ان وقت در رشته جان دل بسیار گوهر لذت و عشرت کشیده ان
ضمیر او در زد راجع بد است و دوم آنکه حرف تا برای علت باشد ای دل بسیار که از نکات در رشته جان گوهر نکات کشیده است تا از نقش خیال

مدح گردیده است ورنه نشدی سوم آنکه حرف تا برای غایت باشد امی ال بسیار گوهر نکات در رشته جان کشیده یا غایتی که نقش خیال
مدح بس مشکل ترین نکات بود از و تحریر یافت چهارم آنکه در حالت همون نسخه اول نقش بالفتح خشبی مسطر وقوالان که جمع
کرده خراسانیانست مراد باشد و بعد نقش او باشد و خیال نیز نوعی از سرود که بزبان اردوی شاهجهان آباد باشد و تحریر پیچیدن آواز
کشیدن سو ستیان که در هندی گٹکری نامند از اصطلاحات بهار عجم و گوهر در عبارت از تحسین و آفرین یعنی از وقتی که خیال مدح
از بند تحریر یافته امی بند او را بر غوله خوب سرائیده است از آندم گوهر تعریف و مرحبا بر این شار سکنند و می بارد **قوله** الفاظ او را گویی
عقد شکر آلوده ٭ رو سحر حلالش خوان در صورت تذکیری **اللغة** در اخفف او را و ضمیر او راجع به بند یا به نقش خیال که گذشت
و عقد شکر آلوده بالکسر کنایه از اشعار عقد به باعث گوهرهای معانی و شکر آلوده عبارت شیرین الفاظ آیا به نقش خیال در و امر مخاطب
که عام باشد و تذکیر بر وزن تفعیل بیاد دادن مجازاً المعنی پند دادن و وعظ گفتن بر منبر و یای تذکیر نی ایا است **المعنی** یعنی الفاظ
این بند را یا الفاظ آن نقش و خیال را سلک شکر آلوده بگو ای مخاطب پر که سحر حلال آن الفاظ در صورت وعظ و نصایح بر منبر بخوان
قوله من مداح سلطانم جایم صف دربانان ٭ زین مرتبه جانم را پیرایه توقیری **اللغة** مداح یعنی مدح کننده و ضمیر این در
از بن بیجا بودن در صف دربانان پیرایه یعنی لباس آراستگی و توقیر یای تعظیم حرمت و عزت نگاه داشتن هکذا فی المنتخب

قصیده در بیان اوصاف معشوق و گریز بمدح ممدوح **قوله** خند بگر در برگ گل حلقه مشک تر نهی ٭ خند زاتش

غم داغ بر این جگر نهی **العروض** این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة**
برگ گل عبارت از چهره گلگون حلقه مشک تر عبارت از زلف پیچ و تاب غم بمعنی عشق و بیم غم سه اضافت جگر است که از دو منفصل
شده **المعنی** ای بر این جگر من داغ تا کی نهی **قوله** اشک شفق مثال من زین دو ستاره میرود ٭ چند شب از ابر افق سحر نهی
اللغة شفق مثال ای سرخ و دو ستاره کنایه از هر دو چشم و چند یعنی تا چند و شب از عبارت از زلف و افق یعنی کناره
و سحر مراد از رخسار و ظاهر است **قوله** از طبقات جزع من ریخت بسی عقیق تر ٭ چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی **اللغة** جزع
بالفتح مهره یمانی که سفید و سیاه باشد و در اینجا مشبه چشم است و طبقات مراد از هفت پرده های چشم که اول ملتحمه بضم
تا و اول کسر چهارم و دوم قرنیه بسکون ثانی و تشدید یا سوم عنبیه بکسر اول و فتح نون و کسر با و تشدید یا چهارم عنکبوتیه پنجم
ششم شیمیه بر وزن حلیمیه هفتم صلبیه بضم اول و کسر ثالث و تشدید یا و عقیق تر مراد از اشک گلگون و دو پاره لعل لب
عبارت از هر دو لب و لفظ بر زائد است و زبر یعنی بالا و گهر مراد از دندان و هر دو لب بر دندان داشتن کنایه از تحیر بود

مغموم نشستن المعنی ای معشوق تا کی مغموم و خاموش نشینی و از من سخن نشنوی از چه خاموشی تو از چشم من اشک روان است

قوله لعل تو از نبات تر رسته چنانکه گویا * پاره مشک سوده را بر شکر ریخته اللغة لعل مراد از لب نبات تر بمعنی نیشکر

تازه در ینجا مراد از خط و پاره مشک سوده عبارت از خط و شکر مراد از لب شیرین و گویا حرف تشبیه است بزیادتی حرف

الف و نهی بمعنی می نهی است قوله صورت حال خال تو هست زروی سیحان * گر شب تیره نقطه بر ورق قمر نهی اللغة

شب تیره مراد از مشک سوده مقصود است که از مشک سوده خال بر رو می نهند و چونکه دوست محمد نوشته که خال

بمنزله شب تیره است روی بمعنی سیاه کرده و ورق مراد از چهره ساده از خط نهی بمعنی می نهی قوله زنگی خال روی تو

مردم دیده منست * آب زیاده تر شود روی چو بر هم از نهی اللغة در زنگی خال اضافت تشبیهی است و مردم بمعنی مردمک

و در لفظ آب اشتراک است که بنسبت دیده مراد از کثرت گریه و بنسبت خال معشوق عبارت از رونق و ابداری المعنی

یعنی خال تو مردمک منست پس هرگاه اگر رو بر روی من می نهی و متوسل می باشی مردمک مرا بخیال هجر و فراق

گریه می باشد و آن خال ترا رونق زاید میشود و باعث هم جنس بودن هر دو قوله هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم

هر نفسی برغم من قاعده دگر نهی اللغة یای سحری و نفسی برای وحدت است و مهر بمعنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام

و رغم بسکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه و خوار داشتن و مجاز المعنی کاری بعکس آن منتخب و لطائف و خیال کثیر

مولف می آید که اگر بجای رغم نسخه رعم بسکون عین مهمله بمعنی گمان باشد بسیار اولی است قال المعنی یعنی ای

معشوق اگرچه تو یک روش اندر رفت سکنی لاکن بگمان من هر دم انداز دیگر می نهی و اینجا و سکنی پس از دیدن

انداز هر سحر گریه گوناگون میکنم قوله عربده جوی می پرست تیغ بدست و تخت مست * آمده که سر برم سر بری نهی

اللغة عربده جو بالفتح بمعنی جنگ جو و می پرست کنایه از دایم الخمر کذا فی البرهان و تخت بمعنی بسیار و سر هم

بضم با و سر بری بفتح اول و ضم ثانی بمعنی می بری و همچنین نهی بمعنی می نهی ای معشوق با این حالت بان اراده نزد من

آمده که سر ترا ببرم اشتم من بسیار خوش شدم که بالضرور سر من خواهد برید و از درد هجران نجات خواهد بخشید لیکن از خوبی

بخت تو حال تباه مرا دیده سر را نمی بری بلکه سر نهاده خود و متواضع میشوی قوله مهر تو جوهری نهد بر دل بیدرد

زنگ لقا کجا و نقش چو سر نهی اللغة دوست محمد نوشته مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز

تم کلام سکیتر سن مولف میگوید که بالعکس گفتن خطاست مهر نهادن بالضم بمعنی منفعل کردن و بند نمودن و لفظ بید

در مقام وضع منظور در مصرع نخست است و در دوم معنی ظاهر است و شعر مراد از دل **المعنی** یعنی ای معشوق محبت تو مهر به دل نهادن بند کردن نادانی باشد و داشتن از آه و فغان می خواهد پس معنی بر سبیل ایجاز و خطاب هست که این اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چراکه مهر نهادن محبت تو بر دل من گو یا که نقش بر شرر آتش کشیدن است چنانکه همچنین نقش رنگ بقا ندارد و این عزم او نیز صورت نخواهد بست و دل من آه و فغان خواهد کشید **قوله** پشت کجا فلک سوی تو گر تو روی خود ✿ سوی جناب حضرت خسرو بجز و بینی **اللغه** پشت کردن فلک عبارت از بی اتفاقی و جناب بالفتح بمعنی آستانه و حضرت کلمه تعظیم است چنانکه درین مصرع ع حضرت کفرستان بیت خانه چنین باید خسرو بجز مراد از ممدوح و در بجز و بینی صنعت طباق است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی اگر جناب آستانه ممدوح روی خود بینی و اطاعت او کنی از جانب فلک برای تو بی اتفاقی نخواهد بود **قوله** اول دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح ✿ غایت جاه و علم اوست چارم دور **اللغه** غایت بمعنی نهایت و آخر شده نماند که ازین بیت اسم شاه محمد حاصل میشود و در چهارم بموجب قاعده علم جفر مطابق کسر چنانچه در اول این بیت اول دین دال و اول شرع شین و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر غایت ها و آخر علم میم است چون این را جمع کنند این صورت گیرد **د ش م ا ح ه م** و ترتیب دور دوم است که از یک حرف آخر حروف و در اول شروع کنند پس از آن حرف اول حرف دوم اول گیرند و بعد از آن باز حرف اصل آخر در اول نویسند و پس از آن حرف دوم حرف دوم اول گیرند چنانچه در این قسم از حرف سیم که حرف هفتم است آغاز نمایند پس از آن حرف اول نویسند و بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول بنویسند چنانکه بعد دال نوشته ها و بعد شین و بعده حا و بعده میم و بعده الف چون این را یکجا بنویسند این صورت گیرد **م ه د ش ح م ا** و ترتیب سوم است که از حرف آخر دور دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیب نوشته دور ثانی کار باید کرد چنانچه درین قسم آخر حرف دور دوم که الف باشد شروع کرده بعده میم که بر سر دور ثانی است بنویسند بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها بعده شین چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد **ا م م د ح ه ش** و ترتیب دور چهارم است که از آخر حرف دور سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه درین قسم اول از حرف شین شروع نمایند بعده الف که بر سر دور سوم است بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال چون این را مرکب بنویسند این صورت گیرد

ش ا م ح م د بابجد از ین دو رچهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممدوح است بر آید فافهم فانه من الخفیات

قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان ٭ آنکه کف ورا لقب قلزم ٭ در بهی **اللغة** ولی عهد بفک اضافت ایهم می آید

و خلیفه زمان مراد از شاه روم و جناب ممدوح فرموده که لفظ آن بالای مصرع دوم زاید کمترین مؤلف گوید برای تفخیم

و مبالغه است چنانکه خان آرزو در بیت عظمی در شان آن تفخیم این شعر نوشته ٭ از رفتن تو طراوت نماند در گلشن

شاه ان گلست نه آن لاله و نه آن نرگس ٭ لاکن حق اینست که پیش آنجناب خان آرزو هیچ اصلی دارد که سندش بگیرم

پس صحیح همون است که آنجناب نوشته و ضمیر او در وراجع به محمد شاه و قلزم نام دریای عظیم است و در بعض اول و فتح

ثانی جمع در **المعنی** یعنی ای مخاطب محمد شاه ان عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فیاض است

که ای مخاطب کف او را بجهت بخشش کثیره قلزم لقب بهی **قوله** حاکم طول و عرض ارض آنکه زعدلش این بار

ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدبهی **اللغة** لفظ آن در اینجا و در هردو بیت ما بعد هم برای تعظیم است و سیاه خانه

بمعنی بدبخت و بدین از مصطلحات و در بیان حرف را بدل اضافت است ای سفر ظلم سیاه خانه و بدبهم بمعنی بدین دادن است

و بهی بمعنی می نهی **المعنی** یعنی آنجهان ممدوح است که از عدل او رخت سفر ظلم بدبخت را از خانه بدر میکنی **قوله**

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو ٭ خشک شد و کون اسفره ما حضر بهی **اللغة** رسول بمعنی قاصد و پیامبر

و در رسول آرزو اضافت بیانیت و خشک تر بمعنی اعلی و ادنی و نیک و بد و دو کون بمعنی دو جهان ما حضر انچه حاضر باشد از طعام

قلیل و حرف ز سببیه است و مضاف الیه آرزو که لفظ خود باشد محذوف **المعنی** یعنی ای مخاطب آن محمد شاه چنان عالیشان است

که بسبب بخشش او قاصد آرزوی خود را چندان وسعت حاصل شد که تو پیش آرزوی خود و حاصل نیک و بد طیب یابس تمام دنیا را ما حضر و

اندک می نهی ای قلیل میدانی **قوله** و آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد ٭ عنبر کا و بحر را همنفسی بجز بهی **اللغة** شمیم بمعنی

بوی خوش و مشام بمعنی دماغ و عنبر سرگین گاو بحری است و همنفس کسیکه در تنفس همراه بود گرفتن برابر باشد پس مراد از همنفس برابر باشد

و بجز بفتح با و جا بوی کنند و بان از لطائف **المعنی** یعنی ای مخاطب نسیم خلق ممدوح بحدی خوشبو دار است که اگر آن بمشام

جان رسد عنبر گاو بحری که بهترین اقسام عنبر است برابر بوی کنند دهن بفتح بوساز بهی **قوله** کشتی قالب آب روان جدا کنند

گر بهم باز گونه را بلب خود دگر بهی **اللغة** روان بمعنی روح و در آب روان اضافت بیانیت و باز گونه بمعنی

قلب نمانید می شود و لهذا میگویند **المعنی** یعنی ای مخاطب بادشاه جهان بشرع و مقلد شریعت است اگر بموجب حکم شرع

یکبار ترا برای عدم تو نهی حکم کند و تو از خیال نکرده انتراب بار دیگر بر لب نهی و بنوشی پس از وقت گشتی و جو گرا
از جان جاکنده ای تا قتل نماید قوله پشت ترا چو کردن جناب بر و پشکند بشکر تو بر نشیمن رسن پیش پشت خرا یعنی
اللغة جنگ و بجا سو قوف الاضمام سازی جنبه باشد و در ولایت بجای از کثر ریشم بافته و بندند چنانکه در نیجا
نشیمن رسن مراد است و بعد پیش لفظ این حذف است و حرف با بالای نشیمن زاید با لای پشت یعنی بر علی و جنبا بالفتح
بمعنی چوبی که بشکل دیوار قایم کرده در تار باز گشت و بزبان هندی کهونچ نامند المعنی یعنی ای مخاطب قبل از زمانه ممدوح آنچه
کردی کرد بی لگام مشق تا چنانچه [illegible] پیدا شده [illegible] آنکه گاو را پشت کهونچ نهی و اراده نواختن آن کنی
ممدوح پشت ترا مانند جناب بر و بشکند هلاک نماید قوله [illegible] فرق کجا کند خرد کر تو طبلهای بر طشت زنی
اللغة فرق بمعنی تمیز و جدائی و طبله [illegible] بمعنی [illegible] مرواریدها [illegible] و طبلها در بعضم [illegible]
گر [illegible] قوله راست فتح شاه نصب [illegible] بالا رفع حروف
کاف از حرکات جز نهی اللغة در راست فتح اضافت اقترانی بالامی است و نصب بمعنی استاده و قایم و پیش او ای روبرو
و مقابل او و رفع بمعنی بلندی حروف جمع حرف که بمعنی جانب کناره است و قاف عبارت از کوه قاف که محیط عالم است
و بلندی کناره قاف مراد از قله قاف و حرکات جمع حرکت زیرا گویند که در عربی باین کلمه مجرد باشد المعنی یعنی
ای مخاطب تیر مقارن فتح ممدوح آنچنان بلند و مرتفع شد که مقابل بلندی قله کوه قاف را همه بلندی میدارد
از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای پست شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوز به است و الفاظ فتح و نصب و پیش
و رفع و حروف و قاف و حرکات و جز عبارت صنع نحو در محل ایهام اند قوله الثبا آسمان لقا و [illegible] مشتری لقا ای سر چرخ
راز بر قدم چو خور نهی اللغة درین بیت صفت النعات بکار برده بجانب ممدوح و لقا بالکسر بمعنی دیدار و خور بفتح خا
آفتاب و در بعضی نسخ [illegible] چرخ هم آمده پس [illegible] تشبیهی خواهد شد المعنی یعنی ای ممدوح تو چنین چنان [illegible]
که از راه مرتبه تخت فلک را زیر قدم خود می نهی و بر دمی نشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهد قوله روز و غا که از سر چتر
راست ظفر [illegible] سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خور نهی اللغة [illegible] هم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده قوله
سلسلهای عنبرین بر سر مهر خور نهی [illegible] وغا بالفتح بمعنی جنگ و چتر و هم [illegible] که بر سر علم بندند و در راست ظفر اضافت
اقترانی است یا لامی و سلسلهای عنبرین تشبیه [illegible] خوشبو [illegible] خاک بوی [illegible] و فتح [illegible] مخفف خواهر [illegible]

ستاره نحت بنات النعش و نهی بمعنی می نهی و این بیت مع بیت بالا و ابیات آینده در ربط بند است المعنی یعنی روز جنگ تو
از پرچم علم خود از راه بلندی بر برج سه کوکب بنات النعش که کرسی اند سلسلها می بستن می نهی ای علم تو بالاتر از همه
افلاک است که پرچم او از علم زیر آویخته باشد بر سر بنات النعش قوله است احتشام از علم تقاکشی ٭ رهبت احترام
بکتف ظفر نهی اللغة است بمعنی نقوش نشان و احتشام بالکسر حشمت مرتبه بود و علم مراد از نشان لشکر است
بمعنی نیزه و احترام بالکسر بمعنی صاحب حرمت و بزرگی بودن و کتف بفتح اول و کسر ثانی اصل است بمعنی شانه از صراح و
درایت احتشام و علم تقا و رهبت احترام و کتف ظفر اضافات اقترانیست و کشی بمعنی بمعنی خال است و مصرع ثانی معطوفست
بر مصرع اول بحذف عاطف المعنی یعنی روز جنگ نقوش حشمت و مرتبه را بر شقه علم تقا سکشی و نیزه مقارن احترام
بر شانه خود که مقارن ظفر است می نهی قوله گاو زمین دوتا شود پای چو بر زمین نهی ٭ شیر فلک بنا شود سهم چو بر زه نهی
اللغة گاو زمین گاوی که زمین بر پشت اوست و دوتا ای خمیده و شیر فلک کنایه برج اسد سهم بمعنی تیر و زه بفتحات
بمعنی زه و چله کمان از منتخب المعنی یعنی ای ممدوح چنین بازور و هیبت هستی که اگر پا بر زمین نهی از بار و
سنه آن گاو زیر زمین خمیده شود و اگر تیر در چله نهی از هیبت آن برج اسد پوشیده شود و جنابه ممدوح شیر فلک عین
فلک را نوشته کاری نمایان فرمود قوله سینه شق شود تیر چو در کمان کشی ٭ تیغ ز دست خور فتد دست چو بر
سپر نهی اللغة تیغ خور مراد از اشعه خورشید یا ذات او و تیر در کمان کشیدن و دست بر سپر نهادن مستعد جنگ شدن است
قوله طفل مراد است ار و قلب مراتب جهان ٭ مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی اللغة طفل مراد اضافت
بیانیست و قلب بمعنی بازگونی و واژگون کردن و در مادر خاک اضافت تشبیهی است و وجه شبه پرورش موالید ثلثه
و حرف را بدل اضافت است و نه پدر مراد از نه فلک المعنی یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهی است بلکه برای حصول مراد خود مادر خاک را که کره خاکی باشد بالای عرش مکان سازی با وجودیکه پدر
را بر باد تفوق است و در بعض نسخ نوشته که اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب کند تو هم مراتب جهان از قلب سازی یعنی چه
که زمین را بالای آسمان افزود آری می سزد که معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب کند مراتب را پس تو مادر خاک را
بر سر نه پدر نهی لیکن قضا و قدر شود اختیار او تم کلامه پوشیده نماند که رکاکت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند
ظاهر و عیان قوله قصر جلالت ار کند قصر بدار آسمان ٭ مطلع آفتاب را خط باختر نهی اللغة قصر بالفتح

کوشاک کوتاهی از منتخب دینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی و جلالت بالفتح بزرگی از منتخب و قصر جلال
اضافت اقترانیست یا بیانی و مدار بالفتح بمعنی جای دور از منتخب دینجا مجاز بمعنی طوالت و درازی و مطلع آفتاب
بمعنی مشرق و باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده دینجا آخر مراد است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو کوتاهی اگر
فلک کند پس مشرق آفتاب بجا مغرب یعنی ای بجدی کوتاه شوند و مشرق و مغرب رشید یکجا واقع شود و دوم
آنکه فاعل کند مدار آسمان و قصر جلال مفعول آن ای اگر بالفرض والتقدیر مدار آسمان قصر جلال ترا کوتاه نماید
پس تو بعوض این شوخی و جرم عظیم مدار آسمان را بجدی مقصور و کوتاه گردانی که مشرق خورشید هم مغرب شود و جناب
ممدوح تحریر فرموده که قصر ثانی بسین مهمله باشد و معنی قسر جبر باشد در حرکت طبعی او کردانیدن است و جلال
بمعنی هیبت و شوکت و حاصل معنی آنکه اگر کوشاک هیبت و جلال تو گردش فلک را که از مشرق بجانب مغرب است
بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالضرور طلوع آفتاب از محل مغرب شد مطلع خط مغرب
پیدا شود و این صورت قیامت ظاهر گردد فافهم تم کلامه **قوله** رفعت کوه حلم تو بسر عرش قبه زد هشتاد
اگر مجره را در عوض کمر یعنی **اللغة** رفعت بالکسر بمعنی بلندی و در کوه حلم اضافت تشبیهی است و قبه بالضم و سکون
کلس نامند مجره بکسر میم و فتح جیم و تشدید را مفتوحه کهکشان و آن خط سفید که شب در آسمان دیده شود
از منتخب و این بر فلک هشتم است و کمر بمعنی کمربند است که نامند یا مراد از کمر کوه که کردید کوچک گرد اگر کوه نامند
المعنی یعنی ای ممدوح چون بلندی کوه تحمل تو بسر عرش کلس شده و بالا از آن گردید پس اینراوارست
که کهکشان را قایم مقام کرده کوچک تصور کنی یا بجای کمربند خیال نمائی یعنی زیرا که مجره زیر عرش است
قوله چون لب ایشان در دهان شاخ شکر شود روان پر کرف یابی خویش را برفس بی هنر یعنی **اللغة** چون
بمعنی مانند و مضاف الیه یان که عاشق باشد محذوف و شاخ شکر مراد از شاخ نبات که در بازار هم است بمعنی آنچه بصورت
شاخ و مکوزه ای نبات بسته شده است تم کلامه یا شاخ شکر مراد از شکر باشد و شو بمعنی رود و روان بمعنی زود و جلد و تو
تیز کف بمعنی بشره و پی ای یا مال **المعنی** یعنی اگر جنس پامال پای خود یعنی از آنانکه عاشق تو بجدی شیرین و لذیذ گردید که شاخ شکر
مانند لب معشوق در دهان عاشق خود و تمام رود **قوله** تخت انا است من تخت او سر فراز شد نام مراجه گرد ارسید تاج
یعنی **اللغة** انا بمعنی بشو و انام شدن تاج بمعنی پادشاه و مضاف الیه بنده که لفظ خود باشد و مضاف الیه

تاجور که لفظ شاعران باشد حذف است المعنی یعنی بسبب تخت باریابی دربار چون مرا جمیع شاعران نصیب
حاصل شد پس اکنون ترا اینها مر دیگر هم بباید که نام بنده خود را که من باشم تاجور پادشاه دیگر شاعران نمایی لقب
ملک الشعرا عنایت فرمایی قوله آتش طبع من بر آب همه سخنوران ٭ بر همه شاهد امراقه رفیع تر نهی اللغة
آتش طبع ای تیزی و روشنی و آبداری طبع و آب معنی آبرو و شاید ای آواز و رفیع بمعنی بلند و مضمون این بیت و بیت قبل کالواحد است

قصیده در بیان ثنا فرمودن معشوقان مجازی و مذمت آنها و ترغیب بمعشوق حقیقی و اوصاف او و ذکر

ممدوح سلطان قوله ای مست باده عشق در مجلس مجازی ٭ تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی العروض این قصیده
در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اللغة عشق مراد از عشق مجازی و
مجلس مجازی مراد از جهان و حرف با سببیه است المعنی یعنی بسبب غفلت تا کی فریفته زلف یار باشی قوله
چند از خط و عذار شمشاد و لاله چینی ٭ چند از دهان و چشمش بادام پسته سازی اللغة عذار بالکسر بمعنی رخسار
و شمشاد بالکسر و بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبو کذا فی البرهان غالبا آن ریحان بنفشه باشد
که درینجا مراد از خط است و لاله مراد از رخساره و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دهان و در مصرع اول صنعت
لف و نشر مرتب و در ثانی غیر مرتب است المعنی یعنی تا کی طالب وصل معشوقان مجازی باشی قوله زان چشم
گیر عبرت کان سحر دو محراب ٭ با مردمان مست آبی است بی نمازی اللغة عبرت بالکسر بمعنی حال تباه دیگران
دیده و خوفش بر خود طاری کردن است لاکن درینجا صرف بمعنی خوف است و دو محراب کنایه به دو ابرو و مردمان
مست کنایه به دو مردمک چشم و آبی یکبه یا بمعنی شکر و درینجا مراد از [illegible] تا جزو اگر آبی معنی می نوش گیرند
باین خیال که آب بمعنی شراب است با چشم انسب است و بی نمازی بطریق لقب است مر کسی که نماز خوانده باشد
المعنی یعنی از ان چشم شرس که بسیار بدکار و بی نماز است قوله زان زلف گیر پندی کاول شکسته دل شد و آنگاه
کرد از حسن بر ماه سرفرازی اللغة پند بیای مجهول زای معنی نصیحت و اول شکسته دل بودن زلف عبارت است
اینکه اول محبوبان زلف را شانه کرده اند از ان حلقها و پیچ و تاب و خم انداز و حرف از قبیل از حسن سببیه است
و ماه مراد از چهره المعنی یعنی نصیحت شکسته دل از آن زلف حاصل کن که اول شکسته دل شد پس از آن بسبب
حسن بر ماه سرفرازی غلبه کرد پس تو هم اگر درینجا الف عشق حقیقی شکسته دل خواهی نتیجه اش [illegible] با عشق

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین گزارش + سوران کنند بارهی چندان کنند بازهی اللغة شاهی بیاهی ع صوبه
مراد از بادشاه حقیقی و ضمیر شین راجع بشاه و یای بری بازهی معروف و مصدریست المعنی یعنی ای مخاطب بندگی و اطاعت چنین بادشاه باختیار
و قبول کن که صرف با دامی امر او ضعیف قوی شود لیکن ضعیف قوی نشود قوله در سکه قبولش زر خلاص گردی چو گر نقد قلب جفا و از نار غم
گدازی اللغة زر خلاص بکسر خاء معجمه زر خالص کذا فی المدار و گردی بکاف عجمی و قلب بمعنی ناسره و هم بمعنی دل و درینجا هر دو مراد اند
و غم بمعنی عشق و مضاف الیه غم که لفظ او باشد حذف ست المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که ناسره بسبب اعمال ناشرع است در آتش عشق او
گدازی و تکالیف عشق او از آتش تیز تر پس بعد ازان در سکه قبول او زر خلاص باشی خلاصه اینکه اگر غم او کشی مقبول جهان باشی قوله
بیواسطه کند حق صبح این خطاب + کای تشنه سوی ما آ وی مرده دل بیا زهی اللغة و خطاب حرف تا برای خطاب است و تشنه
درینجا بمعنی محروم و مایوس هر دو با ضمیر متکلم مع الغیر و لفظ آ صیغه امر ست از آمدن و زهی صیغه امر از زیستن و لفظ سوی ترکی و
لفظ با در عربی بمعنی آب در محل ایهام اند المعنی یعنی ای وقت صبح سوی ما بیا و عبادت ما کن ای مرده بسبب ای ... بیا
از آب حیات غم یا حیات ابدی حاصل کن قوله زان روز کآفتاب گردد سیاه غم خور + تا پیش هشت میدان بر عرش بپایی تازی
اللغة ضمیر شین راجع با آن روز است و خور صیغه امر ست و غم خور بمعنی مغموم باش متعلق بدان روز است و هشت میدان
عبارت از هشت جنت یا مراد از هشت آسمان غیر عرش تا زهی یا خطاب است گویند که در روز قیامت خورشید سیاه خواهد شد
لهذا اینگونه المعنی یعنی مغموم از آن روز باش که آفتاب در او سیاه گردد تا ازین غمخوردگی عبادت سازی پیش هشت بهشت
بر عرش تازی و قرب الهی حاصل کنی و رتبت یابی قوله که مدح حق سرای شها چو بدین جا + اطروبه بقا را صحبت نوازی اللغة
اطروبه بالضم آنچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان و لفظ بدینجا بوضع مظهر در موضع مضمر ست المعنی یعنی اینجا که ساز
از نو نهفتن با آواز می آید پس بهمین بقای صحبت از نوازش عبادت الهی ست و خواهد ماند ای حیات ابدی خواهی یافت قوله
حمد خدا ای مقبول کون کردی چون مدح شاه کون ای عالمی نیازی اللغة کردی بکاف فارسی ست و نیاز
ای فخر کنی و درین بیت صنعت گریز یعنی بسوی مدح ممدوح ست قوله دارای هند کو است کنیت ابو المجاهد سلطان
محمد شه خدا جهان مرسل حجازی اللغة کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا فوقانی نامی که در اول او لفظ
اب باشد یا بنصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب ام کلثوم و ابن حجاج
و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و ابن ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که در مکه و مدینه و طائف

دیگر شهرهای دیگر یا بین غزنه و غور واقع باشد از منتخب و صراح و مرسل حجازی مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم است المعنی
یعنی الشاه حاکم هندست که کنیت برای او ابو المجاهد و سلطان محمد نام بخوان باشند نام رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
قوله گر چون گل وجودت گرچه اش به معنی * صد لک دهد بجودت کر سوی تال یازی **اللغة** چون گل بالضم کاف
فارسی ای شگفته و جبه بالفتح پیشانی از بحر الجواهر و یازی صیغه واحد حاضر از یازیدن که بمعنی دست دراز کردن است
المعنی یعنی ای مخاطب اگرچه تابان معشوق حقیقی به بینی از غایت شادمانی بر همه وجود تو گل شگفته گردد و اگر
بعد دیدار آن یار دست خود بجانب او دراز نمایی آن معشوق حقیقی از وجود خود کرده دیده ترا باید بجای پیشانی نسخه
تازی که صیغه واحد حاضر از تاختن باشد نسبت **قوله** آن تن که یک سر موا از خط تو کشد سر * صد شاخ باد فرق عدوش
شاخهای رازی **اللغة** مضاف الیه چه لفظ حکومت و فرمانبرداری باشد حذف است و سر کشیدن بمعنی انحراف ورزیدن
و صد شاخ ای بسیار پاره و فرق بمعنی سر و ضمیر شین راجع بتن است و رازی منسوب بری که نام بادشاهزاده بوده است
گویند که او را برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهر بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان بتسمیه آن
مناقشه شد هر کدام خواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم
شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری می خوانند و رازی اهل شهر را میگویند کذا فی البرهان القاطع و اکثر بعضی
چنان باشد که خاصه اسم است که در حالت نسبت حرف زا معجمه را زاید میکنند اصلی ندارد و گویند که شاهان در آنجا
بسیار خوب با رنگ نداده میسازند **المعنی** یعنی سران سرکش شل شانه رازی بسیار پاره باد **قوله** ای شاعر اندر فن
اکفا و نوع اقوا بود در دفتر مصادر هذا منم تو ندری **اللغة** اقوا بالکسر عیبیست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن
قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون گِل بالکسر با گُل بالضم و قافیه دَور بالفتح با دُور بالضم و اقوا
در لغت تمام شدن زاد است چون این عیب بسبب آن می باشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شد لهذا این عیب را اقوا نام
نهادند و اکفا بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی با قید مختلف باشد لیکن اقرب مخرج چون صباح و سیاه و بحر و شهر و شاد
و سلاح فردوسی گفته ع چنین گفت کز بهر کاوس شاه * بباید بپیش همه با سلاح هکذا فی رساله عطائی و منتخب و شمس الدین
فقیر در حدائق البلاغه چنان فرموده که اختلاف توجیه را اقوا خوانند چنانچه در این بیت سعدی ع نیامد در ایام او
نکو بیم که خاری که برگ گلی * و اگر اختلاف روی باشد این عیب اصلا است جواز ندارد و اگرچه بعضی این نحو جایز داشته اند

که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و چپ و شک و سگ و مصباح و سپاه و غیاث و دیس
اما جمهور برآنند که این نیز جایز ندارد و این عیب را اکفا نامند تم کلامه و نزد این بازآ بهای ستاده غیر مکتوب و ضمیر مذکر واحد است
و یای بر وزن بازی بهای ستاده غیر ملفوظ و یای معروف ضمیر مؤنث واحد است چون مصنف درین بیت اکفا بکار برده
زیرا که اختلاف حرف روی که زای معجمه بود و جمیع ابیات قصیده درینجا ذال معجمه آورده عمداً نه سهواً لهذا الطور ستانه
بر عیب دیگری داده عیب خود را بدل بهتر نموده بر شعرای معاصرین خود طنز می نماید المعنی یعنی ای شاعر اگر عیوب
قافیه را از اکفا و اقوا انید او دو شاعری سکینی [illegible] علم [illegible] که اقوا و اکفا هم عیب اند من کرم تو ...

قصیده در بیان علم قیام حسن مجازی و توجه بسوی معشوق حقیقی و گریز بمدح محمد ص

قوله تا کی ای ماه شفق چهره پروین بیازی ٭ شام را بطرف روم بر از چین زنی العروض این قصیده
در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن اللغة ماه مراد از معشوق و شفق عبارت
از لب و چهره مراد از حجاب و پروین کنایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف یعنی کناره و روم مراد از چهره و چین
کنایه بشکن زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند المعنی یعنی ای معشوق تا کی لب را حجاب دندان کرده باشی یعنی خنده
نکنی و با عشاقان بلطف نشوی و زلف را بکناره رخ پرشکن نمائی و دل عشاقان را بیتاب سازی اخر الامر
انتهم فانیت قوله خسروا از که بجان شیفته وصل تواند ٭ زان دو بیجاده تر لقمه شیرین ندهی اللغة
شیفته بوزن نخیته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج باشد کذا فی البرهان و بیجاده نوعی از یاقوت از
برهان و دو بیجاده تر مراد از هر دو لب و لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از ان بوسه شیرین
بمعنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی المعنی یعنی بادشاها از که مدهوش بیابی وصل تواند پس تو
برای ایشان لقمه شیرین از دو لب و تیار کنی و حسن خود شکر بیابی که این قیام نیست قوله تا کی ای
عاشق گشته بهم خط ان ٭ از دو رخساره خود سفره زرین سازی اللغة و بهم مراد از تعجیل و ضمیر ان
راجع بمعشوق و جناب محمد ص بجای ان بنخه شان آورده راجع بجانب و بیجاده تر تحریر فرموده لطفی
عظیم بکار برده و سفره زرین مراد از رنگ زرد که علامت عاشق است المعنی یعنی ای عاشق پریشان حال
تا کی به تعجیل برآمدن خط مطلوب مغموم باشی و از راه غموم و هموم هر دو رخساره خود را زرد رنگ نمائی بر آنکه ان اصلی …

قوله لب یاست عقیقی بدیسی مروارید * حقه دیده چرا درج وارگین سازی اللغة یای مجهول آخر عقیقی برای وحدت
است و دومی مروارید کنایه یعنی دو دندان محبوب و حقه دیده اضافت تشبیهی است و چرا بالکسر بمعنی برای چه و درج بالضم
مراد از شان المعنی یعنی لب معشوق کذا و کذا است پس ای ... قلیل چرا گره بی تامی قوله چشم خوبان بود در
خم نون خم سر صاد * الف قامت خود چه این شرین سازی اللغة خم نون مراد از ابرو و سر صاد کنایه چشم
و در الف قامت اضافت بیانی یا تشبیهی است و چه بمعنی تا کی و شرین کنایه کیش شیرین است که خمیده باشد یا بجای این سین معجمه با
و کجی سرین ظاهر است المعنی یعنی چشم معشوقان زیاده ازین نیست که خم نون سر صاد است پس غم ایشان چرا
تا خمیده قامت است خود را کج سازی قوله زلف یار است یکی حلقه زده مار سیه * چند پیوسته زغم او ری
پر چین سازی اللغة پیوسته بمعنی همیشه مناسبت او در محل ایهام مضاف الیه لفظ خود باشد حذف است
المعنی یعنی زلف یار مار سیاه حلقه زده است پس غم او همیشه ابروی خود پرچین سازی قوله غمزه دوست
سنانیست بزهر آلوده * دل خود را چه خسته تر وبهن سازی اللغة یای سنانی بمعنی وحدت است و خسته بمعنی
مجروح و تر و بهن بالضم زبان فارسی نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد کذا فی السراج اللغة و تروبهن و سنان
هر دو مراد از نیزه المعنی یعنی ای عاشق تا کی دل خود بسنان زهر آلوده مجروح کنی پس از ان باز آ و نفرت گزین
قوله کوزه باده سفالیست پر آتش تر * سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی اللغة یای سفالی برای
وحدت است و آتش تر کنایه می گلگون مشرب بر وزن مذهب آشامیدن جای آشامیدن کذا فی المنتخب
درینجا بمعنی چشمه است و غسلین بالکسر آنکه بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشند و آن چیز که از بدن دوزخیان
بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد از صراح و کشف و منتخب مولانا شاه رفیع الدین دهلوی نور الله مرقده در رساله
احوال قیامت نوشته که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در ان جمع شود المعنی یعنی
چون از نبوشی سینه خود را چشمه غسلین میسازی پس این بسیار بدست ازین نفرت گزین و اجتناب کن قوله
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد * تا کی از زر طلا غاشیه زین سازی اللغة یای شهسواری مصدریست
و یکی دم ای اندک و زر طلا بمعنی زر کانی و زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش برای صبح غاشیه زین از زر طلا
کنایه بجوشید است المعنی ای این جاه و حشم دنیوی پایدار نیست قوله با کشادی تو چون مهره یکی روز بود

تہ بتہ چند سراپردہ رنگین سازی اللغۃ ملک داری بضم میم یعنی بادشاہی خلوت المعنی یعنی ہمہ آرایش و رنگینی خود را برای
فانی ہست **قولہ** جای آسایش خفتن تواند بودن * جز در آن خانہ کہ یک لحظہ بہ پیشین سازی اللغۃ آن خانہ مراد از
قبرست و حرف کاف بمعنی اگرست و یک لحظہ بمعنی اندک و پیشین بمعنی پیش بینی و عاقبت اندیشی و سازی بمعنی موافقت
کنی المعنی یعنی ای ممدوح در دنیا جای آرام بودن نتوانست بجز آن قبر لاکن در آنخانہ آرام وقتی خواہد شد کہ چون در دنیا
پیش بینی کردہ اندکی بعبادت موافقت کنی و بجای پیشین بنسخہ تمکین ہم یافتہ شد تمکین درینجا بمعنی مکان دادن و در او حرف
کاف برای بیان آن خانہ است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز آنخانہ قبر کہ چون اندک لحظہ در و مکان و تیار کنی
آرام دوام یابی و بجای پیشین بنسخہ تہ طین ہم یافتہ شدہ ای در دنیا آسایش نیست جز در گور کہ اگر اندک مدت زیر بروی
آرام یابی و جناب ممدوح تحریر فرمودہ کہ در آنخانہ اشارہ بتابوت و صندوق ہست و تمکین بمعنی مکان دادن و در آیا غیر از
درینجا بمعنی اول ہست و یک لحظہ از آن گفت کہ مدت عدم بوسیلہ صندوق مردہ کہ مدفون میباشد بمقابلہ دراز ہی مدت خاک
حکم یک لحظہ دارد تم کلامہ تا کہ روح مصنف را از صندوق گور بر آوردہ بر حشر بر پا فرمودہ اند **قولہ** بدہ جاچی چہ کنی بزم خواقین
جہان * مجلس آن بہ کہ در دائرہ دین سازی اللغۃ بدہ بفتح جا منادی ہست بحذف حرف ندا و خواقین جمع خاقان بمعنی پادشاہ
بزرگ و دائرہ بکسر ہمزہ بمعنی خوان طعام از کشف و سازی بمعنی تیار کنی و درست و حاصل نمای **قولہ** با ہمہ تلخی فکرت زنی خسرو
چند در اوصف قصہ شیرین سازی اللغۃ تلخی بمعنی مشقت و فکرت بالکسر اندیشہ کردن کذا فی المنتخب و خسرو مراد از ممدوح
وصف بمعنی مانند و قصہ شیرین بمعنی قصیدہ مرغوب و پسندیدہ و در خسرو و شیرین ایہام ہست **قولہ** یک سر سبحہ اوراد ملائک کردہ
مدحتی کن پی سلطان سلاطین سازی اللغۃ سبحہ بالضم مہرہای در رشتہ کشیدہ کہ بعرف از آن تسبیح خوانند و بالفتح خواندن سبحان اللہ
از بہار عجم و کشف و منتخب و سر سبحہ او را یکہ قبل از جمیع اوراد و ادعیہ بخوانند و بجای سبحہ بنسخہ حلقہ ہم آمدہ و مدحتی بیای
موصولہ بکسر اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاہ و جملہ اینکہ اگرچہ مدح دیگران میکنی قبل از مصرع اول
حذف ہست المعنی یعنی اگرچہ مدح دیگران میکنی لیکن چون مدح ممدوح می گوئی بنوعی بگو کہ سر سبحہ ملائکہ کردہ و درین
بیت صنعت التفات ہست **فائدہ** بدانکہ التفات در لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا
تغیر کلام ہست بطریقی از طرق ثلاثہ کہ متکلم و خطاب و غیبت باشد بطریق دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب سخن
کنند بعد از آن بغیبت آیند ہمچنین از کلام غائب بجانب خطاب روند و بہ تکلم آیند و علی ہذا القیاس از طرق بطرقی

رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش میباشد مثال انچه از مخاطبه بغیبت آید ع جانان ز فراق تو
دلم پرخون شد * وز یاد رخت سرشک من گلگون شد * القصه بکام دشمنان گشتم دوست * یکبار نپرسیدی که حالت چون است
مثال انچه از غیبت بجانب خطاب آید ع گر یار طبیب درد من نیست * دردا که امید رستن نیست * بیمار ترا
به تندرستی * جز ناله میان پیرهن نیست * مثال انچه از متکلم بجانب خطاب آید امیر خسرو فرماید ع بیشتر خود هم
یقینی بود * که دلم هیچ دستان نبرد * تو ببردی همه یقین مرا * بطریقی که کس گمان نبرد * مثال تغیر کلام از متکلم بغیبت
ع گفتمش عیبست و آن رخسار و ابرو ماه دید * گفت آری روشن است استعمال بیت مثال دیگر ع گفتمش وعده وصل
تو انشکم سائل است * گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید * مثال انچه از کلام مخاطب بکلام متکلم بگرداند رباعی
ای رهگذر هزار گلزار بود * در چشم عطای همه چون خار بود * نبود چو غم هجر مرا هیچ غمی * هر چند غم زمانه بسیار بود
مثال انچه از غائب بمتکلم آید بیت ع با دلی که عاشق صابر بود مگر سنگست * ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است * چه تدبیر
شنوم من چه مصلحت بینم * مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است * و بعضی برانند که التفات نیست که معنی تمام گفته شود
بعد از ان بوجه مثل یا دعای معنی تمام نمود التفات گردد نظم زمانه عیش و وقت کامرانی * جوانی باشد افسوس از جوانی
لب ساقی بیاب خنده و دندان * بوصل الهی باد خندان * الفاظ افسوس از جوانی در بیت اولی و الهی باد خندان
در بیت ثانی التفات است کما فی المجمع الصنائع و خان آرزو در موهبت عظمی بتعریف این صنعت چنین فرموده که
نوعی از خلاف ظاهر است التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوی دیگر بخلاف مقتضای ظاهر بشرط آنکه
مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنائع گوید کلامیست که یکی از طرق ثلاثه بطریق دیگر روند مثلا در کلام بطریقی خطاب کنند
بعد از ان بغیبت آیند و همچنین از خطاب بغیبت روند و تکلم علی هذا القیاس از طرف بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات
غزل جمله بدین روش باشد انتهی و این تمام نیست چرا که تا تعبیر ثانی بخلاف مقتضای ظاهر نبود التفات نباشد زیرا که
نشاط او در سامع بخلاف ترقب اوست و داخل میشود در ان من مخلص چرا که اول خود متکلم نموده بعد از ان بغیبت که
اسم مظهر غائب میباشد آمده و نیز داخل میشود بنده می آیم موافق روزمره حال و حال انکه این جا مظهر موضع مضمر است
نه راهی ترحم یعنی من که بنده ام می ایم و نیز اگر اول خطاب بشخص باشد بعد از ان بدیگری و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت
[illegible] التفات [illegible] قطعه دهان تنگ شیرین نیست مگر مهر سلیمان است * که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان * که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد * و بودن جمله ابیات غزل بدین
روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنایع بدیعی خلافست چرا که التفات فن معانی است چنانکه علمای علم تازی
مقرر کرده اند و اگر پرسی آن روضه ام که برگ و برش دماغ افکن است نیز التفات باشد زیرا که قیاس برگ و برم میخواهد که
گویم میخواهد بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است کامی مخالف آن نیز می آرند چه هرگاه قصد اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد
و اول همان آخر بود و از التباس نیز امین باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آرند چنانکه گوید ع منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم
سبز و ناطقه نام سخنم در تعظیم و دیگری گوید ع توئی آن زنگ بابه گل و خار * که زجام تو جرعه ایست بهار * هرچند قیاس
مقتضی است که ضمیر غائب باشد زیرا که درین مقام برای صفت و جمله چون صفت افتد ضمیری آن باید بسوی موصوف
راجع باشد فافهم نکته عالم التفات است که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوبی باسلوبی دیگر خوبتر شود و احداث نشاط
سامع که التجدید لذیذ واقع است و گاهی موافق مقام لطیفه خاص بهم رساند چنانکه در قصیده انوری که پیش از خطاب ابیات
چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر است چنین و سمیعست چنان بعد از آن میگوید ع گه نبی تبلیل
کند قوم فیل را از طیر * که هلاکت نمرود را گمارد بق * و این تا ابیات آخر غیبت است پس معلوم شد که چنان
قادر و سمیع است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب دیاد و تمیز وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم
بسبب وضوح ممدوح محسوس را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید ع تراست ملک توئی مالک الملکت بخش * الی آخر
القصیده و یا چنین تو انگفت که چون ذکر کرده شد حقیق تحمید و جاری کرده شد بسوی آن مخاطب گفته شد که ای
آنکه مقتضی چندین صفت تراست ملک و ملکت که اینهمه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که بیشتر گذشت
و این شعر غیبت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین بیت واقع است **بیت** القصه باز گشتیم و آمد بجانب
دریا بکرد و باز پست از بس ستوار * و نیز همین التفات است و آنچه بعضی از نسخ گلستان واقع است ع
گفتم که گلی بچینم از باغ * گل دیدم و مست شد بوی * و نیز ازین قبیل است ع سفر کردیم شکست و عهد و پیمان
مگر بحیله ببینم جمال سلمی را * و چون اکثری برین اطلاع نبوده بحذف ضمیر متکلم درینجا قائل شده اند و آن از ناآشنائی
است و صاحب مجمع الصنائع را درین مقام مثالها است سر از لی ربط و ضبط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب
آید امیر خسرو گوید **قطعه** عشق خودم لقینی بود * که دلم هیچ دستان نبرد * تو چرا می همه تقوی مرا * بطرازی که نگاه

تنها خود را بهیچگونه التفات نیست چه از تکلم بخطاب و نه بغیبت بدان ظاهر اسهو القلم است اگر گوید از غیبت بخطاب
است ایضا هم محض نیست زیرا که مراد دلستان کس نکره است در سیاق نفی جمیع افراد مراد است بطریقی که مخاطب جز او
دران داخل و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز میگوید که انچه از غائب بمتکلم اند شیخ سعدی فرماید
دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است ✽ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ✽ چه تربیت شنوم من چه
مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است ✽ ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل
حرفات حرف است برخی التفات را اینجا اطلاق کنند که سخن تمام گفته شود و بعد ازان تتمة الحقنا تتم کنند چنانکه زمانی
عیش و وقت کام است ✽ جوانی باشد افسوس از جوانی ✽ بساقی بیاب خنده زد دندان ✽ بر و صد دل آهی از خنده دان
در بیت ثانی التفات است کذا فی ابلغ الصنائع و ظاهر است که بمعنی در صنائع بدیعی آوردن تتمة نیست تم کلامه
سراج الدین علیخان آرزو تخلص قوله جهان کهن زخاک دیگر دون بانیش ✽ سرمه مردم کار چشم جهان بین باید اللغة تهیه
یعنی کوشش و ضمیر شین راجع بمحمد شاه قوله آستان درش آنروز توانی بوسید ✽ که قدم بر همه جا دراز تا که چرخ بیایی
اللغة تارک بفتح ثالث یعنی سر میان سر آدمی باشد از سیاه و برین چند ستاره اند بفلک هشتم المعنی یعنی آستانه
در شاه را آنروز توانی بوسید که قدم خود اسیر چرخ بیایی چنین بلندی حاصل کنی که برچرخ پای تو شود و این تعلیق
بالمحال است قوله ملک شاه جنان باد که تا صبح نشور ✽ همچو خورشید بهر روز تواند سازی اللغة در ملک
شاه یای خطاب است و حرف تا ثانی برای انتهای ثانی است و نشور بضمتین یعنی زنده شدن و صبح نشور مراد
صبح روز قیامت کذا فی المنتخب و نو آئین بر وزن سلاطین یعنی زیبا و آراسته و نوپیدا آمده باشد کذا فی البرهان
و مفعول سازی ملک باشد که در صدر بیت است المعنی یعنی ملک تو ای ممدوح چنان باد که هر روز او را آراسته کنی و
بجای چنان نسخه جهان نیز است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
یابند و هر یک زبان بصد زبان سر انیقطه از دفتر بیایان حمد آن آفتاب افروز تاریک شبان ماندگان
نتوانند و امید که بفضل و جاتنخو تا که امید محبت نواز دیار یا جان انباز چنین فرست قلیل که غلبش
یشتاد اسهم است اربعین ها رخ جمل اعنی از دریای نا پیدا کنار بحر شرح قصائد فی عدیل رسید بفرخت تمام بسته آید
[illegible] قطعات [illegible]

آغاز شرح قطعات قطعه هذا در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف لا انتهای محمد

قوله ای قامت لوای ایستاده تنها، به چرخ کبریای تو گردون کم از سها. **العروض** این قطعه در بحر مضارع اخرب
مکفوف محذوف است وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن. **اللغة** لوا بالکسر بمعنی علم فوج و حرف را
معنی برای و سدره نام مقام حضرت جبرئیل ع که بالای فلک ششم است و منتها بالضم بمعنی جای نهایت و کبریا
بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و سها نام ستاره کوچک بی نور است. **المعنی** ای محمد و تو چنان هستی که پایه قدر علم تو
سدرة المنتهی جای انتهای علم تو با اعتبار بلندی مرتبت تا بانجا رسیده است فلک مرتبه تو سجده می کند و بزرگ
است که گردون با وجود بزرگی خود برابر او کم از سهاست. **قوله** پاک دانه در لفظ تا غبن فاحش است، که گر مشتری بنقد دو عالم کند بها. **اللغة**
در بالضم دال لفظ اضافت تشبیهی است و غبن بسکون ثانی بمعنی نقصان زیست چنانکه گفته ع غبن بر زر با زیانست و غبن برای ها
و بها بمعنی قیمت و بمعنی روشنی و در محل ابهام. **المعنی** یعنی اگر کوکب مشتری بعوض نقد کونین قیمت یکدانه در لفظ تو کند برای او
ازین وجه نقصان صریح است. **قوله** حرز عزیمت اسوی گردون می رود، ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها. **اللغة**
حرز بالکسر بمعنی پناه و عزیمت بمعنی افسون از منتخب و در حرز عزیمت اضافت لامی است ای پناه که از خواندن عزیمت بدست آید
و درینجا حرز عزیمت مرکب مراد از دعا و افسون تسخیر است و رود صیغه واحد حاضر مضارع است ای می کنی و ماهی چرخ مراد از برج
حوت و خط محور باصطلاح اهل ریاضی خطی است موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از منتخب
و اژدها درینجا مراد از راس و ذنب که واقع بر خط محور است. **المعنی** یعنی اگر افسون پناه بسوی گردون دم کنی چنان امن و امان
در فلک گردد که ماهی فلک بر خط محور مانند اژدها بی خوف و خطر رود. **قوله** ز انساب است گوهر بهرام اشرف، از القاب
است منبر اسلام را بها. **اللغة** انساب بالفتح نسبها و نژادها درینجا مراد از آبا و اجداد و گوهر بمعنی ذات و گویند که محمد شاه
از اولاد بهرام گور بود و القاب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر حمد و ثنا و دعا که در خطبه جمعه و عیدین میخوانند
و بها بالفتح اول بمعنی روشنی و آرایش یعنی در نسل بهرام گور چنان خلف پیدا گشته که فخر آنهاست. **قوله** خنگی است
مر ترا که ز شرق تو چو ها کنی، در مغرب آورد و رسید الف به ها. **اللغة** شرق بمعنی مشرق و ها کلمه ایست که چابکسواران
بوقت تیز کردن اسپ بگویند و رسیدن الف بها حال است از جانب فاعل آورد که خنگ باشد. **المعنی** یعنی خنگ صبا برای تو
اسپ چنان اسپ است که چون در مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگویی تا حال نفی که آخر لفظ ها است بها متصل نباشد.

کرد از زحل سوی بالا زد **قوله** تا کی لغات آ جواز ازل نیست انقلاب * بجز عطات چو ابد نیست انتها **اللغة** ازل بالا ابتدا
له و ابد بالا انتها له واز ازل درینجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست **قوله** دعوی مثل کرد چه مثل
آینه * از بند آهنین نتواند شدن رها **اللغة** مثل بالکسر برابری مانند و همسری درینجا هر دو همین معنی است
و جناب ممدوح ثانی را بمعنی مثال و عکس قائم فرموده پوشیده نماند که آئینه در قدیم از آهن بود و کمترین مولف نیز
حالا از اهل لسان شنیده ام که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است **المعنی** یعنی چنانکه آئینه بنا بر حکایت عکس دعوی
برابری سکندر بهمین نمط چون دعوی برابری اهل دشمن تو از تو کرد مانند آئینه مدام در قید آهنی میماند و از وی
رهائی نمی یابد **قوله** آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش * در سالها گرفت علیها و مالها **اللغة** مالها
اول بمعنی زرها و سالها و علیها و مالها ای بجز ضرر است و نیست برای فائده و علی درینجا برای نسبت ضرری
و ما در مالها برای افاده نفع است **المعنی** یعنی الممدوح آنچه دشمن تو از کچهری رزق خود در سالها سال اسبابها گرفته بود
پس او را ازین گرفتن ضرر است و فائده نیست ای از مال او را فائده نخواهد شد **قوله** طباخ هلاک دشمن ترا زاید بدید *
چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها **اللغة** طباخ بتشدید ثانی بمعنی باورچی و هلاک بالضم هلاکی و بمعنی از منتخب بجای
این نسخه هلاک خلاست و در طباخ هلاک اضافت بیانیست که فاعل بدید باشد و آز بالمد بمعنی حرص ناشتا کسی را
گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است کذا فی البرهان و در خوان اشتها اضافت بادنی ملابست است انتهی خوان از
طعام بحال اشتها نشسته باشد هنوز نخورده باشد و دیدن بمعنی ملاقات کردن است چنانچه از مصطلح وارسته دیدن کردن
بمعنی بملاقات رفتن نوشته **المعنی** یعنی دشمن ترا آز و حرص تا حال بر خوان اشتها نشسته بود و از وی هیچ نخورده که
باورچی موت از و ملاقات کرد ای موت آمد **قوله** بعد از هزار سال بیام زحل رسد * گر پاسبان قصر تو خشتی کند رها **اللغة**
زحل مراد از برج هفتم یعنی قصر مراتب تو بدرجه بلند است که اگر پاسبان آن قصر یک خشت بجانب پائین رها کند بعد از هزار
سال بر فلک هفتم برسد **قوله** حاسد برای مقطع قطعه سر نهاد * زین خوبتر نباشد مقطع شهنشها **اللغة** مقطع بمعنی
[illegible] بریدن **المعنی** یعنی ای شهنشاه حاسد تو خوبتر ازین مقطع ندید سر خود را برای مقطع این قطعه نهاد ای از شنیدن
[illegible] تو که پسند چه این قطعه است دشمن تو هلاک گردید

قطعه در بیان اوصاف ممدوح و تعریف خانه [illegible]

[illegible] دل عباس تکلف [illegible] آهنین [illegible] **اللغة** این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون مقصور الآخر [illegible]

وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلن اللغة حیدر بتشدید ثانی بمعنی بیشه و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت
علی کرم الله وجهه است و عباس بتشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر علیه السلام که خلفاء عباسیه منسوب
بایشانند و نام پسر حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر غیر از فاطمه رضی الله عنها و شکوه بالضم بمعنی حرمت و استغنا
فریدون و داراب بمعنی آبرو و سویه بالضم و فتح تحتانی نام پسر نوشیروان و بمعنی قدرت و توانائی ای ممدوح فر
جمیع القاب صفات ایم صفات بصوف اند و بیت ثانی هم بدین عنوان است و در بیت ثالث حل ندارد قوله ای حکم تو
برافزوده همه شرع رسول ✠ وی ز عدل تو باسوده همه خلق خدا ✠ پنج دریا که در و شیر نهنگی باشد ✠ کف و شمشیر
پر آب تو بود در روز وغا اللغة کف را پنج دریا بعلت پنج انگشتان و شمشیر فولادی را سبز نهنگی باعتبار نیلگونی
گفته و حرف از در بیت اول در هر دو جا سببیه است و پر آب بمعنی بسیار آبدار و وغا بالفتح بمعنی جنگ المعنی
ای ممدوح تو که کذا و کذا هستی کف و شمشیر آبدار تو چنان معلوم میشود که پنج دریاست که در و نهنگ سبز باشد
قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران ✠ باز مانده است ازین روی دهان دریا اللغة در ابر کف اضافت
تشبیهی است و باران بمعنی بارنده و دهان باز ماندن بمعنی حیران گردیدن است المعنی یعنی چون بخلاف
ابرهای عالم از ابر دست تو عوض نم گهر بارنده گردید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای در در نسخه دیدم آمده
قوله خامه صاحب دیوان تو در نظم امور ✠ شب بروز آر هلالی شد انگشت نما اللغة صاحب دیوان بمعنی حاکم کچهری
و نظم بمعنی بند و بست و شب مراد از سیاهی و روز عبارت از کاغذ و آر بمعنی آرنده و هلالی بیای وحدت عبارت
از قلم پیچیده بورق طلائی و انگشت نما بمعنی مشهور المعنی یعنی قلم حاکم کچهری تو در بند و بست کارها مشهور باین
نام شد که شب به روز آرنده است قوله گرد بر گرد یکی زنگی زلفت سلب ✠ در میان سپر او در همه ماه قفا اللغة
زنگی زلفت سلب کنایه بقلم سیاه که پیچیده بورق زر باشد و در میان عبارت از انگشتان و سپر آورده ای
جمع گردید و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است المعنی یعنی انگشتان حاکم کچهری که گرد بگرد قلم
زرین چنان معائنه میشود که گرداگرد زنگی زلفت لباس در میان ماه قفا جمع شده اند قوله زرد ماریست سیه
که چو در کف آید ✠ بر رخ ماه قفا اندزد همی مورچه پا اللغة زرد مار سیه سر مراد از قلم زرد باعتبار پیچیده بورق
و سیه سر باعتبار آلوده بودن سر قلم بسیاهی گفته و ماه شبیه بکاغذ و مورچه پا شبیه بحروف قوله باوقار ح

کند از سپر پادکمان ✤ نعل یکران تو تاج سر خاقان خطا اللغة حرف تا برای انتهای غایت است فاعل کند چرخ و کمان مفعول آن و سپر پاد کنایه از دو قمر و کمان مراد از هلال المعنی یعنی تا زمانیکه فلک بدر را هلال کند و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت نعل اسپ تو تاج سر بادشاه چین باد یا تاج سر بادشاه چین نعل اسپ تو باد قوله روشن است اینکه چو خورشید نگردد و تیره ✤ آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا اللغة روشن ای ظاهر حرف تا برای انتهای غایت است و روز جزا المعنی روز قیامت این هر سه بیت

قطعه در بیان معنت جاهت خود معقول دعوی و حصول منقول و صبر بی زر و گفته

خداوندا مراد علم منقول زبان در دیده و در دل گشت بینا ✤ سوی معقول نیز م دسترس است ✤ اگر چه نیستم چون پور سینا ✤ تراگر یار الیبا است باشد ✤ رضینا قسمة الجبار فینا العروض این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و زنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل یا فعولن اللغة خداوندا بالف ندا مراد از ممدوح و علم منقول مراد از فقه و تفسیر و حدیث و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضی و هیئت و غیره و میم نیز م برای مفعول المعنی مرا است و دسترس بمعنی قدرت و پور سینا مراد از حکیم ابو علی سینا و رضینا قسمة الخ رضینا فعل با فاعل قسمة مفعول لهذا و الجبار مضاف الیه و فینا مخفف فی حقنا است ای راضی شدیم قسمت خدا را که در حق ما داد مضمون این قطعه چنان معلوم میشود که ممدوح در عطای منصب مقصودی اغماض کرده باشد و در بیت ثالث این قطعه صنعت ملمع بکار برده و آنچنان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و در و بود که زاید از نیم کند مثال اول ✤ شد پدید و روی تو جهت زلف شب آسا ✤ سبحان قدر جعل اللیل لباسا مثال ثانی ✤ بنادانی گنه کردم الهی ✤ ولی دانم که غفار گناهی ✤ جئت الیک فاغفر لی ذنوبی ✤ فانی تبت من کل المناهی کذا فی مجمع الصنائع

قطعه در هجو ناصر الدین که هم عصر و با وی مخالف و بسیار متکبر و لاف زن بود گفته

ناصر الدین که از غلو علو ✤ مرقد خویش ساخت فرقد را ✤ گفت فائق منم زجاه ابد ✤ فضل زینک می نهد بدا العروض این قطعه در بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان یا فعلن اللغة غلو بضمتین و لغت دست بلند کردن از قدر که بلند توان کرد از منتخب و در اصطلاح علم معانی نوعی از کمال مبالغه است و علو بر وزن غلو

یعنی بلندی و مرتبه و مرقد بفتح اول و ثالث خوابگاه صیغه اسم ظرف واز رقود که بمعنی خوابیدن است و مجاز از قبر اگویند از
کشف و فرقد نام فرقدین است که دو ستاره اند نزدیک قطب از منتخب فایق بمعنی غالب و بهتر جار الله نام فاضل صاحب
تفسیر کشاف که ساکن شهر زمخشر بود و فضل بالفتح افزونی و غلبه کردن از منتخب نیک مراد از جار الله باشاره ناصر الدین
و در علو علو تخفیف ناقص است و فرقدین مرقد خود کردانیدن صفت علو است المعنی یعنی ناصر الدین از کمال مبالغه خوابگاه
خود بر عرش ساخته است از بلندی همت میسازد و دعوی میکند که از جار الله زمخشری بشهرت فایق و غالبم پس او بدین نیک
فضیلت خود می نهد قوله نیک باشد اگر دلش نرنجد بد گفت نیکی صد را اللغة نیک بمعنی خوب و بهتر است و مضاف الیه
صد که لفظ کس باشد محذوف است و در لفظ بد وضع مظهر بموضع مضمر است المعنی یعنی چون من بسیار ستایش اینکه گفته ام
ناصر الدین را پس اگر ازین دلش نرنجد شود خوب است دوم اینکه چون من نیکی بسیار مدح گفتم و او را مدحی در ستایش شنود که
مدحش بگوید پس اگر ازین باعث از راه حسد دلش نرنجد شنود خوب است سوم اینکه این سخنهای بد را که در هجو جار الله
ناصر الدین گفته ام برای حصول صد ثواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش نرنجد شود بهتر است تا که ازین علو علو فرود آید
قوله زانکه نیک است اینکه در مجلس گنده کس زن لقب نهد جو در اللغة زان یعنی از ان سبب و گند بضم کاف تازی
آنچه بر پای مجریان گذارند از بهتان المعنی یعنی اینکه ناصر الدین در مجلس لقب خود گنده کس زن می نهد ای قحبه زن مست
گنده است پس این مقام ننگ و شرم است چرا او را بدنگویم و بجای گنده بنسخه گنده بفتح کاف فارسی یعنی متعفن هم باخوانند
و مصرع اول که چنین دیده شد نیک است قوله نیک نام است آنکه در مجلس و در بین استفهام اقراری بکار برده ای
نیک نام نیست کسیکه چنین کار کند قوله چون سلف اینجا توانند کرد هجو خلفی کو نداند اینجا را اللغة چون یعنی چگونه و سلف
مراد از قدما و هجا بالکسر هجو کردن و نکوهیدن از منتخب و خلفی بیای مصدریه بمعنی پس مانده و درینجا مراد از متاخر و کو مرکب
از کاف صله و ضمیر او که راجع بسوی خلف است المعنی یعنی آن متاخر که اینجا بداند چگونه هجو قدما توانند کرد پس ناصر الدین
متاخر است و جار اسلاف قدماست دوم اینکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین هجو قدما میکند پس ناصر الدین
خلفی است که اینجا نیست اند قوله بولهب لهب الف ان افتاد و ... که نخود دینکم محمد را اللغة این بیت بتقابل ناصر الدین است
و بولهب لقب کافر یکه عبد العزی نام داشت و عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دشمن جانی ایشان بود و لهب بفتحتین
لهب بمعنی شعله آتش درینجا مراد از جحیم بدان یعنی از ان سبب در بولهب لهب صنعت اشتقاق است المعنی یعنی

ناصر الدین از ان سبب دخل و ترجح خواهد بود که مقبلان درگاه الهی از خود کم میدانند **قوله** خاک بفرق انکه از سر جهل ٭ فرق نکند
زر روی مسجد را **اللغة** بعد لفظ ان لفظ باد که کلمه دعاست خدنت و جهل بالفتح نادانی و بالکسر خطاست از منتخب و فرق
بمعنی جدایی و تمیز و روی بیائی مجهول مس و قلعی را گویند از برهان و در هندی کانسی نامند و مسجد بزن انجد بمعنی زر و طلا و
و یاقوت از منتخب و کشف **المعنی** یعنی ناصر الدین کانسی است بر جار الله که زر سرخ است خود را فائق میداند از راه جهل پس بر اینچنین
کس خاک باد **قوله** سنگ و چشم انکه نشناسد ٭ از سر سخته زبرجد را **اللغة** بعد ... این بیت و در بیت بالا بعد لفظ باد
خدنت و زبرجد سنگی قیمتی است پس سر سخته مراد از ناصر الدین و زبرجد عبارت از جار الله **قوله** اف بر ان راصد یکه زیر
حضیض ٭ رقمی داد بعد العبد را **اللغة** اف بالضم کلمه افسوس است و بجای این نسخه تف که کلمه اهانت است هم آمده و
راصد بر وزن فاعل مراد از منجم و زیر بمعنی تحت و حضیض پستی پس تحت پستی بسیار پست باشد و رقمی داد ای نوشت و بعد العبد
بالضم نام دایره که بالاتر از جمیع افلاک است **المعنی** یعنی تف یا اف است بر ان نجومی که عالی را سافل داند **قوله** گر بخورشید
لاف زد خفاش ٭ روشن است این معامله بر ما **اللغة** حرف با قبل از خورشید برای تقابل است و خفاش بالضم شپرک را
گویند و الف آخر بر ما برای ندا است دوم انکه حرف را آخر بر ما بمعنی برای است **المعنی** یعنی لعالی لاف بر بجنی و ان
این معنی برای ما ظاهر است ای همچنی کار بیست **قوله** انگینه آب کینه خویش ٭ تیره نکند رخ زمرد را **اللغة** نگینه
بمعنی شیشه از بهار عجم و برهان و در هر دو بضم را و بفتح آن هر دو آمده است کذا فی البهار العجم و کشف و در انگینه اضافت
بیانیست **المعنی** یعنی انگینه کونی کینه ناصر الدین آب و تاب علم و فضل جار الله تیره و کم نمیشود **قوله** خاصه در بزم پادشاه
جهان ٭ آن سرا ملکت مخلد را **اللغة** پادشاه جهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی ممدوح
بکار برده و ملکت بالضم بمعنی پادشاهی و مخلد بمعنی همیشه و حرف را بدل اضافت است **المعنی** ای خصوصا مضمون ابیات
بالا در بزم ممدوح نباید کرد **قوله** انکه چون صبح می نهد هر دم ٭ بر سر اوج مهر مسند را **اللغة** اوج مهر مراد از برج
اسد یا فلک چهارم و لفظ آن درین بیت و بیت ما بعد برای تعظیم و لفظ دم مناسب صبح است **قوله** وانکه بر فرق
آفتاب نهد ٭ چتر از خنجر مهند را **اللغة** مهند بالضم و فتح ها خنجر هندی که ساخته هند باشد **قوله** سیر و آمر[?]
از فلک هر صبح ٭ طی کند دفتر مسود را **اللغة** بجای سیر نسخه تیر بمعنی خورشید مناسب است و ضمیر شین راجع
بممدوح و مسود بضم میم و فتح واو بمعنی سیاه کرده شده و دفتر مسود مراد از ظلمت شب است و چو تکمیل طبع بمعنی لوح محفوظ

نوشته نفقه نظر قوله سر کلکش چو سه دو پاره کند ✻ ورق زرد نه مجلد را اللغة مرجع شین ممدوح و فاعل کند سر کلک و ورق زرد که مراد از خورشید است مفعول آن و نه مجلد مشبه به آسمان بجای زرد نسخه صد هم آمده و پاره کردن بماه رعایت معجزه شق القمر است قوله تا بروز و شب مناسبت است ✻ هندو چیز ترک امرد را اللغة مناسبت درینجا بمعنی مشابهت است و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب بکار رفته و شب را باعث بودن ستارگان و کهکشان که سیل سوی سفید است بهندو تشبیه داده و ترک امرد از جهت سپیدی رو درینجا بروز تشبیه رعایت سفیدی چهره داده قوله تا که شاعر به سنبل زلف ✻ لاله تر نهد نقش خود را اللغة حرف تا برای انتهای ماست و سنبل زلف اضافت تشبیهی است و خد بمعنی رخسار و حرف را المعنی برای است قوله با دخیاط مهر و فلک دوزنده بر قد شه قبای سرمد را اللغة سرمد بمعنی همیشگی و در خیاط مهر و قبای سرمد اضافت بیانیست المعنی ای برای ممدوح همیشگی باد یعنی ممدوح مدام زنده باد

قطعه در بیان اوصاف ناز و انداز معشوق و گریز بمدح ممدوح

قوله ای برخ از نزده از شب تپانچه ها ✻ پروین نما بخنده دهان تو از سها العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن اللغة مه مشبه بچهره و شب مشبه به زلف و پروین مشبه بدندان و سها مشبه بدهن تنگ المعنی یعنی دهان تو در حالت خنده پروین از سها ظاهر میکند قوله نقد دو کون بیسر بازار اعتبار ✻ سرگشته فراق ترا گشته خون بها اللغة حرف را در ترا برای اضافت و خون بها اضافت قلب است ای بهای خون و در مصرع ثانی نوعی تعقید لفظی است المعنی یعنی در بازار اعتبار بهای خون سرگشته فراق تو نقد دو جهان گشته قوله در دام زلف گرفتار مرغ دل ✻ هرگز بود که از قفس غم شود رها اللغة در دام زلف اضافت تشبیهی است همچنین در قفس غم و هرگز استفهام انکاریست ای هرگز نبود که از غم رها شود قوله تیغ از میان بجان و دلم کش مترس ✻ از خنجر مهابت خورشید دین بها اللغة میان بمعنی نیام هر دو درینجا درست است و حرف با قبل از جان بمعنی به است و مترس متعلق بمصرع ثانی است و مهابت بالفتح بمعنی خوف و خورشید موصوف و دین بها صفت آن خورشید دین بها مرکبا در ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی ممدوح بکار برده قوله ای شاه دین تعالی عرا صدره احترام ✻ وان قامت لوای عرا صدره منتها اللغة هر دو آن برای تعظیم است و صدره بالضم بمعنی پیراهن نیم تنه که بادشاهان بالای جامه می پوشند و احترام بمعنی بزرگی و عرا مخفف اورا که ضمیر او راجع بشاه و حرف را المعنی برای است و سدره بالکسر نام مقام جبرئیل علیه السلام بالای عرش منتها بالضم بمعنی جای انتها المعنی یعنی ممدوح ما آن بادشاه دین است که برای تعالی قبای نیم تنه

قابلیت او قبای احترام تنگ است و بر بلندی قامت نیزه او رسیده

قوله شکستی ار نشان آن نشرقش چو بالکی در غرب آورد رسید الف بها اللغه شرق و غرب

بمعنی مشرق و مغرب ... جید حالیست قوله سلطان عظیم انکه در ایام عدل او دین را شرف فزوده

در اسلام را بها اللغه لفظ آن برای تفخیم است و در ایام عدل اضافت اقترانیست وبها بالفتح بمعنی روشنی و

زیبایی قوله حکم ور انفاذ ابد باد در جهان + بر شرق و غرب بحر و بر خاک کلها اللغه ور مخفف اورا

که ضمیر او راجع بممدوح و حرف را بمعنی برای نفاذ بالکسر بمعنی جاری شدن و کلها که جمع کل است بضرورت وزن

بتشدید آمده و خاک کل بمعنی خاکی که ازان گل پیدا شود و آن غلب بهتر باشد و در شرق و غرب بحر و بر

صنعت طباق است قطعه در تعریف ممدوح و دوده چراغ او قوله سلطان جا بالش شش گوشه

ای سایه چتر سیاه تو آفتاب العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف الاخر وزنش

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن اللغه جا بالش بمعنی مسند شش گوشه مراد از شش جهت و

بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک را شش روزه به علت پیدا شدن در شش روز گفته و درین شعر تعقید لفظی است

المعنی یعنی ای ممدوح با آنجنان مراتب اعلی هستی که آفتاب که سلطان مسند شش گوشه فلک است از راه

حقیقت سایه چتر سیاه تست دوم آنکه سایه چتر سیاه تو چه سی روشن است که خود آفتاب گردیده است قوله

از دوده چراغ تو یک ذره هفت شمع + وز بحر پنجشاخ تو نه چرخ یک حباب اللغه در چراغ تو اضافت

بادنی ملابست است ای در خانه این ممدوح چراغ هم روشن میشود و یک ذره ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد

از سبع سیاره و بحر پنجشاخ عبارت از کف دست با عتبار پنج انگشتان سبحان الله چه ممدوح چراغ مراد از ذات ممدوح

داشته اگرچه کار ... فرموده لاکن برای ذات ممدوح دوده قرار دادن بعید از عقل است قال المعنی

یعنی از دریای پنج شاخ دست تو نه فلک یک حباب اندک اند دوم آنکه از دریای پنجشاخ دست تو یک حباب

مانند نه فلک گردیده است یا برابر نه فلک است ای اندک بخشش تو برابر بخشش اعلی است قوله عالم ز جام عدل تو

نوعی شده است مست + کان مست را بغیر نبیند کسی خراب اللغه بغیر ای بمدت طویل خراب بمعنی ویران و بمعنی

در محل ایهام قوله خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد + کز ابر کف تو گشته شود مضطرب اللغه تلخ صفت بحر است

و بحر تلخ مراد از سمندر و در یم کف اضافت تشبیهی است و شور بمعنی غوغا **المعنی** یعنی اگر بحر تلخ از دریای دست تو شور و ضطراب
کند ای از راه رشک حسرت خورد از فضل خدا در دهن او چنانکه خاک باد و الفاظ خاک و باد و بحر و یم و کف و شور تناسب تام
قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد ؛؛ تا تشنه را زلال دهد لمعه سراب **اللغة** اهتمام بالکسر غمخواری کردن و در کاری همت
برگماشتن و توجه کلی کردن حاصل معنی آن کوشش است از کشف و منتخب و مثال بمعنی فرمان و زلال بمعنی آب شیرین **المعنی**
المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان تو حکم کرد تا اینکه سراب که اصلی آب ندارد و از قدیم فریب میدهد در زمانه حال تشنه را
آب سرد و شیرین میدهد ای سراب مطلب تو تشنگان را آب زلال میدهد **قوله** تاثیر انتقام جلال تو چه کرد ؛؛ تا زعفران غم
آرد و شادی برد شراب **اللغة** انتقام بمعنی کینه کشیدن از کلی منتخب و جبر بالفتح بستن و بند در به کاری و داشتن
کسی را از منتخب **المعنی** ای ممدوح تاثیر انتقام تو از جلال تو بدین وجه است که زعفران و شراب که شادی می آورند حالا از
تو تاثیر آن منقلب بر عکس شده و بجای شراب نسخه سداب بالضم نام گیاهی سفید اسقاط حمل هم دیده شد خوب است
قوله در قصر مهر فرق علامت زمهر خویش ؛؛ در کارگاه خویش قصب بافت ماهتاب **اللغة** بجای قصر نسخه مصر اولی است
زیرا که قصب مصر ضرب المثل است و جامهای نفیس است و مهر و مراد از آسمان و مهر بمعنی محبت و قصب بمعنی کتان که المعماه منقوش
و ماهتاب بمعنی ماه چنانکه در قصیده ریخته با چند مثال نوشته شد و بجای فرق نسخه فرش بسیار انسب است **المعنی** یعنی در زمان
عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آمده و دستی مظلومان مینمایند چنانکه یا که دشمن جانی کتان است و حالا برای فرش خلاف طبع
او را با قدر دست میکند **قوله** شاها دو حاجب اند که پیوسته کرده اند ؛؛ تزکان مست از خم محراب جای خواب **اللغة** و شاها
الف ندائیه است و دو حاجب بیحام از اره دو ابرو و پیوسته بمعنی مدام و عبارت از دو محل ایهام ترکان مست عبارت
از چشمان و حرف الف بمعنی برای خم محراب مراد از ابرو **المعنی** یعنی ای ممدوح جمیع عادات از زمانه تو دور گردیده اند لکن
این دو حاجب اند که مضمون مذکور در بیت میکند **قوله** نارستی که ان دو سیه رو همی کنند ؛؛ بر مردمی که نور بصر او دهند آب
داد و دشنام ندهد هیچ قاضی ؛؛ الا زبان خنجر سلطان کامیاب **اللغة** نارستی بمعنی بدذاتی و کجی مراد از بد ذاتی
شاحب ابرو دو سیه را مراد از ابرو و مردمی بیای تصغیر مراد از مردم و مردمک چشم دو سیه که صیغه جمع است عبارت
اسم جنس گون لفظ مردم آورده و آب بمعنی ابداری و رونق **المعنی** یعنی نارستی که ان دو سیه رو برد و مان چشم میکنند
کسی داد دو سیه را بجز این نکر زبان خنجر ممدوح و نارستی ابروی بالای مردمک ظاهر است و دوم اینکه دو سیه عبارت

اثر دو چشم بمناسبت مردمک و مردمی بجای صفت مراد از عاشقان است و بصر را آب داون کنایت از گریستن **قوله** باد در
چیستان ابر است **قوله** بر گل کار ترش روی گریان گریان ؛؛ روز و شبها ساحل دریا کشتای ابر الغرض
این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون یا محذوف الاخر مشعث مقصور زنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان **اللغة**
ابر اکثر سفید میباشد بنا بر این گفته و بجای ابر بنسخه پیل عبارت کلانی جثه انسب است و گل کاری ابر ظاهر است ترش روئی
بر عایت زشت صورتی و چینهای ابر و گریانی او عیان است و آب کشیدن از دریا موافق مذهب حکما است **قوله** آنکه گر عکس
شود قوت حرام است بشرع ؛؛ و آنکه گر رقص کند صوت دف آید ز رباب **اللغة** چون ابر را عکس قلب نمایند ربا می شود در
فارسی سود و در هندی بیاج گویند پس سود در شرع قوت حرام است و رقص کنایه از جنبش و تحرک و صوت دف عبارت
از آواز و شستهٔ رعد رباب بمعنی ابر و بمعنی ساز هم و در هر دو ایهام است **قوله** طشت زر بر رخ خود پردهٔ عودی بندد ؛؛ مردمک وار
گر از شبه باردی ناب **اللغة** طشت زر کنایه از آفتاب از برهان و پردهٔ عودی مراد از ظلمت ابر و مردمک وار متعلق
مصرع اول است و شبه بر وزن جفا در هندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد دریجا مراد از ابر و بجای می بنسخه در
و در ناب عبارت از قطرات باران **المعنی** یعنی آفتاب پردهٔ عودی مانند مردمک بر رخ می نهد اگر از ابر باران می بارد
و مردمک وار متعلق مصرع ثانی هم تواند شد فافهم **قوله** چون خط دوست کشد بر رخ مه پرده ؛؛ چو سر زلف نهد بر
خورشید نقاب **اللغة** دوست مراد از معشوق **المعنی** یعنی چنانکه خط و زلف معشوق ماه و خور چهره را میپوشد همچنین
منظر ماه و خور فلک را میپوشد **قوله** شیر درنده که بر شیر فلک ارد بدو ؛؛ دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
اللغة شیر درنده مراد از ابر باعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب و رو آوردن بمعنی توجه کردن
و شهاب بالکسر شعلهٔ آتش که از فلک می آید دریجا کنایه از برق و شیر درنده و دیو غرنده هر دو مبتدا است و بعد ان
هر دو خبر آن هر دو است **قوله** عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند ؛؛ او هم از گریه بیاختهٔ خود رای آب **اللغة** گریه
بضم بار فارسی بمعنی گریه بسیار و بی آب بمعنی بی آبروی بی رونق و خالی از آب و این جمیع معانی در کثرت بارش میشود **قوله**
سیل شست سیه تیغ زن سلطان بهست ؛؛ که بیک حمله جهان را کند از فتنه خراب **اللغة** تیغ زنی ابر باعتبار برق است
و پتنگ بر وزن و معنی اشکنک شتم را گویند و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند کذا فی البرهان و در هندی
نامند و دریجا بمعنی اول مراد از قطرات باران و بمعنی ثانی ای بمعنی کچلی عبارت از برق و فی الحقیقت از کثرت بارش در افتاد

برق جهان خراب میشود **قطعه** نهاد در تعمیه اسم کمال الدین ای زیر شک شود که وبهان آفتاب ؛ آشکارا
کرد لعلت در تبسم در ناب **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصورست وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اللغة شک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب و در ناب عبارت از دندان
قوله دو مقلوب از یکی و از قلب باقی شو غنی ؛ وانگهی قلب یکی بر وی نه و برخوان جواب **اللغة** بدانکه از دو عدد دو مراد
است زیراکه عدد دو ده اند و ازین ده یای تحتانی مراد است و چون از لفظ یکی یای تحتانی ثانی را مقلوب کنی لفظ یک
بدست آید و از لفظ یک حرف لام مراد است زیراکه عدد هر دو مساوی اند و قلب اول بمعنی مقلوب و معکوس است
و چون لام را معکوس نمایند ال حاصل شود و قلب ثانی مراد از میان کلمه است زیراکه دل هم در میان موجود است
و چون حرف در میان لفظ یک بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف را بر ال نهند اسم کمال حاصل شود و ضمیر وی
راجع بمضمون مصرع اول است ای اسم کمال را ازین بیت باسانی مانند آب بخوان و دوم آنکه چون یا از آخر یکی بیندازند
یک باقی ماند و از یک مراد الف است زیراکه عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است باز چون این لام
معکوس کنند ال بدست آید در صورت قلب اول هم بمعنی وسط کلمه و هم بمعنی معکوس است فتامل لاکن اول اولی است
قوله زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن ؛ ور ندانی این لغز را طرح کن از حساب **اللغة** چون الاسلام
دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای با لفظ کمال پس کمال دین بدست آید و لغز بالضم سوراخ
موش دشتی که بسیار پیچدار باشد و در اصطلاح نوعی از کلام مبهم باشد که بفارسی چیستان نامند و بعد از لفظ آخر حرف را
با نقطه است که هفت عدد میدارد پس حرف را عددان مراد است و طرح کن از حساب ای دور ساز از عدد لفظ حساب که هفتاد و یک است
المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو میدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس ترا باید که از عدد لفظ حساب و حرف را که هفت باشند
دور کن پس شصت و چهار عدد باقی ماند و همین عدد لفظ دین است **قطعه** نهاد در چیستان آمدن شب و هلال
نعل سمند ست یا خم ماه رجب ؛ ابروی زال است یا چنگل سیمرغ شب **العروض** این قطعه در بحر منسرح مثمن مطوی
مکسوف وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** ماه رجب را اهل عرب شهر الله گویند و در سیمرغ شب اضافت بیانی یا تشبیهی
و وجه شبه کثرت کواکب در این شعر چیستان هلال است **قوله** چتر زر شاه چین گشت گرفتار زنگ ؛ خیمه گلریز زد رنگی
بسیمین عجب **اللغة** شاه چین مراد از خورشید و چتر را اعتباری چتر زر مراد از خورشید است و هند مراد از شب

وشبه کلف بدیده مراد از سپهر کواکب زنگی مراد از شب و همین عیب کنایه از هلال و عیب آن سبک گوشت آویخته در زیر حلق و
از اطوق کلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب المعنی یعنی خورشید غروب شد و شب مع هلال و کواکب موجود است
قوله ماه چو پیر و دوتا جمله اندام زرد و باشب غزی لبس سیاه جمله بر اعضا جرب اللغة ماه مجازا مراد از هلال است
و دوتا بمعنی خمیده و غز بالضم صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته و خراسان در تصرف خود آورده
سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند کذا فی البرهان و لبس بالکسر جامه پوشش از منتخب و جرب بالفتح مرض خارش که بتمام
وجود مریض دانه دانه باشد و اینجا مراد از کواکب یعنی هلال مانند پیر خمیده پشت است و تمام اندام خود زرد میدارد و شب یک
رنگ سیاه لباس است که بتمام اعضای خود دانها مثل خارش میدارد و بپای آخر غزی برامی حدت است قوله هاتف غیب آن زمان
کرد ندا سوی من که ای نجم معرفت جان ستی طلب اللغة هاتف بمعنی آواز دهنده از زبان غیب که ما حصل ابیات ما قبل است
طلب ای طلب کننده مستی بضرورت وزن مشدد باید خواند و بیت ثانی حاصل مدعا است قوله وی غم با نجم تیر قدرت
چون کمان شد اشک تو اشک عقیق روی تو عقیق و ذهب اللغة در تیر قد اضافت تشبیهی است و اشک عقیق ای سرخ و خونی
و همین معنی خمیده و ذهب بمعنی طلا که زرد رنگ میباشد المعنی یعنی آواز غیب گفت که ای فلان در عشق ما قد راست تو
خمیده شد و اشک سرخ و رخ زرد میداری قوله چند شبه کنی از سر تیره دلی روی بتان از پی زلف بتان ای شب
اللغة شبه بالضم تشبیه داده شده و از سر بمعنی از راه و بسبب تیره دلی بمعنی سیاه دلی المعنی یعنی ای فلان تا کی
این امر کنی قوله عارض شان از مخوان ماه و حبش در کنار نرگس شان انگو رومی زنگی سلب اللغة ضمیر شان
راجع به بتان و حبش کنایه از زلف یا خط و نرگس شبیه بچشم چشم را رومی برعایت سپیدی دیده و زنگی سلب برعایت
سرمه سا بودن یا رعایت مردمک قوله از حرم الله دف خواه اگر عاشقی برکش آواز چنگ درکش آب عنب
اللغة مفعول خواه که معرفت و قرب الله باشد محذوف است و برکش ای بلند کن و بنواز و درکش بمعنی نوش کن
و عنب بالکسر و فتح ثانی بمعنی انگور و آب عنب مراد از شراب انگوری قوله بعده باز هوشناس مدح سلطان عهد
خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب اللغة عهد و منسوب بعهد که در منتخب بمعنی پادشاه نوشته و مدحت بالکسر

بمعنی مدح کردن مصرع ثانی صفت سلطان است قوله ده خوش بیاقی و گیتی ستانی و دولت
شکفتی ظل سبحانی قوله ای گوهر پاک [illegible] ستانت سر لطافت

العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلات اللغة ظرافت بمعنی دانائی
یعنی یعنی بیان تو آتش خفته و دانا نیست اهل مطبع بجای بانیست نسخه بمعنی نگیستان نوشته و گویم مراد از حروف نوشته
و خلاف اینکه نوشته که سخن بمعنی پیش قوله فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت ❊ قد کمال جاهت یکسر برادر خلافت
اللغة قدرت بالفتح مرکب از قد بمعنی مرتبه و از تای خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت بمعنی نبی شدن
و بکسر بمعنی بالکل و خلافت بمعنی خلیفه شدن المعنی یعنی مرتبه تو از مرتبه نبوت اندکی کم است و کمال جاهت تو
با دشاهت پیست ای با تمام جاه با دشاهی رسید قوله تو سبز باغ ملکی سر سبز از آب حرمت ❊ بید بن بود
که جو بکیش جهان خلافت اللغة بعد لفظ سر سبز نقط با و خذفست و حرمت بالضم معزز و محترم شدن از
کنز و بجای حرمت این نسخه خرمت مرکب از خرم بمعنی هوشیاری و تای خطاب مناسبت و بید بن یکی فرو خلافت ای
خلافت و بیکلی فرع لفظ بید و بید بن و لفظ خلاف بمعنی درخت بید در محل ایهام است قوله فردوس هشت
در از چشم چو گشاده ❊ در چشم هست آید طوبی کم از خلافت اللغة هشت در بباعث هشت بهشت گفته و فاعل
گشاده قضا و قدر و در چشم هست اضافت اقترانی است و خلافت ای خلاف تو یعنی بید تو المعنی یعنی
با وجود این بارداری خود در چشم بیقاران هست از بید باغ تو کم آمد ای بید باغ بخشش تو چندان ثمر رسیده که
طوبی ندارد قوله طباخ همت را خشک و تر و عالم ❊ باشد یکی نواله سفره ضیافت اللغة خشک و تر مراد
از تمام کمال و نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطبع نسخه نواله بمعنی کلوله آرد را اختیار کرده
با وجود قباحت اینست که بر سفره کلوله آرد ترنمی نهند فتأمل و حرف را بمعنی برای است قوله رویین تن
زمانه بهر هفتخوان ستم ❊ چوبین شود چو بهرام از هیبت مصاف اللغة رویین تن لقب اسفندیار و در رویین تن
زمانه اضافت بیانیست و تعریف هفتخوان در اشعار مصنف نوشته شد باید دید و بجای ستم نسخه عالم هم آمده و چوبین بمعنی
بهرام نام شخصی که بسبب لاغری او را بهرام چوبین گفتندی مصاف ای جنگ المعنی یعنی الممدوح تو چنان
صاحب جرات هستی که اسفندیار زمانه که به هفتخوان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار بکار آورده از خوف جنگ
تو مانند بهرام چوبین بکار نشود قوله حقا که نه پدر را از چار زن نزاده ❊ از سه ولد بعالم که خیر شود ظرافت
اللغة حقا قسمیه حرف ز بمعنی برای است و نه پدر مراد از نه افلاک و چار زن کنایه از اربع عناصر و سه ولد عبارت

از توالب یکلخت و ظرافت بالفتح یعنی دانای و خوش طبعی از کشف و منتخب چون افلاک را آبای علوی گویند لهذا بآن تشبیه کرده و چون اربع عناصر را امهات سفلی نامند لهذا بآن نسبت مادریت کرده و نسخه این بیت چنین هم آمده
قوله عقل که نه پدر را در تشش هست نزاده ۞ چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت ۞ شمشیر احترامی ای برگزیده حق ۞ باد و پیان
هیجا عون خداغلافت اللغة میان یعنی در میان و معنی نیام در محل ایهام و هیجا بالفتح جنگ از منتخب و غلافت
ای غلاف و پناه تو قوله تا بر اساس جسم است در علم منطق اعراض ۹ تا از خواص جسم است در رسم نحو اضافت اللغة
هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس یعنی بنیاد و اعراض جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه نزد اهل منطق
هیئت و حکمت رنگ و صورت و رفتن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراض و قائم بجسم اند که جوهر باشند و نزد
نحویان بجز اسم فعل و حرف مضاف نباشند قوله هر جا که تیغ و تخت است با دا بتو تولا ۞ هر جا که ملک و ملک است
با دا بتو اضافت اللغة تولا مجاز یعنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسر است و درین هر دو تجنیس
ناقص است و اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک و ملک بتو کنند که بخشیده
تست قطعه هذا در تعریف ممدوح قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ۞ ای آنکه از جمال تو عالم
مزین است الغرض این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف یا مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
یا فاعلان اللغة در شرق و غرب بحر و بر صنعت تضاد است قوله ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب ۞ هر روز همچو
آفتاب زرای تو روشن است اللغة روشن اول بمعنی ظاهر و ثانی بمعنی تابان قوله قوسی ز حلقه در خلوت سرای
حاوی هفت قلعه این سبز گلشن است اللغة قوس یعنی نصف حلقه و حاوی یعنی احاطه کننده و هفت قلعه مراد
از هفت فلک و سبز گلشن کنایه بعرش المعنی یعنی نصف دو حلقه در تو احاطه کننده نه افلاک است و بجای مطلع
این شعر را چنین نوشته سه گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو ۞ خان تو هفت قلعه این سبز گلشن است و فی بعض النسخ ابرار
قوله در پیش گلشن طرب آباد بزم تو ۞ بستان هشت باب دار گلخن است اللغة بستان هشت باب عبارت از هشت
بهشت و گلخن بالضم اول آتشکده حمام را گویند و معنی ترکیبی آن خانه آتش باشد چه گل یعنی آتش و خن خانه زیر زمین را گویند کذا
فی البرهان قوله هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است ۞ شمشیر تو چو زلف نگاران بگردن است اللغة نگاران یعنی معشوقان
المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان بسر و در گردن باشد همچنانکه زلف مطلوبان بسر عاشقان ای اندازه بهر

تیغ تو سر انداز و قصاص است قوله هر چند آب تیغ تو سر کوه را گذاشت * خصم سیاه روی ترا ناگزیر است اللغة لفظ سر کوه بفتحتین اضافت

حرف برات در بجای که است نسخه که جهت هم آمده و حرف با و مصرع ثانی بمعنی برای است المعنی یعنی ای ممدوح جای تعجب است زیرا که آب

تیغ تو باوجود این طوالت و کلانی کوه تا بسر آن میرسد لاکن برای دشمن تو ناگزیر است ای همیشه بگردن دشمن سیاه رو که

آب تیغ از سر کوه بباعث بودن تیغ کوه بمعنی قله کوه است قوله سن گر چه تلخ کام تر از ساغر مدام * الفاظ و معانی شیرین تر

از من است اللغة تلخ کام مثل ساغر بباعث بودن شراب تلخ و تند درو و من در عربی هر چیزیکه بر درخت افتد مانند انگبین و ترنجبین برای

قوله ایوان بارگاه جلال ترا افلاک * پیروزه عنکبوت زوایای روزن است اللغة در بارگاه جلال اضافت اقترانی است

و حرف را بمعنی برای و پیروزه بمعنی سبز رنگ و زوایا بمعنی گوشه ها جمع زاویه است المعنی یعنی محل بارگاه تو بقدری بزرگی

کلان است که فلک ها و یک عنکبوت سبز رنگ است که در گوشه های روزن آن ایوان می ماند قوله با دار قفا کشیده زبانش

بنفشه وار * آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن است اللغة از بنفشه در بیجا مجاز امراد از گل نافرمان که از زبان قفا

نیز میگویند چرا که در پس گل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و ده زبان بمعنی بسیار گو و خلاف بمعنی ضد لفت

و بمعنی بعد در محل ایهام و سوسن ده زبان میباشد قطعه ایضا در بیان مدح ممدوح قوله ای آنکه کلک بر رخ ماه

ز قعر پنج دریا عنبر اندوخت العروض این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و زنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

یا فعولن اللغة ماه شبیه بکاغذ و پنج دریا شبیه بانگشتان و قعر پنج دریا شبیه به دوات و عنبر شبیه به مداد قوله بروز

عید تیر شهریاری * نیزه دان گر کسی بی بهره اندوخت اللغة بدانکه رسم است که بادشاه بروز عید در مصلی رفته سه

را تیر می اندازند و حرف ما قبل تیر نیزه دان قسمیه است المعنی سوگند بخدا که کسی تیر شهریاری از این تیر که تو ای ممدوح بر

حرف انداختی بهتر نه انداخته است قوله بغرت چون کمان را برکشیدی * ز سهمت ترکش گردون بر انداخت اللغة

حرف با در صدر بیت سببیه و سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و ترکش گردون جانب جنوب مراد از نسر طایر شده و ترکش

بمعنی نام اشکال فلکی در محل ایهام قوله چنان بشکست تیرت سر کدو را * که ذره ذره بر روی خور انداخت اللغة کدو را

هم نشانه مینامند بجای بسته مر مرده است المعنی یعنی او پاره پاره شده بخورشید فلک رفت قوله و زان اسپ ای دری

بار دیگر چه خرست خواست تیری * دیگر انداخت * که وی زنهار می صبح دم را * فلک انبام مینا گون بر انداخت اللغة

اشاره این بیت ان سوی عیب نگاه در شعر بمعنی مردانگی و اندوخت بمعنی انداختن و کلمه حتی بمعنی نگاه تو هم بیا رست از آفتاب کرده

باشد وصل کرده پس قلعی بنا او مراد محکم است و چرخ بدل از نه قلعه مدور است المعنی دروازه خلوت سرای تجدی
کلانست که نه آسمان سندان حلقه آن دروازه است قوله چرخ برین که عرش مجید است نام او + دندانه کلید در
کبریای ماست اللغة برین بمعنی بلند و مجید بمعنی بزرگ و همزه آخر دندانه برای وحدت است و کبریا بالکسر
بمعنی بزرگی از منتخب المعنی یعنی صرف کلید دروازه بزرگی باید چه کلانست که عرش یک دندانه اوست
برین قیاس بزرگی مکان خیال باید کرد قوله آن مشتری که نقد بقا راست مشتری + فراش خاکپای
فضای فنای ماست اللغة مشتری اول بمعنی کوکب و ثانی بمعنی خریدار و در هر دو تجنیس تام است
و خاکپا ای ادنی و کمینه و در حقیقت بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پاشان کننده
و دور کننده خاک است و فضا بالکسر بمعنی میدان و فنا بالکسر بمعنی پیشگاه و گرداگرد خانه و درست المعنی
برای است قوله در صف آن نبرد که مردان خورند تیغ + شکل هلال نعل سم باد پای ماست اللغة شکل
هلال ای بصورت و مانند هلال انگشت نما و مشهور است المعنی یعنی در صف مذکور نعل اسپ ما چنان
مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه حق روند هم آمده و اهل مطبع بجای تیغ نسخه درد اختیار کرده بعید
از محاوره است قوله نه سقف پر جلاجل مینا نمای چرخ + بر گردن جمازه نصرت درای ماست اللغة جلاجل
بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجل بالضم هر دو جیم است که بمعنی زنگوله خرد که بر پرچم دوزند و در گردن
اسپ و شتر و گاو دوزند کذا فی المنتخب نه سقف مراد از نه آسمان و پر جلاجل ترجمانیست کواکب صفت
اول است و مینا نما بمعنی سبز رنگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه کون هم آمده و جمازه و کشت فارسی
بتخفیف هم آمده بمعنی شتر تیز رفتار که در هندی سانڈنی نامند و در جمازه نصرت اضافت بیانیست یعنی
نه فلک سبز رنگ پر جلاجل بر گردن سانڈنی نصرت ما درای است + درا بالکسر بمعنی زنگوله است و جناب میرزا در تحریر
فرموده که نصرت او را لقب است که صفت جمازه واقع شده تم کلامه فتامل قوله در شاهراه شرع که با پایش نیست
تیر و کمان چرخ سنان عصای ماست اللغة تیر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت یا فی خود چرخ باشد و اگر بمعنی برج
قوس گیرند این هیچ بالعطارد نسبتی نیست و سنان عصا بالاضافت آلای سنان که زیر عصا چسپان کنند و در هندی کوبی
نامند المعنی یعنی باعث مرتبه اعلی عطارد و قوس سنان عصای ماست قوله آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست + زلف عذار

مانع ملکن زیرا که روان شدن با دریا والهی خوبست و قیام کناره دریا که محل سیرست غیر مرغوب ششم اینکه سیلاب
جواب داد که کناره دریای چشم تو چه جای ملکه ماست که بر دوام مقیم باشم بلکه بطریق سیر بر کناره دریا آمده بودم حالا
میروم هفتم اینکه اشک جواب داد که چگونه از پیش تو نروم زیرا که مقام ما بر کناره دریاست که دل باشد پس خانهٔ چشم
تو چشمه تنگ است در و چگونه جای ما خواهد شد هشتم اینکه حرف چه تعلیلیه و خیال بمعنی عکس باشد یعنی جواب داد که حالا
عکس من بر کناره دریا استاده ملاحظه کن و ببین زیرا که او در یا جا و مقام ماست ای کثرت گریه باعث اجتماع
دریا گردیده نهم اینکه آب دیده بمعنی آبداری و نور دیده باشد یعنی بنور دیده گفتم که زاید ازین از چشم من دور
مشو و چشم مرا بی نور مگذار جواب داد که این خیال خود را غور کن که مانع میشوی زیرا که کناره دریای چشم جای لایق
ما نیست که دوام بر جا مانیم یازدهم اینکه حرف چه برای عظمت باشد یعنی اشک جواب داد که خیال محال خود را ببین که این
جای تنگ باعث قیام من میشوی زیرا که دریای بسیار کلان جای ماست پس درین جای تنگ چگونه گنجایش
ما خواهد بود بسیاران نکته نهم مخفی مباد که تا حال بسیار در و گوهر معانی از لجه تفکر بغواص طبیعت دستیاب شده از هم
تطویل دست باز کشیدیم **قوله** جاجی که نظم او شکرافشان شد از من است ٭ در باغ مدح طوطی نغمه سرای است **اللغة**
مضاف جاجی که بد باشد حذف است و من بالفتح بمعنی ترنجبین و بجای من بنسخه می نی هم وارد آمده **قطعه در**
تعریف خود کاهی رانده بزبان مبارک هر ار بار ٭ کامروز همچو فخر زمان در جهان کجاست **العروض** این قطعه در
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور و گاهی محذوف هم در عروض و ضرب آمده و تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
یا فاعلن **اللغة** فخر زمان لقب مصنف و کجاست ای نیست **قوله** مثلش زمین ندارد و بر روی آسمان ٭ خورشید
چاردهم او را افشان کجاست **اللغة** این مقوله ممدوح است و شان بدر چاردهم و چون شب چهاردهم بدر میباشد
لهذا بودن بدر چارا برفلک در شب چاردهم تعبیر کرده ای آسمان مثلش کجاست **قوله** بدرست باز در خور بدرست
صد هزار ٭ کاندر زمان جو بزبان درفشان کجاست **اللغة** بدر بمعنی ماه شب چاردهم و بدره بای مخفف بدره
که عشره هزار درم باشد و در خور بفتح خا بمعنی لائق ... محل ایهام است و در بالضم مراد از سخنان لطیف **المعنی**
یعنی ماه شب چهاردهم هستی و لائق توده لاکه روپیه **قوله** چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل ٭ از لفظ او
نظم شعر آب روان کجاست **اللغة** بحر کامل نام بحریست از عروض که در وی هشت بار متفاعلن میگویند و

قبل چو سبب بیت و چو بمعنی جستن المعنی یعنی بسبب جستن علم و فضل باشند و با کمال است قوله در اهتمام شرع
محمد بعیر او + معنی با صلابت و حید بیان کجاست اللغة اهتمام بالکسر کوشش و کار پرداختن و ضمیر او
راجع بید الدین و صلابت بالفتح سختی از منتخب و با صلابت صفت اول مفتی است و حید بیان صفت ثانی
بدانکه ارباب مسائل شرعیه قوت بازوی حضرت علی کرم الله وجهه بسیار بود و چنانچه حق شان این حدیث و تعقید انا مدینة
العلم و علی بابها و بجای بیان نسخه توان مناسب نیست قوله جز وی که بی کمان بکمان بکند در صبح بتیر
دعاش بر سپر آسمان کجاست اللغة ضمیر وی در هر دو بیت آینده نیز راجع بید است و کمان اول بالفتح کاف تازی
و کمان ثانی بالضم کاف فارسی و در هر دو تجنیس است ضمیر شین راجع بجز وی بمعنی غیر وی است و کجاست متعلق بجز وی نیست
در زمین بیت تعقید لفظی است و بی کمان ای یقینا المعنی یعنی پادشاه گفت که غیر ید چنین کسی کجاست که یقینا تیر
دعای او بوقت سحر از سپر فلاک بگذرد ای عاشق قبول کرد و دوم آنکه کمان اول بالضم کاف فارسی و ثانی بالفتح
کاف تازی باشد ای بودن کمان چه اصل است بلکه بتصور کمان هم باشد و تیر دعا لیش از سپر فلاک بگذرد چنین کسی
بغیر ید کجاست قوله جز وی که با محاسن و خاک این جناب + در هر صباح و شام بر بد بجان کجاست اللغة محاسن بمعنی
ریش و اشاره این جناب بجناب آستانه خود است مر پادشاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت آینده بمعنی نیست
قوله جز وی که فخر نام وی از خاک این درست + تا یک نکته فهم درین طلب و شرع دان کجاست اللغة فخر زمان بمصنف
ممدوح لقب بخشیده بود و مضاف لفظ تاک یعنی لفظ کس باشد خدمت قوله آنکه پادشاه خطابش چنین کند + سگ باشد از جوش پیش
بی سکه جان کجاست اللغة حرف شین مضاف الیه شاه است که از وی منفصل شده یعنی شخصی که پادشاه او چنین لقب فخر زمان
بخشیده در همسران ممتاز فرماید پس آن کس اگر از جان دادن خود بران پادشاه دریغ نماید سگ باشد المعنی اغنی از آن
جان دادن خود بر پادشاه دریغ بکنم این بیت مقوله مصنف است قطعه در بیان مدح ممدوح قوله
سایه حق که شاه اختران + بنده رای تو گشت و در خور است العروض این قطعه در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف
است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن اللغة شاه اختران مراد آفتاب انجم کنایه از ماه
کنایه از خورشید نوشته المعنی یعنی ای ممدوح سایه خدا و ظل الله هستی زیرا که باعث تقلیب و تدبیر رای تو آفتاب بنده
رای تو گشت و همین سزاوار اوست و بی مناسبت قوله چرخ گر از تخت تو در تابید + بحر بهم از دست تو کف بر لب

اللغة تاب بمعنی پیچ و تاب و کلفت بر سر بودن بمعنی متحیر بودن و سر بگریبان در حالت ماتم المعنی یعنی ای ممدوح چنان عالی پایه هستی که فلک از علو تخت تو در پیچ و تاب رفته است بلکه ممند نیز از دیدن سخاوت تو دست بر سر است قوله سیف این سحر کیمیا دگر در مضاف⁂ قطره آبی به آتش در بسته اللغة گرد بالفتح بمعنی غبار و قطره آبی بیای حدت مراد از تیغ و بمعنی لعل بر عایت سحر و محل ایهام و در هر دو صنعت تضاد است قوله تخت آن چرخی که در پایه ج او⁂ نه فلک کمتر زجرم اخضر است اللغة چون تخت را فلک گفته برای پیچ هم قرار داده شود و یا پیچ تخت فلک پایه او باشد ضمیر او راجع بچرخ است قوله زیور القاب سلطانی بسیج او⁂ هر کجا در مصر جامع منبر است اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بمنبر است و بس است ای کافی است و بجای این نسخه نیست هم آمده و مصر جامع بمعنی شهر فراهم کننده مردمان هر قسم مراد یا مصر جامع مقلوب الاضافة باشد ای جامع مصر بمعنی جامع مسجد باشد المعنی یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است نقش از القاب تست قوله جیاد و در زیر پا چو دست هر کجا گردن کشی در کشور است اللغة جیب بر زدن عید بمعنی کردن ضمیر او راجع بگردن کش و در جید و جیب صنعت اشتقاق است قوله نه محیط چرخ با آن چشمها⁂ آتش تیغ ترا خاکستر است اللغة محیط بمعنی سمندر و نه دریای فلک مراد از طبقه فلک و چشمها عبارت از کواکب و حرف المعنی برای است المعنی یعنی آتش تیغ تو بحدی سوزانست که اگر بر فلک افتد نه آسمان با کواکب خاکستر گردد

قطعه نهاد در بیان مدح ممدوح قوله جم بهرام اصل حاکم ملک⁂ اینکه بهرام چرخ چاکرتست العروض این قطعه در بحر خفیف مخبون مقصور فی الاصل فاعلاتن مفاعلن فعلات اللغة جم بمعنی حضرت سلیمان برعایت لفظ ملک و بهرام مراد از بهرام گور که ممدوح شاعر از اولاد او بوده و بهرام چرخ کوکب مریخ که جلاد فلک است و بهرام اصل کسیکه از اصل بهرام گور باشد المعنی یعنی ای ممدوح که مریخ چاکر تست تو تاب جم بهرام نژاد و حاکم ملک هستی قوله آفتابیکه پنجماه نوش⁂ سوی پروین بپند نشسته است اللغة آفتابی بیای توصیف است و پنجماه نو مراد از انگشتان و پروین کنایه از دندان المعنی یعنی آن آفتاب پنج ماه نو او را بجانب دندانهای بر دندان آفتاب چاکر تست قوله آسمانی که چارماه نوش⁂ بر زمین می کشد لشکر تست اللغة ضمیر شین راجع باسمان و چار ماه کنایه بهر چار نعل اسپ و نشتر اسپ سرخ رنگ است المعنی یعنی آسمانیکه چار ماه نو او را بر زمین میکشند همچنان آسمان اسپ تست و بجای این نسخه جنش هم آمده مراد از فلک است قوله آتش افروز قطره آبی⁂ که دل خصم سوخت خنجر تست اللغة آتش افروز باعتبار خونریزی و قطره آبی بیای توصیف مراد از تیغ قوله مشتری را بآسمان جلال⁂ زر خورشید ظل افسر تست اللغة حرف المعنی برای المعنی یعنی برای کوکب مشتری بر آسمان بزرگی و دبدبه ظل تاج تو زر خورشید است ای چنانکه از زر خورشید کلاه کلیم میشود

پس معنی مصرع اینکه شاهان از شاه تاج تو کم نشوند ای سایه تاج تو مانند خورشید پر نور است **قوله** سوره فتح و مصحف اقبال تو است
رایت مظفر است **اللغة** سوره فتح عبارت از آیه نصر من الله و فتح قریب که اکثر بر نشان علم لشکر اسلام تحریر می نگارند
و مصحف اقبال هم مراد از آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا که این هم بدستور مسطور می نویسند **قوله** سلطنت به کف آید به بزم آراست
ساغر آفتاب در خور است **اللغة** در خور بفتح خا معنی لایق **المعنی** یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق تو نیست بلکه
لایق تو جام آفتاب است و آفتاب بمعنی شراب در محل ایهام است **قطعه در تعریف معشوق مطرب** **قوله** اگر ز
نغمه های ابریشم ✻ سر ده فندقت هلال نماست **العروض** این قطعه بوزن و بحر قطعه سابق است **اللغة** ابریشم
مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از ابریشم سازند و ده فندق مراد از ده سر انگشتان معشوق مطرب که به حنا رنگ
کرده باشند و هلال نمای ده فندق یا باعتبار سر ناخنها یا برعایت است که بوقت نواختن انگشتان کج میشوند **قوله**
اصل پرده بجز دو ده نیست ✻ راست و مایه مخالف راست **اللغة** بدانکه اصل پرده و نغمه مقام است و آن دوازده
و شعبهای دیگر فرع آن و راست ثانی بمعنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول راست دوم مایه لاکن در کتب
لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن اینهم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب از پنج نغمه
و این بوقت زوال سرایند **قوله** از عراق و حسینی و عشاق ✻ بوسلیک و نهاک نواست **اللغة** حرف از تجاوزیه
است ای از ان مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنجم حسینی ششم بضم اول و کسر ثانی
عشاق هفتم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن هشتم نهاک لاکن اینهم داخل کتب نیست نهم نوا **قوله**
نو نهاوند و صفاهان زن ✻ و ز رهاوی حجاز و کن راست **اللغة** نهاوند بکسر نون و قبل بفتح آن نام
از موسیقی از برهان و حیف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفاهان و بجای این نسخه خراسان هم آمده
دوازدهم رهاوی بفتح را و کسر واو و درست بمعنی درست و حیف که مصنف زنگوله و حجاز را که از مقامات است
اتفاقا نه بیان نکرد **قوله** سلک این نظم گرچه شیرین است ✻ زیب تاج کیانی خسرو ماست **اللغة** سلک بالکسر
بمعنی رشته مروارید و زیور ای آرایش و رونق و در شیرین خسرو ایهام است **قطعه در اوصاف شجاعت**
ممدوح **قوله** ایکه در لشکر نفاذ ترا ✻ نصرتش ساقه ظفر قلب است **العروض** این قطعه در بحر خفیف مسدس
مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین **اللغة** حرف را در ترا زاید است و حرف تا مضاف الیه

کہ بمعنی اجرای حکم باشد و مرجع شین لشکر و ساقہ فوج پسین کہ در ترکی چنداول گویند کذا فی المنتخب و قلب بمعنی فوج درمیان

قوله بستان بنان تو بر داری ✤ بنده هر نشان که بر قلب است **اللغة** بنان بفتح اول سرهای انگشتان و در بستان

بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان که لفظ الم باشد محذوف

و قلب بمعنی دل و درین بیت تعقید لفظی است **المعنی** با انگشتان خود هر نشان غم که بر دل من است بر میداری **قوله**

تیر طبع تو صفه بر باید ✤ از سر نیزه که در قلب است **اللغة** هندوی حلقه بمعنی کثوری سر نیزه است و قلب بمعنی گردش و

دور **قوله** نسیم زر و نسیم خز و سنج و اشک ✤ اک نسیم روان و زر قلب است **اللغة** در نسیم ضمیر منصوب متصل است

ای نسیت مرا و در مصرع اول لف و نشر مرتب است و قلب بمعنی ناسره و روان بمعنی جاری **قوله** دل بدرست منزل عقرب

تا که یک منزل قمر قلب است **اللغة** در لفظ پر وضع سطر در موضع مضمر است و منزل بمعنی جای نزول و حرف تا برای انتهای

زمانی و قلب نام منزل هژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است سیاکی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده

المعنی یعنی از آن وقتیکه این معامله دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از آنجمله یک منزل قلب است از شکایت غیرت این امر

من نیز بدست غم و مرا هیچ منزل مثل آن نیست در پیچ‌ام **قوله** دل خصم تو خورد ناوک غم ✤ وز سنانها و کش دگر قلب است **اللغة**

شین مضاف الیه قلب که از و منفصل شده و ضمیر او راجع بخصم است و قلب بمعنی دل و در مصرع ثانی استفهام انکاری است **المعنی** یعنی

بعید ناوک خوردن باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چراکه ناوک تو آن دل را بیرون برد و جنابکه در تحریر فرموده

که قلب بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل ای سوای ناوک خوردن دل دشمن تیغ سرنگون آویخته است تم کلامه کمترین

مولف گوید اگر سرنگونی برای قلب دولها ثابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لاکن فکر آن سواد ان نکته انجاب

نرسید **قطعه** هذا در صنعت مراجعه بمعشوق گفته **قوله** گفتمش بوسه در بهای تو بجا ✤ ... گفت آن

که شبهای تو بی جاده چیست **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بکسر عین **اللغة** در جمع شین ها می آید و هم مطلوب است و در بالعنم مراد از دندان و بیجاده جوهریست سرخ رنگ

و در پیچ بیجاده کنایه به لب گلگون و دره بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و مخالف طور و در هر دو بیجاده تجنیس تام

مرکب است **المعنی** یعنی با معشوق گفتم که چرا مغموم و خاموش هستی و من کلام مسکینی جواب بده که از آن سبب که بیجاده یا

است مخالف وضع باست **قوله** گفتمش وعده که دادی لشکر یاد داشت ✤ گفت یار بی سخت تلخ ترا نباید ...

مراد از لب یار دہان **قوله** تنگ دل بود آہوی مخمور تو در آفتاب بر کنارہ چشمہ خضرش نبات آوردہ است

اللغة آہوی مخمور تشبیہ بچشم و آفتاب بمعنی دہوپ مراد از روشنی رخسارہ و چشمہ خضر کنایہ آب حیات

و دہان معشوق باشد کذا فی البرہان و کنارہ چشمہ خضر لب و ضمیر شین راجع با آہو حرف را بمعنی برای

و نبات بمعنی رویدگی و سبزہ در ینجا مراد از خط و فاعل آوردہ بتغائر اعتباری شکسپ است کہ مراد از خط

باشد یعنی آہوی چشم تو در آفتاب چہرہ کہ سادہ از خط است بباعث حرارت تصور تنگ دل شدہ

اینحال را دیدہ بر کنارہ چشمہ خضر برای او نبات و سبزہ آوردہ است تا خرم و خوشدل شود

بگر و شکر ریشہ است تلخ کام ما چہ بیجان نبات آوردہ است **اللغة** نبا

برای استغنا این حالی است و شکر مراد از لب و حرف چہ برای عظمت ای بمعنی بسیار و نبات بمعنی قند

المعنی یعنی خوبی و لطف سبزہ خط تو گرد اگر د لب قند را بسیار تلخ کام و شرمندہ کردہ **قوله** در بیان

ذرہ پروین را مکانی دادہ است مہر بر کنار مہر ظلمی بر نبات آوردہ است **اللغة** پروین مہر و ظل تشبیہ بدہان

و دندان و چہرہ و خط و نبات بمعنی قیام و فاعل ہر دو فعل اللہ تعالی یعنی از دیدن چہرہ تو معلوم میشود

کہ اللہ تعالی محال را ممکن ساخت **قوله** گفتمش زان لب چہ شوری در دل بیان تا چہ گفت میلی صورت شیرین نکات آوردہ است

اللغة لب مراد از دہان و نظر بہ بیان کردن لب چہ لفظ بیان مناسب و نکات با لکسر جمع نکتہ **المعنی** یعنی

جواب او کہ تو طوطی شیرین کلام ہستی خود شوق ترا برای این واردات آوردہ است **قوله** وجہ زر از نقد عین چند ماہ کردہ

چون مہ من از شش سیر برات آوردہ است **اللغة** وجہ زر دینار و نقد عین قطرات

یعنی چون خط معشوق بر آمدہ ترقی حسن یا زوال حسن فہمید بسیار گریستم **قطعہ در صفت معشوق**

آوردہ است صفحہ سید آن خط و غبار آوردہ است **العروض** این قطعہ در بحر و وزن قطعہ اول است **اللغة** سر معشوق

کل و صفحہ چہرہ و شکستہ از خط و غبار قسمی از قرون بود **قوله** در سواد شام خط چین بنای کردہ است

بی چہ بلنگبار آوردہ است **اللغة** سواد شام خط چین یا ختا یافی مراد از شکن زلف و حرف تا

شکستی سپاہی عظمت و سپاہ زنگبار مراد از موہای خط چہرہ **المعنی** یعنی در سواد شام زلف

است حتی شکست عظیم بر سپاہ زنگبار خط افتادہ ای از پریشانی موہای زلف خط چہرہ